۱
دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع

هو العلیم

عنوان بصری

جلد هفتم

شرح و تفسیر فقره

«ولا یُدبّر العبدُ لنفسِهِ تدبیراً»

تدبیر در امور فردی و خانواده

حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی مدّ ظلّه

مکتب وحی

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری

جلد هفتم

شرح و تفسیر فقرهٔ

«و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا»

تدبیر در امور فردی و خانواده

تشریع و تکوین

حضرت آیت‌اللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس‌اللَه‌سرّه

قالَ جَعفرُ بنُ محمّدٍ الصّادقُ علیه السّلام:

صَلاحُ حالِ التّعایُشِ و التّعاشُرِ مِلءُ مِکیالٍ؛ ثُلُثاهُ فِطنَةٌ و ثُلُثُهُ تَغافُلٌ!

«صلاح امر هم‌زیستی و معاشرت با مردم به‌قدر یک پیمانه است که دو سوّم آن دقّت و هشیاری است و یک سوّم آن چشم‌پوشی (و نادیده انگاشتن) است!»

تحف العقول، ص ۳۵۹

مجلس هفتادم: لزوم عمل به دستورات الهی در ارتباطات داخل و خارج منزل

٦ صفر الخیر ١٤٢٣ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

محوريّت احكام و معارف الهى بر توحيد

بحث راجع به تنظيم روابط و ارتباطات و كيفيّت ترتيب برنامه در خارج از محيط منزل و در منزل بود كه البتّه دربارهٔ منزل هنوز صحبت نشده و قرار شد كه راجع به آن هم قدرى صحبت داشته باشيم و إنشاءاللَه طىّ جلساتى راجع به كيفيّت ارتباط انسان با افراد عائله أعمّ از زن و فرزند و خويشاوند صحبت مى‌شود.

مسئلهٔ مهم و محوریّتی که ما بحث را بر آن اساس بنا نهاده بودیم، مسئلهٔ عبودیّت و توحید و کیفیّت تنظیم و ترتیب و تدبیر امور با این مطلب بود. همان‌طوری‌که عرض شد، اساس محوریّت احکام اسلام و تمام معارف الهی بر مسئلهٔ توحید است، و در هر کجا و در هر جا و در هر موقفی و در هر موقعیّتی که ما احساس کنیم فردی یا جریانی از این مسئله فاصله گرفته و مطلب را با خود مزج و خلط می‌کند باید در آنجا متوجّه باشیم که قضیّه از مسیر واقعی و از آن طریق حقیقی دارد انحراف پیدا می‌کند.

این یک مطلبی است که نه‌تنها برای افراد عادی از مردم ممکن است پیدا بشود،

بلکه آن حقیقت و واقعیّت مسئله حتّی ممکن است برای فردی هم که با این امور و با این علوم و با این اخبار و آثار سر و کار دارد پیدا بشود؛ یعنی دلیلی نیست که چون یک فرد مطّلع است بنابراین نسبت به این مطالب هیچ‌گونه مشکلی و هیچ‌گونه مطلبی و هیچ‌گونه مسئله‌ای نداشته باشد، بلکه وجدان و ادراک این مطلب از یک مقولهٔ دیگر است و ممکن است با ادراک ظاهری و با علوم ظاهری هیچ نوع تلازمی نداشته باشد؛ گرچه اطّلاع بر این مسئله برای افرادی که بخواهند و در صدد باشند که خود را با موازین و با عقائد تطبیق بدهند می‌تواند راهگشا باشد.

صِرف اطّلاع بر معارف، راهگشا نیست!

نمی‌دانم این مسئله را خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه. روزی در یکی از شهرستان‌ها من به دیدن یک نفر از آقایان که مریض شده بود رفته بودم. فردی بود که خودش مجالس اخلاق داشت، مجالس توکّل داشت، مجالس توجّه داشت، افراد می‌آمدند و می‌رفتند و خیلی خوش‌بیان و خوش‌صحبت بود. از

افراد خیلی معروف بود و الآن به رحمت خدا رفته است. وقتی که ما در آنجا نشستیم قدری او را ناراحت دیدیم؛ چون مطالبی که می‌گفت معلوم بود با بعضی از اوقات دیگر تفاوت دارد، نحوهٔ صحبتش فرق می‌کند و در یک حالت ناراحتی قرار داشت. بعد از گذشت بیست دقیقه نیم ساعتی، بالمناسبه فردی از افراد دولتی و حکومتی که او هم از ارادتمندان ایشان بود، آمد و در آنجا نشست. تا ایشان او را دید بدون توجّه به اینکه حالا در این مجلس افراد دیگری هم هستند و ممکن است مناسبتی نداشته باشد، شروع کرد:

آقا، این قضیّهٔ فرزند ما چطور می‌شود؟! الآن که فلان شخص موقعیّتش را عوض کرده، این پُستش را از دست داده است، حالا این قضیّه‌اش چه می‌شود؟! من روز و شب به حال او نگرانم! دیشب تا صبح خوابم نبرده است!

من همین‌طور به او نگاه می‌کردم [و با خودم] گفتم: «این معلّم اخلاق بود که یک سال مردم را برای توکّل سرِ کار گذاشته بود [و حالا می‌گوید]: فلان آقا عوض شده، فلان وزیر عوض شده، فلان مسئول عوض شده و حالا ایشان پست و موقعیّتش را از دست داده است!» من خنده‌ام گرفت و گفتم:

التفات می‌کنید؟! می‌خواهم این را عرض کنم: برای فردی که می‌خواهد به‌دنبال مطلب باشد، اطّلاع بر این مطالب بسیار راهگشا است؛ ولی تمام قضیّه نیست! عنایت الهی و توفیق الهی لازم است تا اینکه یک فرد بتواند از این مسئله عبور کند و این مطالب را در خود متحقّق کند و این مسائل را در خود هضم کند و به‌وجود بیاورد و لمس کند.

سعی بلیغ علاّمه طهرانی در تنظیم امور اجتماعی و ادارهٔ مسجد قائم

مرحوم پدر ما ـ رضوان اللَه علیه ـ وقتی که از نجف به ایران مراجعت کردند، اوّلاً مراجعتشان به دستور استادشان بود. رفقا اطّلاع دارند و حتماً در کتاب خوانده‌اند ـ حالا به این دقت در نظرم ندارم، ولی احتمال می‌دهم در روح مجرّد ذکر کرده باشند ـ و دقیق‌ترش هم به این شکل است که بعد از اینکه ایشان با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ ملاقات کردند، در یکی از این زیارت‌هایی که بعد از ماه رمضان برای مزار ائمّه علیهم السّلام رفته بودند، اوّل به زیارت امیرالمؤمنین علیه السّلام رفتند و بعد

از اینکه از حرم بیرون می‌آیند، در ایوان طلا ـ که إن‌شاءاللَه خداوند برای همهٔ رفقا قسمت کند که آنجا مخصوصاً حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام را زیارت کنند تا ببینند چه خبر است و چه اوضاعی است و چه دَم و دستگاهی در آنجا است ـ آقای حدّاد رو می‌کنند به مرحوم آقا و می‌فرمایند:

حضرت حوالهٔ شما را به ایران دادند و شما باید به ایران مراجعت کنید و در طهران اسکان کنید![1]

ایشان به ایران می‌آیند و در آنجا مشغول می‌شوند و حدود ۲۲ سال در طهران بودند. نکته و بزنگاه مطلب در اینجا است: در تمام این مدّت ۲۱ یا ۲۲ سالی که ایشان در طهران بودند، نحوهٔ عمل و ارتباط ایشان با محیط اشتغال خودشان: مسجد، جلسات، رفقایشان، افراد بیگانه، افرادی که محلّ رفت و آمد و سؤال و پرسش بودند،

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۶.

افرادی که از ایشان مسائل فقهی می‌پرسیدند و همین‌طور در سایر مطالب که ما می‌دیدیم اوقات ایشان به مطالعه در شب‌ها می‌گذشت، برای مسائلی که سؤال می‌کردند رجوع به مدارک می‌کردند و سؤالات را از روی مدارک پاسخ می‌دادند، و همین‌طور تفسیر می‌گفتند، در شب‌های سه‌شنبه درس اخلاق و شرح احادیث قدسی داشتند، جلسات روز جمعه و جلسات عصر جمعۀشان به‌طور عمومی، منبرهایی که در ماه رمضان و در سایر ایّام می‌رفتند و در بسیاری از اوقات خودشان مباشرت داشتند، در تمام این احوال اگر شخصی حالات ایشان را می‌دید می‌گفت: «این فردی است که تمام همّ و غم خود را برای اداره و تدبیر و تنظیم مسجد و افراد و دوستان و رفقا و رسیدگی به این امور قرار داده است.» همان‌طوری‌که بالأخره رسم و دَیدن بر همین قِسم است که به این کیفیّت باشد.

حتّی بیان بعضی از حالات ایشان در ارتباط با رفت و آمد به مسجد و ارتباط با دوستان و متصدّیان که بعضی از بسیارش به گوش رفقا و دوستان رسیده،

از مسائل خاصّی است که برای من هم جایز نیست و از اسراری است که مربوط به ایشان است و حتّی من هم نمی‌توانم بگویم!

پاسخ به شبهۀ «عدم دخالت عرفا در امور اجتماعی»

بعد از اینکه ایشان به مشهد مراجعت کردند و به عتبه بوسی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام مشرّف شدند، یک روز که من از ایشان راجع به قضیّه‌ای سؤالی کرده بودم به من گفتند:

فلانی، در تمام مدّت این ۲۲ سال که من در طهران بودم، حتّی به‌اندازۀ سر سوزنی به این مسجد و این اوضاع تعلّق پیدا نکردم و یک ساعت از این ۲۲ سال را به خواست و اختیار خود در طهران نبودم و چند مرتبه از استادم درخواست کردم که مرا از رفتن به مسجد معاف کنند و من در منزل باشم و به مسائل علمی و مسائل ارتباطات خود بپردازم، ولی در تمام این مدّت‌ها موافقت نشد!

و آقای حدّاد دائماً ایشان را بر حفظ و رفتن به مسجد و این ارتباط تحریک و تشویق می‌کردند. و این مسئله جواب آن افرادی است که می‌گویند: «اصلاً در مسائل عرفان

کسی کاری به کار اجتماع ندارد!» حتّی در همین چند سال آخر حیات ایشان، خود من از بعضی از افراد شنیدم که صحبت می‌کردند: «بله، یک عدّه هستند که می‌روند در بعضی از شهرستان‌ها می‌نشینند و به کار کسی کار ندارند و به کار اجتماع کار ندارند و اینها دَم از عرفان می‌زنند!» و با توجّه به قرائن، قطعاً منظور آن سخنگو و گوینده مرحوم پدر ما بود؛ درحالتی‌که این کمال بی‌انصافی و عدم اطّلاع افراد را نسبت به اشخاصی نشان می‌دهد که آنها تمام زندگی خود را وقف فی سبیل الله کرده‌اند که چطور یک شخص با وجود تمام ناراحتی‌هایی که [دارد، دست از وظیفه‌اش برنمی‌دارد]!

یک وقت من به ایشان گفتم: «آقا، هنوز کلکسیون امراض شما تکمیل نشده است که هر روز یک ناراحتی و مسئله به‌وجود می‌آید؟!» ایشان فرمودند:

آقا، این دو روز عمر ما به چه درد می‌خورد؟! بالأخره این دو روز هم تمام می‌شود و سر می‌آید؛ حالا ما درد بکشیم یا نکشیم، سالم باشیم یا نباشیم! جان ما چه ارزشی دارد؟! جان ما چه مسئله‌ای دارد؟! بیاییم به کارهایمان بپردازیم.

نشانهٔ صحّت طریق و استقامت راه

ایشان تمام اشتغال خود در ارتباط با مردم و اجتماع و بحث و منبر و سخنرانی و رتق و فتق امور

خانواده‌ها و امور عائله را به دستور استادشان مرحوم آقای حدّاد انجام می‌دادند که آقای حدّاد یک فرد عارف بود، با مسائل اجتماعی سر و کاری نداشت، با مسائل علمی سر و کاری نداشت، با مسائل فنّی سر و کاری نداشت! التفات می‌کنید؟!

این نشان‌دهندهٔ صحّت طریق و استقامت راه است که چطور یک ولیّ خدا تشخیص می‌دهد برای رتق و فتق نظام تربیتی اسلام و اجتماع، شاگرد خود را به این کیفیّت و به این دقّت و به این موازنه در راه قرار بدهد و او را از عدم تعهّد نسبت به بعضی از مسائل برحذر بدارد تا اینکه بتواند آن وظیفهٔ الهی را نسبت به بلاغ و ابلاغ به افراد انجام بدهد.

سیرهٔ علاّمه طهرانی در اقامهٔ نماز جماعت در مسجد قائم

مرحوم آقا می‌توانستد [مثل بقیّه باشند]. بنده خودم در مجلسی بودم که بسیاری از افراد در آن مجلس حضور داشتند و صرفاً به‌خاطر اینکه خستگی داشتند یا فرض کنید که حال آنها مناسب نبود و حالا یک جمعیّتی به‌وجود آمده بود، آنها نماز خودِ

مسجد را در اوّل وقت ترک کردند و با هم نشسته بودند به صحبت کردن و نماز آنها از اوّل وقت گذشت و به ساعت یازده و نیم شب رسید و هنوز نماز نخوانده بودند! آن‌وقت اینها افرادی هستند که به‌دنبال امور اجتماع هستند، امّا افرادی مثل مرحوم آقا عُزلت کشیده‌اند و کنار هستند و کاری به مردم ندارند! آیا انصاف این است؟!

اگر نمی‌خواهید خودتان را با مرام حق وفق بدهید چرا از دیگران مایه می‌گذارید؟! چرا به دیگران کار دارید؟! اگر نمی‌خواهید خودتان را اصلاح کنید چرا به دیگران می‌بندید و از این و آن کم می‌گذارید؟! این چه اثری دارد؟! درحالی‌که من یادم است گاهی که ما با ایشان در روزهای جمعه به مسجد می‌رفتیم و جلسهٔشان نزدیک ظهر تمام می‌شد، می‌دیدیم که ایشان نوافلی می‌خواندند و همین‌که موقع ظهر می‌شد به یک نفر می‌گفتند: «اذان بگو!» درحالی‌که شاید چهار پنج نفر بیشتر در مسجد نبودند و هنوز کسی نیامده بود و جمع نشده بودند. ایشان می‌فرمودند:

اوّل وقت باید نماز خواند و نماز اوّل وقت را برای جمع شدن مأمومین و مریدان نباید به تأخیر انداخت! باید اوّل وقت نماز خوانده شود.

آن‌وقت این آقا آدمی است که به‌دنبال مرید بگردد؟!

نکته‌ای هم در اینجا خدمت رفقا عرض کنم که بعد در ارتباطات با منزل به این نکته برخورد می‌کنیم: وقتی که جلسهٔ ایشان در منازل رفقا سیّار بود، صبح جمعه بود؛ بعد که این جلسه به مسجد قائم منتقل شد، به حدود نزدیک ظهر یعنی تقریباً از ساعت نه و نیم یا ده به بعد طول کشید که وقت جلسه به ظهر کشیده می‌شد و نماز جماعت می‌خواندند و دیگر متفرّق می‌شدند. امّا در سنواتی که جلسه قبل از انتقال به مسجد و سیّار بود، صبح بود؛ یعنی صبح به جلسه می‌آمدند و صبحانه می‌خوردند و قرآن می‌خواندند و بعد ایشان صحبت می‌کردند و خودشان هم ذکر مصیبتی می‌خواندند و یک نفر هم که تا حدودی آشنایی داشت ادامه می‌داد و بسیار جلسهٔ [خوبی] بود. بعد ایشان به منزل می‌آمدند، چون بین [اتمام] جلسه و رفتن به مسجد حدود یک ساعت تا یک ساعت و نیم فاصله بود و ایشان این مدّت را به منزل

می‌آمدند و بعد برای مسجد می‌رفتند. این نکته را داشته باشید تا اینکه إن‌شاءاللَه بعد راجع به این قضیّه صحبت کنیم.

ایشان موقع شب که می‌شد به مسجد می‌رفتند. در حول و حوش مسجد قائم در خیابان سعدی غالباً از اقلّیت‌های مذهبی بودند و افرادی که به مسجد می‌آمدند از کسبه بودند. گاهی اوقات در هنگام نماز تا این افراد به مسجد می‌آمدند حدود بیست دقیقه نیم ساعتی طول می‌کشید و وقتی می‌آمدند آقا نماز مغرب را خوانده بودند. خب لابد هنوز مشتری در مغازه بوده و تا بخواهند مشتری را راه بیندازند یک مقداری طول می‌کشید یا اگر می‌خواستند دست از کار بردارند مشتری از دست می‌رفت. علیٰ‌کلّ‌حال وقتی می‌آمدند آقا نماز مغرب را خوانده بودند! آنها می‌گفتند:

آقا، یک قدری صبر کنید تا اینکه مؤمنین (من می‌شنیدم که بعضی‌ها «مؤمنین» را «مُعمنین» می‌گفتند و «همزه» را «عین» می‌گفتند!!) و مریدان برسند و نماز جماعت با شکوه و با ابّهت [برگزار شود]!

ایشان می‌گفتند:

نماز اوّل وقت مستحب است؛ هر که می‌خواهد بیاید و هر که می‌خواهد نیاید!

این کسی است که وقتی می‌گفت: «به‌اندازهٔ سر سوزنی به این مسجد تعلّق نداشتم»، راست

می‌گفت و دروغ نمی‌گفت! در عین‌حال همان‌طوری‌که گفتم رفتار و کردار ایشان به‌نحوی بود که اگر کسی نگاه می‌کرد و آن اهتمام، آن دقّت، آن رسیدگی، آن ترتیب، آن تدبیر و آن ادارهٔ امور را نسبت به مسائل، نسبت به منبری، نسبت به افراد، نسبت به اشخاص و آن گرمی و صحبت کردن با خصوص تک‌تک افراد را می‌دید، می‌گفت: «این آقا، آقایی است که می‌خواهد این مسجد را برای أخلاف بعد از خودش هم باقی بگذارد. می‌خواهد برای آن افرادی هم که تا شش نسل بعد از خودش می‌آیند جای پا باز کند!» اینها یک مسائلی است!

بصیرت بی‌انتهای ولیّ الهی

بعد ایشان متوجّه شدند که باید به مشهد بروند و این را کسی نمی‌داند که این رفتن به مشهد هم باز بر طبق دستور استادشان بود که فرمودند:

اینها را چه کسی گفت؟ فردی که اهل اجتماع نیست! آقایان، چشممان را باز کنیم و ببینیم که مکتب عرفان تا کجا پیش رفته و به فکر چه کسانی است! فقط به فکر این نیست که الآن او آمده و کامل شده و شاگردش کامل شده و مسیر را عبور کرده و اسفار اربعه را طی کرده و به مقام فناء رسیده و بقاء پیدا کرده است؛ نه، آن دید الهی که در ولیّ خدا است تا روز قیامت را نگاه می‌کند، نه همین یک متر جلوی پا را! آن دید الهی که در یک عارف وجود دارد به أقصیٰ نقاط دنیا و منزل آن پیرزن مسیحی در فلان نقطهٔ از آمریکا و اروپا و آفریقا و جزائر دور و اقیانوسیه نگاه می‌کند. این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم فقط بیان الفاظ نیست!

مرحوم آقا به من فرمودند:

> فلانی، ما سفره‌ای را پهن کرده‌ایم که تمام دنیا را از همهٔ ملل و اقوام بر سر این سفره جمع کنیم! تو خیال نکن که من این کتاب‌ها را فقط برای این چند نفر از دوستان و رفقا نوشته‌ام؛ من این کتاب را نوشته‌ام برای آن پیرزن در أقصیٰ نقاط دنیا که مسیحی است و یک روزی این کتاب من به دست او خواهد رسید و او منقلب خواهد شد و دلش به نور ایمان منوّر خواهد شد و مسلمان و شیعهٔ علیّ بن ابی‌طالب خواهد شد!

این عبارت، عبارت ایشان است و ایشان گزاف

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٤٩.

نمی‌گفت! این، آن حرفی است که ایشان بعد از اینکه ما از زیارت امام رضا به منزل برمی‌گشتیم به من می‌زدند.

این مسئله یک مسئلهٔ شوخی نیست؛ عرفان، این است! چه کسی گفته عارف رفته است کناره‌گیری کند؟! چه کسی گفته اینها دنبال کار خودشان می‌روند و به کسی کار ندارند؟! چه کسی گفته اینها به مسائل اجتماعی کار ندارند؟! این لاطائلات چیست؟! شما کدام‌یک از آن افرادی را که مدّعی برای ترویج دین و ترویج مکتب

پیغمبر هستند سراغ دارید که همین‌که از بیمارستان به منزل می‌آید و در رختخواب خوابیده است کتابش را بلند کند و شروع به نوشتن کند؟! چه کسی را شما سراغ دارید؟! این برای چیست؟ برای این است که آنچه او می‌بیند و ادراک می‌کند مافوق تصوّر ما و مافوق تخیّل ما است!

ولی ما این‌طور نیستیم! چرا دروغ بگوییم؟ نه، وقتی حال نداریم می‌گوییم: «آقا، حال نداریم، حوصله نداریم، حالا خسته‌ایم و...!» هر وقت سرِ کیف بودیم و سرِ حال بودیم، قلم را برمی‌داریم و شروع به یک مقداری نوشتن می‌کنیم، بعد دو خط می‌نویسیم و می‌گوییم: «خسته شدیم؛ حالا برویم دو ساعت دیگر برگردیم!» امّا آن بزرگان، همان اهتمام و همان همّتی را که بزرگان و زعمای دین در وجود خود احساس می‌کردند آنها هم همان احساس را دارند! و ما آن احساس را ادراک نمی‌کنیم تا اینکه خودمان به آن مسئله نزدیک بشویم و آن حقیقت و نورانیّت بر این مسئله بیاید.

تقاضای قلبی و والای علاّمه طهرانی از

خداوند در قبال حفظ زحمات ائمّه علیهم السّلام

الآن در اینجا مطلبی به ذهنم رسید که حیفم آمد برای رفقا نقل نکنم. من بعد از فوت ایشان این مسئله را مطّلع شدم و یکی از اسرار ایشان است، ولی عیب ندارد آن را فاش می‌کنم.

من به‌واسطهٔ یک قضیّه و جهتی دیدم که ایشان یک روز به شخصی به‌طور خصوصی و سرّی این مسئله را گفته بودند:

من وقتی که در ضمیر خودم و در سویدای خودم با خدا هستم و با او مناجات می‌کنم این حال را دارم و از خدا و از امام زمان خواسته‌ام که خدایا، اگر شده آن مقام بالا و فناء و بقاء را (و هرچه که بزرگان و عرفا مطرح می‌کنند و آنچه در مقام بیانش هستم و دارم در کتاب‌هایم می‌نویسم و در صحبت‌هایم می‌گویم) به من ندهی و به‌جایش دین خودت را که برای مردم آورده‌ای تأیید کنی، این را انجام بده!

[امّا] ما چه‌کار می‌کنیم؟ اگر الآن به شما بگویند: «آقا، شما که اینجا می‌آیید هیچ فایده‌ای برایتان ندارد»، ما [دیگر] داعی نداریم بیاییم؛ برای چه بلند شویم بیاییم؟! اگر به من بگویند: «آقا، این حرف‌هایی که شما می‌زنید هیچ فایده‌ای ندارد و خدا در

پرونده‌ات نمی‌نویسد»، می‌گویم: «در خانه‌ام نشسته‌ام، برای چه بلند شوم بیایم؟!»

می‌خواهم مسئلهٔ خیلی دقیقی را بگویم؛ نمی‌دانم رفقا مطلب را گرفتند یا نه؟! برای یک رجل الهی بالاترین هدف و بالاترین مقصد چیست؟ این است که به آن رضای الهی برسد، آن مقامات را برای خودش کسب کند، آن استعدادها را برای خود به فعلیّت در بیاورد، آن جهالت‌ها را برای خود تبدیل به علم کند، و آنچه به‌عنوان یک فرد عادی است او را تبدیل به یک فرد مافوق بشری کند. اینها مسائلی است که از مسائل دنیا نیست، بلکه همه از اهداف الهی و از اهداف روحانی است، اینها همه از اهدافی است که اصلاً ما برای این خلق شده‌ایم و به‌وجود آمده‌ایم!

امّا ایشان آمده و دارد پا را در یک پلّه بالاتر از این می‌گذارد. آن چیست؟ این است که آن جنبهٔ عطوفت و آن جنبهٔ رحیمیّت و آن جنبهٔ محبّت نسبت به ارشاد مردم و نسبت به هدایت مردم و نسبت به آنچه بزرگان از انبیا و اولیا زحمت کشیده‌اند و برای آن به

تمام سختی‌ها و به زنجیر افتاده‌اند که ائمّه را در حبس و تبعید و شکنجه و زیر شلاّق قرار دادند، امام حسن و امام حسین را به گرفتاری و در به دری و مشقّات انداختند، بنا بر تواریخ امام سجّاد را حدّ أقل سی، چهل روز از کربلا تا شام در یک وضعیّتی در غل و زنجیر در کوه و صحرا از این‌طرف به آن‌طرف بردند![1] اصلاً تاریخ چه می‌گوید؟ واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! زندان سِندی بن شاهک فقط زندان نبود، بلکه موسی بن جعفر با چه وضعیّتی زیر شلاّق و شکنجه بود![2] می‌دانید یعنی چه؟! می‌دانید در زندان چه می‌کنند؟! این چیزها در همه‌جا نوشته نشده است! خلاصه این مسائلی که برای آنها آمده، حالتی را در مرحوم پدر ما به‌وجود آورده بود که می‌گفت:

خدایا، اگر شده این مقامات را به من نده، ولی زحماتی را که این بزرگان کشیده‌اند به‌منصّهٔ ظهور برسان!

---

[1] رجوع شود به الإقبال، ج ۳، ص ۸۹؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤٦٠.

[2] رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص ٤١٧؛ مصباح الزّائر، ص ۳۸۲.

قضیّه این بوده است، و این نهایت فداکاری یک فرد و یک رادمرد الهی را در مقام ایثار و در مقام از خود گذشتگی می‌رساند؛ یعنی دیگر از این بالاتر نمی‌شود! من که نمی‌توانم تصوّر کنم و برای من یک‌هم‌چنین حالتی پیش نیامده است، ولی به‌نحو اجمال و به‌نحو ابهام می‌توانیم این مسئله را تصوّر کنیم که این چه مسئله‌ای است که شخص حاضر است حتّی از رضوان الهی بگذرد، امّا زحمات ائمّه از بین نرود! آیا کسی می‌تواند چنین کاری بکند؟!

لزوم عمل بر طبق خواست و دستور امام معصوم

فرض کنید که اگر امام زمان علیه السّلام به یکی از ما بگویند: «شما این کار را انجام بده، ولی اگر این کار را انجام بدهی هیچ چیز به تو نمی‌دهم؛ نه سعادت دنیا به تو می‌دهم، نه سعادت آخرت می‌دهم و نه بر آن اجر می‌دهم، ولی این کاری که انجام می‌دهی مورد رضایت ما است»، آیا ما انجام می‌دهیم؟ نه، انجام نمی‌دهیم؛ چون ما می‌خواهیم کاری انجام بدهیم که خودمان به جایی برسیم! حالا

نمی‌گوییم که ما از امام زمان دنیا را می‌خواهیم؛ نه، ما این یک قلم را کنار می‌گذاریم، ولی حدّ أقل آخرت را که می‌خواهیم، حدّ أقل بهشت و مصاحبت با ائمّه و مصاحبت با بزرگان و اقتراب با آنها را می‌خواهیم!

درست فکر کنیم: اگر امام علیه السّلام بیاید و به ما بگوید: «اگر این عمل را انجام بدهی، پاداشش مصاحبت با من در آنجا نیست، ولی این عمل مورد رضایت من است»، ما انجام نمی‌دهیم؛ امّا مرحوم آقا انجام می‌دادند! لذا می‌گویم که اصلاً این مسئله قابل تصوّر نیست که شخص باید تا چه مرتبه‌ای از ایثار و از خود گذشتگی برسد تا بتواند یک‌هم‌چنین مطلبی را بگوید؟! کسی سوای این مسئله را نمی‌تواند تصوّر کند.

من می‌خواستم اینجا را بگویم: وقتی قرار بر این شد که ایشان برای مشهد بروند، خیلی از افراد برای اعتراض آمدند:

آقا، شما برای مسجد این‌همه زحمت کشیدید و این‌همه کار کردید! این مسجد تازه رشد و نموّ پیدا کرده است!

رفقایی که از سابق هستند می‌دانند که قبلاً وضعیّت مسجد به نحو دیگری بود.

ایشان حتّی در مسائل بنّایی و ساختمان مسجد هم دخالت می‌کردند و نظر می‌دادند و نقشه می‌دادند! ایشان در کیفیّت و وضع تنظیم امور بهداشتی چقدر دقّت می‌کردند و چقدر راجع به مسائل بهداشتی مسجد و مکان دقّت داشتند و اصلاً ناراحت می‌شدند که در یک گوشهٔ مسجد آشغالی افتاده است؛ خادم را صدا می‌کردند: «آقا، چرا آن آشغال را برنداشتی؟! چرا اینجا کثیف است؟!» به خادم می‌گفتند: «من رفتم وضو گرفتم و دیدم که فلان‌جای وضوخانه کثیف است!» و دعوا می‌کردند، مؤاخذه می‌کردند، بازخواست می‌کردند.

اهمّیت عدم توجّه به مظاهر و وابستگی به دنیا در راه خدا

[امّا با تمام این اوصاف]، وقتی قرار بر این شد که برای مشهد بروند، ایشان یک‌مرتبه رها کردند و اصلاً انگار نه انگار که مسجد قائم وجود دارد؛ اصلاً انگار نه انگار! از قوم و خویش‌ها، از آقایان، از افراد عادی و غریبه‌ها مدام آمدند و به ایشان گفتند:

آقا، أقلاً یکی از آقازاده‌هایتان را در آنجا می‌گذاشتید! آقا، شما آن‌قدر زحمت کشیدید! آقا، چه کسی چنین کاری می‌کند؟!

ایشان یک روز ـ که نمی‌دانم دیگر افراد از إخوان

و برادرهای ما بودند یا نه ـ به من می‌گفتند:

آقاجان، من وقتی که به طهران آمدم، حتّی یک ساعت هم به میل و اختیار خودم در اینجا نبودم! این مسجد و این محراب و تمام اینها نیاید شما را گول بزنند، نیاید شما را از این راهتان برگرداند، نیاید شما را متعلّق و مرتبط کند، نیاید شما را پابند کند! تمام اینها مسائلی است که اگر در راه و مسیر صحیح ـ که همان عدم تعلّق به این مسائل دنیا است ـ نباشد و بدون توجّه به آن محوریّت و بدون توجّه به آن هدف انجام بگیرد، تبدیل به دام و شبکه می‌شود!

این مطلبی که عرض می‌کنم فقط مربوط به مسجد نیست، بلکه همهٔ مسائل؛ «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مُجمل!»[1] هر چیزی که بخواهد به‌اندازهٔ

سر سوزنی [در انسان تعلّق ایجاد کند]! وقتی که انسان به خود مراجعه می‌کند این‌مقدار را می‌تواند [بفهمد] و این‌طور نیست که بگوییم نمی‌توانیم! نه، هر کسی می‌تواند؛ من به سهم خودم می‌توانم [و شما هم به سهم خود]!

راه تشخیص اخلاص در عمل

دوستان گاهی نامه می‌دهند یا سؤال می‌کنند: «آقا، چطور بفهمیم اخلاص داریم یا نداریم؟ چطور بفهمیم این قضیّه برای خدا است یا نه؟» همه به شرطی که [خود را] خالص کنیم می‌دانیم! وقتی که

---

[1] گنجینة الأسرار، عمان سامانی، ص ۱۷۳:
من از مفصّل این نکته مجملی گفتم *** تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

من به خودم و به نفس خودم مراجعه می‌کنم ببینم که اگر الآن یک‌مرتبه آمدند و گفتند: آقا، بفرما برو کنار! شما دیگر نمی‌خواهد این مجلس را داشته باشید! لطفاً بفرمایید در منزلتان و یک قدری استراحت کنید و یک قدری هم این آقایان را راحت بگذارید تا اینها این‌قدر به درد سر نیفتند و از این‌طرف و آن‌طرف و شهرستان بلند نشوند بیایند و خیال کنند اینجا خبری است، و آن‌وقت من هم هیچ تکان نخوردم، خب بالأخره [جای امیدواری است]؛ ولی اگر دیدم که [این‌طور نیستم و گفتم]: «بالأخره قضیّه چه می‌شود؟! این‌همه زحمت کشیدیم، چند سال مردم را به اذیّت و آزار انداختیم! قضیّه چه می‌شود»، [جای تأمّل دارد]!

به تو چه مربوط است که قضیّه چه می‌شود؟! تو چه‌کارهٔ این قضیّه هستی؟! مگر تو متولّی دین هستی؟! مگر تو صاحب دین هستی؟! مگر تو قیّم دین هستی؟! چه کسی به تو یک‌هم‌چنین اختیاری داده است؟! اصلاً اینکه بگویند: «برو کنار» که هیچ؛ حتّی اگر بگویند: «امروز بمیر» باز ببین قضیّه تکان می‌خورد یا نمی‌خورد! نه آقاجان، دین صاحب دارد

و صاحبش هم ۱۲۰۰ سال است که زنده است و هیچ طورش هم نمی‌شود! از من به شما تضمین که امام زمان ما هیچ طورش نمی‌شود و سرِ حال و خوب است؛ نه آسپرین می‌خورد، نه استامینوفن می‌خورد، نه سردرد می‌گیرد، نه آمپول پنی‌سیلین می‌زند و نه دیسک کمر می‌گیرد! چرا؟ چون رعایت مسائل بهداشتی را می‌کند، لذا دیگر نیازی به استامینوفن و فلان قرص و آمپول و کپسول و... ندارد. آیا تا به‌حال کسی امام زمان را در دواخانه دیده است؟! یا اینکه به پزشکی مراجعه کرده است؟! ما چون جاهل و نادانیم و نسبت به مسائل اطلاع نداریم بلند می‌شویم این‌طرف

و آن‌طرف می‌رویم، امّا او نمی‌رود. دین صاحب دارد، آن‌وقت ما فضولی در کار چه کسی می‌کنیم و غصّهٔ چه کسی را می‌خوریم؟! اینکه «اگر ما نباشیم چه می‌شود و بر سر اسلام چه می‌آید» یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! کشکِ چه؟! پشمِ چه؟![1]

دین صاحب دارد، دین ولیّ دارد، دین قیّم دارد، دین آقا دارد! به من گفته‌اند: «بلند شو بیا و بر حسب تکلیف یک ساعت صحبت بکن و بعد هم دنبال کارت برو!» همین، والسّلام، تمام شد. حالا اگر انجام دادم، همین صاحب دین پرونده‌ام را امضا می‌کند و اگر انجام ندادم، پرونده‌ام امضا نمی‌شود! این از من؛ از رفقا هم همین‌طور است و اصلاً و ابداً [ما کاره‌ای نیستیم]! هر کسی روی حساب خودش و هر کسی روی وظیفهٔ خودش!

بعد ایشان به ما فرمودند:

آقاجان، آنچه شما باید به آن بپردازید درس است، نه سنگ و آجر و آهن مسجد! برو به دَرست برس، برو به خودت برس!

این حرف کیست؟ حرف آن کسی است که به متن واقع و اعتباریّات پی برده، و اعتباریّات و مرز آن را با حقایق دقیقاً تشخیص داده است، مرز بین

---

[1] ضرب المثل.

واقع را تشخیص داده است، مرز بین حقیقت را تشخیص داده است!

[می‌گویند]: «آقا، اگر ما نباشیم این ایتام همین‌طوری گرسنه می‌مانند! آقا، اگر ما نباشیم پس این انفاق‌ها را چه کسی می‌کند؟ آقا، اگر ما نباشیم می‌ترسیم این امور بماند! آقا، اگر ما نباشیم زمام دین به هم می‌خورد! آقا، اگر ما نباشیم اساس فقه و فقاهت و فتوا همه از بین می‌رود!» نه آقاجان، هیچ هم از بین نمی‌رود، ابداً از بین نمی‌رود!

بی‌نتیجه بودن عمل نفسانی

یک وقت یک فرد از یکی از همین شهرستان‌ها آمد و گفت: «آقا، ما می‌خواهیم در ایّام فاطمیّه در مجلس خودمان روضه‌ای بخوانیم و اطعامی هم بکنیم.» وجه و داعی و غرض این مسئله برای من خیلی روشن نشد، ولی گفتم: «بسیار خوب، اطعام کنید!»

او انجام داد و دید که بد نشد، خوب شد. بعد دوباره یک ماه بعد که یک مناسبت دیگر بود، گفت: «آقا، اجازه می‌دهید یک سفره بیندازیم؟» گفتم: «اگر خیلی پول داری پولت را به من بده تا بدهم به آن بنده خدایی که در منزلش پنج روز روضه انداخته و می‌خواهد اطعام کند ولی پول ندارد!» گفت: «آخر ما نذر کرده‌ایم.» گفتم: «نذرش بر عهدهٔ من! مگر تو نمی‌خواهی مسئلهٔ شرعی بپرسی؟ تو که مجتهد نیستی! من خودم روز قیامت از طرف تو جواب می‌دهم!» سر چه کسی را می‌خواهی کلاه بگذاری؟ تو می‌خواهی مسئلهٔ شرعی بپرسی، من هم می‌گویم: به من بده، نذرت عیب ندارد و قبول است؛ من قبول می‌کنم!

این چیست؟ یک امتحان است! ما می‌توانیم خودمان را امتحان کنیم، ولی مشکل است! [می‌گوییم]: «نه، نمی‌شود! این سفره باید در منزل من قرار بگیرد!» چون بالأخره سفرهٔ امام حسین است، سفرهٔ حضرت زهرا است، مردم می‌آیند، می‌روند، «به‌به» و «الحمدللّه» می‌گویند، ولی تَه این «به‌به» و «الحمدللّه» چیست؟ تَه آن متّصل است به آن

چیزهایی که نباید متّصل باشد؛ متّصل به خود است، گرچه چهره، چهرهٔ الهی است! و این مسئله حدّ دارد، مقدار دارد، مراتب دارد و این‌طور نیست که من بگویم: هر کسی این‌طور است، تمام کارش [مشکل دارد! پس هرچه کار خالص‌تر باشد]، انسان به همان مقدار نزدیک‌تر است.

اهمّیت عمل براساس تکلیف و رضایت الهی

لذا وقتی که مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند یعنی تمام حیثیّات اجتماعی و شئون اجتماعی را از دست دادند! گاه‌گاهی که ما از مسجد قائم صحبت می‌کردیم که مثلاً مسجد قائم این‌طور شده است و این‌طور می‌گویند، ایشان می‌فرمودند: «دیگر من نمی‌خواهم از مسجد قائم چیزی را بشنوم!» یعنی خیلی راحت آب را روی دست ما ریختند.

این کیست؟ این آن شخصی است که اگر در طهران باشد کارش مُمضیٰ است، اگر برود مشهد کارش ممضیٰ است، اگر برود نجف کارش ممضیٰ است، اگر برود استرالیا کارش ممضیٰ است، اگر برود آفریقا کارش ممضیٰ است، در بیابان باشد

ممضیٰ است، در دریا باشد ممضیٰ است، در شهر باشد ممضیٰ است، در هر جا باشد ممضیٰ است. این مسئله، اساس و محور برای حرکت و عمل انسان است!

روی این جهت، آنچه خدا از ما می‌خواهد فقط همین‌مقدار است که ما مسئله را فقط در ارتباط با تکلیف انجام بدهیم، اگر نیاییم به خودمان ببندیم، نیاییم دخالت کنیم، نیاییم در کار خدا اضافه کنیم، ما کاسهٔ داغ‌تر از آش نباشیم، ما دایهٔ مهربان‌تر از مادر نشویم، بلکه در آن محدوده حرکت کنیم، حالا هر عملی را که انجام می‌دهیم؛ کاسب در محدودهٔ خودش، عالم در محدودهٔ خودش! و این را بداند که چه می‌گوید و چه ارتباطی با مردم برقرار می‌کند. آن‌وقت نحوهٔ ارتباط خیلی مهم است که باید چه مسائل و مطالبی را در ارتباط در نظر بگیرد؛ باید در کیفیّت ارتباط، اساس ارتباط را بر توحید بگذارد، نه بر روابط! روابط نباید در اینجا دخالت داشته باشد و هر کسی هم می‌تواند این را انجام بدهد.

پیوستگی مسائل سلوکی با مسائل خانوادگی

دیگر در یک‌هم‌چنین موقعیّتی آن ارتباطات خارج و ارتباطات داخل، ارتباط با زن و فرزند و قوم و خویش و ارتباط با خارج و شغل، همه در یک راستا قرار می‌گیرد، به‌طوری‌که اگر یکی از این مهره‌ها از جای خود حرکت کند در انسان اثر می‌گذارد! اگر انسان به نحوی عمل کند که از رسیدگی به زن و فرزند کم بگذارد، این در حال انسان اثر می‌گذارد و این مهره الآن در جای خودش قرار نگرفته است! چرا؟ زیرا زن و فرزند هم مانند سایر افراد برای خودشان جایگاهی دارند.

ببینید، ما اوّل آمدیم آن پایه را براساس مسئلهٔ توحید قرار دادیم و حالا می‌خواهیم روی آن بنا بسازیم؛ حالا روی این مسئله، روی این پایه و روی این فونداسیونی که الآن چیده شده است چه بسازیم و چه مسائلی را قرار بدهیم؟ فرض کنید که پایهٔ دیوار اینجا است ولی ما وقتی که می‌خواهیم اطاق را بسازیم یک متر این‌طرف‌تر قرار بدهیم، خب این دیوار که دیگر روی پایه نیست! اگر این پایه و شناژی که الآن ریخته شده در جایگاه خودش باشد، باید پایه‌های دیوار، پایه‌های ستون و پایه‌های

عمودها را هم در همان‌جای خودش قرار داد!

لذا در یک‌هم‌چنین موقعیّتی باید روابط خانوادگی با روابط خارج هر دو با هم

در یک راستا تعریف بشود و در یک راستا به‌وجود بیاید. ارتباطات باید در یک راستا باشد، ارتباط با رحِم باید در همان راستا قرار بگیرد، حضور در منزل و کیفیّت و نحوهٔ ارتباط در منزل باید در همان راستا تعریف بشود و بر همان کیفیّت قرار بگیرد. در اینجا دیگر مسائل خانوادگی نمی‌تواند جدای از مسائل سلوکی تعریف بشود و دقیقاً خلأ و نقص و خالی گذاشتن در مسائل داخلی می‌تواند بر مسائل نفس و مسائل سلوکی انسان اثرات مخرّبی به‌وجود بیاورد!

تأکید بزرگان بر موافقت و مرافقت با همسر و فرزندان

یکی از افراد خدمت یکی از بزرگان آمده بود و از حالش شکایت می‌کرد: «آقا، ما ترقّی نداریم؛ گاهی این‌طور می‌شویم و...!» ایشان رو کردند به او و گفتند: «شما با زن و بچّه‌ات بد رفتاری می‌کنی و این مسئله به‌خاطر این قضیّه است!» و او هم رنگش قرمز شد! در حالی‌که اصلاً کسی از این قضیّه هیچ اطّلاعی نداشت.

رفقا نسبت به این قضیّه توجّه کنند: یکی از

مسائلی که از مرحوم آقای حدّاد به‌یاد دارم که ایشان بارها و بارها به مرحوم پدر ما و به دوستانشان تذکّر می‌دادند، مسئلهٔ رعایت جوانب خانواده و بالأخص زن و فرزند و حفظ و رعایت جایگاه آنها و مرافقت و موافقت آنها است بر آنچه خدای متعال از انسان خواسته است! البتّه نه‌اینکه انسان هر کاری را بیخود انجام بدهد یا مثلاً محبّت بیجا یا امتیاز بیجا بدهد، بلکه در جایگاه خود و رعایت آن موازینی که خدای متعال آن موازین را برای انسان ترسیم کرده است!

نتیجهٔ تخلّف از دستور بزرگان

مثلا وقتی که مرحوم پدر ما غالبا به کربلا مشرّف می‌شدند، یکی از دوستان مرحوم آقای حدّاد که خیلی به ایشان علاقه داشت و منزلش هم در نجف بود، وقتی می‌دید که آقای آقا سیّد محمّدحسین به کربلا آمده، ایشان هم می‌خواست بیاید. خب این شخصی که منزلش در بین نجف و کوفه در بیابان است، احتیاج به بزرگ‌تر دارد؛ چون بالأخره ممکن است تخیّلات، احساسات و مسائل جانبی موجب ترس و خوف برای افراد بشود، و این یک مسئلهٔ

طبیعی است. خلاصه چون آقا آمده بودند، ایشان هم می‌خواست بیاید و شب را بماند؛ یعنی صبح پنج‌شنبه یا صبح جمعه می‌آمد و می‌خواست شب شنبه را هم بماند، چون صحبت مرحوم پدر ما با آقای حدّاد تازه از

نصف شب به بعد شروع می‌شد که می‌نشستند و چراغ را روشن می‌کردند و حرف می‌زدند. حالا اینکه چه می‌گفتند، ما نمی‌فهمیدیم!

مرحوم آقای حدّاد می‌گفتند: «آقا، برو پیش زن و بچّه‌ات!» می‌گفت: «آقا سیّد محمّدحسین آمده است.» ایشان می‌گفت: «آقا سیّد محمّدحسین بیاید! آقا سیّد محمّدحسین برای خودش آمده است!» می‌گفت: «آقا، برای من خیلی مشکل است!» ایشان می‌فرمودند: «مسئله همین است.» و بیشتر از یک مرتبه هم حرف نمی‌زدند و برای مرتبهٔ دوّم تکرار نمی‌کردند. اصلاً دأب مرحوم آقای حدّاد همین‌طور بود که یک مطلب را یک دفعه می‌گفتند و دیگر تکرار مجدّد نداشتند.

امّا ایشان نسبت به مسئلهٔ رعایت امور عائله به شدّت حسّاس بودند! مرحوم پدر ما نقل می‌کردند:

در یکی از این شب‌ها که آن شخص آمده بود، ما بعد از مغرب نشسته بودیم که آقای حدّاد گفتند: «بسیار خوب، دیگر دیر است، شما به منزلتان بروید! از کربلا به نجف و بعد هم به منزل برو!»

البتّه الآن دیگر نجف و کوفه به هم متّصل شده و ظاهراً دیگر منازل جای خالی باقی نگذاشته‌اند، ولی من یادم است در آن زمان که من در حدود سنّ ۱۷ سالگی و بعد از آن سفر حج به عتبات مشرّف شده

بودیم، وقتی که ما در مراجعت به منزل آن دوست و رفیق مرحوم آقا رفتیم، اصلاً تمامش تا چشم کار می‌کرد بیابان بود و فقط چند تا منزل و چند تا درخت در آنجا بود! خب در یک‌هم‌چنین وضعیّتی برای اهالی منزل احساس ترس و نگرانی پیدا می‌شود و شما می‌خواهی به‌خاطر ارتباط با استاد، ارتباط با حال، ارتباط با رفیق و اُنس و مؤانست از جای دیگری کم بگذاری!

اینجا آن امتحان پیش می‌آید. اینکه الآن شما نشسته‌ای و به‌حساب خودت حال می‌کنی و می‌گویی و می‌خندی و استفاده می‌کنی، این نشستنِ تو دارد دل دیگری را می‌لرزاند، دارد یکی دیگر را می‌ترساند و خوف در دل یکی دیگر می‌اندازد؛ برای آن مسئله چه فکری کرده‌ای؟!

سلوک یعنی بیرون آمدن از نفس و تعلّقات

لذا این نشستن می‌آید و باعث قساوت قلب می‌شود! این نفس می‌آید و به این موقعیّت دل خوش می‌کند! آن استاد دارد او را از نفس بیرون می‌کشد و بیرون می‌آورد و می‌خواهد تعلقّات را کم کند و آن جنبهٔ صفا را به نفس می‌دهد، ولی این شخص با این عمل خودش موجب قساوت می‌شود و خودش هم نمی‌فهمد! خیال می‌کند که نشسته و حال کرده است، گفته و از اسرار شنیده است، ولی شنیدن اسرار چه فایده‌ای دارد؟! بله، او از اسرار هم می‌شنید و نسبت به خیلی از اسرار هم مطلع بود و مرحوم آقا خودشان فرمودند: «خدا چشم این شخص را برای دیدن و شنیدن اسرار باز کرده است!» این مسئله هم بود، ولی صِرف شنیدن سِر مطلب را تمام نمی‌کند!

مگر در داستان بلعم باعورا در آیهٔ قرآن نداریم: ﴿ءَاتَىٰنَٰهُ ءَايَٰتِنَا﴾.[1]

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵:
﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ

ما به او از پیش خود علم دادیم، آن علومی که به افراد دیگر نمی‌دهیم! او علم داشت، مستجاب الدّعوة بود و هر دعایی که می‌کرد دعایش مستجاب می‌شد؛ امّا آمد این علم را بر علیه ولیّ خدا یعنی حضرت موسی به‌کار برد![1] در اینجا دیگر غیرت خدا اجازه نمی‌دهد؛ تو از من گرفته‌ای، آن‌وقت داری بر علیه ولیّ من به‌کار می‌بری؟! این‌طور نمی‌شود!

این بنده خدا هم به همین مصیبت مبتلا شده بود. مسائلی را درک کرده، نگاه می‌کند، می‌بیند و مطالبی را از اسرار می‌شنود. [می‌گوید]: «خدمت آقا می‌نشینیم، کِیف می‌کنیم، صحبت می‌کنیم، می‌گوییم، می‌خندیم! بله، در آن مجلس که بودیم چه مطالب خوبی فرمودند و چه استفاده‌ها کردیم!» ای بنده خدا، استفاده نکردی، بلکه دارد به سرت

ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾. سیرهٔ صالحان، ص ۱۲۸، تعلیقهٔ ٤: «و برای آنها بخوان سرگذشت کسی را که ما آیات خود را به او دادیم و او خود را از آن آیات تهی ساخت؛ پس شیطان هم او را دنبال نمود و سرانجام از گمراهان گردید.»

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲٤۸.

می‌آید و خبر نداری! اگر تو بلند شوی بروی و این تلخیِ عدم مصاحبت را بچشی و جرعه‌های مُرّ و تلخ فراغ را هضم کنی و فرو ببری، آن دارد برایت کار انجام می‌دهد!

مسئلهٔ سلوک این است آقاجان! نه‌اینکه نشستن و حال کردن و گفتن و خندیدن و دعا خواندن؛ اینها نیست! مسئلهٔ سلوک بیرون کشیدن نفس است از همهٔ تعلّقات، چه دنیوی و چه اخروی! آنهایی که در آنجا نشسته‌اند، قصّهٔ کلیله و دمنه که نمی‌گفتند؛ بلکه مسائل، مسائل الهی بود، ولی مسائل الهی وقتی الهی است که الهی باشد! اگر همین مسائل الهی بخواهد در غیر از جایگاه خودش قرار بگیرد، می‌شود شیطانی! و دیدید که چه به سرش آمد! چرا به سرش آمد؟ به‌خاطر همان شب‌هایی بود که نرفت![1]

حتّی مرحوم آقا می‌فرمودند:

او در بعضی از موارد هم در مقام رد برمی‌آمد و حرف ایشان را گوش نمی‌داد و در آنجا می‌ماند و به یک نحو دیگری عمل می‌کرد (که جای گفتنش نیست) و ایشان هم کاری به او نداشتند!

درحالی‌که استاد دارد همهٔ جوانب را نگاه می‌کند و این مطالبی را که می‌گوید نفعش به خود این

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۸۸.

شخص برمی‌گردد. به استاد چه مربوط است، او دو سال دیگر زنده است و بعد هم از دنیا می‌رود. مگر نرفتند؟ آن شخص الآن زنده است ولی استادش از دنیا رفته است. به درد استاد که نمی‌خورد و چه گیر او می‌آید؟! او دارد برای تو می‌گوید: «این کار و این مطلبی که من می‌گویم برای راه تو، برای مسیر تو، برای بیرون آمدن از این نقطه‌های خلأ و برای بیرون آمدن از این نقطه‌های جهل و برای فعلیّت تو و کمال تو خوب است!» تو می‌گویی: «نه، من این‌طور خوشم می‌آید!» [او هم می‌گوید]: «خب اگر خوشت می‌آید برو!»

تشبیه عمل و خواست نفسانی با حکایت سرپیچی از دستور پزشک

یکی از دوستان و از پزشکان معروف، مرحوم دکتر منوچهر لاری در مشهد بود. خدا رحمتش کند. ایشان متخصّص خون و پزشک مرحوم آقا در قسمت صفرا

بودند. می‌گفت:

یک روز خانمی آمد پیش ما و گفت: «آقای دکتر من معده‌ام درد می‌کند.» گفتم: «حالا بگذار ما معاینه‌ات بکنیم. نگو کجایم درد می‌کند.» معاینه‌اش کردیم و دیدیم که نه، معده‌اش درد نمی‌کند، بلکه به قلبش مربوط است و برای او دوای قلب نوشتیم. بعداً که بر حسب اتّفاق به داروخانهٔ امام رضا در جنب بیمارستان امام رضا در میدان امام رضا در مشهد رفته بودم تا یک دارو بگیرم، دیدم که این خانم هم آمده است و نسخه را داده ولی دارد به آن مسئول داروخانه یک چیزهایی می‌گوید. یک‌دفعه آن مسئول داروخانه گفت: «آقای دکتر، این نسخهٔ شما است؟» گفتم: «بله، نسخهٔ من است.» گفت: «این خانم می‌گوید معدهٔ من درد گرفته است ولی ایشان داروی قلب به من داده است.» گفتم: «خانم، شما معدهٔتان درد نمی‌کند، بلکه قلبتان درد می‌کند!» گفت: «من بهتر می‌دانم یا تو؟» گفتم: «نه، شما بهتر می‌فهمید! همهٔ این دواهایی که اینجا است داروهای معده است، همه را بردار بخور!»

حالا گاهی اوقات ما هم می‌گوییم که بهتر می‌فهمیم! او دارد برایش این نسخه را تجویز می‌کند و می‌گوید: «آقاجان، من دارم می‌بینم که در نفس تو چه می‌گذرد!» ولی می‌گوید: «نه، تو نمی‌فهمی! من این‌طور تشخیص می‌دهم، من آن‌طور تشخیص می‌دهم!» [او هم می‌گوید]: «بسیار خوب، برو به نسخهٔ خودت عمل کن!»

البتّه ما فعلاً وارد این بحث شدیم و إن‌شاءاللَه امیدواریم که به حول و قوّهٔ خدا در مجلس دیگر، مسئله را راجع به کیفیّت ارتباط و تنظیم امور منزل و نحوهٔ ارتباطات عائله و تکالیف و دستوراتی که بزرگان فرموده‌اند برای دوستان بیان کنیم.

امیدواریم خداوند هیچ‌گاه ما را از صراط اهل‌بیت عصمت و طهارت به این‌طرف و آن‌طرف نلغزاند، و دست ما را از دامن ولای حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه کوتاه نگرداند، و عنایت آن بزرگوار را

در دنیا و آخرت همیشه نصیب ما بفرماید!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و یکم: حقوق متقابل والدین و فرزندان

۱۸ ربیع‌الأوّل ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم

أجمعينَ

مسئوليّت انسان در برابر خود و خانواده

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام: حَقيقةُ العُبوديّة عبارةٌ عَن ثَلاثةِ أشياء:

أن لا يَرَى العَبدُ لنَفسِهِ فيما خَوّلَه اللهَ مِلكًا، لأنّ العَبيدَ لا يَكونُ لَهم مِلكٌ يَرَونَ المالَ مالَ اللهَ يَضَعونَه حَيثُ أمَرَهُم اللهَ بِه؛ و لا يُدَبّرَ العَبدُ لنَفسِه تَدبيرًا![1]

صحبت راجع به کیفیّت تدبیر امور براساس امور شخصی و امور عائلی، تدبیر امور در منزل و

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرّد، ص ۱۸۲:
«اینکه بندۀ خدا برای خودش دربارۀ آنچه را که خدا به وی سپرده است مِلکیّتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همۀ اموال را مال خدا می‌بینند و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بندۀ خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند!»

همین‌طور امور خارج از منزل و اشتغال به مسائل خارج از محیط منزل بود.

راجع به اشتغال خارج و همین‌طور راجع به مسائل در منزل و کیفیّت ارتباط بین افراد و اعضا در منزل بنا بر مسلک و طریق اسلام و عرفان مطالبی عرض شد.

خدای متعال در آیهٔ شریفه از این مسئولیّت به‌عنوان مسئولیّت راجح و أهم و أولیٰ یاد می‌کند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و عائلهٔ خود را، زن و فرزند خود را از آتش و ضلالت دور نگه دارید!»

به‌طور کلّی تصوّر ما، تصوّر جامعه و حتّی در سایر ملل و سایر امکنهٔ مختلفه بر این است که براساس آن احساس رحمت و عطوفتی که بین والدین و اطفال حاکم است، آنها مکلّف هستند بر اینکه امور معیشتی آنها را حفظ کنند و آنها را از نقطه‌نظر ظاهری به سر حدّ رشد برسانند.

کم‌ترین تقاضای افراد جامعه از حکومت

این مسئله در بحث عدالت اجتماعی خیلی نمود و ظهور دارد که مبنای عدالت اجتماعی [چیست]؟ همان‌طوری‌که به نظرم می‌رسد قبلاً راجع به وظایف حکومت مباحثی را داشتیم،[2] در آنجا این بحث مطرح می‌شود و همین‌طور در محیط خانوادگی و عائلی هم این مطلب مطرح است که آیا وظیفهٔ حکومت نسبت به افراد جامعه صرفاً تأمین اقتصاد و امنیّت اقتصادی و اموری است که مربوط به اصلاح

---

[1] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦.

[2] رجوع شود به عنوان بصری، ج ٦.

و بهبود اوضاع ظاهری افراد مجتمع است؟ همان‌طوری‌که در همهٔ امکنهٔ دنیا از این مسئله به‌عنوان بهترین الگو و بهترین مبنا در ادارهٔ حکومت کشور یاد برده می‌شود.

بهترین کشور در مجامع امروز آن کشوری است که دولتش بتواند امنیّت اقتصادی و امنیّت رفت و آمد را برای تمام آحاد آن کشور و آن مجتمَع تأمین کند. عدم تجاوز به حقوق ظاهری و فیزیکی افراد، به‌عنوان مبنای برای ادارهٔ حکومت عادلانه در همهٔ ممالک به نظر می‌رسد، و این یک مسئلهٔ بسیار عامّه پسندی است و ما از حق نگذریم، این اوّلین پایه و اساس برای ادارهٔ یک مجتمَع به نحوی است که بتواند رضایت تمام افراد را جلب کند. و ما الآن این مطلب را در بعضی از کشورها می‌بینیم و شنیده شده

که آن دولت‌ها از نقطه‌نظر تأمین اقتصادی واقعاً برای ملّتشان سنگِ تمام می‌گذارند و یا از نقطه‌نظر امنیّت اخلاقی ـ نه اخلاقی به معنای روانی که آن مسئلهٔ بعدی ما است و راجع به آن قضیّه هم صحبت شد ـ[1] واقعاً برای افراد زحمت می‌کشند و حقّ هر فردی را در جایگاه خودش قرار می‌دهند و کسی حقّ تعدّی به دیگری ندارد و اگر شخصی پا را از محدودهٔ قانونی خودش فراتر بگذارد، کارش با دولت و دادگاه و قانون است.

عدم دوام حکومت ظالمانه

هم‌چنین در امور اقتصادی و یا در معیشت و یا در رفت و آمد، این حدّأقل تقاضایی است که افراد یک جامعه باید از حکومت خود داشته باشند؛ حالا چه آن حکومت، حکومت اسلامی باشد و یا آن حکومت، حکومت کفر باشد! و کلام بعضی از بزرگان که حتّی به پیامبر نسبت می‌دهند، کلام صحیحی است که:

المُلکُ یَبقیٰ معَ الکُفر و لا یَبقیٰ معَ الظُّلم؛[2] «حکومت با کفر و بی‌دینی دوام دارد (درصورتی‌که این مسئلهٔ عدالت اجتماعی به همین نحو که عرض شد در آن جامعه

---

[1] رجوع شود به عنوان بصری، ج ٦، مجلس ٦٣.

[2] نصیحة الملوک، غزالی، ص ٤٠؛ مرصاد العباد، ص ٤٦٦.

چون یک روز این ملّت به انفجار خواهد رسید، یک روز این ملّت به بن‌بست خواهد رسید، یک روز این ملّتی که بر او ظلم روا داشته شده است بالأخره به نهایت خواهد رسید؛ زیرا افراد همه شعور دارند، عقل دارند، احساس دارند، فطرت دارند، وجدان دارند و ادراک می‌کنند؛ حالا هر حکومتی می‌خواهد باشد، هر دولتی می‌خواهد باشد دو روزه می‌توان [آن را برانداخت]!

یادم می‌آید بعد از انقلاب اسلامی یک روز من دیدم که روی این ده تومانی‌هایی که آن موقع چاپ کرده بودند، عکس مرحوم مدرّس ـ رضوان اللَه علیه ـ بود و الآن هم قاعدتاً باید باشد. وقتی مرحوم آقا این عکس را نگاه کردند فرمودند:

فلانی، می‌دانی این عکس یعنی چه و معنایش چیست؟ معنایش آزادی و

آن عکس رضا شاه، آن عکس محمّدرضا شاه و آنهایی که بودند چه شدند؟! همه از بین رفتند! طوفانی آمد و دودمان همه را به باد داد، به‌طوری‌که برای گرفتنِ جا، از این کشور به آن کشور می‌گشتند که جا پیدا کنند![1]

سوء استفاده از نقطه‌ضعف مرحوم مدرّس توسّط رضاشاه

خدا مرحوم مدرّس را رحمت کند. ایشان مرد آزاده‌ای بود، مرد حرّی بود؛ ولی البتّه یک اشکالی هم در کارش بود! اشکال مرحوم مدرّس این بود که اگر شخصی دست نیاز به‌سمت او دراز می‌کرد دستش را رد نمی‌کرد ولو اینکه این دست از روی تملّق باشد، و این نقطهٔ ضعف مرحوم مدرّس بود و رضا شاه آمد از همین نقطهٔ ضعف سوء استفاده کرد و توانست به حکومت و قدرت برسد و بعد در اوّلین وهله خود مدرّس را گرفتار و تبعید کند و بعد هم به

---

[1] رجوع شود به: تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکّی، ج ۸، ص ٤٢٨ ـ ٤٣٨؛ پاسخ به تاریخ، ص ٢٩٢ ـ ٢٩٤؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، مدنی، ج ١، ص ٢٦٤.

شهادت برساند.[1] انسان باید در مقابله با مواضع و مبانی محکم باشد. رحم و عطوفت در جای خود مناسب است، نه در هر جا!

ترحّم بر پلنگ تیزدندان *** ستمکاری بوَد بر گوسفندان[2]

در آن وقتی که رضا شاه در نهایت ضعف و استیصال و در نهایت طرد و نفرت قرار گرفته بود، چاره را نزدیک شدن و تقرّب به مدرّس دانست! نقل می‌کنند: وقتی که وارد مجلس شد و مدرّس در کناری نشسته بود، همین‌طور ایستاد و جلو نیامد و دستش را به روی شکم خودش به حالت تعظیم قرار داده بود و من در جایی دیدم که حتّی سرش را هم [پایین] آورد و آن عتبه را بوسید!

اینها همه پدر سوختگی‌های سیاست مدارها است، گول این چیزها را نباید بخورید! از سیاست مدار هرچه بگویی برمی‌آید! اینها برای پیش بردن مقاصد و برای

---

[1] رجوع شود به تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکّی، ج ۵، ص ٦٦ ـ ۷۵؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، مدنی، ج ۱، ص ٢٤٤.

[2] گلستان سعدی، باب هشتم، ص ٢٣٤.

رسیدن به مقصود، به هر حقّه‌بازی و به هر کلک و به هر نوع ذلّتی تن در می‌دهند، ولی انسان آزاده و انسان حرّ این کار را نمی‌کند!

مدرّس به او می‌گوید: «سرت را بلند کن، چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «من دیگر هرچه شما بگویید گوش می‌دهم و هر حرفی بزنید اطاعت می‌کنم!» آنجا مدرّس به او می‌گوید: «حالا برو یک چای بریز!» سماوری روشن بود، چای می‌ریزد و می‌آورد و خلاصه دل مدرّس را به‌دست می‌آورد.

این غلط است و ما این کار را امضا نمی‌کنیم! وقتی که شما می‌دانید این فرد، یک فرد خائن و جانی است و فردی است که فردا به مُلک و به ملّت و به دین صدمه می‌زند و لطمه وارد می‌کند، دیگر نمی‌توانید در مقابل او نرمش به خرج بدهید؛ چون این نرمش موجب از بین بردن خود و دیگران خواهد شد!

شرح حال مرحوم مدرّس و علّت زنده ماندن یاد او

علیٰ‌کلّ‌حال مدرّس بسیار مرد آزاده‌ای بود، مرد خوش نفسی بود، مرد اهل ریاضتی بود، مرد

سحرخیز و متهجّدی بود! واقعاً احساس نیاز مبرم به امثال مدرّس و مدرّس‌ها خیلی ملموس و خیلی روشن و واضح است.

مدرّس چه بود؟ آزاد بود، کسی نتوانست او را فریب بدهد، کسی نتوانست او را گول بزند، با درهم و دینار نتوانستند گول بزنند! همین رضا شاه و نخست وزیرهای قبل از او چند مرتبه کیسه‌های طلا برای مدرّس فرستادند و او اینها را رد کرد و با همان لهجهٔ اصفهانی‌اش گفت:

شما که می‌دانید غذای من نان و ماست است، عبا هم یک عبایی است که می‌پوشم، بنابراین این کیسه‌های طلا به چه درد من می‌خورد؟! بلند شوید بروید اینها را به دیگران بدهید![1]

وقتی هم که به کاشمر تبعیدش کردند، خودش در همان منزلی که داشت بادمجان و کدو و سبزی می‌کاشت و از بیرون هم نمی‌آورد. بنده خدا خودش تک و تنها همین

---

[1] رجوع شود به تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، محمّدتقی بهار، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷؛ مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکّی، ج ۲، ص ۴۸۵ و ۴۸۶؛ جرعه‌ای از دریا، شبیری زنجانی، ج ۱، ص ۵۴۷.

چیزها را می‌گرفت و برای خودش درست می‌کرد تا اینکه بالأخره به شهادت رسید.[1]

این علامتِ چیست؟ این علامتِ این است که ظلم از بین می‌رود، حکومت ظالمانه از بین می‌رود! نگوییم: «پس چرا این‌قدر طول کشید؟» مگر حکومت رضا شاه و محمّدرضا شاه پنجاه سال طول نکشید، ولی بالأخره چه شد؟ بالأخره از بین رفت و الآن از آن حکومت‌ها چیزی جز بدنامی و جز ظلم و ستم و بی‌بند و باری در خاطره‌ها نیست؛ ولی مدرّس چون آزاد بود، دوباره یاد و نامش [باقی است]! الآن مزاری برایش ساخته‌اند و ما هم بحمدالله موفق شدیم که چندی پیش آن مزار را زیارت کنیم. این نشان دهندهٔ چیست؟ نشان دهندهٔ بقاء حیات و بقاء مسیر زنده‌ای است که این مرد و امثال این مرد در طول زندگانی خودشان داشتند.

تأمین امنیّت روحی و ارتقاء نفسانی، وظیفهٔ اصلی حکومت اسلامی

این حدّ أقل چیزی است که افراد ملّت از

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکّی.

حکومت خودشان تقاضا دارند؛ ولی این مسئله، ده درصد است و نود درصد دیگر تأمین امنیّت روحی و ارتقاء روحی برای افراد جامعه است! این کجا پیدا می‌شود؟

وظیفهٔ حکومت اسلام این است که امنیّت حیات روحی و رشد و رُقاء نفس و رسیدن به تکامل را برای هر فردی که طالب است (کسی دیگری را مجبور نمی‌کند) تأمین کند! این معنا، معنای عدالت اجتماعی است، نه عدالت اجتماعی فقط به صورت ظاهر!

تأمین امنیّت روحی و رشد خانواده، وظیفهٔ اصلی پدر

همین مطلب، وظیفهٔ والدین به‌خصوص وظیفهٔ پدر در محیط داخلی و عائلی منزل است! وظیفهٔ پدر نسبت به افراد در منزل فقط تأمین نان و آب نیست، وظیفهٔ پدر در منزل فقط بردن به طبیب و درمان و بهبودی از مرض و امثال‌ذلک نیست، چون این کار را یک فرد دیگر هم می‌تواند انجام بدهد؛ مثلاً اگر یک خدمتکاری هم در منزل بیاید می‌تواند این کار را

انجام بدهد! وظیفهٔ پدر تأمین ارتقاء روحی و به فعلیّت رساندن استعدادهایی است که خدای متعال این بدن را برای تأمین آن مسئله خلق

کرده است! این وظیفهٔ کیست؟ وظیفهٔ پدر است! این وظیفه، وظیفهٔ او است که این مسئله را تأمین کند و آنچه را که موجب صلاح است برای زن و فرزند خود تأمین کند و اگر چیزی موجب فساد و إفساد است، از محیط زندگی بیرون ببرد ولو اینکه مورد درخواست و تقاضای آنها باشد؛ زیرا همان‌طوری‌که خداوند پدر را موظّف به تأمین معیشت و اصلاح امور ظاهری عائله کرده است، همان‌طور او را به مراتبْ بالاتر موظّف به تأمین رشد و رُقاء دینی و روحی آنها کرده است!

تأثیر پذیری کودک از محیط حتّی در دوران شیرخوارگی

روایاتی که در این زمینه هست إلیٰ ماشاءاللَه است![1] از هنگامی که بچّه به دنیا می‌آید باید چه نوع تربیتی نسبت به او انجام بشود، باید بچّه را از محیط فساد دور نگه داشت، اطاقی که در آن غیبت است بچّه نباید در آن اطاق برود، اطاقی که در آن موسیقی

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۲۱، ص ۳۵۵ ـ ۵۰۸.

است و صدای موسیقی می‌آید بچّه نباید صدای موسیقی را بشنود؛ چون در نفس او اثر سوء می‌گذارد!

این مطالب، مطالبی بود که سابقاً ممکن بود با استهزا و سخریّه با آن برخورد بشود، ولی امروزه متوجّه شده‌اند که اطفال در همان ایّام شیرخوارگی و در همان ماه‌های اوّل ولادت، بهترین استعداد برای گرفتن مطالب را دارند! آیا این هم دیگر دروغ است؟!

خب به ما می‌گویند ولی ما گوش نمی‌دهیم! [می‌گوییم]: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! آقا، بچّه که نمی‌فهمد! آقا، بچّه که چیزی سرش نمی‌شود!» چرا سرش نمی‌شود؟! خیلی خوب هم سرش می‌شود و اینها همه در او اثر می‌گذارند! داریم در اطاقی که قرآن می‌خوانید بچّه را در همان‌جا بیاورید تا صدای قرآن شما را بشنود! مستحب است بچّه‌ها در مجالس عزاداری سیّدالشّهدا آورده بشوند![1]

آن‌وقت این مسائل کِی به درد می‌خورد؟ وقتی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۹۵ و ۵۰۰؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

که بچّه، بچه است چیزی

مشهود نیست، امّا وقتی که بزرگ می‌شود می‌بینید این به این راه رفت و آن به آن راه رفت! این مربوط به کِی است؟ مربوط به آن موقع است! وقتی که پا به سن می‌گذارد می‌بینید که این یکی دارد به یک راهی می‌رود و آن یکی دارد به یک راه دیگری می‌رود. البتّه من نمی‌گویم که تمام علّت همین است، ولی به قول مرحوم آقا: «به‌عنوان جزء العلّة، مسئله همین‌طور است.» چرا؟ چون آن آثاری که در آن موقع به‌واسطهٔ آن أعمال و کردار در نفس این بچّه نقش بسته است که دست روی دست نمی‌گذارد، بلکه شروع به فعّالیت می‌کند، شروع به عمل می‌کند و بعد در سنین بزرگی آرام‌آرام و کم‌کم متوجّه می‌شویم که دارد خطّ سیر و مَشی یک فرد به یک سمت اتّجاه پیدا می‌کند و دارد به یک سمت می‌رود، ولی دیگری این‌طور نیست!

حکایتی در تأثیر شیر دایهٔ ناصبیّه بر آیندهٔ کودک

مرحوم شیخ فضل‌اللَه نوری ـ رحمة اللَه علیه ـ

که مشروطه‌خواه‌ها و انگلیس‌ها او را اعدام کردند،[1] فرزندی داشت که این فرزند شخص غیر مناسبی بود و با همان مسائل دولتی و سیاسی سر و کار داشت و می‌گویند: یکی از عوامل اعدام پدر، خود همین فرزند بوده است و اتفاقاً معمّم هم بوده است![2]

نقل می‌کنند:

یک روز در یک مجلس صحبت از این فرزند به میان می‌آید. مرحوم شیخ فضل‌الله می‌گوید: «من می‌دانم کجای این قضیّه اشکال دارد. وقتی که این فرزند به دنیا آمد، مادرش شیر نداشت و ما مجبور شدیم این بچّه را دو سه روز به یک زن ناصبیّه که مُبغض امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، بدهیم تا به او شیر بدهد. (ناصبی هم به افرادی می‌گویند که نَصب دارند؛ یعنی عداوت با امیرالمؤمنین دارند و به اهل‌بیت و خصوصاً به امیرالمؤمنین سبّ می‌کنند و ناسزا می‌گویند. واقعاً پناه بر خدا!) و در آن موقع این‌طور به من مُلهَم شد که این شیر دادن آثاری را به جای

---

[1] رجوع شود به تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران، ج ۳، ص ۱۲۷۱.

[2] رجوع شود به مردان علم در میدان عمل، ص ٤١١.

خواهد گذاشت.»[1]

البتّه من این را خدمتتان عرض می‌کنم که این مسئله به‌عنوان تمام علّت نیست، ولی شاید در این قضیّه دخالتی داشته است و تصوّر نکنید حالا این شخص که تقصیری ندارد، چون این مطلب در اینجا به‌عنوان جزء از علّت است و مسئلهٔ اختیار از این شخص گرفته نمی‌شود! ممکن است انسان از نظر روحیّه مانند دیگران نباشد، ولی بتواند خود را کنترل کند و اراده‌اش را داشته باشد و با بعضی از مسائل، روحیّهٔ خود را تغییر دهد. علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله این‌قدر مهم است!

اثر سوء تزریق خون از افراد غیر ملتزم

اینکه مرحوم آقا در زمان حیاتشان آن‌قدر تأکید می‌کردند و می‌گفتند: «افرادی که به ناراحتی‌هایی مبتلا می‌شوند و مجبورند خون بگیرند، باید بدانند که این خون از چه کسی است»، برای همین جهت است! اتّفاقاً این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمّی است؛ تزریق خون از افراد غیر ملتزم به مسائل، اثرات سوئی

---

[1] رجوع شود به التّقوی و ما أدراک ما التّقوی، محمّد رازی، ص ۱۱؛ مردان علم در میدان عمل، ص ٤١١؛ فرهنگ تربیت فرزند در اسلام، ص ۸۹.

دارد و این را باید متوجّه بود! البتّه اگر چاره‌ای نیست که خب نیست، ولی انسان تا جایی که بتواند باید رعایت این مطالب را داشته باشد! اینجا مباحث خیلی زیاد است و حالا وارد این قضایا نشویم.

لزوم اهتمام دقیق پدر بر امور خانواده از نقطه‌نظر دینی

علیٰ‌کلّ‌حال برای پدر لازم است که نسبت به امور اطفال و امور زن و بچّه از نقطه‌نظر دینی اهتمام داشته باشد، نه از نظر ظاهر یعنی نان و آب! نان و آب پنج درصد یا ده درصد مسئله است. باید بر آنها مواظبت داشته باشد و نحوهٔ رفتار آنها را زیر نظر بگیرد! اینکه با چه کسانی حرف می‌زنند، با چه کسی رفت و آمد می‌کنند، با چه کسی برخورد می‌کنند، وضعیّت آنها چه وضعیّتی است! التفات کردید؟!

حکایتی در عاقبت بی‌توجّهی پدر به تربیت فرزندان

یک وقت در زمان مرحوم آقا یک شخص آمد و ایشان از حالات بچّه‌هایش از او سؤال کردند. اتّفاقاً بچّه‌های خوبی هم داشت. دو تا پسر داشت که هر

دو، پسرهای خوبی بودند و سنّشان حدود هفده هجده سال بود. ایشان گفتند:

آقا، چرا شما اینها را به مسجد نمی‌آورید؟! و چرا در مجالس قرآن ما و در سایر مجالس نمی‌آورید؟!

او یک خنده‌ای کرد و گفت: «آقا، ما اینها را به امام زمان سپرده‌ایم!» ایشان فرمودند:

اگر اینها مریض بشوند باز هم اینها را به امام زمان می‌سپرید یا به طبیب مراجعه می‌کنید؟! چرا اینها را برای نان و آب یا برای سلامتی به امام زمان نسپردید؟!

و همان‌طور هم شد! این دو تا پسری که بچّه‌های خوب و خوش نفس و با نفس صالحی بودند، بر اثر به امام زمان سپردنِ این آقا، در یک وادی افتادند و رفتند که رفتند و تا آخر خط هم رفتند! «به امام زمان سپردم» یعنی چه؟! مگر امام زمان نشسته تا بچّه‌های شما را نگه دارد؟! امام زمان آن‌قدر کار دارد و کارهای خیلی مهم‌تری دارد! این حرف‌ها یعنی چه؟! هر شخصی موظّف است و مکلّف است بر اینکه مواظبت داشته باشد و باید مراقبه داشته باشد!

مقصود از امانت در آیهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾

روزی خواهد رسید که راجع به اماناتی[1] که

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٢٥١:
«المَولَی سَعیدٌ المَزیدی فی تُحفَةِ الإخوان عن أمیرالمؤمنینَ عَلی علیه السّلام قال: **"إنّ النّساءَ عندَ الرّجالِ لا یَملِکنَ لِأنفُسِهِنّ ضَرًا و لا نَفعًا و إنّهُنّ أمانَةُ اللهِ عِندَکم فَلا تُضارّوهُنَّ و لا تَعضُلوهُنَّ!"**»
ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "همانا زنان نزد شوهران خود

خداوند به ما سپرده است از ما سؤال بشود! از معصوم علیه السّلام روایت است که فرمودند:

مقصود و باطن آیهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾[1] این است: آن زن و فرزندی را که خدا به‌عنوان امانت به شما سپرده است، در هنگام فوت چطور تحویل خدا دادید؟

حالا که دارید از این دنیا می‌روید، چطور دارید تحویل می‌دهید؟ آیا همین‌طور

اختیار هیچ ضرر و نفعی را برای خود ندارند، و زنان امانت‌های الهی نزد شما هستند؛ پس به ایشان زیان نرسانید و آنان را تحت فشار قرار ندهید!» (محقّق)

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٨. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ١٩٠:

«خداوند شما را امر کرده که امانات را به اهل آن بازگردانید!»

رها می‌کنید یا نه؟

بنابراین مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است! مواظبت بر رعایت امور زن و فرزند آن‌قدر اهمّیت دارد که انسان در مورد مسائل تربیتی آنها باید اقتدار داشته باشد، از نوسانات نباید بهراسد، از بعضی از ناملایمات و عتاب و خطاب نباید عقب‌نشینی کند، از صحبت‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف می‌شود نباید دست از مرام خودش بردارد!

بزرگ‌ترین جهاد از دیدگاه علاّمه طهرانی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که بتواند منزل خود را (آن‌هم در شرایط فعلي) طبق آنچه مورد رضای خدا است از مسائل انحرافي و خلافي دور نگه دارد و آن عائلهٔ خود را به طریق ائمّه علیهم السّلام حرکت بدهد، بزرگ‌ترین جهاد در راه خدا را انجام داده است!

آن‌هم در شرایط فعلی؛ در شرایطی که مسائل خارج از محیط از یک طرف، مسائل عائله از یک طرف و طعن و استهزاء رحِم و آشنا هم از یک طرف: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! آقا، این مطالب چیست؟! این اُمّل‌بازی‌ها چیست؟! این حرف‌ها مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش بوده است، الآن باید آزاد گذاشت، الآن باید همه راحت باشند، الآن باید رشد داد، الآن همهٔ مردم رشد کرده‌اند!»

ضعف و انحطاط اخلاقی جامعه در عین پیشرفت ظاهری علم و تکنولوژی

چه رشدی کرده‌اند؟ آیا مغزها زیاد شده است؟! مغزهای مردم در زمان پیغمبر چقدر بوده است؟ می‌گویند: وزن مغز یک کیلو و چهارصد پانصد گرم است؛ خب آیا الآن هشت کیلو شده است؟! شما بکِشید ببینید چقدر شده است! آیا الآن قد و وزن‌ها اضافه شده است؟! آیا الآن احساسات با آنچه که در زمان پیغمبر بوده است تفاوت کرده است؟! صد درجه بدتر شده است! صد درجه بدتر شده است!

در زمان پیغمبر همان عرب‌هایی که ما آنها را عرب‌های بی‌فرهنگ می‌نامیم، وقتی که حمله می‌کردند چند نفر را می‌کشتند، ولی الآن به راحتی یک بمب می‌اندازند و دو میلیون نفر را اعدام می‌کنند و از بین می‌برند! پس حالا بهتر شده یا آن موقع؟! چه کسی رشد کرده است؟ آیا الآن مغزها رشد کرده است؟!

در این زمان برای ارتقاء انسانی چه اثری به ارمغان آورده‌اند؟ آیا آن رحم و

عطوفتی که در زمان سابق بود، الآن هم بین پدر و پسر، بین رفیق و بین عائله هست؟! آیا آن مروّت و آن مردانگی‌هایی که ما سابق می‌شنیدیم، الآن هم وجود دارد؟! تعلّق به مسائل دنیا در سابق بیشتر بوده است یا الآن بیشتر است؟! دور شدن از واقعیّات در سابق بیشتر بوده است یا الآن؟ کدام‌یک از اینها؟ چه کسی رشد کرده است؟

[بله]، علم رشد کرده است؛ ولی مسئله‌ای که ما از آن غفلت کرده‌ایم مسئلهٔ نفس است! علم رشد کرده است، ولی این رشد علم در خدمت نفس قرار گرفته است! اگر یک دزد برای دست‌بُرد به منزل بیاید، در دست او چاقو باشد بهتر است یا یک اسحله باشد؟ امروز در دست نفس، اسلحهٔ مخرّب و ویرانگر قرار داده‌اند!

تیغ‌دادن بر کف زنگیّ مست *** به که نادان را شود علمی به دست[1]

سابق در دست نفس، تیغ و شمشیر بود؛ الآن در دست نفس، أتم است! کدام مخرّب‌تر است؟ سابق در دست نفس همین نیرو و قدرت بازوی ظاهری

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۵۹:
تیغ‌دادن در کف زنگیّ مست *** به که آید علم نادان را به‌دست

بود، الآن در دست نفس آلات و ادوات و امکانات تخریب کلّ جامعهٔ بشری است؟ این وسایل مخرّب و این برنامه‌های مُفسد و اضلال و گمراه‌کننده‌ای که متأسّفانه امروزه برای إفساد بشر وجود دارد، کِی در زمان سابق بود؟!

وظیفهٔ پدر و مادر در شرایط فعلی

اینجا است که وظیفهٔ پدر و مادر در شرایط فعلی، جدا شدن از محیط خارج و پرداختن به همان اصولی است که ما آن اصول را فقط و فقط و فقط در کتاب‌ها از ائمّه علیهم السّلام به‌یاد داریم! جامعه هرچه می‌خواهد بشود، بشود؛ به من چه مربوط است؟! به شما چه مربوط است؟! مبانی هرچه می‌خواهد تدوین بشود؛ به ما چه مربوط است؟! به شما چه مربوط است؟!

آیا در روز قیامت از آنچه که من فهمیده‌ام سؤال می‌شود یا آنچه که دیگران می‌گویند؟! خب دیگران بگویند! دیگران صبح از خواب بلند می‌شوند و هرچه

دلشان می‌خواهد می‌گویند؛ به من چه مربوط است؟! از کدام‌یک سؤال می‌شود؟

آیا ما باید بر آنچه که فهمیده‌ایم و خداوند نورش را برای ما باز کرده است و متوجّه آن خلاف و متوجّه آن هدایت کرده است پاسخ‌گو باشیم یا اینکه: «امروزه جامعه این‌طور است، امروزه مردم این‌طور می‌گویند، امروزه این‌طور می‌پسندند و امروزه این‌طور ترجیح می‌دهند!»

«امروزه» یعنی چه؟! من برای خودم یک شخصیّت هستم، شما هم برای خودتان یک شخصیّت هستید؛ «امروزه» یعنی چه؟! [می‌گویند]: «امروزه این‌طور می‌پسندند!» خب بپسندند! مگر امروزه غیر از افرادی هستند که یک یک با هم جمع شده‌اند و یک فکر را به‌وجود آورده‌اند، یک مُد را به‌وجود آورده‌اند، یک برنامه و پروژه را به‌وجود آورده‌اند؟! خب همین‌ها هستند، از آسمان که نیامده است! شما اینها را یکی‌یکی کنار بگذارید و در پروندهٔشان بررسی کنید و ببینید چه هستند! ببینید در تَه قضیّه چند تا از اینها می‌مانند، چند تا آدم درست و حسابی در بین اینها می‌مانند، چند تا آدم

بی‌هویٰ و هوس به‌دنبال طرح مسائل امروزه هستند، چند نفر عالم و دانشمند برای مسائل امروزه به‌دنبال فعّالیت هستند، تَه قضیّه چند نفر می‌مانند؟ هیچ! هیچ! یک مُشت می‌آیند و یک مسائلی را می‌آورند و مطرح می‌شود و بعد می‌شود: امروزه! یک عدّه می‌آیند و مسائل را به‌دست می‌گیرند و بعد می‌شود: امروزه! بعد جامعه باید به‌دنبال چه برود؟! باید به‌دنبال اینها برود!

مشکلات و مصائب حفظ خانواده از مسائل رایج در جامعه

اینجا است که نگه‌داری و حفظ عائله از دست‌بُرد سایر افراد، واقعاً از مشکل‌ترین مشکلات است، واقعاً از مشکل‌ترین است! انسان می‌خواهد به منزل قوم و خویش برود، در آنجا با هزار تا مسئلهٔ خلاف شرع برخورد می‌کند؛ می‌بیند در آن کنار شطرنج گذاشته‌اند و دارند شطرنج بازی می‌کنند! [می‌گوید]: «آقا، این چیست؟!» [می‌گویند]: «حلال شده است!» یا می‌بیند که از آن‌طرفِ اطاق، صدای موسیقی است که دارد گوش را کر می‌کند!

[می‌گوید]: «آقا، این چیست؟!» [می‌گویند]: «آقا، حلال است، اسلامی است!» چه کسانی؟ افرادی که نماز صبحشان را در اوّل طلوع فجر می‌خوانند! حالا اگر انسان نرود، یک مسئله است و اگر هم برود، با این مسائل [رو به رو

می‌شود]! التفات می‌کنید؟!

سابق مرزها مشخّص بود و هر کس که این برنامه‌ها را داشت می‌گفتند که این شخص آن‌طرفی است، ولی متأسّفانه امروزه در همهٔ خانواده‌ها مسائل خلط و قاطی شده است! خب طبعاً نفس هم وقتی که در اینجا مجالی را ببیند، شاید بیش از آنچه که هست یک مقداری هم جلوتر می‌رود و یک مقداری هم پا را فراتر می‌گذارد و تمام اینها به اسم مسائل عادی جلوه می‌کند و محیط را بر انسان ضیق می‌کند و محیط را می‌بندد! حالا اگر انسان بخواهد ممانعت کند، با فشارهایی از اطراف و با طعن و دَقّ و استهزاءهایی از اطراف رو به رو می‌شود: «آقا، اینها دارند همان فقه ۱۵۰۰ سال پیششان را دنبال می‌کنند! آقا، الآن عوض شده است! آقا، الآن فتوا عوض شده است! آقا، الآن احکام عوض شده است!»

سؤال بنده یکی است: آیا امام زمان در این اطاقی که دارند شطرنج بازی می‌کنند پایش را می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟! آیا امام زمان در این اطاقی که صدای موسیقی بلند می‌شود پایش را می‌گذارد؟! اگر

جرئت دارید بگویید می‌گذارد! اگر جرئت دارید بگویید می‌گذارد! آیا امام زمان در آن اطاقی که صدای زن بلند است و آوازخوانی دارد پایش را می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟!

این دین، دینی است که والی و ولیّ آن حضرت بقیّةاللَه است! هر کسی می‌خواهد به‌دنبال آن حضرت باشد دیگر خودش می‌داند؛ حالا هر کس هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید! حضرت هم دلیل را برای همه واضح کرده است و راه را هم برای همه روشن کرده است؛ تو خواه پند گیر و خواه ملال![1] نه دست کسی را بسته‌اند که حتماً باید اینجا بیایی و نه پای کسی را بسته‌اند! نه‌خیر، آزاد و راحت و بدون هیچ قیدی، بدون هیچ قیدی!

اختیار و فهم انسان در انتخاب بهشت و جهنّم

دیروز در همین منزل مجلس عقدی بود و ما هم بعد از عقد چند کلمه‌ای صحبت کردیم. بعد به همان رفقا و افرادی که تشریف آورده بودند عرض کردم

---

[1] کلّیات سعدی، قصائد فارسی، ص ۳۰۸:
من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم *** تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

که یک حرفی به شما بزنم: شما هیچ‌وقت غصّهٔ جهنّم را نخورید که مشتری ندارد! بحمد اللَه این جهنّم آن‌قدر مشتری دارد که اگر ما نرفتیم طوری‌اش نمی‌شود و خدا به‌اندازهٔ کافی برایش جمع کرده است! آن بهشت است که مشتری ندارد و ما بیاییم یک کاری برای آن بکنیم. البتّه بهشت هم دارد، منتها ما نگران جهنّم و جهنّمی‌ها نباشیم. به قول مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی که می‌فرمودند:

اگر جهنّم رفتن واجب کفایی است (یعنی یک عدّه باید بروند) بحمد الله مَن بِه الکفایة موجود است![1]

چرا ما برویم؟! چرا ما بیاییم این کار را بکنیم؟! الآن می‌بینید که دستی دستی و به زور دارند به جهنّم می‌روند؛ یعنی جهنّم می‌گوید: «نمی‌خواهم»، ولی او می‌گوید: «نه، ما می‌خواهیم بیاییم!» آن کسی که می‌آید خودش را در این موقعیّت قرار می‌دهد ـ دوستان ما می‌دانند چه می‌خواهم بگویم ـ یعنی من به زور می‌خواهم بروم! آن کسی که می‌آید خودش را در یک وضعیّتی قرار می‌دهد، یعنی من به زور می‌خواهم بروم! خیلی عجیب است، خدا فهم

---

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ٢٦.

را از انسان نگیرد!

استفسار و تأکید علاّمه طهرانی بر رشد فهم افراد

من هر وقت با مرحوم آقا برخورد می‌کردم وقتی که حال رفقا را از من می‌پرسیدند می‌فرمودند: «فهمشان چقدر رشد کرده است؟» نمی‌گفتند: «حالشان!» این فهم خیلی مسئلهٔ مهمّی است که انسان بفهمد چه می‌کند و انسان بداند چه‌کاری دارد انجام می‌دهد؛ وإلاّ حال، یک روز می‌آید و یک روز می‌رود! انسان یک روز خواب می‌بیند و یک روز نمی‌بیند، انسان یک روز حالی پیدا می‌کند و یک روز پیدا نمی‌کند. اگر شما در مجلس سیّدالشّهدا بروید حالتان عوض می‌شود، امّا اگر از همان مجلس سیّدالشّهدا بلند شوید و بروید در سینما می‌بینید فوراً حالتان تفاوت کرد. این حال، مربوط به اینجا

است و آن حال هم مربوط به آنجا است. اگر شما به مسجد بروید و نماز بخوانید حال انبساط پیدا می‌کنید، ولی اگر از همان‌جا به یک جای معصیت بروید می‌بینید حالتان تغییر پیدا کرد. این‌طور نیست که حال مسجد برای همیشه بماند؛ نه‌خیر، نمی‌ماند!

همان‌طوری‌که بزرگان دستور می‌دادند، مهم این است که انسان این حال را نگه دارد و این حال را پایدار بدارد؛ وقتی که این حال پایدار شد، آن‌وقت است که تثبیت می‌شود، آن‌وقت است که انسان واکسینه می‌شود و دیگر مسائل مختلف نمی‌تواند در انسان اثر بگذارد؛ ولی اگر نه، امروز این حال و فردا حال دیگر و دوباره این حال و حال دیگر، ده سال هم بگذرد می‌بیند همان است! چرا؟ چون دائماً در حال نوسان و در حال تغییر و تبدّل است.

تعهّدات پدر نسبت به زن و فرزند

پس مسئلهٔ رعایت امور عائله از نقطه‌نظر دینی، از مسائل بسیار مهم و از تکالیفی است که خداوند قرار داده است و این تکلیف را پدر و مادر و به‌خصوص پدر که جنبهٔ تربیتی را دارد باید نسبت به

زن و نسبت به فرزند إعمال کند. اگر إعمال نکرد نه‌تنها به آنها صدمه رسانیده است بلکه خدا از سهم خود او هم کم خواهد گذاشت؛ یعنی دیگر آنچه را که باید به او بدهد و آن حالی را که باید به او بدهد به او نخواهد داد! چرا؟ چون در امانت کوتاهی کرده است. حالا به اهمّیت قضیّه پی بردید؟!

البتّه مسائل زیادی هست که برای فرصت‌های دیگر باشد، ولی همان‌طوری‌که عرض شد به‌طور خلاصه بعضی از تعهّداتی که پدر نسبت به فرزند و نسبت به زن دارد این است که باید در محیط منزل برای زن و فرزند وقت بگذارد، باید فرصت داشته باشد که با آنها بنشیند و صبحت کند، از مطالب آموزنده بر طبق مراتب خود آنها و بر طبق مراحل استعدادی آنها برای آنها حرف بزند، محیط را محیط گرم قرار بدهد، با آنها رفیقانه باشد نه‌اینکه فقط جنبهٔ تحکّم داشته باشد؛ یعنی فرزند احساس رفاقت کند و خودش را از پدر جدا و دو تا نبیند و صرفاً به‌خاطر ترس، از او اطاعت نکند؛ البتّه ممکن است که در بعضی از موارد هم یک اقتدار تربیتی و اقتدار استیلا و سیطرهٔ ابوّت لازم باشد! علیٰ‌کلّ‌حال انسان باید

نسبت به مواضع، مطالب را ادراک

کند و هر موقعیّتی را دقیقاً ارزیابی کند تا اینکه بتواند آن رشد صحیح را انجام بدهد.

سفارش امیرالمؤمنین علیه السّلام به اغماض و بخشش در زندگی

نسبت به زن هم مسئله همین‌طور است: رعایت او و مسائلی که مربوط به او است [لازم است، شوهر] هر چیزی را نباید بگوید و هر مطلبی را نباید به رو بیاورد؛ به‌قول امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرمودند:

زندگی سه قسمت دارد که دو قسمتش بر اغماض است و یک قسمتش بر بخشش است که انسان ببخشد.[1]

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٨٧:

«[قالَ أميرُ المُؤمنينَ عليه السّلام]: "...أنّ رَأسَ العَقلِ بَعدَ الإيمانِ بِاللهِ عَزّ و جَلّ مُداراةُ النّاسِ، و لا خَيرَ فيمَن لا يُعاشِرُ بِالمَعروفِ مَن لا بُدَّ مِن مُعاشَرَتِهِ حَتّى يَجعَلَ اللهُ إلَى الخَلاصِ مِنهُ سَبيلاً فَإنّى وَجَدتُ جَميعَ ما يَتَعايَشُ بِهِ النّاسُ و بِهِ يَتَعاشَرونَ مِلءَ مِكيالٍ ثُلُثاهُ استِحسانٌ و ثُلُثُهُ تَغافُل...!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "...به‌درستی‌که رأس عقل پس از ایمان به خداوند عزّوجلّ، مدارا با مردم است. و خیری نیست در آن کسی که به نیکی معاشرت ننماید با آنان که ناچار از هم‌نشینی و مصاحبت ایشان است؛ [باید چنین کند] تا اینکه خداوند برای خلاص از آن راهی قرار دهد؛ که من تمام آنچه را مردم با آن زندگانی و هم‌زیستی و معاشرت می‌کنند در پیمانه‌ای یافتم که دو سوّم آن در نیکو دانستن کردار دیگران (و حمل بر صحّت نمودن آن) است و یک سوّم آن چشم‌پوشی (و نادیده انگاشتن) است...!"» (محقّق)

تحف العقول، ص ٣٥٩:

«و قالَ [جَعفرُ بنُ محمّدٍ الصّادقُ] عليه السّلام: "صَلاحُ حالِ التّعايُشِ و التّعاشُرِ مِلءُ مِكيالٍ؛ ثُلُثاهُ فِطنَةٌ و ثُلُثُهُ تَغافُلٌ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "صلاح امر هم‌زیستی و معاشرت با مردم به‌قدر یک پیمانه است که دو سوّم آن دقّت و هشیاری است و

یعنی دو قسمت را اصلاً ندیده بگیرد و یک قسمت را هم که مجبور است گاهی تذکّر بدهد، فقط تذکّری بدهد و بعد هم ببخشد و خیلی روی مسئله پافشاری نکند.

البتّه در آن مواردی که احساس می‌شود ممکن است باز گذاشتن، مسئله را از دست انسان خارج کند و ارتباطات را از دست انسان بیرون بیاورد و افرادی که به صلاح

یک سوّم آن چشم‌پوشی (و نادیده انگاشتن) است!"» (محقّق)

نیستند در محیط منزل راه پیدا کنند، در آنجا باید استقامت به خرج داد! در آن مواردی که انسان می‌بیند آن جنبهٔ تربیتی کم‌کم دارد به‌واسطهٔ نفوذ افراد از اختیار او بیرون می‌آید و دیگران دارند تأثیر منفی می‌گذارند، انسان در آن موارد باید بایستد، منتها ﴿بِٱلَّتِی هِیَ أَحۡسَنُ﴾[1]؛ یعنی به‌نحو و به طریقی که طریق نیکوتر باشد! اینها مسائلی است در ارتباط با پدر و فرزند و تعهّدی است که خداوند بر عهدهٔ مسئول خانواده گذاشته است.

تمام این مسائل و مطالبی که در این باب عرض شد ـ براساس مبنای ما در این قضیّه و در سایر مطالبی که مربوط به عائله عرض می‌شود ـ متّخَذ از متن روایات و از مبانی مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ و نصّ صحبت‌ها و کلمات

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥:
﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِیلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِی هِیَ أَحۡسَنُۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِیلِهِۦ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِینَ﴾. اللَه شناسی، ج ٣، ص ٢٨٧:
«(ای پیغمبر)، بخوان به‌سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظهٔ حسنه! و با آنان با طریقه‌ای که از همهٔ راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن! تحقیقاً پروردگار تو داناتر است به کسی که از طیّ سبیل او بر کنار شده و به گمراهی در افتاده است؛ و او داناتر است به راه‌یافتگان!»

ایشان است، همان‌طوری‌که وعده داده شد. و من حتّی الإمکان سعی می‌کنم که از خود مطلبی را نسبت به این مسائل اضافه نکنم، مگر در جایی که نیاز به توضیح یا نیاز به شرحی داشته باشد.

وظایف زن و فرزند نسبت به مرد

امّا وظایفی که پسر و دختر و یا زن نسبت به شوهر و پدر دارند: آیهٔ شریفهٔ قرآن نسبت به فرزند بسیار آیهٔ عجیبی است و تعابیری که بزرگان در این باب آورده‌اند، تعابیر حیرت‌انگیزی است! آیه می‌فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ إِحْسَٰنًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾.[1]

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾.[2]

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۳ و ۲٤. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۳:
«و پروردگار تو حکم نموده است که هیچ موجودی را جز ذات أقدس او پرستش مکنید، و با پدر و مادر خود نیکی و احسان نمایید! اگر در نزد تو و در صورت حیات تو، هر آینه یکی از آن دو و یا هر دوی آنها به سنّ پیری و سالخوردگی رسیدند (و در نتیجه ضعیف و مریض شده و از کار افتادند و صبر و تحمّلشان کم شد و به تو سخن درشتی گفتند) تو سخنشان را رد مکن و اُفّ مگو و آنها را از خود مرنجان و دور مکن و با آنها با گفتار کریمانه و کلام محترمانه برخورد کن و معزّز و مکرّم بدار! * برای پدر و مادرت، بال‌های ذلّت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور و بگو: "بار پروردگار من، بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنان‌که آن دو مرا در سنّ صِغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند!"»

[2] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۸:

ببینید، خدای متعال در اینجا در کنار وجوب اطاعت و عبودیّتش، اطاعت از پدر و مادر را قرار داده است؛ و این مسئله، خیلی مسئلهٔ مهمّی است! مسئله‌ای است که حتّی اگر من بخواهم پرده بردارم، تمام شما تعجّب می‌کنید که چطور این مطالب تابه حال به گوشتان نرسیده است!

اطاعت از پدر و مادر نسبت به فرزند اطاعتی است که خداوند آن را در کنار اطاعت از خودش قرار داده و حکم کرده است! ﴿قَضَىٰ﴾ به معنای حکم تکوینی است؛ یعنی خداوند براساس عالم تکوین، این حکم تشریعی را قرار داده است! این معنا، معنای ﴿قَضَىٰ﴾ است.

حکم کردن یعنی قضاء الهی بر این قرار گرفتن! قضاء الهی بر چه قرار می‌گیرد؟ بر امور تکوینی قرار

﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ حُسۡنًاۖ وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَآۚ إِلَيَّ مَرۡجِعُكُمۡ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۶۲:

«و ما به انسان دربارهٔ پدر و مادرش سفارش کردیم که به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری و بدون علم و اطّلاع، کورکورانه غیر مرا با من در امور شریک قرار دهی، از ایشان اطاعت مکن! بازگشت شما به نزد من است و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید آگاه می‌کنم!»

می‌گیرد، چون امور تشریعی عبارت است از امور اعتباری و

احکامی که خدای متعال این احکام را براساس تکوین و براساس این شالوده و برای تکامل این شالوده، اعتبار و وضع کرده است. بله، ممکن بود اگر خداوند خلقی غیر از ما خلق می‌کرد احکام دیگری را هم برای آنها وضع می‌کرد؛ امّا این انسان با این استعدادات، با این خصوصیّات نفسانی، با این کیفیّت استقامت جسمی و خصوصیّات روحی، یک احکام خاصّ به خودش را دارد.

حکم الهی در نفی عبادت غیر خدا

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾ حکم الهی است و حکم از مرتبهٔ اعتبار بالاتر است! حکم الهی این است که ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾؛ یعنی بالا بروید، پایین بیایید فقط باید خدا را عبادت کنید! این عبادت عبارت است از حکم و قضاء الهی! ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾؛[1] «خداوند از شرک نمی‌گذرد، امّا غیر از شرک هرچه باشد می‌بخشد!»

مسئلهٔ شرک مسئلهٔ عجیبی است! البتّه

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤٨ و ١١٦.

درصورتی‌که مستضعف نباشد و از روی عناد شرک بورزد. مسئلهٔ استضعاف و کوته فرهنگیِ دینی افراد، مسئلهٔ دیگری دارد. اگر شخصی از روی عناد به خداوند شرک بورزد، خداوند از این مسئله نمی‌گذرد و غیر از این هرچه باشد می‌تواند آن توبه را قبول کند.

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾؛ یعنی خداوند حکم کرده است بر اینکه غیر از او را عبادت نکنید! معنای عبادت هم که می‌دانید چیست؟ یعنی در همهٔ مراتب و همهٔ مراحل زندگی آنچه که مدّ نظر ما است باید «او» باشد و بعد ما بقیّهٔ مسائل را بر طبق این فکر و بر طبق این نقطه تطبیق بدهیم و اساس حرکت و زندگانی در دنیا را براساس اتّجاه به این نقطه و به این هدف تنظیم کنیم، نه‌اینکه کارمان را انجام بدهیم و وقتی که به آخر رسیدیم فکر کنیم که چقدر در این قضیّه خدا بود! باید از اوّل که می‌خواهیم پا را از منزل بیرون بگذاریم با این نیّت بگذاریم که این پا الآن دارد برای خدا حرکت می‌کند.

اگر یک روز بیاییم و این کار را انجام بدهیم،

آن‌وقت می‌بینیم که با روز دیگر

تفاوت داشت، افکارمان تفاوت داشت، إقداممان تفاوت داشت، حرکاتمان و أقداممان همه فرق می‌کند؛ حالا هر کس به هر اندازه‌ای که می‌تواند و هر کس در هر مرتبه‌ای که هست! پس ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾ یعنی این حکم، حکم عالم تکوین است.

حکم عالم تکوین بر احسان به والدین

﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًا﴾؛ «به والدین باید احسان کرد!» یعنی مسئلهٔ احسان به والدین در کنار حکم تکوینی عبادت خدا و در کنار حکم تکوینی توحید قرار گرفته است.

﴿إِمَّا يَبۡلُغَنَّ عِندَكَ ٱلۡكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوۡ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ﴾؛ «اگر یک وقت یکی از اینها یا هر دوی اینها بزرگ شدند و سنّشان به شیخوخیّت و پیری رسید، از حالت اعتدال خارج شدند (خب بالأخره وقتی یک شخص پیر می‌شود و سنّش بالا می‌رود، آن اقتضائاتش هم تفاوت می‌کند. مسائلش، حوصله‌اش و سایر خصوصیّاتش تفاوت می‌کند) و در مواضعی سختی و ناراحتی دیدی، یک وقت رویت را به آنها ترش نکنی!»

﴿أُفّٖ﴾ یعنی یک حالت بی‌اعتنایی؛ مثلاً بگوید: «اِه، این چیه، این چی شد؟» یعنی حالتی که با چشم و ابرو و با کیفیّت صورت یک حالت بی‌اعتنایی [ابراز کند]! نمی‌گوید: «بد نگو!» نمی‌گوید: «فحش نده!» حالا از مسائل دیگر که بگذریم.

در روایت داریم که حضرت فرمود:

اگر خدا برای ابراز بی‌اعتنایی کمتر از این کلمه سراغ داشت آن کلمه را به‌کار

می‌برد![1]

یعنی دیگر خدا کمتر از این کلمه‌ای نداشته است که بگوید!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳٤۸:

«عَن حَدیدِ بنِ حَکیمٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: **"أدنَی العُقوقِ أُفٍ، و لو عَلِمَ اللهُ عزّوجلّ شَیئًا أهوَنَ مِنهُ لَنَهَی عَنه!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "کمترین حدّ عاق کردن پدر و مادر (و نافرمانی و آزار آنان که پیوند انسان را با آنان پاره می‌کند) اُف نمودن است؛ و اگر خداوند عزّوجلّ چیزی را کمتر از اُف می‌شناخت، [در کتاب خویش] از آن برحذر می‌داشت!» (محقّق)

علاّمه طهرانی: کلید بهشت برای فرزند، پدر و مادر است!

می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟ می‌خواهم عرض کنم: اگر انسان در ارتباط با پدر و مادر خدای ناکرده بخواهد کمی از این مسائل را انجام بدهد، تمام عبادات او همه بر هوا رفته و تمامش از بین رفته است! مرحوم آقا می‌فرمودند: «کلید بهشت برای فرزند، پدر و مادر است!» حالا این کلید را دیگر ما برداریم!

به‌اتّفاق مرحوم آقا در یک جا برای دیدن یک بنده خدایی رفته بودیم که از والده‌اش که مریض شده بود [نگه‌داری می‌کرد]. خب طبعاً مریضی بود مُقعَد و زمین‌گیر و احتیاج به پرستاری بیشتری داشت، ولی به نظر می‌آمد که افراد خانواده یک قدری ملول و خسته شده بودند، چون پرستاری بیشتر و زائدی را می‌خواست. مرحوم آقا این مسئله را احساس کردند و بعد از نقل یک روایت فرمودند:

> شما که در یک‌هم‌چنین موقعیّتی قرار گرفته‌اید اگر بدانید که خدا در این مُمَرّضیّت و پرستاری از این مادر در هر روز چقدر به شما خواهد داد، از خدا می‌خواهید تا عمر دارید مادرتان در همین حال بماند و مبادا یک وقت خوب بشود تا توفیق این نحوه عمل و این نحوه پرستاری از شما سلب و منتفی بشود!

واقعاً خدا باید به انسان توفیق بدهد، چون انسان

از یک طرف این سفرهٔ باز را می‌بیند و از طرف دیگر عدم استعداد و عدم اهتمام خودش را هم می‌بیند! خلاصه در اینجا انسان باید توفیق را فقط از خدا بخواهد.

ما خیال می‌کنیم فقط همین‌که بگوییم: «راه خدا و سلوک» و همین‌که بگوییم: «ما سالک شده‌ایم و در راه هستیم»، [مسئله تمام است]؛ امّا وقتی که به حقیقت و واقعیّت مسئله نگاه می‌کنیم می‌بینیم سلوک این است! سلوک عبارت است از تحصیل رضای والدین! این معنا، معنای سلوک است؛ حالا والدین هر کس می‌خواهند باشند، خودشان می‌دانند بین خود و خدای خودشان!

سلوک یعنی تحصیل رضای والدین با هر دین و مذهب

آن شخص پیش مرحوم آقا آمد و گفت:

آقا، پدر من کمونیست است، اصلاً دین ندارد و برای خودش مرام دیگری دارد، من چه قِسم و چه نحوه با او برخورد کنم؟

چون برخوردش را با او تغییر داده بود و بی‌اعتنایی می‌کرد. می‌دانید مرحوم آقا چه فرمودند؟ فرمودند:

باید مانند یک شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام با او برخورد کنی!

آیا شما این کلمه را از کس دیگر شنیده‌اید؟! او کمونیست است بین خود و خدای خودش، به تو چه مربوط است؟! تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی و مانند یک شیعهٔ امیرالمؤمنین [با او برخورد کنی]! در عین‌حال هم عقائد او را قبول نمی‌کنی، مبانی او را نمی‌پذیری و به هرچه او گفت تن در نمی‌دهی. باید همین‌طور باشد و در آیهٔ شریفه هم داریم:

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ﴾[1] «اگر در جایی احساس می‌کنی تکلیفی را بر تو تحمیل کرده‌اند که بر خلاف تکلیف الهی است، در آنجا نباید اطاعت کنی!»

امّا نه‌اینکه در روی آنها هم بایستی، بلکه ﴿وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا﴾؛[2] یعنی با لحن ملایم و با کلام خیلی نرم: «نه پدر جان، نه مادر جان، این مطلبی که شما می‌گویید بالأخره جای تأمّل و جای صحبت دارد، حالا من بروم فکر کنم و رویش نظر بدهم!» بعد انسان کم‌کم به یک نحوه‌ای [انجام

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۸.

[2] سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۳.

نمی‌دهد]، امّا اینکه بلند شود و در قبال آنها [بایستد صحیح نیست]! چرا؟ چون این راهی است که خدا قرار داده است!

محبّت و دوست داشتن ولیّ خدا با تبعیّت ظاهری و باطنی

یادم می‌آید در زمان گذشته در آن سفری که مرحوم آقا در خدمت مرحوم آقای حدّاد به کربلا مشرّف شده بودند، ایشان از یکی از دوستان مرحوم آقا گلایه داشتند و به مرحوم آقا می‌گفتند: «چرا شما این مطالب را به این شخص نمی‌گویید؟!» او شخصی بود که نسبت به مرحوم آقای حدّاد خیلی علاقهٔ زیادی داشت و از هر فرصتی برای رفتن به کربلا و زیارت ایشان استفاده می‌کرد، ولی پدر او شخصی بود

که با رفتن او مخالف بود و با ایشان خیلی میانه‌ای نداشت؛ البتّه رفت و آمد داشت، ولی نمی‌خواست که فرزندش خیلی با ایشان ارتباطی داشته باشد و راضی نبود که بلند شود و برود، و به قول مرحوم آقا این شخص می‌آمد و وقتی که به آنجا می‌رسید تلفن می‌کرد که من اینجا هستم؛ یعنی دیگر کار از کار گذشته است و ما رفتیم، چون اگر از اوّل می‌گفت پدرش نمی‌گذاشت. بعد آقای حدّاد می‌فرمودند:

آقا، این چه زیارت امام حسینی است که پدر شما ناراحت است و از رفتن شما راضی نیست؟! شما خیال می‌کنید با این زیارت چیزی به‌دست می‌آورید؟!

ببینید چقدر مسئله دقیق است! کسی که یک ولیّ خدایی را دوست دارد، آیا ولایت او و راه او را دوست دارد یا فقط صورت ظاهری او را دوست دارد؟! صورت ظاهری که در همه یکی است! آن ولیّ خدا و آن عارف می‌گوید: راه من راه توحید است، راه من راه رسول خدا است، راه من راه اسلام است و خدا این‌طور دستور داده است! اگر می‌خواهی به‌دنبال من باشی نباید به کربلا بیایی و نباید من را ببینی!

منافات راه خدا با ظاهر سازی

در جلسهٔ گذشته نسبت به آن شخصی که

مخالفت می‌کرد و در شب‌های جمعه زن و بچّهٔ خود را تنها می‌گذاشت و در خدمت آقای حدّاد می‌ماند، عرض شد که ایشان چقدر با تشتّت و چقدر با حدّت و شدّت با او برخورد می‌کردند! چرا؟ به‌خاطر اینکه راه خدا که راه ظاهر سازی نیست؛ خدا می‌گوید: «اگر می‌خواهی به‌طرف من بیایی باید از این در وارد شوی!» برای به منزل آمدن، راه را پشت بام قرار نداده‌اند، بلکه راه را درب قرار داده‌اند و باید از درب وارد شد. حالا ما می‌خواهیم از پشت بام برویم، نردبان می‌گذاریم و طناب می‌اندازیم تا از پشت بام بالا برویم! خب صاحب‌خانه راضی نیست، در این منزل نامحرم وجود دارد، در این منزل زن وجود دارد، در این منزل مسائل خاصّ به خودش وجود دارد و شما که می‌خواهید از بام منزل وارد شوید یعنی می‌خواهید بر خلاف نظر صاحب‌خانه و تحمیلًا عَلیه و تکلیفًا عَلیه وارد بشوید؛ خب چشمتان به نامحرم می‌افتد! در این منزل اسرار وجود دارد و شما نباید متوجّه بشوید! راه قرار داده‌اند، زنگ قرار داده‌اند و دَم منزل باید زنگ را بزنید تا جواب

بدهند که آقا بفرمایید و یا اینکه نفرمایید و یک وقت دیگر بیایید! این دیگر بسته به نظر صاحب‌خانه است که برای شما وقت قرار بدهد و بعد بروید.

اُویس قرنی نمونهٔ عملی حرکت صحیح در راه خدا

راه خدا و حرکت به‌سوی خدا با دور زدن جور درنمی‌آید! راه، راهی است که رسول خدا گفته است. کدام راه؟ راهی که اُویس انتخاب کرد! همه قضیّه‌اش را می‌دانیم که در تمام مدّت عمرش پیغمبر را ندید و از شدّت علاقه و عطش زیارت رسول خدا دیگر روی زمین بند نمی‌شد و صبرش به انتها رسیده بود! وقتی صبرش به انتها رسید مادرش اجازه داد، آن‌هم برای نصف روز! ببینید مسائل چقدر دقیق است و چطور برنامه‌ریزی شده است! برای نصف روز اجازه می‌دهد، او هم بلند می‌شود و به مدینه می‌آید، امّا وقتی که به آنجا می‌رسد می‌بیند که ای دادِ بیداد، پیغمبر نیست![1] برنامه چیست؟ برنامه این است که پیغمبر در مدینه نباشد، چون اگر رسول خدا

---

[1] رجوع شود به الإصابة، ج ۱، ص ۳۵۹.

در مدینه بود چیزی گیر اُویس نمی‌آمد! پیغمبر نباید در مدینه باشد، مادرش هم که بیشتر از نصف روز اجازه نداده، لذا در اینجا همان رسول خدا به او می‌گوید: «نصف روز اجازه گرفته‌ای و طبق تعهّد خودت باید برگردی!» این را می‌گویند: راه خدا! بعد این شخص می‌شود اُویس![1]

بیخود که پیغمبر نفرمودند: «اُویس در روز قیامت به‌اندازۀ گوسفندان تمام جزیرةالعرب می‌تواند شفاعت کند!»[2] یعنی او می‌تواند به تعداد تمام احشامی که در یمن و... وجود دارد شفاعت کند. چه استعداد و چه تحمّلی در او به‌وجود آمده که می‌تواند این‌همه را از عذاب نجات بدهد؟! برای چه؟! چون راه رسول خدا را رفت!

نیامد بگوید: من به پیغمبر علاقه دارم، حالا

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳.

[2] الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۱۰۷:
«أنّ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم کانَ یَقولُ: **"...یَدخُلُ فی شَفاعَتِه إلَی الجَنّةِ مِثلَ رَبیعَةَ و مُضَرَ...!"**» انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲٦٤، تعلیقه:
«به‌واسطۀ شفاعت او در روز قیامت همانند تعداد افراد قبیلۀ ربیعه و مضر به بهشت می‌روند!»

اشکالی ندارد به مادرم می‌گویم شترم در راه مریض شد و نیم روز هم بیشتر برای او ماندم، یا دو روز تب کردم! از این حرف‌ها می‌توانست بزند و مادر بیچاره را هم می‌توانست گول بزند، چون مادر که علم غیب ندارد و از او هم می‌پذیرد، ولی از کیسه‌اش رفته است! وقتی گفت: «نیم روز»، باید نیم روز بمانی! همین‌که از مدینه بیرون رفت، پیغمبر وارد مدینه شد! پیغمبر می‌گوید: «**إنّی لأشُمُّ نفسَ الرّحمنِ مِن جانبِ الیَمن**؛[1] من بوی خدا را از جانب یمن می‌شنوم!» می‌فرماید: من بوی خدا را می‌شنوم، نه بوی بهشت را! این می‌شود اویس.

جناب آقای فلان، آیا شما علاقه‌ات به آقای حدّاد به‌اندازهٔ اُویس بود؟! واللَه نبود؛ این را می‌دانم که این‌طور نبود! آقای حدّاد هم که می‌خواهد تو را تربیت کند و می‌خواهد تو هم برای خودت یک اُویس بشوی، پس چرا داری سر خودت را کلاه می‌گذاری و چرا داری راه سعادت را به روی خودت می‌بندی؟! آیا تو می‌دانی با همین متابعت و موافقت

---

[1] غرر الأخبار، ص ٢٦٨.

و اطاعت از پدرت همان چیزی گیرت می‌آید که اگر هزار دفعه بروی و ایشان را ببینی شاید به آن مقدار نرسی؟! خیلی بیشتر از آن! چرا؟ چون کار دست خدا است! خدا می‌گوید: «من این‌طوری می‌دهم و این‌طوری نمی‌دهم!» حالا چه کسی می‌تواند جلویش را بگیرد؟! نتیجه‌اش هم روشن است.

پس دو مسئله است: یکی اطاعت فرزند از پدر؛ و مسئلهٔ مهم‌تر و مهم‌تر و بسیار مهم‌تر اطاعت زن از شوهر است. إن‌شاءاللَه وعده برای جلسات آینده.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و دوّم: اهمّیت مسئلهٔ اسم‌گذاری فرزندان در اسلام

۱۸ ربیع‌الثّانی ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

حقّ تسميه و اسم‌گذاری فرزندان

صحبت راجع به حقوق و مسائلی بود که بر عهدهٔ فرزند نسبت به رعایت جوانب تربیتی و أداء حقوق والدین می‌بایست رعایت بشود. تا آنجایی که به‌خاطر دارم در حقوق فرزند فراموش کردیم که در مورد مسئلهٔ تسمیه و اسم‌گذاری صحبتی بشود، لذا در نظر گرفتیم که امروز راجع به مسئلهٔ تسمیه قدری صحبت کنیم.

یکی از حقوقی که فرزند نسبت به والدین دارد

مسئلهٔ اسم‌گذاری است؛ اینکه انسان نام فرزند خودش را چه نامی انتخاب کند و آیا انسان در تسمیه و اسم‌گذاری حق دارد که بدون توجّه به معنا و مفاد یک اسم، نام فرزند خود را به هر اسمی قرار بدهد یا اینکه این قضیّه شامل حقوقی خواهد شد که والدین باید نسبت به انجام آن أداء وظیفه کنند؟

إن‌شاءاللَه در مباحث آتیه که راجع به کیفیّت تأثیر اسما و آن حقیقت برزخی و ملکوتی آنها صحبت خواهد شد، قدری مفصّل‌تر راجع به تأثیر اسما به‌خصوص اسماء الهی در کیفیّت تربیتی انسان و نحوهٔ ارتباط انسان با پروردگار و عبادات انسان صحبت می‌شود؛ امّا امروز به مناسبت این قضیّه فقط به مقدار لزوم و احتیاج راجع به

این مسئله بحث می‌شود.

کیفیّت پیدایش اسامی در ملل و جوامع مختلف

شکّی نیست در اینکه هر اسمی دارای یک معنایی است و به‌طور کلّی در نظام ارتباطی دنیا و همهٔ ملل، اسامی برای معانی وضع شده‌اند و این نحوه زبان‌های مختلف و لهجه‌های گوناگونی که در میان ملل به‌وجود آمده، براساس نیازهایی است که آن نیازها این اسامی را به‌وجود آورده است؛ تا نیازی نباشد ـ که عبارت است از ردّ و بدل کردن معانی و کیفیّت ارتباط بین انسان‌ها ـ طبعاً اسامی هم به‌وجود نمی‌آمدند. انسان در زندگی خود نیاز به غذا دارد، غذاها هم متفاوت هستند، موادّ آن غذاها هم متفاوت هستند، خب برای تحصیل نیاز خود چطور آن معنا را أدا کند؟ لذا مجبور است که برای آن معنا اسمی وضع کند و قرار بدهد.

همین‌طور از نقطه‌نظر لباس و پوشاک و سایر احتیاجات خود هم نیاز به اسامی دارد؛ لذا تا به‌حال دیده و شنیده نشده که ملّت و قومی یک اسم را بی‌جهت و بی‌هدف در بین خودشان رایج و دارج

کنند و بدون اینکه معنایی را در نظر بگیرند یک اسمی را برای خودشان و بین خودشان مصطلح کنند. این معنا، معنای لغو و بیهوده‌ای است و می‌توان گفت که این‌گونه تعبیرات فقط از مجانین سر می‌زند؛ ولی برای مسئلهٔ تبادل افکار و تبادل اطّلاعات و تبادل نیازها و رفع احتیاجاتِ معاشرت و ارتباطات، قطعاً ملّت‌ها برای خودشان اسامی و لغاتی را وضع می‌کنند.

ظهور اسامی مختلف برای معنای واحد از اسرار الهی

البته این اسامی و این لغات بر حسب اختلاف محیط آن ملل و کیفیّت بروز و ظهور این اسامی به‌واسطهٔ این معانی، دارای اختلافات متفاوتی هستند. و این مسئله یکی از اسرار الهی است که من‌باب‌مثال چطور ما فارسی زبانان باید برای معنای آب و این مایع سیّال، لفظ «آب» را قرار بدهیم، امّا قوم عرب برای این معنا لفظ «ماء» را قرار می‌دهند و همین‌طور سایر ملل و اقوام برای این مایع الفاظ مختلفی را جعل می‌کنند! چرا ما به‌جای آنها «ماء» را

استعمال نمی‌کنیم و آنها به جای ما «آب» را به‌کار نمی‌برند؟ این یکی از اسرار الهی است و کیفیّت تحقّق این اسامی برای معانی نسبت به هر قوم را نشان می‌دهد.

عربی، غنی‌ترین زبان دنیا

و آن زبانی از نقطه‌نظر غناء، از إستیعاب[1] و إشباع و کمالِ نسبتاً کافی برخوردار است که بتواند آن معانی‌ای را که مورد توجّه مردم و مخاطبین است در قالب لفظ بیان کند و متکلّم برای رساندن آن معنا احتیاجی به تهیّهٔ قرائن و مثال و شواهد نداشته باشد.

آن زبانی از نقطه‌نظر غناء، غنی‌تر است که بتواند برای هر معنا و حتّی برای اندراج[2] یک معنای مشترک در مصادیق و موارد مختلف، اسم قرار بدهد.

مثلاً ما در زبان فارسی به حیوان درّنده «شیر» می‌گوییم و غیر از این لفظ، لفظ دیگری نداریم؛ ولی عرب برای نوعِ این حیوان درّنده یک لفظ قرار می‌دهد، برای حالات مختلف آنها هم الفاظ مختلفی قرار می‌دهد و برای مذکّر و مؤنّث آنها هم الفاظ مختلفی قرار می‌دهد تا متکلّم بتواند حالات مختلف را که در صدد بیان آنها است، با الفاظ مختلف بیان کند. لذا باید گفت که غنی‌ترین زبان در دنیا زبان

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «استیعاب: فرا گرفتن.»

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «اندراج: داخل شدن.»

عربی است؛ زبانی که خدای متعال بهترین دین و کامل‌ترین دین و کامل‌ترین پیامبر و کامل‌ترین کتاب آسمانی خود را به این زبان فرو فرستاده است، و بدترین زبان در دنیا زبانی است که الفاظ مشترک در آن زبان بیشتر باشد؛ مثلاً برای یک لفظ ده پانزده تا معنا باشد، به‌طوری‌که این لفظ در هر قالبی بتواند یک معنای جدای از دیگری را بدهد و متکلّم نیازمند باشد که قرائنی را برای رساندن آن معنا بیاورد.

وضع هر یک از اسماء الهی برای یک معنای خاص از ظهورات ذات

پس این قاعده در اسم‌گذاری باید لحاظ بشود: اوّل احتیاج افراد نسبت به تبادل اطّلاعات و رفع ما یحتاج شخصی و عمومی خود؛ و به‌دنبال آن، کیفیّت تسمیه و اسم‌گذاری براساس این نیاز و احتیاج!

از اینجا ما به این نکته پی می‌بریم که اسماء الهی که در قرآن کریم نسبت به این مسئله تذکّر داده شده است: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ

فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾،[1] هر کدام برای

یک معنای خاص از ظهور و جلوات حضرت حق وضع شده است. اسم «الله» برای آن ذات در مقام واحدیّت و جمع بین کثرت و وحدت و مجموعاً بر آن حقیقت اصلی وضع شده است بدون توجّه به مسئلهٔ غیب الغیوبی و آن حقیقت غیر متعیّن و غیر محدود که اعتباراً جدای از کثرت فرض می‌شود. «الله» یعنی خدای متعال با همهٔ اسماء خودش و با همهٔ صفات خودش! لذا این ترجمه‌ای که الآن در زبان انگلیسی از «الله» به «God» می‌کنند، ترجمهٔ غلطی است؛ چون «الله» اسم و علم است برای آن ذاتی که دارای این خصوصیّات است، امّا این لفظ برای خدای تنها است.

همین‌طور اسامی پروردگار مانند علیم، قدیر، خالق، رازق، ودود، عطوف، حیّ و... هر کدام به إزاء ظهوری از مظاهر ذات وضع شده است. وقتی که ما می‌گوییم: «خداوند اسماء حسنیٰ دارد»، به این

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۰. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۳:
«و از برای خدا است اسم‌های نیکو؛ پس خدا را با این اسم‌های نیکو بخوانید!»

معنا است که یک‌هم‌چنین معنا و یک‌هم‌چنین حقیقتی از خدای متعال می‌تواند ظهور پیدا کند! وقتی که می‌گوییم: «خداوند علیم است»، یعنی تمام حقیقت علم از وجود غنیّ بالذّات پروردگار سرچشمه می‌گیرد! وقتی که می‌گوییم: «خداوند قدیر است»، یعنی همهٔ قدرت‌ها در عالم وجود از قدرت مطلقهٔ او ناشی می‌شود! وقتی که می‌گوییم: «خداوند رازق است»، یعنی تمام ظهورات و بروزات مسئله و حقیقت رزق با تمام انواع و اختلاف در مظاهر ـ چه بلا واسطه که از ناحیهٔ پروردگار از سماء نازل بشود و چه به واسطه که از ناحیهٔ مردم در عالم ظهور پیدا کند ـ به خدا برمی‌گردد و موحّد همهٔ اینها را از او می‌بیند.

تمام اسامی الهی از یک حقایقی حکایت می‌کند که آن حقایق از وجود پروردگار نشئت می‌گیرد: خدای در قالب علم که می‌شود علیم؛ خدای در قالب قدرت که می‌شود قدیر؛ خدای در قالب حیات که می‌شود حیّ؛ خدای در قالب خلق که می‌شود خالق! این قوالب متعدّده محدودیّتی برای ذات به‌وجود می‌آورد، امّا آن محدودیّت نسبت به ذات است ولی

نسبت به خود آن حقیقت، اطلاق و لا انتهایی در او راه دارد. تمام اینها حکایت از نمودها و بروزهای متفاوت دارد.

اشتباه برخی از حکما و فلاسفه در فرق نگذاشتن بین اسامی پروردگار

این مسئله که در بین بعضی از فلاسفه و حکما رایج و دارج است که هیچ فرقی

بین اسامی پروردگار از نقطه‌نظر انتساب به پروردگار وجود ندارد (بین علیم و بین قدیر و بین حیّ و بین رازق و امثال ذلک که البتّه رازق و اینها جدا است و منظور همان اسامی لاصقهٔ ذاتیّه است)[1] جای تأمّل دارد؛ چون اسامی پروردگار هر کدام به إزاء معنایی خاص وضع شده است، یعنی این‌طور نیست که ما قدرت پروردگار را در نظر بگیریم و بعد اسم «علیم» را روی آن بگذاریم یا اینکه حیات پروردگار را در نظر بگیریم و اسم «قدیر» روی آن بگذاریم! این معنا غلط است؛ چون این قدرت برای یک حقیقتی وضع شده است که «علیم» در آن حقیقت وضع نشده است، «علیم» برای یک حقیقتی وضع شده است که «قدیر» برای آن حقیقت وضع نشده است! و از این نقطه‌نظر بین اسامی پروردگار و بین اسامی و صفات سایر افراد هیچ فرقی وجود ندارد.

وقتی که انسان یک معنایی را در نظر می‌گیرد، برای همان معنا اسم خاص را وضع و جعل می‌کند؛

---

[1] رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ٦، ص ١٢٠ و ١٤٥.

لذا بزرگان طریق و اولیاء خدا برای تأثیر هر اسم از اسماء الهی از نقطه‌نظر تربیت و تکامل نفس یا حتّی برای سایر موارد مانند مسائلی که انسان در دنیا با آن مسائل سر و کار دارد، بلایا، مصائب، امراض، امور معیشت و سایر مسائل، تأثیرات عجیبی روی اسامی الهی قائل شده‌اند. حالا کیفیّت استفاده از این اسامی و اجازه در مقدار آن استفاده و یا عدم آن، یک بحث دیگری است.

مجملاً آنکه: این اسامی برای آنچه که در این عالم تحقّق پیدا می‌کند تأثیراتی در عالم وجود دارند، ولی یک شرایط خاصی دارد و در یک حدود خاصی باید انجام بشود؛ نسبت به بعضی، شرایط مخصوصی است که نسبت به دیگری نیست. اینها یک مسائلی است که در محدودهٔ صحبت و مجلس ما نمی‌گنجد.

خاصیّت و نتیجهٔ متفاوت هر یک از اسماء الحسنیٰ

علیٰ‌کلّ‌حال در آیهٔ شریفه هم داریم: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾. چرا خداوند نفرمود: «و لِلهِ الإسمُ فَادعوهُ بِه؛ مردم،

خداوند اسمی دارد که همان اسم اللَه است؛ خدا را به اسم اللَه یا به اسم عَلیم تنها بخوانید»؟ اینکه می‌گوید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛

«اسامی متعدّده‌ای برای پروردگار است»، معنایش این است که هر اسم دارای یک خاصیّتی است، هر اسم دارای یک نتیجه‌ای است که انسان برای رسیدن به آن نتیجه باید از این اسم استفاده کند. مثل اینکه یک شخص، مریضی دارد و می‌خواهد مریض او شفا پیدا کند، ولی به‌جای اینکه بگوید: «یا شافی!» بگوید: «یا مُهلِک؛ خدایا هلاکش کن!» خب این مریض نه‌تنها خوب نمی‌شود، بلکه در همان موقع می‌میرد؛ چون «یا شافی» یعنی خدایا شفا بده، و «یا مُهلِک» یعنی خدایا همین الآن او را بکُش! پس انسان باید نسبت به اینها توجّه داشته باشد.

اهمّیت دقّت و توجّه به معنا هنگام اسم‌گذاری فرزندان

علیٰ‌کلّ‌حال مسئلهٔ تأثیر اسم یک مسئله‌ای است که در آن شک نیست. حالا صحبت در این است که ما باید چه اسامی‌ای را برای فرزندان خودمان انتخاب کنیم؟ بالأخره انسان یک فرزند می‌آورد، دو تا، سه تا، چهار تا و هرچه بیشتر بهتر! انسان باید

به کوری چشم دشمنان، شیعهٔ امیرالمؤمنین و گویندهٔ «لا إله إلّا الله» را زیاد کند[1] و به این حرف‌هایی که امروزه در میان ما رواج پیدا کرده و متأسّفانه دست‌هایی هم از پشت، این مطالب را هدایت می‌کنند نباید توجّه کند.[2]

وقتی که انسان می‌خواهد این افراد را صدا کند، باید به چه اسمی صدا کند؟ بالأخره باید صدا کند: علی، حسن، حسین! بالأخره یک اسمی می‌خواهند تا انسان هر کدام از اینها را با آن اسم خودش بخواند.

با توجّه به مسئله‌ای که گفته شد، آیا

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۸۲:

«عَن جابرٍ عَن أبی‌جعفرٍ محمّدِ بنِ عَلیٍّ الباقرِ علیه السّلام قالَ: **قالَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهَ علیهِ و آله و سلّم: "ما یَمنَعُ المُؤمِنَ أن یَتّخِذَ أهلًا لَعَلّ اللهُ أن یَرزُقَهُ نَسَمَةً تُثقِلُ الأرضَ بِلا إلَهَ إلّا اللهَ!"**» رسالهٔ نکاحیّه، ص ۵۳:

«چه جلوگیر می‌شود از مؤمن که برای خود زوجه‌ای بگیرد به امید آنکه خداوند ذی روحی را نصیب او کند تا زمین را به لا إله إلّا الله سنگین نماید!؟»

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به رسالهٔ نکاحیّه، کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، ص ۶۱ ـ ۳۱۶.

انسان می‌تواند هر اسمی را به هر نحوی و با هر معنایی که داشته باشد برای فرزندش انتخاب کند؟! نه نمی‌تواند! چرا؟ چون اگر آن معنا مورد توجّه انسان نیست، چرا انسان بیاید یک اسمِ به نظر خودش خوب را انتخاب کند؟! مثلاً اسم یک حیوانی را روی بچّهٔ خودش بگذارد! آیا کسی می‌آید این کار را انجام بدهد؟! خب اسم، اسم است دیگر! یا مثلاً اسم یک میوه‌ای را روی بچّهٔ خودش بگذارد؛ اسم بچّه‌اش را بگذارد طالبی، یا اسم بچّه‌اش را بگذارد هندوانه! این که نمی‌شود و درست نیست.

پس ما نسبت به این نکته و این جهت کاملاً اطّلاع داریم که این اسمی را که می‌خواهیم برای فرزند بگذاریم، نشان‌دهندهٔ یک معنایی است که آن معنا در نزد ما موجّه و جلوه‌گر است. بله، عدّه‌ای هستند که اصلاً بدون توجّه به معنا یک اسمی را برای فرزندشان می‌گذارند.

یک مرتبه با مرحوم آقا به مشهد رفته بودیم. در آن منزلی که ما بودیم، یک دختر کوچکی در آنجا بود. مرحوم آقا از او سؤال کردند: «دختر خانم،

اسمت چیست؟» گفت: «اسم من راحله است.» آقا فرمودند: «راحله!» بعد وقتی که آن دختر رفت، به ما که کوچک بودیم گفتند: «می‌دانید راحله یعنی چه؟ راحله یعنی قاطر!» حالا این بنده خدایی که این اسم را برای این دختر گذاشته، فقط از راء و الف و حاء و لام و هاء خوشش آمده و دیگر نفهمیده که پشت سر این چیست! راحله در زبان عربی به معنای مَرکب است و الاغ و قاطر و اسب و اینها را راحله می‌گویند. خب اگر این دختر متوجّه بشود که پدر و مادر او چه اسمی برایش گذاشته‌اند آیا ناراحت نمی‌شود؟! اگر روزی به او بگویند: «خانم، می‌دانی معنای اسمت چیست؟» خیلی متأثّر می‌شود.

بنابراین مطلبی که در اسم‌گذاری مورد توجّه ما است، توجّه به معنا است؛ حالا بیاییم ببینیم که چه معنایی باید مورد نظر ما باشد. و این مسئله در میان افراد و در میان همهٔ ملل رایج و دارج است که مقصود از اسم، توجّه به خاطره‌ای است که آن خاطره به‌واسطهٔ این اسم همیشه در اذهان زنده نگه داشته می‌شود.

چرا سیّدالشّهدا علیه السّلام اسم اغلب

پسرانشان را علی گذاشتند؟

سیّدالشّهدا علیه السّلام چند فرزند داشتند و اسم اغلب آن فرزندانشان را [علی

گذاشتند] که به نظر من سه تا می‌رسد؛ یعنی غیر از آن محسنِ سِقْط که در بین راه شام سقط شد و الآن در کنار حلب مزار دارد و در آنجا دفن است،[1] اسم حضرت علی‌اکبر را علی گذاشتند، اسم حضرت سجّاد علیه السّلام را علی گذاشتند و حتّی فرزند شیرخوار هم که به نام «عبداللَه رضیع» هست، به احتمال قوی همان علی‌اصغر است؛ گرچه در بعضی از تواریخ بین حضرت علی‌اصغر و عبداللَه رضیع که شش ماهه بود و در کربلا شهید شد، اختلافی هست؛[2] ولی به ظنّ قوی اسم اصلی همان علی بوده است و عبدالله لقبش بوده است، چون در آن موقع مرسوم بوده که لقب می‌گذاشتند و الآن هم مرسوم است که هم لقب می‌گذارند و هم اسم می‌گذارند.

چرا امام حسین علیه السّلام این کار را می‌کرد؟[3]

---

[1] رجوع شود به معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸٦ و ۲۸٤؛ مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۳٦۵.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۵؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۵؛ مطالب السّؤول، ص ۲۵۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۷۷؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۸.

[3] الکافی، ج ٦، ص ۱۹:

«عَن عَبدِالرّحمَنِ بنِ محمّدٍ العَزرَمیّ قالَ: استَعمَلَ مُعاویةُ مَروانَ بنَ الحَکَمِ عَلَی المَدینَةِ و أمَرَهُ أن یَفرِضَ لِشَبابِ قُرَیشٍ فَفَرَضَ لَهُم. فَقالَ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ علیه السّلام: **"فَأتَیتُهُ فَقالَ: ما اسمُکَ؟ فَقُلتُ: عَلیُّ بنُ الحُسَینِ! فَقالَ: ما اسمُ أخیکَ؟ فَقُلتُ: عَلیٌّ! قالَ: عَلیٌّ و عَلیٌّ؟! ما یُریدُ أبوکَ أن یَدَعَ أحَدًا مِن وُلدِهِ إلّا سَمّاهُ عَلیًّا؟! ثُمّ فَرَضَ لی فَرَجَعتُ إلَی**

چون اوّلاً نسبت به پدرش

علاقه داشت و در این شکّی نیست. اسم علی هم اسمی بود که از آسمان آمد؛ وقتی که قنداقهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را به دست ابوطالب دادند، ابوطالب در کنار خانهٔ کعبه اشعاری دارد:

یا رَبِّ یا ذا الغَسَقِ الدُّجیِّ *** و القَمر المُبتَلَجِ المُضیِّ
بَیِّن لَنا مِن حُکمِکَ المَقضیِّ *** ماذا تَرَی فی اسمِ ذا الصّبیّ

«خدایا، اسم این فرزند را خودت برای ما انتخاب کن!» در این موقع لوحی آمد و اسم علی از جانب پروردگار متعال برای امیرالمؤمنین علیه السّلام

أبی فَأخبَرتُهُ فَقالَ: وَیلی عَلَی ابنِ الزَّرقاءِ دَبّاغَةِ الأدَمِ، لَو وُلِدَ لی مِائَةٌ لَأحبَبتُ أن لا أُسَمّیَ أحَدًا مِنهُم إلّا عَلیًّا!"»

ترجمه: «عبدالرّحمن بن محمّد عَزرَمی گوید: معاویه، مروان بن حَکَم را استاندار مدینه کرد و به او فرمان داد که برای جوانان قریش سهمیه‌ای قرار دهد. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: "من نزد مروان رفتم. مروان گفت: نام تو چیست؟ گفتم: علیّ بن الحسین! گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی! مروان گفت: علی و علی؟! پدرت می‌خواهد تمام فرزندانش را علی بنامد؟! آنگاه سهمیهٔ مرا پرداخت. من نزد پدر بازگشتم و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کردم. پدرم فرمود: وای بر فرزند زنِ کبود چشم، دبّاغِ پوست‌ها! اگر برای من صد فرزند هم متولّد شود، دوست دارم هیچ‌کدام را جز علی نامی نگذارم!"» (محقّق)

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٧٣:

«کتابِ النّسَبِ عَن یَحیَی بنِ الحَسنِ: قالَ یَزیدُ لِعَلیِّ بنِ الحُسَینِ علیه السّلام: "وا عَجَبا لِأبیکَ، سَمَّی عَلیًّا و عَلیًّا؟!" فَقالَ علیه السّلام: **"إنّ أبی أحَبَّ أباهُ فَسَمَّی بِاسمِهِ مِرارًا!"**» نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٧١، تعلیقه:

«یحیی بن حسن روایت می‌کند که یزید به علیّ بن الحسین علیه السّلام گفت: "ای شگفت از پدر تو! چگونه پسران خود را به نام علی مکرّراً نام نهاده است؟!" حضرت فرمود: "پدر من پدرش را دوست داشت، فلهذا مکرّراً نام وی را بر اولادش گذارد!"»

انتخاب شد. [روی آن لوح نوشته بود]:

خُصِّصتُما بِالوَلَدِ الزَّكيِّ *** و الطّاهِرِ المُنتَجَبِ الرَّضيِّ
فإسمُهُ مِن شامِخٍ عَلیّ *** عَلیٌّ اشتُقَّ مِن العَلیِّ[1]

«این اسم علی از جانب پروردگار و از جملهٔ آن مقام رفیع است.» لذا سیّدالشّهدا علیه السّلام خودشان این اسم را که اسم پدرشان بوده است دوست داشتند.

مسئلهٔ دیگر که در اینجا مهم است و به نظر من این مسئله مورد توجّه حضرت بوده این است که سیّدالشّهدا علیه السّلام در یک وضعیّت و دورانی بود که با سیاست‌های

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۱۷٤. امام شناسی، ج ۱، ص ۵۷:
«ای پروردگار من، ای صاحب این شب تار، و ای صاحب صبح روشن، از امر خود که در قضای تو گذشته است ما را واقف گردان که نام این پسر را چه بگذاریم!
من شما دو نفر را اختصاص دادم به یک فرزند پاکیزه و طاهر و اختیار شده و پسندیده، و اسم او را از مقام رفیع و با عظمت، "علی" گذاردم که مشتق از اسم خودم علی است!»

معاویه، امیرالمؤمنین و یاد امیرالمؤمنین داشت فراموش می‌شد و هر کس که برایش اسم علی گذاشته بودند، او را می‌گرفتند، جلب می‌کردند و خانه را بر سرش خراب می‌کردند و اموالش را نَهب می‌کردند؛ به‌طوری‌که خیلی از افراد اسم خودشان را از علی تغییر دادند.

سنّت شدن سبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام بر منابر در زمان خلفا

در بعضی از تواریخ داریم که یک نفر پیش حاکم آن زمان در کوفه آمد و گفت: «پدر و مادرم مرا عاق کردند و اسم مرا علی گذاشتند!»[1] یعنی مسئلهٔ خفقان و اختناق و فشار بر فرهنگ تشیّع با از بین بردن نام امیرالمؤمنین علیه السّلام و سبّ کردن علنی بر منابر، کاملاً در میان جوامع اسلامی نفوذ پیدا کرده بود.

از یک طرف محو آثار اهل‌بیت که کسی حق ندارد حدیثی از آنها نقل بکند، و از یک طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر منابر سبّ می‌کنند و

---

[1] این جریان در زمان حجّاج بن یوسف اتّفاق افتاده است: وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۱۷۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٤، ص ۵۸.

این به‌عنوان یک سنّت دارج در میان مردم درآمده است؛ یعنی مردم هر هفته بیایند پای خطبه‌های خطیب جمعه بنشینند و به‌جای دعوت به تقوا و رشد و صلاح و بیان مکارم اخلاق، فحش به امیرالمؤمنین بشنوند![1] واقعاً آفرین بر این حکومت اسلامی (!) و زهی شرمساری و خجالت برای برادران اهل‌تسنّن که یک‌هم‌چنین فردی را به‌عنوان خلیفهٔ مسلمین ...

.

حکایت پاسخ متقن فرد عامی به علمای اهل‌تسنّن

اتّفاقاً در سفری که بودیم، یک روز یک شخص با اینکه از عوام بود ولی یک نکتهٔ خیلی جالبی گفت که این نکته حتّی به نظر من نرسیده بود! می‌گفت:

من در سعودی و حجاز که بودم در مجلسی که دو نفر از علمای خیلی مهمّ سعودی هم بودند، بین یکی از علمای آنها با یک شیعه بحثی در گرفته بود و آن عالم سنّی عجیب حمله می‌کرد: «شما شیعه‌ها خجالت نمی‌کشید؟!

---

[1] رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٤، ص ٥٦ ـ ٦٣؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ٣، ص ٤٦١ و ج ٥، ص ٢٣١؛ الکامل فی التاریخ، ج ٣، ص ٤٧٢ و ج ٥، ص ٤٢؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٩٧.

شما تربیت ندارید؟! شما فرهنگ ندارید؟!» گفتم: چه شده است؟
گفت: «شما به صحابه سبّ و لعن می‌کنید؛ این صحابه‌ای که پیش پیغمبر و رسول خدا بوده‌اند! اصلاً فرهنگ شما این‌طور است!»

آن بنده‌خدا هم نمی‌دانست [چطوری جواب بدهد]. من گفتم: نه آقا، ما تأسّی به صحابه می‌کنیم! گفت: «چطور تأسّی به صحابه می‌کنید؟!»

گفتم: آیا این روایتی را که شما از پیغمبر نقل می‌کنید که «إنّ أصحابی کالنُّجوم بِأیّهِم اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم؛ اصحاب من مانند ستارگان راهنما هستند،[1] شما به هر کدام از اینها تأسّی کنید راهنمایی و هدایت می‌شوید» قبول دارید؟

البتّه این روایت را سنّی‌ها نقل می‌کنند و حرف پیغمبر نیست! این حرف، دروغ محض است و اصلاً ما به این حرف می‌خندیم! یک فرد عادی هم این حرف را نمی‌زند، چه برسد که رسول خدا بیاید این حرف را بزند!

آن شخص گفت: «بله!» گفتم: «بالأکید»؛ حتماً و قطعاً مسئله این‌طور است؟ گفت: «بله، ما در این هیچ شکّی نداریم و همه این قضیّه را نقل کرده‌اند!»
(حالا او نمی‌فهمید که این شخص از چه راهی دارد وارد می‌شود.)
گفتم: بسیار خوب، حالا یک مسئلهٔ دیگر: آیا معاویه از اصحاب پیغمبر بود؟ گفت: «بله، معاویه از اصحاب پیغمبر بود، کاتب وحی بود و وحی را می‌نوشت و سال‌ها رسول خدا را درک کرده بود، این چه حرفی است که شما می‌زنید؟!»

البته این هم دروغ است و او کاتب وحی نبوده است و فقط ما در یک مورد سراغ داریم، و این لقب کاتب‌الوحی اصلاً لقب دروغی است که اهل تسنّن به معاویه می‌دهند![2]

گفتم: حتماً؟ گفت: «بله!» گفتم: اینجا بنویس که یک وقت زیرش نزنی! او

---

[1] ستارگانی که در شب برای افرادی که حرکت می‌کنند [راهنما هستند]. در سابق این‌طور بود و الآن هم همین‌طور است که وقتی در بیابان‌ها حرکت می‌کنند از کیفیّت ترتیب ستارگان راه را می‌شناختند و تشخیص می‌دادند، یا مثلاً ملوانانی که در دریا حرکت می‌کردند از طیّ ستارگان مسیر را تشخیص می‌دادند.

[2] رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷۱؛ شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۶، ص ۶۳؛ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۹۴.

هم نوشت که بله، معاویه از اصحاب رسول خدا بود!
گفتم: بسیار خوب، حالا آیا معاویه بر فراز منبر علی علیه السّلام را لعن می‌کرد یا نمی‌کرد؟ پس من هم می‌خواهم از میان صحابه فقط به معاویه تأسّی کنم، زیرا پیغمبر فرمودند: به هر کدام از اینها تأسّی کنید نجات پیدا می‌کنید؛ پس همه را لعن می‌کنم: لعنت بر فلان و فلان و...!
یک‌دفعه آن شخص همین‌طور ماند که چه بگوید و چه جوابی بدهد و هیچ جوابی نداشت، چون نمی‌توانست بگوید: نه!

یعنی یا شما این روایت را کنار بگذارید و یا اینکه بگویید: معاویه از اصحاب پیغمبر نبود؛ وإلاّ اگر قضیّه بخواهد به این کیفیّت باشد اشکال پیدا می‌شود! من تا به‌حال یک‌هم‌چنین نکته‌ای به نظرم نرسیده بود، ولی دیدم این مرد عامی چقدر قشنگ [او را محکوم کرد]!

تلاش معاویه در محو کردن اسم امیرالمؤمنین و فضایل او از اذهان مردم

و این کاری که معاویه می‌کرد و این سبّ کردن روی حساب بود! اینکه اسم امیرالمؤمنین را برمی‌دارد روی حساب است که دیگر کسی علی نگوید، دیگر کسی آن عظمت را در نظر نیاورد، دیگر کسی آن شخصیّت را در نظر نیاورد! دستور می‌داد إعدام می‌کردند، خانه را خراب می‌کردند، اموالش را می‌گرفتند و مصادره می‌کردند! حتّی شبهۀ اینکه این شخص قبلاً اسمش علی بوده است کفایت می‌کرد برای اینکه این مسئله موجب تعرّض و موجب هتک

مسائل اجتماعی و مسائل شخصی او باشد! این کار، کار معاویه بود که در مدّت سالیان سال همین‌طور ادامه پیدا کرد.[1]

اهداف و دواعی نام‌گذاری‌ها در اجتماع

خب قضیّه کم‌کم چه می‌شود؟! وقتی یک مسئله و یک حقیقت در میان یک اجتماع مطرح نشود، انسان به‌واسطهٔ مرور زمان فراموش می‌کند و آن واقعیّت کم‌کم فراموش می‌شود؛ زیرا الإنسانُ محلُّ النّسیان! مگر ما الآن همین کار را انجام نمی‌دهیم؟ مثلاً الآن اسم فلان خیابان را به اسم فلان شخص می‌گذارند که من‌باب‌مثال سی سال یا چهل سال پیش از دنیا رفته است؛ خب چرا؟ [چون] به‌دنبال این اسم اهدافی را پیگیری

---

[1] رجوع شود به شرح نهج‌البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ٤٤ ـ ٤٦؛ ج ٤، ص ۷۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۵۱؛ امام شناسی، ج ٤، ص ۷۹.

می‌کنند، وإلاّ خیلی عاشق جمال او هم نیستند! آن شخص مرده و استخوان‌هایش هم پوسیده شده، ولی چون می‌خواهند یاد او را به‌خاطر أغراض خودشان زنده نگه دارند لذا می‌آیند اسم او را روی آنجا می‌گذارند، مثلاً اسم فلان شخص را روی یک بیمارستان می‌گذارند: بیمارستانِ فلان! چرا؟ به‌خاطر اینکه مردم به بیمارستان مراجعه می‌کنند، مریض‌ها به آنجا می‌روند و این اسم دائماً در میان مردم می‌گردد و مردم نسبت به این اسم دائماً در حال تماس هستند و این مسئله نمی‌گذارد آن خاطره از دیدگاه محو بشود. یا مثلاً اسم فلان شخص را روی فرودگاه می‌گذارند. برای چه؟ برای اینکه دائماً محلّ ابتلاء مردم است، نه جایی مثل فلان کوچه در فلان ده که شاید سالی یکی دو مرتبه گذر انسان به آنجا بیفتد و بخواهد رد بشود؛ بلکه اسم جایی که هر روز دائماً آن اسم را می‌آورند، هر روز در روزنامه‌ها می‌آورند، هر روز در اخبار می‌آورند! این برای زنده کردن آن اسم است که او از بین نرود.

اختصاص مراسم تجلیل و إحیای ذکر به ائمّهٔ

یا مثلاً به مناسبتی، در فلان جا مجلسی قرار می‌دهند. چرا؟ چون اگر مجلس قرار ندهند شاید کسی در همهٔ عمرش یک مرتبه هم به آنجا نرود، ولی اینکه مدام به مناسبت مجلس قرار می‌دهند برای این است که این خاطره در میان افراد زنده بماند و فراموش نشود. مثل اینکه در میان ما مصطلح است که برای میّت چهلم بگیریم، سال بگیریم، سال دوّم بگیریم، سال سوّم بگیریم. البتّه این مسئله در میان عوام و مردم عادی کمتر به چشم می‌خورد، ولی متاسّفانه و با هزار تاسّف در میان روحانیّت وجود دارد که برای شخصی که از دنیا رفته است سال می‌گیرند، دوباره یک سال دیگر هم می‌گیرند، سال سوّم هم می‌گیرند، سال چهارم هم می‌گیرند و...! بسیار خوب، ایشان آدم خوبی بود؛ امّا انسان از اینکه مدام برایش سال بگیرد و مدام خاطرهٔ او را تجدید کند و هر سال به یاد او خرجی بکند و مسائلی را زنده کند چه نفعی می‌برد؟! می‌گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟! سال می‌گیریم و در آن ذکر أباعبداللَه می‌کنیم!» خب چرا می‌خواهید به نام پدرتان

بگیرید؟ یک مجلس روضه بیندازید. یا اگر می‌خواهید اطعامی بدهید و مجلسی هم باشد در روز ائمّه باشد، مثلاً در روز عاشورا

یا روز سوّم شعبان تولّد سیّدالشّهدا![1] این گول زدن است، این خود فریب دادن و به خیال خود دیگران را فریب دادن است!

آنچه برای ما مورد احترام و مورد ارزش است و باید به آن توجّه کنیم فقط بزرگداشت و تجدید خاطره و إحیاء ذکر اهل‌بیت است و بس؛ فقط همین! قوام شیعه به قوام ذکر اهل‌بیت است و اگر این اهل‌بیت را از شیعه بگیرند دیگر برای آن دین به‌اندازهٔ یک شاهی هم ارزش و احترام و قربی وجود ندارد! قوام مکتب ما به قیام این چهارده معصوم است و بس! دیگر هیچ چیزی وجود ندارد، هیچ! مگر همین قرآن ما را اهل‌تسنّن هم ندارند؟! امّا از این قرآن چه می‌فهمند؟ قرآن بدون اینکه امام صادق آن قرآن را معنا کند چطور می‌تواند مورد عمل قرار بگیرد؟! قرآنی که امام سجّاد آن قرآن را معنا و تفسیر نکند چطور می‌توانیم از آن استفاده کنیم؟!

إحیاء قلب و دین با زنده نگه داشتن یاد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تغییر سیره و سنّت نبوی صلوات اللَه علیه و آله در برقراری مجالس ترحیم، رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۳۱؛ اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۱۰۰.

لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «**رَحِمَ اللهُ مَن أحیا ذِکرَنا!**»[1] یعنی چه؟ مگر امام صادق نیاز دارد؟! مگر امام صادق احتیاج دارد؟! امام صادق عبد صالحی بود، بین خود و خدا ارتباط و ربطی داشت، چند سالی به هدایت و ارشاد مردم پرداخت، تکلیف خودش را انجام داد و از این دنیا رفت به آنجایی که «**لا عینٌ رأت و لا اُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطَرَ عَلیٰ قَلبِ بَشَرٍ!**»[2] ما هم دیگر کاری نداریم. پس مقصود و منظور امام صادق علیه السّلام که می‌گوید: «**رَحِمَ اللهُ مَن أحیا ذکرَنا**» برای من و شما است! یعنی ای بیچاره‌ها، ای کسانی که دستتان از حقیقت خالی است، اگر شما بخواهید به جایی برسید، اگر شما بخواهید رشدی داشته باشید، اگر شما بخواهید در راهتان تکاملی داشته باشید

---

[1] الاختصاص، ص ۲۹؛ مصادقة الإخوان، ص ۳٤ و ۳۸. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۱۰۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۵:
«هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشهٔ هیچ انسانی خطور ننموده است!»

نه مثل افراد دیگر که دستشان از همهٔ معارف خالی است، باید ذکر ما را در میان خودتان زنده نگه دارید، وإلاّ اگر زنده نگه ندارید ما کم‌کم از میان شما بیرون می‌رویم، آن‌وقت سر و کارتان به افرادی می‌افتد که می‌گویند: «ما احتیاجی به مکتب اهل‌بیت نداریم!» این چیست؟ این نهایت بلاهت و نهایت جهالت است! پس قوام شیعه به اهل‌بیت است!

برای إحیاء این مسئله است که ما هر سالگردی را چه از نقطه‌نظر تولّد و عید و چه از نقطه‌نظر ارتحال و شهادت برای ائمّه و معصومین علیهم السّلام تجدید می‌کنیم. سالگرد شهادت امام باقر را تجدید می‌کنیم، تولّد امام باقر علیه السّلام را تجدید می‌کنیم، تولّد امام رضا را تجدید می‌کنیم، شهادتش را تجدید می‌کنیم، تولّد رسول خدا و سایر ائمّه تا امام زمان علیه السّلام را [تجدید می‌کنیم]! قوام ما، حیات ما، روح ما، انبساط ما و نشاط مکتب تشیّع به إحیاء این سالگردها و به إحیاء مکتب اهل‌بیت و ذکر اهل‌بیت است. خب طبعاً کسی که من‌باب‌مثال در روز شهادت حضرت زهرا سلام اللَه علیها مجلس می‌گیرد راجع به پنیر و

سیب زمینی که نمی‌آید حرف بزند، بلکه راجع به حضرت زهرا و مسائل و مصائب و مظلومیّت و راه آن حضرت و اینکه چرا کار به اینجا رسید و چه اتّفاقی افتاد، [حرف می‌زند]. در این مجالس تطبیق بین موقعیّت خودمان و موقعیّت آنها، ورود در حیطه و طریق حضرت زهرا سلام اللَه علیها، اسوه قرار دادن او، دوری و تبرّی کردن از دشمنان او و احتراز از آنچه که آنها را به آنجا رسانید بیان می‌شود. خب انسان در این مجالس می‌آید و ذکر اینها را می‌شنود و این موجب إحیاء قلب و إحیاء دین است.

اختصاص مجالس سالگرد به امام علیه السّلام

حالا اگر ما برای فلان مرجع تقلید که سی سال پیش [از دنیا رفته است، مجلس بگیریم، چه جهتی دارد]؟ من چندی پیش در همین قم دیدم برای مرحوم آقای حکیم ـ أعلی اللَه مقامه ـ مجلس سالگرد گرفته بودند. خب آقای حکیم مرجع تقلید بود، مرد بزرگی بود، مرجع بزرگواری بود، اهل تقوا بود، اهل زهد بود و من‌حیث‌المجموع مرجع خوبی

بود، ولی دیگر ایشان از دنیا رفته و الآن باید در آنجا نسبت به آنچه انجام داده و نتایج کارها و آن اعمال حسنه ـ که عبارت است از مکان خُلد و جنّات و نعیم و

غفران و رحمت او ـ متنعّم باشد. این یاد آوری‌کردن و خاطره را مدام تجدید کردن برای ما چه نتیجه‌ای دارد؟ مرحوم آقای حکیم مرد بزرگی بود، مرجع تقلید بود و...، بسیار خوب، ما متوجّه شدیم؛ امّا آیا باید تمام این افراد یک‌به‌یک در میان ما و در اذهان ما باشند؟! آیا حتماً باید خصوصیّات تمام این افرادی که بودند و از دنیا رفته‌اند وجود داشته باشد؟! آیا هر سال حتماً باید این مسئله باشد؟! حالا بعضی از افراد را انسان می‌بیند که شخصیّتی هستند که ممکن است در بعضی اوقات خاطرهٔ آنها برای انسان تجدید مسائلی را بکند و انسان استفاده کند، ولی می‌بینیم مثلاً فلان شخص پدرش از دنیا رفته است که یک فرد خوبی هم بوده امّا یک فرد عادی بوده است، دیگر اینکه تا سال‌های سال هر سال بیایند و مخارجی بکنند این برای چیست؟! این چه جهتی دارد؟!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در وصیّتی که کردند، یکی از آن مطالبی که فرمودند این بود:

برای من سالگرد نگیرید، سالگرد مربوط به امام علیه السّلام است، برای چه برای من سالگرد بگیرید؟!

درحالتی‌که بیننا و بین‌اللَه از یک‌هم‌چنین

شخصیّتی با یک‌هم‌چنین خصوصیّاتی چه کسی سزاوارتر است که برای او مجلسی تشکیل بشود و مسائلی که او با آن مسائل ممارست داشت مطرح بشود؟! یعنی همین حرف‌هایی که ما الآن داریم می‌زنیم. مطالبی را که من در این جلسات خدمت دوستان عرض می‌کنم، مطالبی است که منبعث از ایشان است و از خودم کمتر دخالت می‌دهم مگر در بعضی از مواردی که نیاز به توضیح و شرح داشته باشد، و دوستان هم همین را می‌خواهند. شما که در اینجا آمده‌اید، نیامده‌اید که حرف مرا بشنوید، بلکه شما از من تقاضا می‌کنید که از آن بزرگ بگویم، شما از من می‌خواهید مطالب او را برای شما بیان کنم وإلاّ ممکن است امثال من ده هزار نفر و صد هزار نفر باشند، پس چرا جای دیگر نرفتید؟ منظور، شخص من و عقاید من که نیست، بلکه منظور بیان کردن مطالبی است که این بزرگان در طول حیات خود با آن مطالب سر و کار داشتند و ممارست با آن عقائد و با آن مطالب بود که آنان را به آنجا رسانید.

اختصاص اربعین به سیّدالشّهدا علیه السّلام

خود مرحوم آقا می‌فرمودند که برای من سالگرد نگیرید. از مطالبی که می‌فرمودند این بود که برای من اربعین نگیرید! البتّه این مسئله‌ای است که اختصاص به ایشان هم ندارد، بلکه عقیدهٔ بنده هم همین بوده و همین است. اربعین اختصاص به سیّدالشّهدا دارد، و متأسّفانه این اربعین که در میان ما رایج است یک بدعتی در اسلام است! ما در اسلام اربعین نداریم، اربعین برای ما نیست، اربعین فقط اختصاص به سیّدالشّهدا علیه السّلام دارد! امام عسکری علیه السّلام می‌فرمایند:

عَلاماتُ المُؤمنِ خَمسٌ: صَلَواتُ إحدیٰ و خَمسینَ؛ و زیارةُ الأربعینَ؛ و التّخَتُّم بِالیمینِ؛ و تَعفیرُ الجَبینِ؛ و الجَهرُ بِبسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم.[1]

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم بلند گفتن از اختصاصات مؤمن است، چون اهل‌تسنّن در نماز خودشان در ابتداء به حمد بسم اللّه را می‌گویند ولی

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۹. اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۷۸: «نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: اوّل: پنجاه و یک رکعت نماز (واجب و نافله در طول شبانه روز)؛ دوّم: زیارت اربعین حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ سوّم: انگشتر در دست راست نمودن؛ چهارم: پیشانی بر خاک گذاردن؛ پنجم: بلند گفتن بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم در نمازهای جهریّه (صبح، مغرب و عشاء).»

به‌طور مخفی و آهسته می‌گویند. از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام روایت است که می‌فرمایند:

خدا لعنت کند اینها را که بزرگ‌ترین آیه در قرآن را پنهان کردند و آن را بر زبان نمی‌آورند![1]

حضرت در اینجا می‌فرماید: **«و زیارةُ الأربعین!»** یعنی زیارت اربعین از اختصاصات مؤمن است. التفات کنید که این حدیث کِی آمده است: در زمان امام عسکری علیه السّلام؛ یعنی آخرین امامی که در میان شیعه ظاهر بود! حضرت

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۱۹:

«عَن أبی‌حمزة عَن أبی‌جعفر علیه السّلام قالَ: **"سَرَقوا أکرمَ آیةٍ فی کتابِ اللهِ:** ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ **."»**

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: "اینان (اهل سنّت) گرامی‌ترین آیه در کتاب خدا، ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ را دزدیدند!"» (محقّق)

الکافی، ج ۸، ص ۲۶۶:

«عَن هارونَ عَن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قال: قالَ لی: **"کَتَموا** ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾**، فَنِعمَ ـ وَ اللهِ ـ الأسماءِ کتَموها! کانَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم إذا دَخَلَ إلَی مَنزِلِه و اجتَمَعَت عَلَیهِ قُرَیشٌ یَجهَرُ بِبِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ و یرفَعُ بِها صَوتَهُ فَتَولّی قُرَیشٌ فِرارًا فأنزَلَ اللهُ عزّوجلّ فی ذٰلِک:** ﴿وَإِذَا ذَكَرۡتَ رَبَّكَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ وَحۡدَهُۥ وَلَّوۡاْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِمۡ نُفُورٗا﴾ **."*"»**

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: اینان (اهل سنّت) ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ را پنهان نمودند؛ و به خدا سوگند که اینان بهترین نام‌ها را پنهان کردند! هرگاه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به خانهٔ خود درمی‌آمد و قریش دور او را می‌گرفتند، آن حضرت صدای خود را به ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ بلند می‌نمود، پس قریش برمی‌گشتند و فرار می‌کردند؛ سپس خداوند دربارهٔ آن این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذَا ذَكَرۡتَ رَبَّكَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ وَحۡدَهُۥ وَلَّوۡاْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِمۡ نُفُورٗا﴾؛ "و چون پروردگارت را در قرآن به وحدانیّت یاد کنی، همگی پشت کنند و با نفرت و انزجار، دوری گزینند!"» (محقّق)

*. سوره اسراء (۱۷) آیه ٤٦.

بقیّةاللَه أرواحنا فداه آخرین امام هستند، ولی ایشان در میان نیستند و غائب هستند. آخرین امامی که در میان شیعه و در میان مردم بود می‌گوید که زیارت اربعین اختصاص به سیّدالشّهدا دارد و از علامات مؤمن این است که سیّدالشّهدا را در روز اربعین زیارت کند، یا از نزدیک و یا از راه دور! لذا ما راجع به اربعین زیارت داریم و زیارت حضرت در روز عاشورا با زیارت حضرت در روز اربعین تفاوت دارد. حالا نسبت به کدام‌یک از ائمّه علیهم السّلام یا حتّی نسبت به رسول خدا ما زیارت اربعین داریم؟! ما نسبت به خود پیغمبر هم نداریم و اگر کسی رسول خدا را در روز اربعینش زیارت کند بدعت انجام داده است! چرا؟ چون آنها نگفته‌اند که ما را در روز اربعین زیارت کنید.

اربعین برای غیر سیّدالشّهدا علیه السّلام مستند روایی و تاریخی ندارد!

ما فقط چند هزار روایت راجع به نماز داریم، امّا آیا یک روایت راجع به اربعین رسول خدا داریم؟! یا یک روایت راجع به اربعین امیرالمؤمنین داریم که

امیرالمؤمنین فرموده باشند که بعد از شهادت من در روز چهلم مجلس اربعین بگیرید؟! آیا یک روایت

راجع به امام صادق داریم؟! آیا یک روایت راجع به امام رضا علیه السّلام داریم؟!

می‌گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟ بالأخره ذکر است، ما برای مرده اربعین می‌گیریم و طلب رحمت می‌کنیم!» خب چرا ثلاثین نمی‌گیرید و اربعین می‌گیرید؟! چرا سبعین (روز هفتادم) نمی‌گیرید؟! چرا روز بیستم نمی‌گیرید؟! چرا باید روز اربعین باشد؟! این بدعت است! می‌گویند: «خب إحیاء ذکر است، بالأخره یک ذکری است و اشکال ندارد! ما در اربعین مرده که نمی‌آییم موسیقی بزنیم، نمی‌آییم عمل حرام انجام بدهیم، بالاخره روضهٔ سیّدالشهدا است و مسئلهٔ طلب رحمت و طلب مغفرت است!» خب در منزل بنشینید و طلب مغفرت و رحمت کنید، چرا مجلس تشکیل می‌دهید؟! این چه سنّت حسنه‌ای است که ۲۵۰ سال در زمان امامت ائمّه علیهم السّلام یک مورد و یک روایت سراغ نداریم که نسبت به این سنّت حسنه تأکید شده باشد؟! آقا ۲۵۰ سال شوخی نیست، مگر اینکه چشممان را ببندیم و انکار حقایق کنیم که آن یک مسئله‌ای دیگر

است!

۲۵۰ سال از زمان خلافت خلفاء به حق، ائمّه علیهم السّلام بگذرد و یک مورد آنها نگویند که برای پدر ما یا برای اموات خودتان که از دنیا رفته‌اند اربعین بگیرید! چرا نگفتند؟ آیا می‌توانیم بگوییم که آنها مسئله را مهمل گذاشته‌اند و فقط بنده یا امثال بنده به این نکته پی برده‌اند و آنها نفهمیده‌اند؟!

یکی از مهم‌ترین مسائل در میان اجتماع، مسئلهٔ موتای آنها است و هر کسی که از دنیا می‌رود طبعاً ورّاث او و خانوادهٔ او می‌خواهند تا یک مدّتی یاد او را ادامه و استمرار بدهند و زنده نگه دارند؛ اگر کسی پشت سر مردهٔشان حرف بزند ناراحت می‌شوند، اگر کسی به آنها بگوید: «لباس سیاه را درآورید»، می‌گویند: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! خجالت بکشید! به ما بی‌احترامی می‌کنید! ما آبرو داریم، ما شخصیّت داریم، ما احترام داریم!» آن‌وقت آیا ما می‌توانیم بگوییم که ائمّه این مسئلهٔ مهم را مهمل گذاشته‌اند؟!

یک کسی از اقوام ما فرزندش که تقریباً جوان بیست و دو سه ساله‌ای بود از دنیا رفته بود و این مادر

که خیلی فرزندش را دوست داشت حتّی بعد از چهل روز

هم لباس سیاه را از تنش درنمی‌آورد. آمد در مشهد و مرحوم آقا او را دیدند و با او صحبت کردند. من یادم است وقتی که داشتند با این مخدّره صحبت می‌کردند، والدهٔ ما آمد و یک لباس را که قبلاً به‌عنوان تبدیل تهیّه شده بود در جلوی او گذاشت. او اوّل نفهمید که مقصود چیست، امّا وقتی مرحوم آقا فرمودند که ما از شما تقاضا می‌کنیم که دیگر این لباس سیاه را عوض کنید، یک‌دفعه متوجّه شد و اصلاً باور نمی‌کرد! می‌گفت: «آقا، این خیلی برای من مشکل است و من نمی‌توانم!» یعنی این مادر آن‌قدر به فرزند تعلق داشت که نمی‌توانست خاطرهٔ این فرزند را از نفس خودش و از سینهٔ خودش و از قلب خودش بیرون بیاورد. بالأخره به احترام آقا این کار را هم کرد و یکی دو روز بعدش این کار را انجام داد، ولی خیلی برایش مشکل بود.

خب در مهم‌ترین قضیّه‌ای که مردم با آن سر و کار دارند که مسئلهٔ موتیٰ و إحیاء ذکر موتیٰ است، چطور ممکن است از امام علیه السّلام سؤال نکنند؟! حتّی اگر مردم یک اشاره و یا حتّی عدم محذور و فقط صِرف اباحه نسبت به برقراری این

مجالس می‌دیدند، قطعاً این کار را در زمان ائمّه انجام می‌دادند! چطور شد که این قضیّه بعد از زمان ائمّه پیش آمد؟!

لذا مرحوم آقا در مجالس اربعین افراد شرکت نمی‌کردند و بهتر است که انسان هم در مجالس اربعین شرکت نکند و به حرف‌های دیگر هم توجّه نکند، چون اربعین فقط اختصاص به سیّدالشّهدا علیه السّلام دارد! این دلیلش بود، دلیل خیلی روشن و واضح!

خب همهٔ اینها برای چیست؟ برای اینکه یاد آن شخص در بین افراد زنده بماند. در اینجا مسئله خیلی زیاد است که البتّه من در قضیّهٔ إحیاء شعائر و کیفیّت انطباق مسیر زندگی بر شعائر اسلامی یک مقدار مجملی را نقل کردم، امّا این یک بحث مفصّلی دارد که إن‌شاءاللَه بعداً با ذکر مثال و خصوصیّات بیان می‌کنیم که ما چطور زندگی خود و نحوهٔ ارتباط و رفت و آمد و معاشرت خود را با شعائر اسلامی تطبیق بدهیم. این یک مسئلهٔ بسیار مهم و بسیار دقیقی است.

کیفیّت اسم‌گذاری فرزندان

حالا در مسئلهٔ کیفیّت اسم‌گذاری وقتی که پدر یا مادر می‌خواهد برای یک

فرزند اسم بگذارد، بالأخره چه معنایی را در نظر می‌آورد؟ تا به‌حال به این مسئله توجّه کرده‌اید؟ آیا مثلاً همین‌طور یک اسم را بدون هیچ معنایی انتخاب می‌کند یا اینکه انسان باید دقّت داشته باشد؟

یادم است یکی از آقایان طهران که در حدود چهل پنجاه سال پیش از دنیا رفته است، با اینکه مسجد داشت و محلّ مراجعهٔ افراد بود، اسم دو تا از فرزندانش را اسم دو تا از پادشاهان و سلاطین گذاشته بود؛ آن‌هم سلاطین یکی از کشورهای عربی، نه ایران! یک روز جمعه مرحوم آقا در مسجد قائم داشتند راجع به همین مسئلهٔ تسمیه صحبت می‌کردند. یک نفر دیگری هم بود که از اقوام ما بود، مرد بزرگی بود و مسجد داشت و حالا اگر اسم ببرم صحیح نیست، او هم اسم دو تا از دخترهایش را یک اسمی گذاشته بود که اگر من بگویم همه می‌خندند! مرحوم آقا هم اسم آن شخص را نبردند، ولی گفتند: «مثلاً ما این اسم را بگذاریم.» حالا اینکه ایشان چه مطلبی مورد نظر داشتند نمی‌دانم. ایشان در آن روز داشتند راجع به این قضیّهٔ تسمیه صحبت می‌کردند

که انسان در تسمیه چه معنایی را باید در نظر بگیرد. تا آنجایی که حافظه‌ام یاری می‌کند و آن‌طوری‌که یادم است این قضیّه تقریباً مربوط به حدود ۳۵ سال پیش می‌شود که من در آن موقع ده ساله یا یازده ساله بودم. بعد ایشان به همین عبارت فرمودند:

> وقتی که من به این شخص فکر می‌کنم که اسم این دو تا فرزندش را اسم دو تا از پادشاهان و سلاطین گذاشته است، غیر از اینکه این معنا در نظرم بیاید که قطعاً آن شخصیّت و شأنیّت آن سلطان و حاکم در نظر این شخص از شخصیّت ائمّه علیهم السّلام بالاتر بوده است تا اینکه آن اسامی را برای فرزندانش انتخاب کرده است نه اسامی ائمّه علیهم السّلام را، هیچ توجیهی ندارد![1]

این مطلب، مطلب مرحوم آقا است، من از خودم نمی‌گویم!

شما که اسم فرزندت را من‌باب‌مثال داریوش می‌گذاری، خب قرآن را که باز نمی‌کنی تا داریوش درآید، چون داریوش که در قرآن نیست! پس این برای چیست؟

---

[1] رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۷۵.

برای این است که داریوش پادشاه بوده، شاه بوده، سلطان بوده و آن عظمت داریوش در نظر شما بزرگ جلوه می‌کند، لذا اسم او را می‌گذاری داریوش! شما که اسم فرزندت را کوروش می‌گذاری به‌خاطر این است که آن عظمت در نزد شما مخفی است و خودتان هم متوجّه نیستید که آن شخصیّت کوروش، شخصیّت سهراب و اسفندیار و گیو و گودرز و گونی (!) و امثالهم در نزد ما و در این سینه و قلب ما چنان مخفی است که نگذاشته است آن شخصیّت‌های والا و برتر که ارزش روی آن شخصیّت‌ها رفته، آنها بیاید و خودش را نشان بدهد؛ لذا می‌آییم اینها را انتخاب می‌کنیم!

تأثیر اسامی در نورانیّت و ظلمت منازل

مگر علی را از ما گرفته‌اند؟! مگر حسن را از ما گرفته‌اند؟! مگر عبداللَه را از ما گرفته‌اند؟! مگر رضا را از ما گرفته‌اند؟! مگر محمّد را از ما گرفته‌اند؟! در روایت داریم:

> قبل از اینکه بچّه به دنیا بیاید اسمش را محمّد بگذارید؛ بعد اگر به دنیا آمد، اگر خواستید همان اسم را برای او قرار بدهید و اگر نخواستید آن اسم را به اسم دیگر عوض کنید.[1]

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ١١:

امام صادق علیه السّلام فرمودند:

خانه‌ای نیست که در آن خانه این اسم شریف باشد إلاّ اینکه ملائکه در آن

«عَن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قالَ: إذا کانَ بِأمرأةِ أحَدِکُم حَبَلٌ فأتَی عَلَیها أربَعَةُ أشهُرٍ فَلیَستَقبِل بِها القِبلَةَ و لیَقرَأ آیةَ الکُرسیّ و لیَضرِب عَلیٰ جَنبِها و لیَقُل: "اللَهمّ إنّی قَد سَمّیتُهُ مُحمّدًا!" فإنّهُ یجعَلُهُ غُلامًا. فإن وَفَی بِالاِسمِ بارَک اللهُ لَهُ فیهِ؛ و إن رَجَعَ عَن الاِسمِ کان لِلّهِ فیهِ الخیارُ، إن شاءَ أخَذَهُ و إن شاءَ تَرَکهُ!"»

ترجمه: «هرگاه همسر یکی از شما باردار شود و چهار ماه بر او بگذرد، او را به سمت قبله نماید و آیة الکرسی را بخواند، سپس دستش را بر پهلوی همسرش بگذارد و چنین بگوید: "خداوندا، من این طفل را محمّد نامیدم!" پس خداوند او را پسر قرار می‌دهد. پس (چون این طفل به دنیا بیاید) اگر به عهد خود دربارهٔ نام او وفا نماید خداوند آن پسر را برای او مبارک می‌گرداند؛ و اگر هم از آن نام برگردد خداوند در مورد او اختیار دارد، اگر بخواهد او را (از این دنیا) می‌برد و اگر بخواهد نگه می‌دارد!» (محقّق)

خانه نازل می‌شوند.[1]

یکی از اصحاب امام صادق علیه السّلام خدمت آن حضرت آمد و گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، چند روز پیش خداوند به ما دختری عنایت کرد!» و بشارت تولّد دختر را به حضرت داد. حضرت خیلی خوشحال شدند و گفتند: «إن‌شاءاللَه مبارک است!» و بعد فرمودند: «اسمش را چه گذاشتی؟» گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، اسمش را عایشه گذاشتم.» حضرت فرمودند: «عایشه؟! آیا تو نمی‌دانی که این زن چه خونی به دل پیغمبر و به دل مادر ما فاطمهٔ زهرا کرد؟ تو اسم او را روی دخترت گذاشته‌ای؟!» ببینید، از اصحاب امام صادق است ولی نمی‌داند و متوجّه نیست! گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، اشتباه کردم!» و اسمش را عوض کرد و فاطمه گذاشت. حضرت فرمودند: «در آن منزلی که اسم فاطمه در آن

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٣٩:
«[قالَ أبوعبدِاللهِ علیه السّلام]: **"و اعلَم أنّهُ لَیسَ فی الأرضِ دارٌ فیها إسمُ محمّدٍ إلّا و هیَ تُقَدَّسُ کلَّ یومٍ!"**»
ترجمه: «و بدان که هیچ خانه‌ای بر روی زمین نیست که در آن خانه نام محمّد باشد مگر آنکه آن خانه هر روز مقدّس و منزّه و پاک می‌گردد!» (محقّق)

برده شود، ملائکه نزول می‌کنند.»[1]

و واقعاً این یک مسئلهٔ عجیبی است و خود ما هم این مطلب را می‌فهمیم که اگر در یک منزلی اسامی افراد آن منزل من‌باب‌مثال کوروش و داریوش و اهورا مزدا و سهراب و اسفندیار و رستم و زال و... باشد، اگر شما جوّ حاکم بر آن منزل را ملاحظه کنید می‌بینید که یک جوّ تاریک است، فضای منزل نور ندارد، فضای منزل روشنی ندارد؛ امّا اگر اسم آنها امثال عبداللَه باشد، محمّد باشد، علی باشد، حسن باشد، رضا باشد، وقتی که این اسامی ائمّه در منزل می‌آید دائماً آن برکات و روح را هم از نفس آن ائمّه

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۱۰:

«عَن یَعقوبَ السَّرّاجِ قالَ: دَخَلتُ عَلیٰ أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام و هوَ واقِفٌ عَلیٰ رَأسِ أبی‌الحَسَنِ موسَی و هوَ فِی المَهدِ، فَجَعَلَ یُسارُّهُ طَویلًا. فَجَلَستُ حَتّی فَرَغَ. فَقُمتُ إلَیهِ فَقالَ لی: **"اُدنُ مِن مَولاکَ فَسَلِّم!"** فَدَنَوتُ فَسَلَّمتُ عَلَیهِ فَرَدَّ عَلَیَّ السّلامَ بِلِسانٍ فَصیحٍ ثُمّ قالَ لیَ: **"إذهَب فَغَیِّر اسمَ ابنَتِکَ الّتی سَمَّیتَها أمسِ فَإنّهُ اسمٌ یُبغِضُهُ اللهُ!"** و کانَ وُلِدَت لیَ ابنَةٌ سَمَّیتُها بِالحُمَیراءِ. فَقالَ أبوعبدِاللهِ علیه السّلام: **"إنتَهِ إلیٰ أمرِهِ تَرشُد!"** فَغَیَّرتُ اسمَها!»

ترجمه: «یعقوب سَرّاج گوید: خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم، آن حضرت بالای سر أبی الحسن موسیٰ که در گهواره بود، ایستاده و مدّتی با او به راز سخن می‌گفت، من نشستم تا فارغ گشت. پس برخاستم و نزد او رفتم، حضرت به من فرمود: "نزد مولایت بیا و بر او سلام کن!" من نزدیک رفتم و سلام کردم، او با زبانی فصیح و شیوا به من جواب سلام گفت، سپس به من فرمود: "برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی تغییر ده، زیرا خدا آن نام را مبغوض می‌دارد!" و برای من دختری متولّد شده بود که نامش را حُمَیرا گذاشته بودم. امام صادق علیه السّلام فرمود: "به فرمان او عمل نما تا هدایت شوی!" پس من هم نامش را تغییر دادم!» (محقّق)

با خودش در این منزل می‌آورد. و این یک مسئلهٔ واضحی است؛ یعنی مسئله‌ای است که خود انسان و افراد عادی هم به کم‌ترین تأمّل متوجّه می‌شوند و نیازی به چیزهای دیگر هم ندارد.

سفارشات اهل بیت برای نام گذاری فرزندان

یکی از اصحاب امام صادق علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمده بود. روایت خیلی مفصّل است، مجملش این است که گفت: «خداوند به من فرزندی داده است!» حضرت فرمودند: «اسمش را چه گذاشتید؟» عرض کرد: «یا ابن رسول‌اللَه، اسمش را محمّد گذاشته‌ام!» امام صادق علیه السّلام وقتی که این اسم را شنیدند، آن‌چنان متغیّر شدند و صورت آن حضرت برافروخته شد و برای عظمت این اسم بی‌اختیار بلند شدند و نشستند و دستوراتی به او دادند که خلاصه نسبت به این فرزند باید این کار را انجام بدهی، در تربیت او باید این کار را انجام بدهی، این اسم یک‌هم‌چنین خصوصیّتی دارد![1] ولی

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٣٩:
«عَن أبی‌هارونَ مولَی آل‌جَعدَةَ قالَ: کنتُ جَلیسًا لِأبی‌عبدالله علیه السّلام بِالمدینَةِ فَفَقَدَنی أیّامًا ثُمّ إنّی جِئتُ إلَیهِ فَقالَ لی: **"لَم أرَک مُنذُ أیّامٍ یا**

ما اصلاً نسبت به اینها توجّهی نداریم.

توجّه اولیای الهی به مسئلهٔ اسم‌گذاری

۱

یکی از مسائلی که ما از مرحوم آقا به‌یاد داریم

أباهارونَ!“ فَقُلتُ: وُلِدَ لی غُلامٌ. فَقالَ: **”بارَک اللهُ فیهِ! فَما سَمَّیتَهُ؟“** قلتُ: سَمَّیتُهُ مُحمّدًا. قالَ: فأقبَلَ بِخَدِّهِ نَحوَ الأرضِ و هو یَقولُ: **”محمّدٌ، محمّدٌ، محمّدٌ“** حَتّی کادَ یلصَقُ خَدُّهُ بِالأرضِ ثُمّ قالَ: **”بِنَفسی و بِوُلدی و بِأهلی و بِأبَوَی و بِأهلِ الأرضِ کُلِّهِم جَمیعًا الفِداءُ لِرَسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم. لا تَسُبَّهُ و لا تَضرِبهُ و لا تُسِئ إلَیهِ! و اعلَم أنّهُ لَیسَ فی الأرضِ ←**

۱ ← **دارٌ فیها إسمُ محمّدٍ إلّا و هیَ تُقَدَّسُ کلَّ یومٍ!“** ثُمّ قالَ لی: **”عَقَقتَ عَنهُ؟“** قالَ: فأمسَکتُ و قَد رانی حَیثُ أمسَکتُ ظَنَّ أنّی لَم أفعَل! فَقالَ: **”یا مُصادِفُ، اُدنُ مِنّی!“** فَوَ اللهِ ما عَلِمتُ ما قالَ لَهُ إلّا أنّی ظَنَنتُ أنّهُ قد أمَرَ لی بِشَیءٍ فَذَهَبتُ لِأقومَ فَقالَ لی: **”کما أنتَ یا أباهارونَ!“** فَجاءَنی مُصادِفٌ بِثَلاثَةِ دَنانیرَ فَوَضَعَها فی یدی فَقالَ: **”یا أباهارونَ، إذهَب فاشتَرِ کبشَینِ و استَسمِنهُما و اذبَحهُما و کُل و أطعِم!“»**

ترجمه: «ابوهارون که هم‌پیمان آل‌جَعده بود گوید: من مدّتی در مدینه هم‌نشین امام صادق علیه السّلام بودم. چند روزی نتوانستم به حضورش شرفیاب شوم، سپس به خدمتش رفتم. به من فرمود: ”ای اباهارون، چند روزی است که تو را نمی‌بینم!“ عرض کردم: برای من پسری به دنیا آمده است. حضرت فرمود: ”خداوند او را مبارک گرداند، او را چه نام نهادی؟“ گفتم: او را محمّد نامیدم. در این هنگام حضرت سرش را پایین آورد و با خود مدام می‌گفت: ”محمّد، محمّد، محمّد!“ تا اینکه نزدیک بود گونه‌اش به زمین بچسبد! سپس فرمود: ”جانم و فرزندانم و خانواده و پدر و مادرم و همهٔ اهل زمین فدای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم باد. زنهار که او را دشنام مده و کتک مزن و با او بد اخلاقی مکن؛ و بدان که هیچ خانه‌ای بر روی زمین نیست که در آن خانه نام محمّد باشد مگر آنکه آن خانه هر روز مقدّس و منزّه و پاک می‌گردد!“ سپس به من فرمود: ”آیا برایش عقیقه داده‌ای؟“ ابوهارون گوید: من جوابی ندادم. پس آن بزرگوار چون سکوت مرا دید چنین پنداشت که من عقیقه نداده‌ام، پس فرمود: ”ای مصادف، نزد من بیا!“ و به خدا نفهمیدم که حضرت به او چه فرمود جز اینکه گمان کردم چیزی در خصوص من به او گفت، چون خواستم برخیزم حضرت فرمود: ”ای اباهارون، بنشین!“ پس مصادف سه دینار آورد و در دست من قرار داد؛ حضرت به من فرمود: ”ای اباهارون، دو گوسفند نر بگیر و خوب غذا بده و فربه کن، سپس آنها را ذبح نما و از آن بخور و دیگران را اطعام نما!“» (محقّق)

این است که ایشان وقتی که می‌رفتند یک جا خطبهٔ عقد بخوانند، اگر اسم آن دختر اسم مناسبی نبود عقد نمی‌خواندند و می‌گفتند: «یا باید این اسم عوض بشود و یا اینکه من عقد نمی‌خوانم، کسی دیگر بخواند!»

حالا این را هم برای تفنّن عرض می‌کنم: اتّفاقاً ما در همان‌جایی که بودیم، ایشان به یک مجلس عقد رفته بودند تا خطبه بخوانند. خب طبعاً سؤال می‌کنند که دختر اسمش چیست؟ پسر اسمش چیست؟ و باید خصوصیّات و شرایط را برای آن

شخص عاقد توضیح داد تا اینکه او بر طبق همان شرایط خطبه بخواند و اسم بیاورد و شرایط را ذکر کند. ایشان گفتند: «اسم این دختر چیست؟» گفتند: «آقا، اسم این دختر "سونیا" است!» ایشان فرمودند: «چی آقا؟! سونیا؟! بسیار خوب!» ما با خودمان گفتیم که این آقا یک کاری می‌خواهد انجام بدهد و این قضیّه همین‌طوری نمی‌ماند! بعد رفتند در اندرونی تا وکالت بگیرند. وقتی وکالت گرفتند و آمدند در آنجا تا عقد را به‌طور رسمی و به‌طور شرعی بخوانند گفتند:

بله آقا، ما رفتیم در آنجا نشستیم و مخدّره هم آمد و اینها هم همه بودند تا اینکه وکالت بگیریم و صحبت کنیم. گفتم: مخدّره، شنیده‌ایم اسم شما «سونیا» است؛ سونیا بر وزن گونیا! آخر سونیا هم مگر اسم شد؟! شما که به این حدّ هستید و به این رشد رسیده‌اید آیا به معنای سونیا توجّه کرده‌اید؟! آخر این چه معنایی دارد؟! چقدر خوب است انسان اسامی‌ای را به‌کار ببرد که آن اسامی و یاد آن افراد، معانی عالیه را در ذهن انسان به‌وجود بیاورد.

و ایشان در همان حدود یک ربع بیست دقیقه‌ای که در آنجا نشسته بودند یک مقداری راجع به این قضیّه صحبت کردند.

وقتی صحبتشان تمام شد از اندرونی یک صدا آمد: «حضرت آقا، ما اسم ایشان را عوض کردیم؛ اسم ایشان را از سونیا به لیلا تبدیل کردیم!» ایشان فرمودند:

به‌به، چقدر خوب، بسیار بسیار اسم پسندیده، بسیار بسیار خوب، اسم مادر حضرت علی‌اکبر! انسان به یاد آن خصوصیّات، آن قضایا، آن مسائل و آن جریانات می‌افتد!

و خلاصه یک مقداری تشویق کردند. این‌هم

دأب ایشان بود که وقتی می‌رفتند جایی عقد بخوانند، اگر اسم یک اسم غیر صحیح و غیر مناسب بود عقد نمی‌خواندند. علیٰ‌کلّ‌حال مسئلهٔ اسم‌گذاری بسیار مسئلهٔ مهمّی است!

مسئولیّت پدر و مادر در نام‌گذاری فرزندان

از امام علیه السّلام روایت است که فرمودند:

در روز قیامت یکی از مسائلی که از پدر و مادر راجع به أداء حقوق نسبت به فرزندان سؤال می‌شود مسئلهٔ تسمیه است که چه اسمی را برای فرزند

مسئله، مسئلهٔ آسانی نیست؛ لذا این قضیّهٔ تسمیه یکی از مسائلی است که باید نسبت به آن توجّه بشود! البتّه ممکن است که بعضی‌ها به‌خاطر عدم اطّلاع بر مبانی و از روی غیر علم و غیر عمد یک اسامی‌ای را قرار بدهند که خب اینها قابل تبدیل و قابل اصلاح است.

این مختصری بود راجع به این مسئله، ولی مطالب خیلی زیاد بود؛ البتّه با توجّه به اینکه می‌دانستم نمی‌توانم بگویم ولی در عین‌حال گفتم که به‌طور فشرده این مطالب را بگویم و إن‌شاءاللَه در آن جلساتی که بحث راجع به این قضیّه است صحبت می‌شود.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را نسبت به تکالیفمان آشنا و نسبت به مرامِمان بینا کند و نسبت

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ١٩:

«عَن عبدِاللهِ بنِ الحسینِ بنِ زَیدِ بنِ عَلیّ بنِ الحسینِ عَن أبیهِ عَن أبی‌عبدِالله علیه السّلام قالَ: **"قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إستَحسِنوا أسماءَکُم فَإنّکم تُدعَونَ بِها یَومَ القیامَةِ: قُم یا فُلانَ بنَ فُلانٍ إلیٰ نورِک، و قُم یا فُلانَ بنَ فُلانٍ لا نورَ لَک!"»**

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: برای خود نام‌های نیکو برگزینید؛ زیرا در روز قیامت شما را بر همان نام‌ها می‌خوانند که: ای فلان پسر فلان برخیز و به‌سوی نور خویش برو! و ای فلان پسر فلان برخیز، تو را نوری نیست!» (محقّق)

به آنچه در دورادور ما می‌گذرد خبیر و مطّلع باشیم و بدانیم که غیر از طریق ائمّه علیهم السّلام و راه و مسیر آنها هرچه دیگر باشد [باطل است].

خداوند ما را نسبت به تکالیفمان و نسبت به آن مطالبی که باید آنها را درک کنیم آگاه کند. و این مسئله را بدانیم و خوب در نظر داشته باشیم: اگر عمل کردیم که فَبِها؛ ولی اگر به‌خاطر ملاحظات، به‌خاطر بعضی از مصالح و به‌خاطر بعضی از جهاتی که بیشتر جنبهٔ دنیوی دارد تا جنبهٔ الهی [عمل نکردیم، ضرر کرده‌ایم]! و ما خودمان این مطلب را خوب می‌فهمیم و می‌توانیم خوب تشخیص بدهیم؛ چون خدا به‌اندازهٔ کافی در ما قدرت تشخیص قرار داده تا بفهمیم این ملاحظاتی که داریم در میان اجتماع

و در میان خانواده می‌کنیم ملاحظات الهی است یا ملاحظات دنیوی و مادّی است! خدا نکند که به‌خاطر اینها بیاییم از آن مرام و از آن ممشایی که می‌دانیم آن ممشا ممشای حق است دست برداریم.

خداوند إن‌شاءاللَه به ما توفیق بدهد و سایهٔ مقام ولایت حضرت بقیّةاللَه أرواحُنا لتُراب مَقدَمه الفِداء را بر سر ما مستدام و ما را در زیر ولایت آن حضرت در دنیا و آخرت زنده نگه دارد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و سوّم: أبعاد و ساختار وجودی زنان در آموزه‌های دین اسلام

۲۱ جمادی‌الثّانی ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ أهلبيته الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ

أعدائِهم أجمعينَ

حسّاسیت و ظرافت مسئلۀ ارتباط زوجین

صحبت و بحث راجع به کیفیّت ارتباط و معاشرت بین پدر و فرزندان و متقابلاً و همین‌طور بین زن و شوهر و نحوۀ ارتباط بین آنها و کیفیّت اطاعت زن از شوهر و حقوقی است که مرد بر همسر خود دارد. در جلسات گذشته راجع به حقوق زن و همسر بر شوهر و همین‌طور راجع به حقوق مرد بر فرزندان قدری صحبت شد، ولی از آنجایی که مسئلۀ

ارتباط و کیفیّت معاشرت بین زوجین از حسّاسیت و ظرافت خاصّی برخوردار است، از این جهت این مسئله یک قدری بیشتر باز بشود که اگر به حول و قوّهٔ الهی بشود بعضی از ابهامات موجود در این مسئله را روشن کرد، خیال می‌کنم جا و مناسبت این را داشته باشد.

متأسّفانه اظهار نظر در این مسئله خیلی زیاد است و:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من نجست اسرار من[1]

اهمّیت تأمّل و فهم تعابیر نهج البلاغه در مورد زنان

تعابیری که در متون دینی از ناحیهٔ ائمّه علیهم السّلام و حتّی در قرآن مجید راجع به این موضوع آمده، قدری مسئله را مبهم و مجمل و تا حدودی شبهه برانگیز نمایانده است و این موجب بروز سؤال‌ها و انتظار پاسخ‌های مناسب در این زمینه شده است. بیشترینِ این مسائل مربوط می‌شود به کلماتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۱.

نهج البلاغه راجع به موقعیّت و توان زن در ارتباط با مسائل اجتماعی و قضاوت و دیدگاه او نسبت به حوادثی است که اتّفاق می‌افتد. موارد متعدّدی از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام سراغ داریم که راجع به این موضوع در نهج البلاغه ذکر شده است.

یکی از آن موارد، بعد از جریان و واقعهٔ جنگ جمل است که عایشه با دستیاری طلحه و زبیر، امّت اسلامی را بر علیه امیرالمؤمنین علیه السّلام شوراند و آنها را به‌واسطهٔ نامه‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف پراکنده می‌نمود و خود را زوجهٔ رسول خدا و امّ المؤمنین یعنی مادر همهٔ مؤمنین قلمداد می‌کرد، به جنگ و کشتن امیرالمؤمنین علیه السّلام [تهییج می‌کرد]![1]

انگیزهٔ خروج عایشه بر امیرالمؤمنین علیه السّلام

یعنی اوّلین فتنه در اسلام بعد از رسیدن خلافت

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۳۵ و ۲۹۹ ـ ۳۰۲؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۷۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ۲۲٦.

در جایگاه خودش و بعد از استقرار خلافت در همان موقعیّت واقعی خودش، از درون خانهٔ خود رسول خدا شروع شد؛ از زن رسول خدا و همسر یک‌هم‌چنین شخصی و از نزدیک‌ترین فرد به امیرالمؤمنین علیه السّلام بر علیه امیرالمؤمنین فتنه شروع شد، و این خیلی مسئلهٔ مهمّی است و اسراری در این مسئله نهفته است!

جالب اینجا است که همان کسی [برای خون‌خواهی عثمان] به این‌طرف و آن‌طرف نامه می‌داد که به‌واسطهٔ امور اقتصادی و امور معیشتی که عثمان سهمیهٔ او را از بیت المال کم کرده بود و آنچه را که عمر و ابوبکر برای او تعیین کرده بودند تقلیل داده بود، در مخالفت با عثمان دشمن‌ترین افراد نسبت به او بود و عثمان را کافر

می‌دانست؛ تکفیر و ارتداد هم که این روزها خیلی رواج دارد، این مسئله از سابق بوده است! می‌گفت: «أُقتُلوا نَعثَلًا فَقَد کَفَر؛ این نَعثَل[1] (بچّه یهودی) را بکُشید، این کافر شده است!»[2] چرا کافر شده است؟ چون سهم ما را کم کرده است! حالا ببینید این مسئله و تعابیری که آورده می‌شود چقدر در جایگاه مهم و واقعی خودش قرار دارد! چون سهمش از بیت المال کم شده است کافر شده است: أُقتُلوا نَعثَلًا!

نَعثَل یک یهودی بود که در مدینه لنگان لنگان راه می‌رفت و چون این خلیفهٔ ثالثِ ما جماعت مسلمین هم لنگ بودند، ایشان این خلیفه را از نظر قیافه به همان یهودی در مدینه تشبیه می‌کرد.

دسیسه‌های خلیفهٔ اوّل و ثانی قبل و بعد از سقیفه

علیٰ‌کلّ‌حال این زوجهٔ رسول خدا به‌واسطهٔ

---

[1] نعثل به معنای «پیرمرد احمق» و نیز نام فردی یهودی در مدینه بود. عایشه و برخی از مسلمین این تعبیر را برای خلیفهٔ سوّم به‌کار می‌بردند. (رجوع شود به غریب الحدیث، ابوعبید، ج ۳، ص ٤٢٦؛ الإکمال فی رفع الإرتیاب، ج ۱، ص ۳۳۸؛ کتاب العین، ج ۲، ص ۳٤۱). (محقق)

[2] رجوع شود به تقریب المعارف، ص ۲۸٦.

سوء استفاده از موقعیّت خودش و به‌واسطهٔ سوء استفاده از احساسات مردم؛ آن‌هم احساساتی که با عقل توأم نیست، احساساتی که بر روی عقل پوششی می‌گذارد و احساساتی که قضایا را براساس تخیّلات و براساس تصوّرات ارزیابی می‌کند، آمد بر علیه امیرالمؤمنین و خلیفه‌ای که خدا تعیین کرده و خلیفه‌ای که مردم تعیین کرده بودند [قیام کرد]!

خصوصیّت خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام این است که دو جنبه داشت، بر خلاف خلفاء سابق که به دروغ انتخاب خلیفهٔ اولیٰ را انتخاب آزاد و به شکل دموکراسی مطرح می‌کردند، درحالتی‌که این‌طور نبود!

کسی که نسبت به داستان سقیفه اطّلاع داشته باشد و اخبار سقیفه را مطالعه کند خواهد فهمید که این انتخاب یک انتخاب به جبر و زور بود که چه نحوه آمدند و حرکت، قبل از فوت رسول خدا شروع شد؛ تبادل اطّلاعات، قبل از فوت رسول خدا از داخل منزل پیغمبر به‌واسطهٔ همین عایشه و حفصه شروع شد و اینها با وجود تصریح

بالاترین فرد، یعنی رسول خدا بر مغادرت[1] و خروج از مدینه و حرکت به‌سوی بلاد روم برای نبرد و جنگ با آنها، به عذرها و بهانه‌هایی در بیرون از مدینه ماندند[2] و همین‌که رسول خدا از دنیا رفت اصلاً نگفتند که او در کجا و در کدام منزل است؟ در کدام اطاق است؟ مرده است یا زنده است؟ دفن شده است یا نه؟ به‌سوی سقیفهٔ بنی‌ساعده حرکت کردند و در آنجا به‌واسطهٔ ایادی خودشان، آن عدّه را جمع کردند و مشغول سخنرانی شدند و خلاصه او را خلیفهٔ بر مسلمین کردند و بعد هم نگذاشتند اصلاً اسم امیرالمؤمنین علیه السّلام مطرح بشود! وقتی هم یک نفر آمد و گفت: «پس علی چه شد؟» همین عمر، دوّمی آمد و آن‌چنان با مشت بر دهان او زد که خون از دهان او جاری شد و افراد دیگر آمدند و او را زیر مشت و ... گرفتند.

خلیفهٔ اوّل این‌طوری انتخاب شد، خلیفهٔ اوّلی که در این انتخاب نه حضور سلمان در آنجا مطرح بود،

---

[1] ترک کردن. (محقّق)

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۹ ـ ۱۹۲.

نه اباذر، نه عمّار، نه قیس بن سعد بن عباده، نه بزرگان مهاجرین، نه طلحه، نه زبیر و نه عبّاس هیچ‌کدام از اینها نبودند، چون بالأخره اینها در آن موقع جزء معاریف بودند. کیفیّت خلافت ابوبکر به این شکل بود.[1]

خلافت عمر هم به‌واسطهٔ وصایت او بود و دموکراسی در کار نبود! ابوبکر گفته بود که بعد از من عمر باشد و یک نفر هم نگفت: «نه، حالا باز ما این قضیّه را به شوْر بگذاریم!» و همین مردم آمدند و قبول کردند؛ یعنی گفتند: «چون ابوبکر گفته [قبول است]![2]

و عجیب اینجا است که بعد از عمر هم به‌واسطهٔ ترفندی که او زده بود حکومت را از یک نظر دموکراسی منشانه و از طرف دیگر با شروط و قیودی که گذاشته بود

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۲۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۳، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۶.

[2] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۳، ص ٤۲۸؛ أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص ۸۸.

انحصار در عثمان می‌کرد که آن‌هم خودش داستانی دارد، به‌نحوی‌که اگر کسی مخالفت کند گردن او را بزنید![1] این چه خلافتی است جناب آقای عمر؟! آیا کسی که با آن دو نفر دیگر مخالفت کند باید گردنش زده بشود؟! این شد معنای رأی‌گیری؟! این شد معنای انتخاب؟!

فرمایش امیرالمؤمنین از دوران خلافت غاصبانهٔ بعد از رسول اللَه (ت)

یعنی ایشان شرایط را طوری پی‌ریزی کرده بود که چاره‌ای نبود جز اینکه عثمان خلیفه بشود![2] این

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ٤٢؛ تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٢٢٧ ـ ٢٤٠.

[2] نهج‌البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨، بخشی از خطبهٔ شقشقیه:

«... أرَی تُراثی نَهبًا حَتَّی مَضَی الأوَّلُ لِسَبیلِهِ فَأدلَی بِها إلَی فُلانٍ [ابنِ الخَطّابِ] بَعدَه...!» امام شناسی، ج ۸، ص ۱۲۸:

«... من میراث نبوّت رسول خدا را که به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج‌شده یافتم. تا اینکه ابوبکر اوّلین غاصبِ خلافت، راه طی‌شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عمَر بن خطّاب به‌عنوان پرداخت رشوه و أداء حقّ او که در گیر و دارِ سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می‌کرد، أدا کرد. (در اینجا امیرالمؤمنین علیه السّلام به شعر أعشیٰ شاعر به‌عنوان شاهد تمثّل جست:)

چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طیّ طریق می‌نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیّان، برادر جابر بودم و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می‌زیستم!

کیفیّت خلافت و بحمداللَه از افتخارات برادران اهل‌تسنّن ما است!

خصوصیّات انتخاب امیرالمؤمنین برای خلافت

امّا امیرالمؤمنین چطور انتخاب شد؟ اوّلاً انتخاب امیرالمؤمنین به نص و تصریح رسول خدا بود، جلوی بیش از سی هزار نفر هم بود؛[1] و غیر از آن،

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می‌خواست، و أقیلونی أقیلونی فَلَستُ بِخَیرِکُم و عَلیٌّ فیکُم* سر می‌داد، با وصیّت خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عمَر بست! سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمام‌تر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند! پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار و اعتذار و عذر خواهی‌اش فراوان!

فعلیٰ‌هذا مصاحب و هم برخورد با این مرد خشن و غلیظ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به‌طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینی‌اش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یک باره خود و صاحبش را در مَهلکه می‌انداخت.

←

[1] ← سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلوّن و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم مبتلا و گرفتار شدند.

آری، من با وجود طول مدّت و شدّت محنت و سختی‌های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طی کرده و درگذشت و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت من هم یکی از آنها هستم!

پس ای خداوند، بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورایی که تشکیل می‌شود؛ در آن شورایی که دربارهٔ من و اوّلین آنها (ابوبکر) شک آوردند و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعد وقّاص، عبدالرّحمن بن عَوف، عثمان بن عفّان، زبیر بن عوام، طلحة بن

همان‌طوری‌که من

در بعضی از جلسات عرض کردم،[1] اگر جریان عید غدیر هم نبود و جریان تصریح رسول خدا هم نبود و فقط به‌اندازهٔ یک جُو عقل در کلّهٔ این مردم بود، غیر از امیرالمؤمنین جای دیگری نمی‌بایست بروند، و این دیگر أظهرُ مِن الشّمس است؛ یعنی ما

عبیداللَه) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همهٔ مراحل در بلندی‌ها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همین‌که می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم؛ و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.

تا اینکه یکی از آنها (سَعد وقّاص) از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد؛ و دیگری عبدالرّحمن به‌جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد با فلان مرد زشت صفت (طلحه و زبیر).

تا اینکه بالأخره سوّمین از خلفای غاصب (عثمان) به خلافت برخاست، در حالی‌که از شدّت فخریّه و مباهاتِ باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود و همّی و غمّی جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تغوّط را نداشت، و در میان سرگین و چراگاه خود می‌خزید.

و با او فرزندان پدرش هم‌دست و هم‌داستان شده و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌های آسیا و کرسی خود علف بهاری را، قیام کردند تا اینکه بالنّتیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد و کردارش باعث کشته‌شدنش شد و پر خوری‌اش او را به رو درانداخت...!»

*. گفتار ابوبکر است که در مشکلات و وقایع حادثه می‌گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی‌که علی در میان شما هست!»

قابل ذکر است در منابع تاریخی تعداد نفرات حاضر در جریان غدیرخم مختلف ذکر شده است: ۱۰ هزار یا ۱۲ هزار (تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۳۲۹)؛ ۱۷ هزار (جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰)؛ ۷۰ هزار یا بیشتر (الاحتجاج، ج ۱، ص ٥٦)؛ ۱۲۰ هزار (تذکرة الخواص، ص ۳۷).

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۳۹؛ آموزه‌های ولایت، ج ۱، ص ٤٦ ـ ٥١.

برای اثبات خلافت امیرالمؤمنین احتیاج به جریان غدیر نداریم، ما برای اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام احتیاج به نصّ رسول خدا نداریم، احتیاج به آیهٔ ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ...﴾[1] نداریم!

این شخص هست، بقیّه هم حاضر هستند؛ بِسم‌الله، خودتان بیایید ببینید! این آقا نمی‌داند در دستش پنج تا انگشت است یا شش تا انگشت، این یک طرف قضیّه است؛ یک طرف قضیّه هم که می‌گوید: «**سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی**؛[2] از آسمان بپرسید یا از زمین، از هر کجا می‌خواهید بپرسید!» در اینجا دیگر یک بچّهٔ پنج ساله هم قضاوت می‌کند و این مسئله یک معمّای چند مجهوله نیست که حالا بزرگان قوم و خُبَرا و اهل حلّ و عقد باید بیایند و بنشینند و راجع به این مسئله قضاوت کنند؛ اصلاً این مسئله را به بچّه‌ها بسپارید! مسئله خیلی روشن است

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:
«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم!»

[2] بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲٦٦. امام شناسی، ج ٤، ص ١٦٣:
«بپرسید از من هرچه می‌خواهید قبل از آنکه مرا نیابید!»

و نیازی به منصوب بودن از جانب رسول خدا ندارد، نیازی به انتصاب از جانب خدا ندارد، نیازی به رأی‌گیری ندارد، نیازی به جریان غدیر ندارد؛ ولی مع‌ذلک و با تمام این احوال، همهٔ این مسائل واقع شد، همهٔ این حرف‌ها واقع شد، و پناه بر خدا از جهل که واقعاً این جهل چه می‌کند! یعنی این جهل چطور می‌آید روی بدیهی‌ترین مسئلهٔ واقعی را می‌پوشاند، روی ابتدایی‌ترین مطلب را می‌پوشاند؛ و این برای ما عبرت است، واقعاً این برای ما عبرت است!

من خدمتتان عرض کردم که اگر یک مسلمان واقعاً بخواهد در راه خدا قدم بردارد، مطالعهٔ تاریخ و سیرهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام برای او کفایت می‌کند و نیاز به چیز دیگر نداریم؛ یعنی جریان تاریخی و مسائلی که اتّفاق افتاده کفایت می‌کند!

تحریک عایشه به خون‌خواهی عثمان و عدول از فرمان الهی

حالا مردم با این وضع آمدند و امیرالمؤمنین علیه السّلام را انتخاب کردند؛ آن‌هم انتخاب نکردند،

بلکه طبق آنچه در تاریخ داریم به زور آمدند، به‌طوری‌که درب منزل امیرالمؤمنین شکسته شد و امیرالمؤمنین را از منزل بیرون کشیدند و فریاد می‌زدند: «یا علی، تا قبول نکنی از اینجا نمی‌رویم!»[1] خب حضرت دیگر چه‌کار کند؟ این انتخاب امیرالمؤمنین بود.

حالا این مردم انتخاب کردند، خدا هم انتخاب کرده، رسول خدا هم بیان کرده، ولی در عین‌حال این عجوزه، زن رسول خدا سوار بر شتر می‌شود و به این‌طرف و آن‌طرف نامه می‌دهد: «بلند شوید بیایید که علی قاتل عثمان است! بیایید خون‌خواهی کنید و علی را بکُشید!»[2] تو را به خدا ببینید زمانه به چه وضعی افتاده است! آن آیه‌ای که می‌گوید: ﴿يِنسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّ ... * وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰ﴾[3] کجا رفت؟! این آیات قرآن برای کِی

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ٦٥؛ تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٤٢٧ ـ ٤٣٥؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸ ـ ۱۸۰؛ الفتوح، ج ۲، ص ٤٣٤ ـ ٤٣٦.

[2] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۳۵ و ۲۹۹ ـ ۳۰۲ و ۳۷۳.

[3] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۱۷:

بود؟ یا اینکه این آیات برای ما نیست؟! ای زنان رسول خدا، موقعّیت شما با موقعّیت سایر افراد تفاوت می‌کند، ﴿وَقَرۡنَ فِی بُیُوتِکُنَّ﴾؛ بروید در منزلتان بنشینید و بیرون نیایید!

﴿تَبَرُّجَ﴾ یعنی خود آرایی، یعنی ابراز، یعنی خود را به مردم نشان دادن! بله، چیزی که فعلاً به این آیه از همهٔ آیات بیشتر دارد عمل می‌شود!! فعلاً که می‌گویند: «خانم‌ها بیایند برای مردم هم بخوانند اشکال ندارد! تک خوانی هم اشکال ندارد! بیایند بخوانند!»

من چند روز پیش در جایی دیدم که یک نفر فتوا داده بود: «حتّی دیدن زن‌های مسلمان در فیلم به‌صورت عریان اشکال ندارد!» گفتم: الحمدللّه، این که دیگر واقعاً خیلی عالی شد! تا به‌حال صحبت از یهود و نصاریٰ بود، حالا الحمدللّه مسلمان‌ها هم که از این فیض بهره‌مند می‌شوند! این شد معنای فقاهت

«ای زنان پیامبر، شخصیّت و شأن شما مانند شأن و ارزش بقیّهٔ زنان نیست، و اگر تقوای پروردگار را پیشهٔ خود سازید اجر بیشتری را نصیب خود کرده‌اید! ... * و هم‌چنین در منزل‌های خود مستقر باشید و بی‌جهت از منزل خارج نشوید و مانند زن‌های دوران جاهلیّت با زر و زیور و آرایش نامناسب، خود را به مردم ننمایانید!»

و این شد معنای مرجعیّت و تقلید؛ نعوذ باللَه!

[می‌گویند]: «چه کسی گفته که فتنه بپا می‌شود؟! چه کسی گفته که فساد بپا می‌شود؟! خودش فی‌حدّ نفسه اشکال ندارد، حالا اگر باعث فتنه شد آن مسئلهٔ دیگری است!» عجب، پس جناب‌عالی هم خانمتان در همین فیلم تشریف بیاورند تا همه ببینند؛ معنایش این است دیگر! حالا شما ببینید که این دین پیغمبر دست چه کسانی افتاده است! تعجّب نکنید که شریح قاضی آمد و فتوا به قتل امام حسین داد؛[1] نه آقاجان هیچ تعجّب نکنید، داریم با چشممان می‌بینیم؛ فتواهای زیاد و نقل اقوال متناقض!

این جناب سپهبد عایشه و همسر و زوجهٔ رسول خدا که قبلاً سرباز هم نبود و یک‌دفعه و یک شبه صبح از خواب بلند شد و از سرباز صفری شد ژنرال و فرماندهٔ لشکر و چند تا از این قُپّه و پاگون و طناب و زنجیرها گرفت، شروع کرد به آن‌طرف و این‌طرف نامه دادن: «بیایید به کمک و علی را که قاتل عثمان است بکُشید و تکّه‌تکّه کنید!» پناه بر خدا، یعنی مثل

---

[1] تذکرة الشهداء، ج ۲، ص ۱۲؛ جواهر الکلام فی سوانح الأیّام، ج ۱، ص ۸۹.

آبِ خوردن: «بیایید علی قاتل است!»[1] خب به تو چه که قاتل عثمان است؟! مگر تو ولیّ دَم او هستی؟! [بر فرض] علی قاتل عثمان است؛ بسیار خب، اولیاء عثمان خودشان بلند شوند بیایند و قصاص کنند، تو چه‌کاره

هستی؟! توی زن رسول خدا چه‌کاره هستی؟! چه کسی به تو یک‌هم‌چنین مأموریّتی داده است؟! آیا پیغمبر گفته است؟! بر فرض که علی عثمان را کشته است، اولیا دارد، آنها بلند شوند بیایند و اثبات کنند و محکمه، قضاوت کند تا هر کسی را که مقصّر بوده اگر به عمد بوده، طبق شرایط اعدام و قصاص کنند.

مصداق کوتاهیِ رأی زنان در فتنهٔ جمل

شما هر جای قضیّه را نگاه کنید می‌بینید که بطلان در بطلان و احساسات در احساسات و تخیّلات در تخیّلات است! چرا؟ چون کار به‌دست جناب عایشه افتاده و ایشان دارد برای مردم تکلیف تعیین می‌کند!

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۳ و ٤٣١؛ وقعة الجمل، ص ۲۷ ـ ۲۹.

بله، زمام امور را به‌دست می‌گیرد: «از این‌طرف حمله کنید، از آن‌طرف حمله کنید، این‌طرف را بزنید، آن‌طرف را بزنید» که در تاریخ هم داریم.[1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از اینکه این فتنه را خواباندند و مسئلهٔ جنگ تمام شد، یک عبارتی دارند که آن عبارت به‌ضمیمهٔ سایر عبارت‌ها معنای خاصّی دارد. حضرت در آنجا این جمله را می‌فرمایند:

و أمّا عائِشَةُ فَقد أدرَكَها ضَعفُ رأيِ النّساء؛ «و امّا عایشه، کوتهیِ رأی زنان او را شامل گردید و شامل حال او هم شد و ضعف رأیِ زنانگی او را برانگیخت و دست به این إقدام زد!»

إن‌شاءاللَه راجع به این قضیّه و برای شرح این مسئله در جلسات بعد صحبت می‌شود و در امروز فقط خواستم به مقدّمه‌ای برای ورود در این بحث بپردازم. حضرت در ادامه، بعد از طیّ جملاتی می‌فرماید:

و الحسابُ على الله؛ يَعفو عَمّن يَشاءُ و يُعذّبُ مَن يَشاءُ؛[2] «و امّا منِ علی چه کنم؟ او حسابش با خدا است، زن رسول خدا است و احترامش محفوظ است! خدا می‌داند؛ هر کسی را که بخواهد می‌بخشد، و هر کسی را [که بخواهد عذاب می‌نماید]!»

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۱.

[2] الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۹:
«و أمّا عائشةُ فَأدرَكَها رَأيُ النّساءِ و لَها بَعدَ ذٰلكَ حُرمَتُها الأُولىٰ و الحِسابُ عَلَى اللهِ يَعفو عَمّن يَشاءُ و يُعَذّبُ مَن يَشاءُ!» امام شناسی، ج ۱۰، ص ۹۳:
«و امّا عایشه داستانش از این قرار است که پندار و خیال زنانه او را درگرفت، ولیکن ما از این به بعد هم احترام دیرین او نگه می‌داریم. و حساب بر خدا است؛ هر کس را بخواهد عفو می‌کند و هر کس را که بخواهد عذاب می‌نماید!»

معجزهٔ امیرالمؤمنین در نحوهٔ برخورد با عایشه

این کلام امیرالمؤمنین واقعاً معجزه است؛ یعنی اگر یک آدم بی‌دین ولی با انصاف که دین نداشته باشد ولی انصاف داشته باشد [آن را بشنود]، می‌گوید: این کلام، کلام امیرالمؤمنین است! (این مسئله‌ای که می‌خواهم عرض کنم به‌خاطر یک مطالبی است که بعداً می‌خواهم بگویم.) یعنی نگاه کنید: این چه مردی است و این چه شخصیّتی است و این چه نفسی است که [با اینکه عایشه] این بلا را به سر افراد آورده، آنها را در مقابل امیرالمؤمنین تحریک کرده و عدّهٔ زیادی از طرفین از مسلمین ـ هم از آن‌طرف و هم از این‌طرف ـ کشته شده‌اند، [ولی در موردش این‌طور صحبت می‌کند]! بالأخره آن افرادی هم که گول او را خوردند کافر که نبودند، مسلمان بودند ولی گول خوردند. مگر الآن این‌طور نیست؟! همیشه همین‌طور بوده و در تمام وقایع و اختلافاتی که ما می‌بینیم این خطوط را مشاهده می‌کنیم که عدّه‌ای به‌دنبال دیگری به جان هم افتاده‌اند.

در جریان مشروطه چه بود؟ یک عدّه به‌دنبال این آقا و یک عدّه هم به‌دنبال آن آقا به تیپِ هم می‌زدند و تیر و توپ و قتل و کشتار؛ این شد جریان مشروطه! از اوّل و در همهٔ جریان‌ها مسئله همین‌طور بوده است؛ چون بالأخره چهره‌های شاخصی که موجب جلب افراد بودند در دو طرفین مسئله وجود داشته‌اند، وإلاّ افراد به این‌طرف و آن‌طرف نمی‌رفتند.

بعد از همهٔ این مطالب و برای آن جهتِ احترام، امیرالمؤمنین می‌فرماید:

و الحِسابُ علَی اللهِ...؛ «ما کاری به عایشه نداریم، احترام رسول خدا اقتضا می‌کند که ما دست به ایشان نزنیم، خدا خودش می‌داند با ایشان چه معامله‌ای بکند!»

خیلی عجیب است، مسئلهٔ جنگ جمل و کاری که امیرالمؤمنین کرد واقعاً مغز انسان را به دَوَران می‌اندازد که حضرت چه قدرت نفسانی‌ای داشته است، چه افقی برای او بوده و در چه عالمی وجود داشته که اصلاً به‌اندازهٔ سر سوزنی هم تصوّر حِقد و کینه و نقص و تخیّلات در وجود این شخص محال است؛ اصلاً هیچ، هیچ، هیچ!

آن‌وقت این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام را می‌گویند: «سندش معلوم نیست و انتسابش به آن حضرت مشخّص نیست!» چه کسی این حرف‌ها را می‌زند؟ امثال بنده! این کلامی که اگر در نهج البلاغه فقط همین یک جمله بود، کفایت می‌کرد که شخصیّت امیرالمؤمنین را نشان بدهد!

این یکی از مواردی است که موجب سؤال است؛ اینکه حضرت می‌فرماید: **«و أمّا عائشَةُ فقد أدرَكَها ضَعفُ رأيِ النّساء!»** یعنی چه؟ مگر زنان کوته فکر هستند؟ مگر رأی و بینش زنان مُصاب یا مُصیب نیست؟ به چه دلیل رأی زنان از رأی و بینش و تفکّر مردان پایین‌تر است؟ و آیا این مسئله منطبق

با واقع است یا منطبق با واقع نیست و صِرف یک کلام است؟ این یکی از عباراتی است که در نهج البلاغه موجود است.

وجوب مطالعۀ وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام

عبارت دیگری که در نهج البلاغه است، در وصیّتی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام برای امام حسن علیه السّلام بعد از مراجعت از صفّین در جایی به نام حاضرَین می‌نویسند که بسیار وصیّت عجیبی است و به اعتقاد من واجب است بر هر مسلمان و شیعۀ امیرالمؤمنین که هر از چند گاهی یک بار این وصیّت را مطالعه کند؛ یعنی واقعاً امکان ندارد شخصی شیعۀ امیرالمؤمنین باشد و خود را از مطالعۀ این وصیّت بی‌نیاز بداند: **«مِن الوالِدِ الفانِ المُقرّ للزَّمانِ...!»**[1] عجیب مسائلی است که ابن‌أبی‌الحدید می‌گوید:

من نمی‌توانم تعجّب و حیرت خودم را پنهان کنم از این عباراتی که امیرالمؤمنین در این وصیّت‌نامه می‌گوید!

همان وصیّت‌نامه‌ای که مرحوم آقا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

ـ رضوان اللَه علیه ـ در وصیّت‌نامهٔشان نوشته‌اند

که با وجود وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرَین به امام حسن مجتبی علیه السّلام، دیگر وصیّت کردن و امر به موارد تقوا و امثال‌ذلک کردن موجب شرمساری است![1] این وصیّت، همان وصیّت‌نامهٔ امیرالمؤمنین است و حضرت در آنجا مطالب عجیبی دارند!

تأکید امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به محدودیّت معاشرت زنان

حضرت در آنجا در چند فقره مطالبی دارند؛ یکی از آنها این فقره است که می‌فرمایند:

و إن استَطَعتَ أن لا یَعرِفنَ غَیرَکَ فَافعَل؛[2] «ای حسن، اگر می‌توانی کاری انجام بدهی که زن تو غیر از تو را نشناسد و نبیند آن کار را انجام بده!»

یعنی آن چیزی که فعلاً دارد در جامعهٔ ما انجام می‌شود!! «اگر می‌توانی» یعنی تأکید نسبت به محدودیّت معاشرت زنان!

امروزه بحمداللَه وقتی که درب منزل باز می‌شود

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۱:
«می‌خواستم وصیت‌نامهٔ مفصّلی بنویسم که حاوی مطالب مهمّ اخلاقی باشد، دیدم با وجود مطالب عالیه و حقایق سامیه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السّلام در وصیّت‌نامهٔ خود نوشته‌اند و در نهج البلاغه مسطور است، دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب دَم زدن مایهٔ شرمندگی است!»

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

و مهمان می‌آید، اوّل کسی که قبل از شوهر از مهمانِ مرد استقبال می‌کند خانم منزل است؛ دست می‌دهند و چه بسا مسائل دیگری هم اتّفاق می‌افتد! به‌عنوان چه؟ خیر مَقدم گفتن! و بعد هم می‌آیند می‌نشینند و صحبت می‌کنند و می‌گویند و می‌خندند و...! می‌گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟! اسلام دین عبوس نیست، این دین مربوط به عصر حَجَر است، این دین مربوط به سابق است، امروزه دیگر این حرف‌ها و این مسائل نیست! اسلام که جلوی خوشی را نگرفته است، اسلام که جلوی نشاط را نگرفته است!»

بله، شاید اسلام جلوی چیزهای دیگر را هم نگیرد! این کارها را انجام می‌دهیم و می‌گوییم: «اشکالی ندارد!» ولی بالأخره یک فردایی هم می‌آید! روایاتی که راجع به

معراج است که پیغمبر فرمودند:

من در معراج دیدم زن‌هایی را که از موهایشان آویزان شده بودند! من دیدم که از بوی تعفّن آنها تمام جهنّم در عذاب است![1]

مربوط به کیست؟ اینها همه مربوط به ما هستند و اینها هم هست، هر چند ممکن است بگوییم: «این روایات صحّت ندارد و سند ندارد و هرچه که ما می‌خواهیم آن درست است» که راجع به این قضیّه هم یک بحثی داریم و کم‌کم مسائل را باز می‌کنیم.

حضرت به امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید:

و إن استَطعتَ أن لا یَعرِفنَ غَیرَک فَافعَل؛ «اگر می‌توانی کاری انجام بدهی که زن تو و همسر تو غیر تو را نشناسد و غیر تو را نبیند، [آن کار را انجام بده]!»

انطباق کلام امیرالمؤمنین با کلام حضرت زهرا علیهما السّلام

این چه کلامی است؟ کلامی است که از دهان امیرالمؤمنین علیه السّلام بیرون آمده است و منطبق است با همان کلامی که از دهان همسر او حضرت فاطمهٔ زهرا سلام اللَه علیها بیرون آمد که آن حضرت در جواب رسول خدا که سؤال کرد: «بهترین زنان عالم کیست؟» فرمود:

بهترین زنان عالم آن زنی است که نه مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند![2]

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۰ و ۱۱.

[2] کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٦٦:

«و روىَ عَن عَلیٍّ علیه‌السّلام قالَ: **"کُنّا عِندَ رسول اللَه صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم فَقالَ: أخبِرونی أیُّ شَیءٍ خَیرٌ لِلنِّساءِ؟ فَعَیینا بِذَلِکَ کُلُّنا حَتّی تَفَرَّقنا. فَرَجَعتُ إلَی فاطمةَ علیهاالسّلام فَأخبَرتُها الَّذی قالَ لَنا**

این روایت‌ها همه دروغ است!! این روایت‌ها هیچ‌کدام سند ندارد!! خیلی

رسول اللهَ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم و لَیسَ أحَدٌ مِنّا عَلِمَهُ و لا عَرَفَهُ. فَقالَت: و لَکِنّی أعرِفُهُ؛ خَیرٌ لِلنِّساءِ أن لا یَرَینَ الرّجالَ و لا یَراهُنَّ الرّجالُ! فَرَجَعتُ إلَی رسول اللهَ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم فَقُلتُ: یا رسول اللهَ، سَألتَنا أیُّ شَیءٍ خَیرٌ لِلنِّساءِ و خَیرٌ لَهُنَّ أن لا یَرَینَ الرّجالَ و لا یَراهُنَّ الرّجالُ! قالَ: مَن أخبَرَکَ فَلَم تَعلَمهُ و أنتَ عِندی؟ قُلتُ: فاطِمَةُ! فَأعجَبَ ذَلِکَ رسول اللهَ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم و قالَ: إنَّ فاطِمَةَ بَضعَةٌ مِنّی!"»

جرئت می‌خواهد که انسان بیاید و با دُم شیر بازی کند! گفت: «دُم شیر است به بازی نگیر!» خیلی جرئت می‌خواهد که انسان بیاید و با کلام حضرت زهرا بازی کند، با کلام امیرالمؤمنین بخواهد بازی کند؛ خیلی جرئت می‌خواهد! آن‌وقت خودتان هم دیگر می‌بینید که چه شده و چه خواهد شد؛ این حرف‌ها شوخی نیست! همین‌طور ما مسائل را نادیده بگیریم و برویم و به وقایع نگاه نکنیم و چشم ببندیم و عالم همین‌طور بماند؛ نه‌خیر، این‌طور نمی‌ماند!

معنای کوته فکریِ زنان در روایات

من نمی‌دانم چرا فقط امیرالمؤمنین اینها را می‌گفته‌اند! لابد طبق مقتضای وضعیّت و حکومت که طبعاً حکومت دست آن حضرت بوده است، ایشان خلاصه گوشه‌ای از حقایق و مسائل را بیان کرده است.

در جای دیگری امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

النّساءُ عَیٌّ و عَورَةٌ؛ فاستُروا عیَّهُنَّ بِالسُّکوتِ، و استُروا عَوراتِهِنَّ بِالبُیوت؛[1]

«زنان کوته فکر و کوته اندیش هستند و رأی آنها ناقص است، فلذا هیچ‌گاه با آنها به مجادله و ردّ و بدل سخن مپردازید، زیرا سخن به درازا می‌کشد و به نتیجه نخواهید رسید.»

(امتحان نکرده‌اید!!! خب إن‌شاءاللَه خانم‌ها از ما ناراحت نمی‌شوند، ما شوخی می‌کنیم و بعد دوباره قضیّه را به یک نحوی درست می‌کنیم که إن‌شاءاللَه مَرضیّ طرفین باشد. گاهی می‌گویند: «شما جانب یک عدّه را می‌گیرید و مراعات نمی‌کنید!» نه، ما جانب هر دو تا را داریم.)

«و امّا عورت بودن: باید آنها را در منازل اسکان بدهید، نباید از منازل بیرون آورده بشوند، نباید به خیابان‌ها کشیده بشوند و نباید در مرآی و مَعرض چشم‌های هوسران مردان قرار بگیرند!»

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۳۵. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ۲۱٤:
«زنان از أداء مقصود در سخن ناتوان‌اند و عورت و ناموس مرد می‌باشند! با دعوت آنان به سکوت، نارسایی کلامشان؛ و با جای‌دادن آنها در منازل، عفّت آنها را حفظ و نگاهداری کنید!»

این کلمات کیست؟ کلمات امیرالمؤمنین است، بنده نگفته‌ام!

عَیّ به معنای کوته فکری است؛ یعنی کسی که فکر و قدرت فهمی‌اش نمی‌تواند آن‌طورکه باید و شاید [عمل کند]! و **عَورَة** به چیزی گفته می‌شود که باید او را حفظ کرد و از دستبرد اجانب محفوظ داشت.

البتّه همان‌طور که عرض کردم راجع به اینها مطالبی باز خواهد شد که إن‌شاءاللَه رفع ابهام و رفع اجمال بشود و طبق آنچه از بزرگان و افرادی که متصل به منبع و سرچشمهٔ وحی هستند در این زمینه شنیده شده و تفسیر و توضیح داده‌اند، مسئله برای دوستان و رفقا روشن می‌شود.

بیان سه ویژگی زنان در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

من فرصت نکردم به نهج البلاغه مراجعه کنم، ولی تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه‌ام اجازه می‌دهد، یکی از آن مواردی که إن‌شاءاللَه شاید در جلسات بعد هم بیشتر راجع به آن صحبت بشود این است که حضرت می‌فرماید:

مَعاشِرَ النّاس، إنّ النّساءَ نَواقِصُ الايمان، نَواقِصُ الحُظوظِ، نَواقِصُ العُقولِ؛ [1]

«ای مردم، زنان دارای سه ویژگی هستند: یکی اینکه ایمان آنها ناقص است و دارای ضعف عقل هستند؛ و دیگر اینکه حظّ و نصیب آنها ناقص است؛ و سوّم اینکه عقل آنها ناقص است!»

این جملهٔ **«نَواقصُ العُقول»** و **«نَواقصُ الحُظوظ»** و **«نَواقصُ الایمان»** از سایر عبارات و مواردی که حضرت در نهج البلاغه ذکر کرده‌اند تندتر و سؤال برانگیزتر است و همین موجب شده است اظهار نظر بزرگان و افرادی که به‌دنبال بیان و تفسیر عبارات هستند، مطلب را بر آنها مشکل کند.

متولّی و صاحب دین کیست؟

امّا آن موضوعی که به نظر می‌رسد قبل از وارد شدن در مطلب و بحث باید نسبت به آن توجّه بشود این مقدّمه است که متولّی دین و صاحب دین کیست؟ آیا ما متولّی دین هستیم و به عبارت دیگر ما باید به هر کیفیّتی دین را در میان مردم جا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۰۵.

بیندازیم و خود را قیّم بدانیم و بیش از آنچه که خداوند ما را مکلّف به أدا و بیان و تبلیغ دین کرده است خود را دخیل بدانیم و پا را از حدود خود فراتر بگذاریم و به‌عنوان ولیّ مردم و ولیّ دین و قیّم مردم و قیّم دین خود را مطرح کنیم؟! آیا به این کیفیّت است یا اینکه صاحب و متولّی دین شخص دیگری است؟!

آن‌طوری‌که ما طبق فهم خود از روایات و ادلّه‌ای که به‌دستمان رسیده و به‌مقتضای عقل و ادلّهٔ نقل مطلب را دریافته‌ایم این است که متولّی دین، خدا است و به مصداق آیهٔ: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾،[1] خداوند با تأکیدات مکرّری که در این آیه هست، هم نزول ذکر و هم نگهداری آن را به خودش نسبت داده است: «ما ذکر را فرستادیم و خود ما هم آن را حفظ می‌کنیم!»

ذکر عبارت است از بیان احکام و بیان مسائل مورد ابتلا در ضمن آیات قرآن کریم. در اصطلاح

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۹. امام شناسی، ج ۱٤، ص ۸٤:
«به‌درستی‌که ما حقّاً و حقیقتاً قرآن را فرو فرستادیم و حقّاً و حقیقتاً ما حافظ آن می‌باشیم!»

خاص، ذکر به معنای قرآن است؛ ولی در یک اصطلاح عام و به شکل عمومی‌تر، محتوای دین و محتوای شریعت و حقیقت دین را که به‌عنوان خاتَم ادیان بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است، ذکر می‌گویند که به نظر می‌رسد راجع به این مسئله در جلسات گذشته مواردی صحبت شده است.

تنها وظیفهٔ اهل دین و اهل علم

حال وظیفهٔ علما و وظیفهٔ اهل دین و اهل علم در قبال این مسئله چیست؟ آن وظیفه‌ای که من و امثال من داریم فقط تبلیغ رسالت است بدون هیچ‌گونه ملاحظه و بدون هیچ‌گونه مصلحت اندیشی دنیوی و احساسی! ما باید آنچه را که خدا گفته بیان کنیم!

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا﴾؛[1] «آن کسانی که تبلیغ رسالت الهی را می‌کنند و فقط از او می‌ترسند، [و خداوند در حساب و رسیدگی کافی است]!»

ترس آنها ترس از خدا است، ترس از نان نیست، ترس از دست دادن شخصیّت و موقعیّت نیست، ترس از دست دادن محبوبیّت‌ها نیست، این

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

محبوبیّت‌ها یک روز هست و یک روز نیست؛ فقط از خدا می‌ترسند، نه از قطع نان و قطع شخصیّت و موقعیّت و از دست دادن پست و مقام: ﴿وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾. این چیزی است که خدا بیان کرده است!

وظیفهٔ عالمان دین، تبلیغ رسالت و ملاحظهٔ این مسئله است که در قبال چه شخصی قرار دارند؛ در قبال مردم و آرزوها و توقّعات مردم یا در قبال خدا و ملائکه و حساب و کتاب پس دادن به او؟! باید موقعشان را مشخّص کنند. این وظیفهٔ عالمان دین است؛ چیزی که متاسّفانه امروزه اسلام از هر زمان دیگر به این نگرش و به این طرز فکر [بیشتر] نیاز و احتیاج دارد.

﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾؛ «خدا خودش کفایت می‌کند و نیاز به کسی نیست!» آیا خدا حسابرس است یا مردم حسابرس هستند؟ نه، مردم کجا حسابرس هستند؟! مردم در همین دنیا یک روز می‌آیند و یک روز می‌روند، یک روز با انسان رفیق هستند و یک روز بر سر یک نکته و مسئلهٔ جزئیِ بی‌سر و پا که اصلاً نه سر دارد و نه تَه دارد، تمام

رفاقت را فراموش می‌کنند، انگار هیچ خبری نبوده است، اصلاً کأن لَم یکُن شئیًا مَذکورًا، اصلاً کأن لَم یکُن رفاقتی موجود بوده و کأن لَم یکُن اینها سالیان متوالی با هم هم‌نشین بوده‌اند! اینها مربوط به همین دنیا است؛ یعنی خدا در همین دنیا به انسان نشان می‌دهد که فرار می‌کنند، حالا چه برسد به روز قیامت که طبق آیهٔ قرآن هر کس پروندهٔ خودش را در دستش گرفته است؛ پدر از پسر فرار می‌کند و پسر از پدر فرار می‌کند![1]

کلام اوّل و آخرِ علاّمه طهرانی

﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾؛ خدا حسابرس است

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیات ۳٤ ـ ۳٦:
﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ * وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ﴾. معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۷۵:
«روزی است که مرد از برادرش فرار می‌کند * و از مادرش و پدرش می‌گریزد * و نیز از زن و فرزندانش گریزان است!»
سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳:
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡ وَٱخۡشَوۡاْ يَوۡمٗا لَّا يَجۡزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِۦ وَلَا مَوۡلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِۦ شَيۡـٔٗاۚ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞۖ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِٱللَّهِ ٱلۡغَرُورُ﴾.
ترجمه: «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و بترسید از روزی که نه پدری عهده دار امری از فرزندش می‌گردد و نه فرزندی چیزی را از پدرش عهده دار می‌شود! به‌درستی‌که وعدهٔ خداوند حق است، پس زنهار که زندگانی دنیا شما را نفریبد و زنهار که آن (شیطان) فریب کار شما را از (توجّه به‌سوی) خدا نفریبد!» (محقّق)

و کفایت می‌کند، نیاز به کس دیگر ندارد! انسان افراد دیگر را به شهادت بطلبد؟! کدام افراد و کدام اشخاص؟! انسان باید ارتباط خودش را با خدا پاک کند! کدام شخص؟ انسان محتاج به کیست؟ محتاج به بنی‌نوع مثل خودش است؟ ابداً!

این کلام اوّل و آخر مرحوم پدر ما بود:

قلب خودت را و رابطهٔ خودت را با خدا صاف کن و دیگر از هیچ چیزی مَهراس!

هرچه هست در همین یک جمله گیر است! رابطهٔ خود را با خدا درست کن، کلک در این رابطه نینداز، حساب و کتاب برای خودت در این رابطه نینداز، درست بنشین فکر کن و ببین با خدای خودت چه ارتباطی داری؛ این را که درست کردی دیگر از هیچ چیزی مَهراس، حالا هر چیزی می‌خواهد باشد!

بارها ایشان به من فرمودند:

﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ فِي خَوۡضِهِمۡ يَلۡعَبُونَ﴾.[1]

﴿قُلِ ٱللَّهُ﴾؛ «بگو خدا» یعنی در هر مسئله خدا را در نظر بیاور، واقعاً خدا را در نظر بیاور، با خودت

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٩١. اللَه شناسی، ج ١، ص ٣٥٠:
«بگو: الله؛ و پس آنگاه بگذار ایشان را که در امور سرگرم‌کنندهٔ خود غوطه‌ور شده و به بازی اشتغال ورزند!»

شوخی نکن، خودت را گول نزن؛ خدا را بگیر و ماسویٰاللَه

را [رها کن]! ﴿ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾؛ «بعد همه را کنار بگذار!» حالا به اعتقاد من، جبرئیل را هم کنار بگذار، میکائیل را هم کنار بگذار، هرچه هست را کنار بگذار!

لزوم کناره‌گیری از اهل دنیا و کثرات

البتّه معنای این کلام، اهل دنیا و اهل کثرات است و منظور این است؛ یعنی همهٔ اهل کثرات را دیگر کنار بگذار، آن‌وقت ببین چقدر راحت می‌شوی؛ راحت، بی‌خیالِ همه‌چیز! و این معنای بی‌خیالی به معنای از دست دادن قوانین و عدم مراعات ضوابط نیست، بلکه یعنی دیگر در نفس دغدغه نداری: «آی، این حرف را می‌زنم بعد چه می‌شود؟ آی، این حرف را می‌زنم به کی بَر می‌خورد؟ آی، این حرف را می‌زنم فلان شخص خوشش می‌آید یا نه؟ در این مجلس این را بگویم چون فلان شخص هست! در این مجلس این را نگویم چون فلان شخص هست!» ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾؛ دیگر همه را رها کن، چون اصل را گرفته‌ای!

این موقعیّت، باید موقعیّت اهل علم باشد! اهل علم باید فقط مسئلهٔ ﴿قُلِ ٱللَّهُ﴾ در نظرشان باشد، نه

مسائل دیگر، نه مسائل سیاسی دیگر، نه مسائل جوانب دیگر، نه منافع دیگر و نه قضایای دیگر؛ آن‌وقت خواهیم دید که در قضاوت‌ها چرخش کلّی پیدا می‌شود، در دیدگاه‌ها ۱۸۰ درجه اختلاف پیدا می‌شود و تمام این اختلافات همه تبدیل به اتّفاق می‌شود! همهٔ این اختلافات برای چه آمده است؟ برای اینکه همهٔ ما ـ چه از امثال ما و چه از غیر امثال ما ـ آمده‌ایم آن ﴿ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾ را چسبیده‌ایم و ﴿قُلِ ٱللَّهُ﴾ را رها کرده‌ایم: «ذَرِ اللهَ ثُمّ خُذ سائرَ الأشیاء؛ خدا را رها کن و بقیّه را بگیر!» این نقد است و خدا نسیه است!! همان که عمر سعد می‌گفت؛ احمق این‌طوری آمد جواب امام حسین را داد: «گندم ری نقد است و شفاعت جدّ تو نسیه است؛ من نقد را که ول نمی‌کنم!»[1] حالا احمق نمی‌دانست که حضرت دارد می‌بیند وقتی که تو می‌روی آن نامه‌ای را که از ابن‌زیاد گرفته‌ای به او نشان می‌دهی پاره می‌کند و جلویت

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳٤۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲.

می‌ریزد![1] حضرت دارد می‌بیند و او نمی‌بیند. لذا حضرت هم به او می‌گوید: «خدا از گندم ری نصیبت نمی‌کند! »[2] حالا بفرما، کدام نقد بود؟! اصحاب سیّدالشّهدا نقد را گرفتند یا عمر سعد؟! چه کسی می‌داند قبر عمر سعد کجا است؟ کسی خبر دارد؟ جایگاهش را که همه می‌دانیم کجا است، یک جای خیلی حسابی گرم و خوب و مناسب؛ ولی اصحاب سیّدالشّهدا کجا هستند؟ حالا چه کسی به نقد رسید و چه کسی به نسیه؟!

دخالت‌های بیجای بعضی افراد در دفاع از دین

این مسئله، مسئلهٔ مهمّی است: ﴿قلِ ٱللهُ﴾؛ باید خدا را بگیری، ﴿ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾؛ بقیّه را رها کنی!

دَعهُم: رهایشان کن!

متأسّفانه در این مسئله که مسئلهٔ رعایت موازین و رعایت حقایق و بیان حقایق است، قصورها و تقصیرهایی سر زده و مشاهده شده است. بعضی‌ها

---

[1] رجوع شود به المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤٦٧؛ مثیر الأحزان، ص ۱۱۰.

[2] رجوع شود به المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲٦؛ مدینة معاجز الأئمّة، ج ٤، ص ٤٨١.

خیال می‌کنند قیّم دین هستند و باید از دین در تمام مواضع و به هر نحوی که می‌شود دفاع کنند تا دل چند نفر به‌دست بیاید؛ خب به‌دست نمی‌آید به جهنّم که به‌دست نمی‌آید! آیا انسان می‌تواند یک حقیقت را برای جلب یک عدّه افرادی که با تخیّلات و تصوّرات خودشان زندگی می‌کنند رها کند! آیا انسان می‌تواند کلام الهی را و کلام امام معصوم را برای اینکه چند نفر خوششان بیاید رها کند؟! چطور ممکن است ما برای دلخوش بودن مردم بیاییم دین جعل کنیم؟!

در یک جا می‌خواندم که در زمان سابق یکی از علما برای سوره‌های قرآن روایت جعل کرده بود که مثلاً کسی که سورهٔ نحل، دخان، یس و... را بخواند خدا در دنیا به او چه می‌دهد و در آخرت به او حور و قصور و کذا و کذا می‌دهد و...! برای هر کدام از سوره‌های قرآن موارد بسیار زیادی از ثواب و اجر و از نعمت‌ها را به دروغ

روایت جعل کرده بود. یکی از علماء دیگر دید و گفت: «این حرف‌ها چیست؟! اینها را شما از کجا درآوردید؟!» گفت: «من دیدم مردم کم قرآن می‌خوانند، آمدم این روایات را درست کردم تا اینها به قرآن میل پیدا کنند!»[1] این می‌شود کاسهٔ داغ‌تر از آش، این می‌شود فضولی در کار متولّی و صاحب دین! به تو چه مربوط است که مردم قرآن می‌خوانند؟! صد سال می‌خواهم نخوانند، تو چه‌کار داری؟! تو باید بیایی روایت به دروغ جعل کنی تا مردم قرآن بخوانند؟! صد سال می‌خواهم نخوانند! همان چیزی را که هست به مردم بگو، هر کس می‌خواهد قرآن بخواند و هر کس نمی‌خواهد صد سال نخواند! پس خدا جهنّم را برای چه کسی درست کرده است؟ تو غصّهٔ چه کسی را می‌خواهی بخوری؟ جهنّم برای همین‌ها است؛ همین افرادی که چشم و گوششان را می‌بندند و اگر هزار تا روایت هم درست کنی ترتیب اثر نمی‌دهند!

وظیفهٔ ما در هدایت افراد چیست؟

---

[1] مطلع‌انوار، ج ٦، ص ٨٥، به نقل از قرطبی در التّذکار، ص ١٥٦.

آنچه که ما وظیفه داریم دنباله رو بودن همان چیزی است که خدا برای رسولش تعیین کرده است:

﴿وَلَا تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا وَلَّوۡاْ مُدۡبِرِينَ﴾؛[1] «ای رسول ما، تو نمی‌توانی حرف را در کلّهٔ آدم کَر فرو کنی!»

آدم کَر، کر است و نمی‌فهمد! منظور نه‌اینکه پردهٔ صماخش پاره باشد، بلکه یعنی گوش دلش را به روی حقایق بسته و نمی‌خواهد بفهمد! کلام من اثرش بیشتر است یا کلام رسول خدا؟! آیا کلام رسول خدا اثر کرد؟!

﴿وَمَآ أَنتَ بِهَٰدِي ٱلۡعُمۡيِ عَن ضَلَٰلَتِهِمۡۖ إِن تُسۡمِعُ إِلَّا مَن يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا فَهُم مُّسۡلِمُونَ﴾؛[2]
«تو نمی‌توانی افراد کور را هدایت کنی و آنها را به شاهراه هدایت راهنمایی کنی!»

اینها کورند، چشمشان را بسته‌اند، مدام رسول خدا می‌گوید: «راه این است»، آنها می‌گویند: «کجا است؟» چشمشان را بسته‌اند و مدام با پرده می‌پوشانند و می‌گویند: «این را ما نمی‌فهمیم!» نباید هم بفهمی ای نفهم! هزار سال هم نمی‌فهمی؛ اصلاً

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:
«(ای پیامبر)، تو چنان قدرتی نداری که بتوانی سخنت را به مردگان بشنوانی! و چنین توانی نداری که بتوانی به مردمان کَر، صدایت را برسانی، در حالی‌که ایشان پشت نموده و از حق روی می‌گردانند!»

[2] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:
«و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی‌هایشان به راه هدایت رهبری کنی! تو فقط می‌توانی گفتارت را به کسانی بشنوانی که به آیات و نشانه‌های ما ایمان می‌آورند و بنابراین سر تسلیم فرود آورده و از جملهٔ مسلمانان‌اند!»

چه کسی گفته تو می‌فهمی؟!

توجیه غیر منصفانه و تأویل بعضی افراد از آیهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَاءِ﴾

از شخص موثّقی که خودش در مجلسی حضور داشت شنیدم که یک نفر از افراد وقتی که رسیده بود به آیهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾؛[1] «مردان بر زنان قیمومیّت دارند»، گفته بود: «ما معنای این آیه را نمی‌فهمیم!» نمی‌فهمی؟ خب بله که نمی‌فهمی، تو نباید هم بفهمی، تو اصلاً چه می‌فهمی؟! تو همهٔ قرآن را فهمیده‌ای و فقط همین یک آیه را نفهمیده‌ای؟!

شخصی نقل می‌کرد:

> از یکی از کشورهای اروپایی آمده بودم. در آنجا دوستانی را ملاقات کردم که گفتند: «سابق یک نفر از اهل علم در آنجا مسجد و ... داشته است. (آن شخص دیگر فوت کرده است. اگر اسمش را بیاورم همه شنیده‌اید و همه می‌شناسید!) یک شب در مجلسی وقتی که از این آیه از او سؤال کرده بودند گفته بود: "آنچه ما از اسلام فهمیده‌ایم تساوی حقوق زن و مرد است؛ این آیه را ما نمی‌فهمیم!"»[2]

«نمی‌فهمیم» یعنی چه؟ یعنی قبول نداریم، وإلاّ معلوم است که ﴿ٱلرِّجَالُ﴾ یعنی «مردان» و مرد هم که مشخّص است به چه کسی می‌گویند؛ ﴿قَوَّٰمُونَ﴾

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٤. افق وحی، ص ٤٠٣: «مردان قیّم و متولّی امور زنان می‌باشند!»

[2] رجوع شود به حیات جاوید، ص ٣٥.

هم یعنی قائم‌اند، قیمومیّت دارند، ولایت دارند؛ ﴿عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ هم که مشخّص هستند! بنابراین

اینکه: «﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ را نمی‌فهمیم» یعنی چه؟ یعنی مسخره کردن، یعنی قبول نداریم، یعنی ما این آیه را از قرآن حذف می‌کنیم! آن‌وقت ما زمام کار را به این افراد می‌دهیم! انسان باید چه‌کار کند؟

یا اینکه فردی می‌آید و در وهلهٔ اوّل این عبارات را اصلاً و به‌طور کلّی از آن معنای حقیقی خودش حذف می‌کند!

تحریف آیات قرآن و سخنان امیرالمؤمنین علیه السّلام در مورد زنان

این مطالب را که من تذکر می‌دهم چون روی آن نظر دارم تا اینکه مسئله جا بیفتد و روشن بشود که قضیّه چگونه است. تمام آنچه در نهج البلاغه است همه درست است، همه را بالای منبر برای افراد نقل می‌کنیم، نامهٔ حضرت به مالک اشتر را می‌خوانیم [و معتقدیم که] این عین عبارت حضرت است، ولی فقط به اینجا که می‌رسیم: «اینها از نهج البلاغه نیست و اینها را به نهج البلاغه اضافه کرده‌اند!» آخر بی‌شرمی هم حدّی دارد، یک مقداری هم باید خجالت کشید!

یا اینکه بیاییم و به‌طور کلّی تحریف کنیم و کلام امام علیه السّلام را برگردانیم! اگر امیرالمؤمنین حاضر بود از او خجالت نمی‌کشیدی؟! حضرت گفته است: «**النّساء... نَواقِصُ العُقول**؛ زنان عقلشان کم است!» آن‌وقت ما می‌آییم عقل را توجیه می‌کنیم و می‌گوییم: «کجا گفته زنان نَواقِصُ العُقول هستند؟ حتّی عقل زن بیشتر از عقل مرد است!»[1] این حرف‌ها یعنی چه؟! مثل اینکه اینها از مرد بودن خودشان هم خجالت کشیده‌اند یا اینکه در خلقت اینها یک اشتباهی رخ داده که اینها ظاهراً مایل نیستند مرد بمانند و تمایل به زنانگی در این‌گونه افراد خیلی غلبه دارد!

می‌گویند: «منظور از نقص عقل، نسیان و قوّهٔ حافظه است؛ **النّساء... نَواقصُ العُقول** یعنی حافظهٔ زنان کمتر از مرد است!» اتّفاقاً به اعتقاد من حافظهٔ زن‌ها از نقطه‌نظر حفظ خوب است و کمتر از مرد نیست، بلکه یا مثل مرد و یا بیشتر است، یعنی مثل

---

[1] نشریه پژوهش‌نامهٔ علوی، پاییز و زمستان ۱۳۹۳، شماره ۲، مقالهٔ: «معنا شناسی عقل در روایات إنّ النّساءَ نواقصُ العُقول»، سیّد محمّدهاشم پورمولا و حسین افسردیر.

مردها می‌مانند و تفاوتی در اینجا ندارند، به‌خاطر اینکه خیلی با مسائل ارتباط ندارند!

آن‌وقت به آیه‌ای از قرآن استدلال می‌کنند و آن را قرینه می‌گیرند به قرینهٔ باطل برای اینکه منظور از «عقل» در **«النّساء...نَواقصُ العُقول»**، قوّهٔ حافظه و قوّهٔ ذاکره است! در باب قضایا و در باب محاکمات آیه می‌فرماید:

﴿وَٱسۡتَشۡهِدُواْ شَهِيدَيۡنِ مِن رِّجَالِكُمۡ﴾؛ «برای مسائل باید دو شاهد از مردان بیاورید!» ﴿فَإِن لَّمۡ يَكُونَا رَجُلَيۡنِ فَرَجُلٞ وَٱمۡرَأَتَانِ مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ﴾؛ «اگر مرد نبود، یک مرد و دو زن! (یعنی دو زن معادل با یک مرد است؛ این که دیگر روایت نیست، طبق آیهٔ قرآن است!)»

﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾؛[1] (حالا چرا ما می‌گوییم: دو زن با یک مرد؟) «برای اینکه اگر یک زن دچار گمراهی شد، آن دیگری او را به تذکّر بیاورد و او را متذکّر بشود و متوجّه کند! (بگوید: "نه، اینجا این‌طوری بود! وقتی که ما داشتیم این قضیّه را می‌دیدیم، این حرف را او به دیگری زد!" تا اینکه شهادت راست بدهد و اشتباه نکند.)»

آن‌وقت می‌گویند: «در اینجا ﴿أَن تَضِلَّ﴾ به معنای «نَسِیَ» است؛ یعنی اگر یک زن فراموش کرد، ﴿فَتُذَكِّرَ﴾!» خب مگر خدا لال بود که بگوید: «فَنَسِیَ»؟! بگوید: «إن تَنسیٰ إحداهما فتذکّر!» چرا گفته: ﴿أَن تَضِلَّ﴾؟! ما این‌همه آیات در قرآن داریم، در کدام آیه «ضلالت» به معنای «نسیان» است؟! آیا ﴿يَشۡتَرُونَ ٱلضَّلَٰلَةَ﴾[2] یعنی یَشتَرون النّسیانَ؟! یعنی فراموشی؟! این‌قدر آدم باید از خدا

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٤٤.

بی‌خبر باشد؟!

علاوه بر این، در یک آیه خود ضلالت را در مقابل نسیان قرار داده است:

﴿قَالَ فَمَا بَالُ ٱلۡقُرُونِ ٱلۡأُولَىٰ﴾؛ «فرعون به حضرت موسی می‌گوید: تکلیف آن افرادی که در قرون اولیٰ بودند راجع به هدایت چیست؟»

﴿قَالَ عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٖۖ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾؛[1] «علمش پیش خدا است و ما نمی‌دانیم. پروردگار من نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند!»

در اینجا ضلالت در مقابل نسیان آمده است؛ آن‌وقت آمده‌اند در آن آیه ضلالت را به معنای نسیان گرفته و گفته‌اند: «اگر یکی فراموش کرد آن دیگری بگوید!»

اوّلاً: معلوم نیست که حافظهٔ زن از حافظهٔ مرد کمتر باشد؛ ثانیاً: چرا تحریف در عبارت می‌کنید؟! کجا ضلالت به معنای نسیان است؟! ﴿تَضِلَّ﴾ یعنی گمراهی؛ یعنی اگر یک زن در مقام أداء شهادت، به‌واسطهٔ بعضی از مسائل، به‌واسطهٔ غلبهٔ احساسات و به‌واسطهٔ در نیافتن درست واقعه گمراه شد، ﴿فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾ آن یکی بیاید و تذکّر بدهد! این معنا درست است.

آن‌وقت ما می‌آییم کلام صریح امیرالمؤمنین را با توجیه پوچ و دروغ و باطل موجّه جلوه می‌دهیم تا یک مُشت از ما خوششان بیاید! صد سال خوششان نیاید، چه کسی گفته باید خوششان بیاید؟! آقا، امیرالمؤمنین گفته است: **«نَواقِصُ العُقول»**، حالا

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵۱ و ۵۲.

چرا شما دارید این در و آن در می‌زنید؟! چرا دارید دروغ می‌گویید؟! چرا دارید آیهٔ قرآن را تحریف می‌کنید؟! برای چه کسی؟!

یادم می‌آید در همان اوایل انقلاب در روزنامهٔ اطّلاعات، وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن در حاضرَین را معنا و شرح می‌کردند. مرحوم آقا در آن‌موقع به‌واسطهٔ بعضی از مسائل روزنامه‌ها را می‌گرفتند که الآن هم موجود است. آن‌وقت این آقای نویسنده، کلام امیرالمؤمنین را ترجمه کرده، امّا وقتی رسیده به این فقره که می‌فرماید: «**و إن استَطَعتَ أن لا یَعرِفنَ غَیرَک فَافعَل**؛ اگر می‌توانی کاری کنی که غیر تو را نشناسند آن کار را انجام بده»، این عبارت را حذف کرده و به سراغ عبارت‌های بعدی رفته است![1]

این می‌شود سانسور؛ آن‌هم سانسور در کلام چه کسی؟ در کلام امیرالمؤمنین! [می‌گویند]: «این حرف‌ها به امروز نمی‌خورد، جامعه امروز این حرف‌ها را بر نمی‌تابد، جامعه امروز این مطالب را

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰، به نقل از روزنامهٔ اطّلاعات، شماره ۱۵۹۲۳، مرداد ۱۳۵۸، ص ۹.

نمی‌گیرد!» نمی‌گیرد که نگیرد، مگر شما قیّم جامعه هستید؟! شما در اینجا دارید کلام امیرالمؤمنین را حذف و سانسور می‌کنید؛ برای چه کسی؟ برای جامعه! آن علی دلش برای جامعه بیشتر می‌سوزد یا تو؟! چرا نباید واقعیّت را گفت؟! چرا نباید حقیقت را گفت؟! باید حقیقت را درست فهمید و آنگاه گفت! بله، هر کسی نمی‌تواند بگوید، چون آشوب درست می‌کند و مطالب را خلاف بیان می‌کند.

تفسیر صحیح عبارت «نَواقصُ العُقول»

إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ الهی وقتی که ما این عبارت‌ها را برای مطالبی که مدّ نظر داریم بیان کردیم، خواهید فهمید که کلام امیرالمؤمنین یک کلام واقعی است و هیچ نه جای رنجش است، نه جای ملالی است و نه کسی بدش می‌آید؛ بلکه یک مسئلهٔ واقعی و یک مسئلهٔ درست است! یعنی نحوهٔ بیان و نحوهٔ تبیین و تفسیر یک واقعیّت اگر آن‌طوری‌که هست انجام بشود، کسی ناراحت نمی‌شود و نباید ناراحت بشود. ما همین‌طور یک **«نَواقصُ العُقول»** می‌گوییم و بعد می‌گوییم: «این

خیلی حرف زشتی است! چطور ممکن است انسان به زن‌ها **"نَواقصُ العُقول"** بگوید؟!» امّا اگر مطلب با توجّه به قرائن و با توجّه به آن مسائلی که در حول و حوش قضیّه است روشن بشود، خود زن‌ها هم اعتراف می‌کنند که بله، مطلب همین‌طور است و اصلاً هیچ اشکالی هم وارد نمی‌شود تا اینکه کسی بخواهد ناراحت بشود. و این یکی از بدترین آفت‌هایی است که انسان انجام می‌دهد و متأسّفانه جامعهٔ ما مبتلای به یک‌هم‌چنین آفتی است که آنچه را به مصالح می‌بیند ولو در هر ظرفیّتی که باشد، می‌خواهد همان را انجام بدهد و کاری به واقع ندارد که واقع چیست! ما هزار هم بیاییم کلام امیرالمؤمنین را عوض کنیم، آیا واقعیّت را هم می‌توانیم عوض کنیم یا نه؟!

چرا در اسلام طلاق به‌دست مردان است؟

خود بنده با همین چشم‌های خودم دیدم که مسئول دادگاه خانواده که بالأخره محلّ رفت و آمد است، داشت برای افراد بیان می‌کرد و می‌گفت:

هفتاد درصد تقاضاهایی که برای طلاق به دادگاه می‌آید از جانب خانم‌ها

است و سی درصد از جانب مردها است!

و ایشان کاری که می‌کرد ـ و کار خیلی خوبی هم بود و باید هم این‌طور باشد ـ این بود که می‌گفت:

ما اینها را ترتیب اثر نمی‌دادیم و افراد را می‌فرستادیم: حالا بروید یک ماه دیگر بیایید، الآن دفتر پر است، سرمان شلوغ است، باید بررسی بشود و...! اینها هم می‌رفتند و در این یک ماه همهٔ قضایا و مشکلات حل می‌شد.

بعد می‌گفت:

از این هفتاد درصد، شصت درصد تقاضایشان را پس می‌گرفتند؛ از آن سی درصد هم که مردها بودند، بیست درصدشان پس می‌گرفتند!

یعنی با زبانِ بی‌زبانی داشت به مخاطبینش می‌گفت که شما نگاه کنید درصد تقاضا [در خانم‌ها بیشتر است]! بالأخره در زندگی هم مرد است و هم زن است و فقط زنِ تنها که نیست، بلکه مرد هم هست و هر دو هم بچّه دارند، هر دو هم گرفتاری دارند، ولی صحبت در این است که مسئلهٔ تحمّل، مسئلهٔ قضاوت، مسئلهٔ بینش و مسئلهٔ برخورد با قضیّه چطور است؟ هفتاد درصد از جانب خانم‌ها و سی درصد از جانب مردها است.

این همین کلام امیرالمؤمنین است و این شخص همین را دارد می‌گوید. کار صحیح و پسندیده هم همین است که نباید ترتیب اثر داد، چون بالأخره مسائل و اختلاف وجود دارد، این عصبانی می‌شود، آن عصبانی می‌شود، عصبانیّت هم که هست و انسان در همهٔ احوال یکسان نیست، بلکه دارای مسائل

مختلف است. یک‌دفعه به تیپ همدیگر می‌زنند، این می‌گوید: «برو پی کارَت»، آن هم می‌گوید: «تو برو پی کارَت» و دیگر تمام شد! امّا به همین راحتی که نمی‌شود، بلکه باید اینها را سنجید و بررسی کرد و هر چیزی را در جایگاه خودش قرار داد.

اینجا و برای این مسئله است که اسلام گفته است: «**الطّلاقُ بیَدِ مَن أخَذَ بالسّاق**؛[1] طلاق باید در دست مردان باشد!» حالا ما مدام قانون وضع کنیم: «اگر

این‌طور شد طلاق به‌دست زن است، اگر آن‌طور بشود زن باید طلاق بدهد و...!» تمام اینها خلاف شرع است و طلاق باید به‌دست مرد باشد![2]

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۳٤؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ٦٦٤، با قدری اختلاف.

[2] پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۹۳، کد خبر ۳۹٦۹۳:
«آیةاللَه موسوی بجنوردی: قباله‌های ۱۲ شرطی ازدواج را من درست کردم. یکی از آن شروط را از کانون انگلستان ـ آمریکا گرفتیم، آن‌هم مبنی بر اینکه اگر مردی زنش را طلاق داد، باید نصف دارایی خود را به زن بدهد. در اروپا این‌طوری است که اگر زن طلاق داد، زن باید نصف دارایی خود را به مرد بدهد و اگر هم مرد طلاق دهد، او باید نصف داراییش را به زن بدهد؛ که ما آمدیم و تنها بخش دوم آن را گرفتیم، یعنی اگر مردی زن خود را بدون عذر موجهی طلاق داد باید نصف دارایی خود را که در زمان زناشویی تحصیل کرده است را به زن بدهد. یادم است آیت‌اللَه العظمی گلپایگانی به ما گفتند: "این چه قانونی است که شما وضع کردید؟! این کار باعث می‌شود تا خانم‌ها

بله، در موقع طلاق مرد می‌تواند به زن وکالت بدهد که آن یک حرف دیگری است؛ امّا اگر انسان از اوّل اختیار طلاق را از مرد بگیرد و بعد به زن عطا کند و مرد را در اینجا مسلوب الإختیار کند، این با قوانین و قواعد شرعی منافات دارد! پیغمبر که فرمودند: «طلاق به‌دست مرد است» برای چه بود؟ برای همین است که این آقای مسئول خودش دارد می‌گوید: «هفتاد درصد [تقاضای طلاق از جانب خانم‌ها است]!» حالا اگر قرار باشد که زن بیاید و طلاق هم بدهد، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. جدّاً این مسئله واقعی است؛ یعنی یک واقعیّت است که قدرت و تحمّل مرد نسبت به قضایا بسیار بیشتر از زن است، چون زن لطیف است و وضعیّت و ظرفیّت و موقعیّتش یک طور اقتضا می‌کند و اگر بخواهد قضاوت‌هایی را که می‌کند به مرد تحمیل کند دیگر او را مرد نمی‌گویند، بلکه او را زن می‌گویند؛ [مثلاً بگوید]: «با این شخص رفت و آمد کن، با آن شخص رفت و آمد نکن، اینجا

کیسه بدوزند!"»

برو، آنجا نرو» و مرد هم بیاید اطاعت کند! این یک واقعیّتی است که انسان می‌بیند اگر مرد در مورد مسائل و قضایا اختیار خودش را به زن بسپرد، معلوم است چه خواهد شد!

استثنائات نافی حکم کلی نیستند

البتّه در اینکه بعضی از زن‌ها از نقطه‌نظر فکری قوی‌تر از مرد هستند شکّی

نیست! بله، در هر عامّی ممکن است استثنایی وجود داشته باشد، ولی حکم براساس اغلبیّت رفته است. ممکن است بعضی از مردها از نقطه‌نظر سطح فکری با زن‌های خودشان هم‌طراز نباشند، این یک چیزی است که ما احساس می‌کنیم و در ارتباطات خودمان به اینها می‌رسیم و در مورد قضاوت‌ها می‌بینیم که مرد را هدایت و راهنمایی می‌کنند. اینها یک واقعیّاتی است، ولی بحث ما یک بحث کلّی و غالبی است، نه بحث در موارد جزئیّه و در موارد استثناء!

همین زهیر بن قین مگر عیالش او را به امام حسین راهنمایی نکرد؟! خودش که نمی‌خواست برود و مردّد بود و عیالش راهنمایی کرد،[1] پس عیالش در آن‌موقع بر او غلبه داشت، عیالش در آن‌موقع بر او ترجیح داشت، او زهیر را راه انداخت و او زهیر را بهشتی کرد، و نظایر این مسئله خیلی داریم. اینها مواردِ جدای از بحث کلّی و آن بحث اغلبیّتی است که احکام و تکالیف شرعی بر آن مبنا

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۷۳.

مترتّب می‌شود، و این مسئله متأسّفانه بسیار مسئلهٔ زشتی است که انسان به‌خاطر بعضی از ملاحظات بیاید و آن واقعیّات را نادیده بگیرد!

نتیجهٔ بیان دستورات دین بر طبق سلیقهٔ مردم

مرحوم آقا در آن زمان از این قضیّه خیلی ناراحت بودند. من یادم است در همان اوایل انقلاب وقتی در مسجد قائم راجع به یک قضیّه‌ای صحبت می‌کردند، این مسئله را هم مطرح کردند و فرمودند:

> بیایید ببینید که در روزنامهٔ اطّلاعات این مترجم آمده و این وصیّت را ترجمه کرده و وقتی که به این عبارت رسیده آن را حذف کرده و به سراغ عبارات و فقرات دیگر رفته است![1]

آیا تو قیّم دین هستی یا علی قیّم دین است؟! [می‌گویند]: «امروزه بدشان می‌آید!» آیا شما می‌خواهید علی را مقدّس کنید؟! علی نیاز به تقدّس ندارد، علی

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰.

خودش مقدّس است! شما می‌خواهید علی را برای مردم بَزَک کنید و به اعتقاد خودتان آن موارد حذف و زوائدش را بیندازید تا یک علیِ خوبِ قشنگی [درست کنید] که با همه بخواند و مسائل را به ساز همه، در اختیار قرار بدهد و به هر آهنگی مطلب در میان بگذارد! آن دیگر علی نیست، آن دیگر می‌شود یک هنرپیشه که برای هر سناریویی خود را به مطابق با آن جلوه می‌دهد؛ علی دیگر هنرپیشه و در صحنه بازیکن است!

علی آن کسی است که واقعیّت را می‌گوید، حقیقت را می‌گوید، حالا هر که می‌خواهد این حقیقت را بپذیرد و هر که نمی‌خواهد نپذیرد! وظیفهٔ امیرالمؤمنین این نیست، وظیفهٔ امیرالمؤمنین بیان واقع و رسیدن به آن واقع است!

و متأسّفانه این مسئله وجود دارد که ما برای بیان حقایق نمی‌توانیم شفّاف و آن‌طور که باید و شاید آنچه را که هست به مردم ابلاغ کنیم؛ یک مقداری را می‌گوییم و یک مقداری را نمی‌گوییم و به مطابق با دلخواه بیان می‌کنیم! و راجع به این مسئله، مطلب

خیلی خیلی زیاد است.

حکایت اصرار و خیانت یک روزنامه در انتشار یادنامهٔ علاّمه طهرانی

یادم است خود حقیر بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ که در مشهد مشرّف بودم، از یکی از روزنامه‌های خراسان آمدند برای اینکه از ما یک مقاله‌ای بگیرند. همه به ما إحاله دادند و وقتی که پیش ما آمدند، ما به ملاحظاتی و به‌واسطهٔ همین مسائل نتوانستیم و عذرخواهی کردیم که وقت و فرصت نداریم! گفتند: «ولو مختصر!» هرچه گفتیم قبول نکردند. بعد من از آن شخص إقرار گرفتم: «من به یک شرط یک مقاله می‌نویسم که حتّی یک کلمهٔ آن را کم یا زیاد نکنید!» گفتند: «بسیار خوب، ما این تضمین را به شما می‌دهیم!» من در ضمن آن مقاله نوشتم:

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ همراه و همگام با رهبر انقلاب اسلامی حضرت آیةالله خمینی در سنهٔ ٤٢، انقلاب را رهنمود و راهنمایی می‌کردند!

من عبارت «همگام» را آوردم که این خودش یک داستانی دارد و واقعیّت هم همین‌طور بوده است.

بعد وقتی که آن مقاله منتشر شد دیدم علاوه بر اینکه نه‌تنها سانسور کرده‌اند، بلکه تحریف هم کرده‌اند و نوشته‌اند: «ایشان این کار را به‌دنبال و تبعیّت از رهبر انقلاب حضرت کذا انجام دادند!» و آن‌وقت لفظ «امام» را هم آورده بودند!

آیا این حرام نیست؟! من که خودم مقاله ندادم، استنکاف هم کردم و شما اصرار کردید و از منزل ما بیرون نرفتید و گفتید: «تا ندهید ما نمی‌رویم!» بعد من از شما شرط گرفتم و شما به من قول دادید که یک لغت کم و زیاد نشود، امّا الآن نه‌تنها شما آن را نیاورده‌اید، بلکه آمده‌اید و در عبارت من تصرّف کرده‌اید! آیا این جایز است؟! آیا این اسلام است؟! چرا باید مسئله این‌طور باشد؟!

صداقت و صراحت؛ الزامات مورد نیاز جامعهٔ امروز

این یک آفتی است که متأسّفانه دامن ما را گرفته است. ما در امروز نیاز به رُک گویی و صراحت داریم، جامعهٔ ما در امروز نیاز به صداقت دارد! انسان باید آنچه را که ناب و خالص از روّاد دین و سوّاق

به‌سوی سُبل سلام و ائمّهٔ هدیٰ و منابع و مدارک است بیان کند و نباید از خودش کم و زیاد کند! [امّا] نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه می‌شود همین اختلافات، همین تضادها و همین تناقض‌هایی که داریم می‌بینیم! گفت: «از ماست که بر ماست.»[1]

ما باید بیاییم و صریح بیان کنیم که آقا، امام علیه السّلام این را فرموده و این مسئله را بیان کرده و دیگر به ما مربوط نیست! طبق آیهٔ صریح قرآن، ارث زن نصف ارث مرد است، حالا اگر بیاییم به‌خاطر فلان و به‌خاطر ملل و به‌خاطر حقوق بشر و به‌خاطر چند تا خوش آمدن و به‌خاطر اینکه نگویند اسلام این‌طور است و اسلام آن‌طور است، فتوا بدهیم بر اینکه ارث مساوی است، مخالفت با صریح آیهٔ قرآن کرده‌ایم! قصاص و دیهٔ زن نصف دیهٔ مرد است! چرا؟ خدا می‌داند، به من چه مربوط است و به من چه ارتباطی دارد؟! حالا اگر قبول نمی‌کنی، نکن؛ کی گفته قبول کنی؟! ما آیهٔ قرآن را که

---

[1] قطعه‌ای از شعر ناصر خسرو قبادیانی است که بعداً ضرب المثل شده است: «گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست» دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، ص ٤٤٢.

نمی توانیم

کنار بگذاریم، ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾[1] را که نمی‌توانیم کنار بگذاریم! یا اینکه این آیه مربوط به آن زمان است و از این زمان به بعد دیگر باید آیات عوض بشود، باید قرائت‌ها عوض بشود، باید نگرش‌ها عوض بشود، دیگر زمانه این‌طور شده است! آقا، چه خبر است؟! این حرف‌ها چیست؟! چند نفر عرق‌خورِ بی‌مغزِ نفهمِ همه‌کاره از آن‌طرف دنیا بیایند برای ما تصمیم بگیرند و ما به‌خاطر خوش‌رقصی و به‌خاطر جلب توجّه آنها بیاییم دست از اصول و منابع متقن خودمان برداریم! نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش ﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾؛[2] آخرت که معلوم است، دنیایمان هم همین خواهد شد و بهتر از این هم خواهید دید که خواهد شد! برای چه؟! آقاجان، حکم اسلام و حکم خدا را بیان کن: پیغمبر این‌طور گفته است، همین و تمام! حالا هر کس می‌خواهد خوشش بیاید و هر کس می‌خواهد خوشش نیاید، صد سال

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١١.

[2] سوره حج (٢٢) آیه ١١. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٨٥:
«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است!»

خوشش نیاید!

ثمره تبلیغ و رسالت پیامبر

پیغمبر ۲۳ سال آمد مردم را هدایت کرد، چند نفر باقی ماندند؟ سه نفر باقی ماندند! چرا روز عید غدیر را به‌وجود آورد؟ چرا نیامد به‌خاطر خوشحالی و دلخوش‌کُنک مردم بگوید: «ای مردم، بلند شوید براساس دموکراسی انتخابات برگزار کنید و هر ... را که می‌خواهید انتخاب کنید؟! این کار که بهتر بود! چرا پیغمبر نیامد به‌خاطر دلخوشی مردم آن کسی را که سنّش بیشتر بود و ریشش درازتر و سفیدتر بود و در میان مردم موجّه‌تر بود به مردم معرّفی کند؟! چرا؟ چون پیغمبر ترس از فردایش را داشت، ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] پشت سرش بود؛ «اگر این کار را انجام ندهی کأنّه تو اصلاً رسول نبوده‌ای و کاری انجام نداده‌ای!» خدا با هیچ‌کس شوخی ندارد، با پیغمبرش هم شوخی

ندارد؛ لذا پیغمبر با توجّه به اینکه می‌دانست،

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۷:
«و اگر بجا نیاوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!»

[بعد از خودش چه خواهد شد، وظیفه‌اش را انجام داد]! پیغمبر چند مرتبه در زمان حیاتش خبر از ما بعد دادند؟ چند مرتبه در موارد مختلف گفت: «**فَإنّكُم لا تَعلَمونَ ما تَفعَلونَ بَعدی**؛[1] شما نمی‌دانید که بعد از من چه خواهید کرد!» پس می‌دانست و خبر داشت، ولی با تمام اینها گفت: «من مسئول و مکلّف هستم وظیفه‌ام را انجام بدهم: ای مردم، این علی خلیفه است و غیر از او هم بنده نمی‌شناسم؛ اگر عمل کردید خودتان نجات پیدا کرده‌اید و اگر عمل نکردید خاک بر سر خودتان!» این حرفی بود که پیغمبر زد و آنها هم عمل نکردند و همه رفتند، فقط سه نفر ماندند: سلمان، ابی‌ذر و مقداد؛ عمّار هم بعد ملحق شد و شدند چهار پنج نفر![2] این چهار پنج نفر ثمرهٔ تبلیغ و رسالت ۲۳ ساله بودند!

آن‌وقت بنده بیایم برای چه کسی دل بسوزانم؟! او که پیغمبر هم بود، ۲۳ سال این کار را کرد و آخر همه رفتند دور آن ...؛ حالا بنده بیایم برای چه کسی

---

[1] المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۱۰؛ کامل الزّیارات، ص ۳۲۰. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] الاختصاص، ص ٦.

دل بسوزانم؟! برای چه کسی که خوشش بیاید؟! برای افرادی که بگویند: این‌طور است و آن‌طور است؟! آقا، اصلاً صد سال مسلمان نشو، برو کافر شو! من قیّم تو نیستم، من یک فرد طلبه‌ای هستم که آمده‌ام دو تا کتاب خوانده‌ام و به‌مقتضای ادلّه این را فهمیده‌ام و همین را می‌آیم و می‌گویم؛ حالا می‌خواهی گوش بده، می‌خواهی گوش نده!

اختصاص اختلاف زن و مرد به عالم مادّه

چه مرد و چه زن هیچ تفاوت نمی‌کند؛ اگر مرد به زن ظلم کند با سر در جهنّم قرار می‌گیرد، و اگر زن از تحت اطاعت شوهرش دربیاید تمام اعمالش ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[1] می‌شود؛ خدا با هیچ کس رودربایستی ندارد، و إن‌شاءاللَه در جلسات آینده به عدم

تفاوت بین زن و مرد در مراتب ما بعد برزخ و

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳:
﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾. معاد شناسی، ج ۳، ص ٤:
«آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به ارادهٔ قاهرهٔ خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شدهٔ در فضای وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحل نمودیم!»

مثال و در ملکوت اشاره خواهیم کرد که این اختلافات همه مربوط به برزخ و مثال و مادّه و ناسوت است و در عوالم بالا اصلاً زن و مردی وجود ندارد، بلکه همه روح و نفس واحده هستند و اینها همه مربوط به اینجا است و عالم، عالم تربیت و عالم تجربه و بروز و ظهور استعدادها و رساندن استعدادها به فعلیّت است که خدا برای هر کدام طریق خاصّی قرار داده و دو نفر در یک طریق نیستند. وقتی که دو تا مریض به دکتر می‌روند، دکتر برای هر دو که یک نسخه نمی‌دهد و کپی نمی‌کند، بلکه معاینه می‌کند: «آقا، شما باید این دوا را بخوری، شما باید بروی عکس‌برداری کنی، شما باید عمل کنی و...!» ما خیال کرده‌ایم که دین، زیراکس و کپی است؛ می‌گوییم: «همه یکی؛ ارث یکی، تقاص یکی، مساوات و برابری یکی!» بعد هم خیال می‌کنیم که آمده‌ایم فقه نو و پویایی آورده‌ایم، در حالتی که نمی‌دانیم جهل خود را به اثبات و به‌منصّهٔ ظهور رسانده‌ایم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را بینا و ما را از این زلّت‌ها و لغزش‌هایی که جز نابودی

دین و بستن طریق ما نیست و مانع برای حرکت ما و جدا افتادن از منبع تشریع و منبع وحی است محفوظ بدارد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و چهارم: انطباق احکام شرعی با قوانین فطری و تکوینی

۵ رجب‌المرجّب ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

مبانی قرآن در تفضیل مردان بر زنان

بحث ما در حدیث شریف عنوان بصری روی اطاعت همسر و زوجه از شوهر و محدودهٔ این اطاعت و اصل و ریشهٔ این قانون و این حکم است، و چون به تصریح آیهٔ شریفهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ﴾،[1] قیّومیّت و قوّامیّت مردان بر زنان

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٤. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٥٩:

براساس تفضیل و فضلی است که خداوند مقرّر کرده، روی این جهت باید ببینیم این تفضیل بر چه محوریّتی است و موارد تفضیل چگونه است و آیا این تفضیل موجب مرجوحیّت و تنزّل رتبهٔ زن از مرد می‌شود یا نمی‌شود؟

راجع به بحث گذشته مطالبی عرض شد که جنبهٔ مقدّمی داشت و با اینکه نسبت به این موضوع خود ما هم تصریح کرده بودیم ولی صحبت جلسهٔ گذشته

«مردان را بر زنان تسلّط و حقّ نگهبانی است، به‌واسطهٔ فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است و به‌واسطهٔ مخارج زندگی و نفقه‌ای که مردان از اموال خود به آنها می‌دهند.»

موجب سؤال‌ها و بروز نظرها و اظهار سلیقه‌هایی شده بود و مشخّص هم هست که در چه محدوده‌ای و از چه طیف این‌گونه سؤالات برمی‌خیزد! البتّه با توجّه به مسائلی که در پیش داریم إن‌شاءاللَه امیدواریم این مشکلات حل بشود و این سؤالات پاسخ داده بشود و إن‌شاءاللَه غبار کدورت و نقاری بر چهرهٔ إخوه و أخوات از مؤمنین ننشیند و خدای نکرده این مسائل حمل بر تفضیل و ارجحیّت طایفه‌ای بر طایفهٔ دیگر نگردد.

هدف از خلقت انسان و انجام تکالیف دینی

امّا نکته‌ای که در جلسهٔ گذشته به آن اشاره کردیم و بی‌مناسبت نیست که امروز هم قبل از پرداختن به اصل مسئله باز چند جمله‌ای راجع به آن قضیّه اشاره کنیم این است که ما در این دنیا دین را برای چه می‌خواهیم و مقصود و هدف ما از آمدن به این دنیا و انجام این تکالیف و پرداختن به امورات دینی چیست؟ آیا مگر نه این است که این دنیا به‌عنوان مقدّمهٔ برای تکامل روحی و ورود در عالم قیامت و استفادهٔ از نعمات بی‌پایان و ابدی الهی در آن دنیا

است؟! چون در آن دنیا دیگر انتهایی وجود ندارد! این دنیا انتهایش تا هنگامی است که انسان جان در بدن دارد؛ اگر انسان عمر خضر را هم بکند بالأخره روزی عمرش بسر می‌آید، و جالب این است که وقتی عمر بسر آمد دیگر انسان احساس نمی‌کند که هزار سال عمر کرده یا یک سال عمر کرده است، یعنی همان احساسی که برای شخصی است که یکی دو سال در این دنیا بوده، همان احساس برای آن فردی است که دو هزار سال، سه هزار سال، چهار هزار سال یا ده هزار سال در این دنیا عمر کرده است! بالأخره پرونده بسته می‌شود و وقتی که بسته شد، زندگی ابدیِ آن‌طرف تازه شروع می‌شود. این لباس را ما می‌اندازیم، این بدن زیر خاک می‌رود، پوسیده می‌شود و از بین می‌رود یا بنا بر سُنن و قوانینِ بعضی از ملّت‌ها سوزانده می‌شود و خاکسترش هم به دریا ریخته می‌شود و دیگر هیچ اثری از این لباس باقی نمی‌ماند و هرچه در این دنیا بگردیم دیگر ذرّه‌ای از ذرّات این بدن را پیدا نمی‌کنیم! وقتی که سوخته بشود و دود بشود و هوا برود دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی ابدی از آن‌طرف

شروع می‌شود و این مقدّمه یعنی این دنیا و آمدنِ در این دنیا، برای کمالاتی است که به درد آن‌طرفِ ما می‌خورد، برای کمالاتی است که برای

زندگی ابدی ما موجود است؛ بنابراین خیلی دل به این دنیا نبندیم و دلخوش به این وضعیّت نباشیم و به فکر آن‌طرف باشیم.

حال این مقدّمه آیا براساس قوانین من درآوردی و اعتباری ما می‌تواند تحقّق پیدا کند؟! این امکان ندارد! آن خداوندی که ما را خلق کرده و ما را براساس قوانینی در این دنیا آورده و به ما تکلیف داده و اوامر و نواهی را متوجّه ما کرده است، قطعاً این اوامر و نواهی در راستای تکامل ما می‌تواند قرار بگیرد، نه آنچه که به ذهن ما می‌رسد و نه آنچه که خوشایند ما خواهد بود؛ هیچ‌کدام از اینها! روی این جهت، آنچه که برای انسان مهم است این است که خود را با آن قوانین و اوامری که او برای ما تعیین کرده وفق بدهیم، نه‌اینکه ناراحت بشویم! خود را با آن قوانینی که او برای ما آورده تطبیق بدهیم، نه‌اینکه از زیر آن اوامر شانه خالی کنیم! اگر شانه خالی کنیم این خسارت متوجّه که خواهد شد؟ اگر زیر بار این اوامر و نواهی نرویم ضررش متوجّه که خواهد شد؟ متوجّه خدا خواهد شد یا متوجّه پیغمبر خدا؟ هیچ‌کدام!

نیاز انسان علت انجام عبادات

اگر تمام افراد عالم بیایند بگویند: «خدایا، ما تو را عبادت نمی‌کنیم»، خدا می‌گوید: «نکنید که نکنید؛ اصلاً چه کسی گفته اطاعت کنید؟! به‌جای اینکه حالا ما بیاییم برای شما ناز کنیم، ما بیاییم برای شما بگوییم: "ما یک‌هم‌چنین خدایی هستیم، ما هم‌چنین منّتی بر شما می‌گذاریم، ما هم‌چنین لطفی بر شما می‌کنیم"، شما می‌آیید ناز می‌کنید که خدایا ما عبادت می‌کنیم؟!» حالا شما از امشب تصمیم بگیرید نماز نخوانید، ببینید خدا ناراحت می‌شود یا نه؟! از امروز ظهر جمعه پنجم رجب بگویید: «خدایا، ما می‌خواهیم برای تو ناز کنیم و نماز نخوانیم!» خدا هم می‌گوید: «صد سال نمی‌خواهد بخوانی، اصلاً کی گفته بخوانی؟!»

این مسئله را باید متوجّه باشیم که عبادت ما و نماز ما به درگاه الهی نیاز ما است و ناز از او است! معنای نیاز احتیاج است؛ یعنی خدایا من چون نیاز دارم، دارم نماز می‌خوانم؛ چون احتیاج دارم، چون این وجود من خام و نپخته خواهد شد، چون سعادت

ابدی را در پیش دارم، چون به نعمت کبرای الهی و ابدی تو می‌خواهم برسم!

تمام این مطالب اقتضا می‌کند که انسان برود به‌طرف خدا، برود به‌طرف نماز، برود به‌طرف دعا، برود به‌طرف روزه، برود به‌طرف عبادت و برود به‌طرف انفاق! این را می‌گویند: تطبیق احکام شرعی بر قوانین فطری و تکوینی! معنایش این است، امّا حال ما چطوری است؟ این‌طوری است: «ای داد بیداد، یک نمازی هم به گردن ما افتاده است، بلند شویم بخوانیم و خیالمان را راحت کنیم و بعد بقیّهٔ حرف‌هایمان را بزنیم! ای بابا، دیگر چه‌کار کنیم، اگر نخوانیم ملائکهٔ غلاظ و شداد می‌آیند و باید آن‌طرف حساب و کتاب پس بدهیم!» آیا این‌طور نمی‌گوییم؟!

دیدگاه معصومین و اولیای الهی به نماز

این طریقِ نماز خواندن که نیست، این طریقِ رو به خدا رفتن که نیست! چرا داریم که رسول خدا وقتی با مردم صحبت می‌کرد و بعد به منزل می‌آمد، همین‌طور به آسمان نگاه می‌کرد که خورشید کی زوال پیدا می‌کند؟! یعنی با اینکه پیغمبر بود ولی دنبال این می‌گشت که چه وقت خورشید به زوال

می‌رسد تا بلند شود و ندای **«أرِحنا یا بِلال»**[1] [سر دهد]: «ای بلال، بیا مرا راحتم کن!» بلند شو اذان بگو و مرا از این گرفتاری، از این صحبت، از این معاشرت و از این دور بودن راحت کن! بالأخره در موقع نماز حالت حضوری است که آن حالت در غیر نماز نیست، ولو برای رسول خدا! قضیّه این‌طور نیست. معنای **«أرِحنا یا بِلال»** این است که ای بلال، کی می‌شود که خورشید به زوال برسد و تو بیایی و این ندای ورود در حرم را به ما اعلان کنی؟! کی می‌شود موقع غروب خورشید بیاید و با صدای اذان، اجازهٔ ورود در دربار را به ما بدهند! این معنا، معنای نماز است.

در جلسه‌ای که ما با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ بودیم، ایشان از نماز به این تعبیر می‌آوردند:

نماز حالت نیاز و احتیاجی است که خواهی‌نخواهی یک بنده در وجود خودش احساس می‌کند!

---

[1] مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

حالا ما این احساس را داریم؟! واقعاً ما این احساس را داریم؟! آن حالت احتیاج که انسان در وجود خودش احساس کند، او را برای نماز برمی‌انگیزد!

تفاوت عبادت مسلمانان با نصاریٰ

الآن نصاریٰ عبادتشان چطوری است؟ هفته‌ای یک مرتبه به کلیسا می‌روند، هر کاری هم که در عرض هفته کرده‌اند می‌روند در یک اطاق می‌نشینند و کشیش هم می‌آید کنارشان می‌نشیند و یک چیزی ردّ و بدل می‌کنند و بهشت را می‌خرند و جهنّم را می‌فروشند و پاک می‌شوند، یک سرودی [هم می‌خوانند] و بیرون می‌آیند؛ این وضعیّت کلیسا است و مسیحیّت این‌طور است! بر فرض که این عبادتشان و این مراسمی که انجام می‌دهند همه درست و صحیح است، امّا معنایش این است که در عرض این یک هفته خدا فقط یک بار به اینها اجازهٔ حضور و ملاقات داده است؛ امّا به مسلمان چند بار اجازه داده است؟ در هر ٢٤ ساعت پنج بار اجازهٔ حضور و ملاقات داده است؛ آن‌هم حضور و ملاقات

الزامی، نه‌اینکه بگوید: اگر می‌خواهی بیا، بلکه می‌گوید: باید بیایی! یعنی بر آن اساس نیاز مُبرم و نیاز شدید، این حضور یک حضور الزامی می‌شود.

نتیجهٔ احساس نیاز بیشتر به خداوند متعال در انسان

حالا اگر شما نیازتان را بیشتر احساس کردید، نماز شب را هم بر خودتان واجب می‌کنید! مگر در اوّلِ اسلام واجب نبود؟! در صدر اسلام نماز شب واجب بود، بعد نسخ شد و مستحب شد[1] که البتّه برای رسول خدا به حال وجوب باقی ماند.[2] پس اگر نیازمند باشید واجب می‌کنید، اگر باز نیازِ بیشتر پیدا کنید نوافل را بر خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیازِ بیشتر پیدا کنید بعضی از ادعیه را برای خودتان واجب می‌کنید و همین‌طور...!

دقّت کنید این مطالبی که من عرض می‌کنم مسائلی است که با چشم خودم

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۲؛ جامع البیان، ج ۲۹، ص ۸۸ و ۸۹؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ٥٦٩؛ تفسیر القرآن العزیز، صنعانی، ج ۲، ص ٢٦٠؛ نهج البیان، شیبانی، ج ٥، ص ٢٥٥.

[2] تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج ٤، ص ٤٧٨ و ٤٧٩؛ تحف العقول، ج ۱، ص ١٤٣؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٤٨٤؛ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ٢٤٢.

تجربه کرده‌ام و در احوال بزرگان مشاهده کرده‌ام؛ انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که تمام وجودش را نیاز و احتیاج می‌گیرد! ما در شبانه روز خیلی خیلی بخواهیم سر خدا منّت بگذاریم و خیلی بخواهیم به خودمان احترام بگذاریم شاید پنج دقیقه بیشتر فکر نکنیم، پنج دقیقه به خود بیاییم، پنج دقیقه به احوال خود برسیم، پنج دقیقه به نقائص خود برسیم، پنج دقیقه یا ده دقیقه! امّا سالک به یک جایی خواهد رسید که تمام وجودش می‌شود نیاز و افتقار محض؛ آنجا است که تمام اوقاتش می‌شود اوقات نماز! یعنی وقتی به یک مرتبه‌ای رسید که تمام سراپای وجودش شد نیاز، آن‌وقت هر لحظه‌ای که از او بگذرد انگار در حال نماز گذشته است!

کلام پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اشاره به این مرحله است که می‌فرماید:

كَم مِن صائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن صيامِهِ إلّا الظَّمأُ [الجوعُ] و العطش و كَم مِن قائمٍ لَيسَ لَهُ مِن قيامِهِ إلّا السَّهَرُ و العناءُ؛ حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم![1]

«چه‌بسا افرادی که روزه می‌گیرند و از روزه فقط تشنگی و گرسنگی را به ارمغان می‌آورند، و چه‌بسا افرادی که شب را تا صبح به بیداری می‌گذرانند و فقط تعب و خستگی را بهره‌مند می‌شوند؛ خوشا به حال زِندان و زیرکانی که می‌خوابند و یا اینکه افطار می‌کنند!»

زیرک یعنی نکته فهم، یعنی کسانی که نکته را

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۳، ص ۲۹٤.

دریافته‌اند و به حقیقت مطلب رسیده‌اند. اینها چه روزه بگیرند و چه نگیرند [تفاوتی ندارد]! البتّه منظور روزۀ مستحبی است وإلاّ آن کسی که زیرک و رِند باشد خودش هم می‌داند که چه اوقاتی روزه بگیرد و چه وقت‌هایی را نگیرد. بیداری را درمی‌یابد، خواب را به موقع خودش درمی‌یابد و هر کدام را در جای خودش انجام می‌دهد. این زیرکان و این رندان افرادی هستند که به سرّ عالم پی برده‌اند، به سرّ وجود خودشان رسیده‌اند، دیگر کسی نمی‌تواند آنها را گول بزند، دیگر کسی نمی‌تواند به آنها بگوید: «آقا، دست از این

قضیّه بردار فلان چیز گیرت می‌آید! آقا، این مطلب را رها کن فلان مسئله گیر بیاید!» می‌گوید: «خب گیر بیاید!» دیگر کسی نمی‌تواند آنها را با این چیزها فریب بدهد.

بنابراین مهم برای ما این است که خود را با این قوانین تطبیق بدهیم، نه‌اینکه این قوانین را توجیه کنیم یا اینکه این قوانین و مبانی را رها کنیم و به سکوت بگذرانیم! این خسارتش متوجّه که خواهد شد؟ متوجّه خود انسان خواهد شد! و در همهٔ مسائل هم مطلب همین‌طور است و فقط اختصاص به این موضوع و این مورد ندارد.

آگاهی دادن و انذار مردم، تنها تکلیف پیغمبر

در آیهٔ شریفه به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعْضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيْكَ وَضَآئِقٌۢ بِهِۦ صَدْرُكَ أَن يَقُولُواْ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنزٌ أَوْ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌ إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٌ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾.[1]

«ای رسول ما، شاید تو آن احکام الهی را که برای مردم مشکل است و آنها را خوش نیاید ترک می‌کنی و نمی‌خواهی بیان کنی، می‌خواهی مطلب و حکمی را به مردم بگویی که آنها را خوش آید و برای آنها مشکل نباشد، و شاید تو در سینه و صدر خود احساس ضیق و احساس تنگی می‌کنی وقتی که اینها می‌گویند: "این پیغمبر که پول ندارد، این پیغمبر که نمی‌تواند نان شبش را بخورد، چرا کنز و گنج همراه او از آسمان پایین نمی‌آید؟ چرا از زمرهٔ بزرگان قوم و از أعیان و أشراف نیست؟ چرا مَلکی نمی‌آید که ما او را ببینیم و آن قوای قاهرهٔ الهی را همراه با جریان تکلیف و اوامر و نواهی مشاهده کنیم؟" (این حرف‌ها همین حرف‌هایی است که امروز هم می‌زنند. تفاوتی نمی‌کند و مطلب یکی است: "چرا این‌طور است؟ چرا آن‌طور است؟!")
ای رسول ما، تو فقط باید مردم را آگاه کنی و نسبت به عواقب آنها هشدار بدهی و تکلیف دیگری نداری! خدا متوکّل بر امور است و هدایت به‌واسطهٔ خدا است! (خدا بخواهد دست افراد را می‌گیرد، به تو چه ارتباطی دارد؟!)»

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۱۲.

شما باید مطلب خود را بیان کنی و حکم الهی را بگویی، حالا بعضی‌ها خوششان نمی‌آید که نیاید! اگر صد سال برای بعضی پند و نصیحت کنی شاید نپذیرند، چرا وقت

خودت را برای این افراد تلف می‌کنی؟ دنبال افرادی برو که اینها بپذیرند و حرف را قبول کنند!

ما نباید دنبال این باشیم که مطلب را به‌نحوه‌ای بچرخانیم و دور بزنیم و توجیه کنیم تا موجب خوش آمدن یک عدّه‌ای باشد! آیا روا است که انسان برای خوش آمدنِ نابه‌جا، حقیقت را از عدّه‌ای مستعد و قابل محروم کند؟! آیا این بی‌عدالتی و بی‌انصافی نیست؟! آیا ما برای اینکه عدّه‌ای را خوش نمی‌آید حقیقت را کتمان کنیم و مطلب را به گوش افرادی مستعد و قابل و افرادی که به‌دنبال درک واقعیّت و حقیقت هستند نرسانیم به‌خاطر اینکه یک عدّه‌ای را بد آید؟! خب بگذار بد آید! یک عدّه‌ای را ناخوش آید؟ خب ناخوش آید! مگر من متوکّل بر دین مردم هستم؟! مگر من و امثال من وکیل بر دین و مذهب و مرام مردم هستیم؟!

وظایف عالم دینی چیست؟

وظیفه‌ای که به ما سپرده شده این است:

اوّل: آن‌طور که باید و شاید خود را به مرام و مبانی و مکتب امام علیه السّلام تا حدّ امکان و سعهٔ وجودی نزدیک کنیم؛ دوّم: آنچه را که دریافتیم بدون

هیچ‌گونه ملاحظه برای افراد بیان کنیم!

فقط این دو مسئله است؛ امّا اینکه افراد را خوش آید یا خوش نیاید، این دیگر وظیفهٔ ما نیست! رُک گفتن و صادقانه با مردم صحبت کردن و حقایق را بی‌پرده بیان کردن و بدون لفّافه و شفّاف برای مردم عرضه داشتن این خروج از دین نیست، بلکه این جزء اصول دین است! بله، سبّ کردن و ناسزا گفتن و مردم را در تضییق قرار دادن و دینِ خود ساخته و اعتباری را به مردم تحمیل کردن و مردم را به‌دنبال خود دعوت کردن و خود را خود محور دانستن و مردم را از عقل و درایت که نعمت الهی است به مردم، بی‌بهره دانستن و آنها را به حساب نیاوردن و خود را قیّم و ولیّ مردم دانستن این خروج از دین است!

این صحیح نیست که انسان بگوید: اگر بخواهیم یک مطلب واقعی و حقیقی را بگوییم، مردم از امیرالمؤمنین بدشان می‌آید! خب بدشان می‌آید که بدشان می‌آید.

آیا امیرالمؤمنین این مطلب را فرموده یا نفرموده است؟ اگر نفرموده، صاف بگویید: «نگفته و به این دلیل دروغ است!» و واقعاً جای بسی تأسّف است که ما احساس می‌کنیم دردی که ما را فرا گرفته این است که ما خود را دایهٔ دلسوزتر از مادر می‌دانیم و خود را قیّم می‌دانیم، در حالی‌که به‌واسطهٔ این مسئله نعمت‌هایی را از مردم محروم کرده‌ایم و نمی‌گذاریم حقایق به گوش مردم برسد و خیال می‌کنیم که داریم راه درست می‌رویم!

و این مسئله از زمان سابق بوده است و واقعاً عجیب است؛ یعنی حقیقت و ریشهٔ مسئله یکی است ولی صورت قضایا فرق می‌کند! حجّاج بن یوسف ثقفی هم برای اثبات امارت خود به همین آیهٔ ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِى ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾[1] استناد می‌کرد[2] و می‌گفت: «من اولی‌الأمر هستم و باید از من اطاعت کنید!» آن‌وقت می‌زد و

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٩. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٨٦:
«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ٩، ص ١٣٨.

می‌کشت و هشتاد هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین را کشت و بعضی از آنها را لای دیوار گذاشت و بالا رفت! حالا این مسئله که بعضی از این مردم خوششان بیاید یا بدشان بیاید [مهم] نیست.

تفسیر نادرست برخی افراد از قیّومیت مرد بر زن

یادم است یک روز در مشهد راجع به بعضی از انحراف‌ها و مسائلی که در بعضی از کتب مشاهده می‌شود و بر خلاف آن چیزی است که اسلام فرموده صحبت می‌کردم. و واقعاً بسیار مایهٔ تعجّب است از افرادی که نمی‌دانم اینها می‌دانند و انکار می‌کنند یا واقعاً [نمی‌دانند]! خیلی بعید است و ما نمی‌توانیم احتمال بدهیم که افراد واقعاً فکرشان این‌طور باشد! آیا واقعاً به آنچه که در این زمینه از اخبار و نصوص آمده اطّلاع ندارند که این خیلی بعید است! آن‌وقت بعضی از توجیهاتی که اینها کرده‌اند واقعاً عجیب و غریب است که در جلسات بعد به بعضی از اینها اشاره خواهد شد.

من جمله در یک کتابی دیدم که بعضی‌ها این آیهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ را این‌طور تفسیر کرده‌اند که آیه، اطاعت زن از مرد را مستند به دو مطلب می‌داند: یکی مطلب تفضیل است که لابد تفضیل عقلی منظور است، گرچه حتّی این را هم رد کرده‌اند و گفته‌اند: تفضیل به‌واسطهٔ این است که نیرو و توانمندی مرد بیشتر است و بهتر و بیشتر می‌تواند در بیرون منزل تحمّل کند و خداوند مخارج و نفقهٔ زن را از این نقطه‌نظر بر عهدهٔ مرد گذاشته است؛ و دیگر ﴿وَبِمَآ أَنفَقُواْ﴾: چون انفاق می‌کنند!

بسیار خوب، حالا اگر ما یک زنی را پیدا کردیم که از نظر توانمندی از شوهرش قوی‌تر بود، دیگر از این نقطه‌نظر تفضیلی نیست؛ چون گاهی اتّفاق می‌افتد که توان و نیروی ظاهری مرد کمتر از زن است! از نقطه‌نظر انفاق هم بالأخره زن می‌رود در بیرون کار انجام می‌دهد یا اینکه از پیش خود مالی دارد و مرد هم تمکّن ندارد یا اینکه مریض است و نمی‌تواند کار انجام بدهد و زن مخارج مرد را تقبّل می‌کند. دیگر در این‌صورت آن اطاعتی که مترتّب بر انفاق و بر تفضیل بود باید بر عکس بشود؛ یعنی از

این‌دفعه مرد که می‌خواهد از خانه بیرون بیاید باید با اجازهٔ خانم بیرون برود چون ایشان انفاق می‌کنند، و بقیّهٔ چیزهایی که خودتان بهتر می‌دانید! همین‌طور طبق فتوا و طبق توجیه و تفسیری که ایشان می‌فرمایند، راجع به مهمان آوردن و حدود و ثغوری که در شرع برای رعایت حقوق زوجیّت و زن و مرد قرار گرفته‌اند، همهٔ اینها باید بر عکس شود![1]

واقعاً این یک چیزی است که خود شما هم دارید می‌خندید؛ یعنی دیگر نیاز به تفسیر ندارد و این قلب یک واقعیّت است! اسلام که آمده و اطاعت زن را از شوهر ـ همان‌طوری‌که بعداً بیان می‌کنیم ـ با آن‌همه تأکیدات بیان کرده است، آیا یک‌هم‌چنین واقعیّتی وجود نداشته که ائمّه در طول ۲۵۰ سال بیایند و فقط یک کلام بگویند: «اگر زن نفقهٔ شوهر را بپردازد، آن حقوقی که بر عهدهٔ زن است تبدیل می‌شود

[1] به عنوان نمونه رجوع شود به تفسیر قرآن مهر، رضایی اصفهانی، ج ٤، ص ١١٨.

به حقوقی که بر عهدهٔ مرد است؛ یعنی دیگر از این‌دفعه باید مرد با اجازهٔ ایشان مهمان به منزل بیاورد، با اجازهٔ ایشان از خانه بیرون برود و سایر مسائل همه باید با اجازهٔ ایشان انجام بگیرد!» این مسئله واقعاً سُخریه و مسخره است و این خروج از واقعیّات و تبدیل دین است! التفات کردید؟!

ما اتّفاقاً راجع به این قضیّه صحبت می‌کردیم و مطلب را یک قدری پایین آوردیم و پایین آوردیم تا اینکه شاید بعضی از افراد آن مصداق مؤلّف را تشخیص دادند که چه شخصی است و چه کتابی نوشته است.

تعمّد برخی افراد در نفهمیدن حق

مرحوم آقا در اواخر عمر وقتی که در منزل دوستان جلسات روضهٔ دهگی بود به‌خاطر اینکه حالشان مساعد نبود هر ده روز را شرکت نمی‌کردند و فقط یک روزش را شرکت می‌کردند. اتّفاقاً در آن روزی که ایشان شرکت کردند ما مطلب دیگری می‌گفتیم، ولی هر روز که ما صحبت می‌کردیم نوار را برای ایشان می‌بردند و ایشان هم گوش می‌دادند و مطالبی را که به نظرشان می‌رسید به ما تذکّر

می‌دادند؛ لذا ظاهراً فردای این سخنرانی که ما به خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ مراجعت کردیم ایشان گفتند:

فلانی، شما دیروز راجع به این قضیّه صحبت کردی و بسیار خوب بود، ولی چرا مطلب را این‌قدر پایین آوردی تا اینکه مصداق را بعضی‌ها متوجّه شدند که مثلاً چه کسی یک‌هم‌چنین مطلبی را گفته است؟

من به ایشان گفتم:

اوّلاً: شخصی که یک کتاب را می‌نویسد، دیگر خودش دارد معرّفی می‌کند و نیازی نیست که حالا من بخواهم بگویم یا نگویم! خود شخص دارد کتاب می‌نویسد و اسم خودش را می‌نویسد و از این نظر دیگر اشکالی بر من متوجّه نیست!

ثانیاً: (این نکته برای من در اینجا مورد دقّت است.) اگر من این مطالب را پایین نیاورم بعضی‌ها در همان مطالب کلّی ـ اگر گفته بشود ـ تشکیک می‌کنند و با هزار توجیه نمی‌خواهند بپذیرند و مطلب را آن‌طور که باید و شاید بر مصادیق منطبق کنند و

این مطلب را بر سایر موارد حمل می‌کنند و منظور از این صحبت برآورده نمی‌شود!

نکته‌ای که ایشان در اینجا فرمودند این بود:

> فلانی، تو مطلبی را که می‌خواهی بگویی به‌صورت کلّی بیان کن، آن کسی که خداوند در او استعداد و نور قرار داده و قرار است که بفهمد می‌فهمد، ولو با همان مطلب کلّی؛ و آن کسی که نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق هم تعیین کنی او مطلب را نخواهد فهمید! تو مطلب را پایین نیاور و در همان مصادیق کلّی و مبانی کلّی مطلب را بگو!

یعنی منظور این است که بعضی‌ها در این دنیا نمی‌خواهند مطلب را بفهمند؛ نه بعضی‌ها، بلکه خیلی‌ها در این دنیا مسلمان‌اند ولی نمی‌خواهند بفهمند!

تمام آیات قرآن مصداق دین

در جلسهٔ گذشته عرض کردم که وقتی در یک مجلس از یکی از آقایان سؤال شده بود: «معنای آیهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ چیست؟» به‌جای اینکه جواب بدهد معنای ﴿قَوَّٰمُونَ﴾ و منظور از این آیه چیست و کیست، گفته بود: «آنچه ما تا به‌حال دانسته‌ایم این است که اسلام قائل به تساوی بین زن و مرد است!» آخر مردک، تو داری آیهٔ قرآن را رد می‌کنی! «آنچه ما تا به‌حال دانسته‌ایم» یعنی چه؟! بله، عقل خراب تو و فهم خراب تو دانسته است! مگر این آیه جزء قرآن نیست و مگر دین غیر از همین

آیات است؟! دین از کجا آمده است؟ شما دین را از پیش خالهات یا از پیش عمّهات آوردهای؟! همین آیات قرآن و همین روایات را مجموعاً سرِ هم کنید اسمش دین است! شما این آیه را حذف می‌کنید، دیگری هم یک آیهٔ دیگر را حذف می‌کند، دیگری هم می‌گوید که حج مربوط به آن موقع است و مربوط به الآن نیست، دیگری هم می‌گوید که زکات مربوط به آن زمانی است که چه و چه بوده، امّا ما الآن مالیات می‌دهیم و دیگر زکات نمی‌دهیم، دیگری هم می‌گوید که خمس مربوط به آن زمان بوده و مربوط به این زمان نیست، نماز هم مربوط به زمانی بوده که مردم هیچ چیز سرشان نمی‌شد، ولی الآن عقلشان به تکامل رسیده و نیازی به این دولاّ شدن ندارند و یکی‌یکی هر کس می‌آید یک آیه را حذف می‌کند و از دین دیگر

چه می‌ماند؟ فقط همین دست بستن و صاف راه رفتن در خیابان باقی می‌ماند!

نه‌خیر، تمام آیات قرآن دین است و تمام آیات قرآن امر است و تمام آیات قرآن نهی است؛ تو نمی‌فهمی نفهم! الآن باید بروی جواب حرفت را پس بدهی و داری هم پس می‌دهی! الآن که رفته‌ای، داری جواب حرف‌هایی را که زده‌ای پس می‌دهی؛ امّا منِ گوینده نمی‌توانم پاسخ‌گو باشم، من باید آنچه را که می‌فهمم بگویم!

شاید بعضی‌ها جرئت داشته باشند و در آن حد تجرّی داشته باشند که بتوانند تبدیل کنند، تغییر بدهند، عوض کنند و توجیه کنند، امّا من نمی‌توانم! من آنچه را که به نظر حقیر و به نظر قاصر خودم از متون و روایات می‌رسد [بیان می‌کنم]، نه‌اینکه بخواهم مطالب را براساس توجیهات و تفسیرهای من‌درآوردی که از قرآن و نهج البلاغه شده بیان کنم! نه، من آنچه را که از امام صادق شنیده‌ام بیان می‌کنم، آنچه را که از امام کاظم، آنچه را که از امام سجّاد و آنچه را که از امیرالمؤمنین در همین نهج البلاغه دیده‌ام بیان می‌کنم؛ منتها در حدود فهم و در حدود

ادراک خودم، و بیش از این هم خدا از من توقّع نمی‌کند! اگر مطلب در جایی خطا است که خطا به خود ما برمی‌گردد، اگر کسی توجیه بهتری دارد خب بِسم الله بیاید توجیه کند و اگر کسی مطلب را بهتر می‌تواند عرضه کند بیاید عرضه کند؛ امّا نه آن‌چنان توجیهی که صاحب کلام بر آن توجیه بخندد، نه آن‌چنان توجیهی که اگر خود صاحب نهج البلاغه در آنجا حضور داشت به‌جای خنده سیلی به صورت او بزند و بگوید: «کلام مرا عوض کردی، مگر خود من زبان نداشتم که به این‌نحوه صحبت کنم؟!» نه آن‌چنان توجیهی که در هنگام سؤال نکیر و منکر، همین صاحب نهج البلاغه بیاید و گریبان مرا بگیرد و بگوید: «این‌مقدار فهمی که تو به‌دست آوردی این بود که بیایی مطالب ما را تغییر بدهی و حرف ما را عوض کنی؟!» اگر نمی‌فهمی بگو: «آقا، این مطلب مربوط به امیرالمؤمنین است، ولی بنده نمی‌فهمم!»

خدا رحمت کند، یک بنده‌خدایی که از دنیا رفته و شهید شده است، مرد بزرگ و عالمی بود، از دوستان و از شاگردان مرحوم پدرمان بود، ایشان در

یک کتابی نوشته بود: «این مطلب از امیرالمؤمنین است، ولی بنده نمی‌فهمم!» بسیار خوب، خدا پدرش

را بیامرزد، خدا خیرش بدهد؛ امّا نه‌اینکه این‌طوری به‌عنوان مسخره بگویی: «ما اینها را نمی‌فهمیم!» این «نمی‌فهمیم» یعنی چه؟! یعنی اینها همه کشک است، اینها همه بیخود است! این صحیح نیست.

مخالفت افراد با مطالب مطرح‌شدهٔ علاّمه طهرانی از حقایق انقلاب

بعد از اینکه مرحوم آیةاللَه خمینی از دنیا رفتند، مرحوم آقا مجلسی گرفتند. من براساس آن مجلس، در جلسه‌ای در مشهد راجع به کیفیّت و برنامه‌های حکومت اسلامی براساس ضوابط و مبانی اسلامی نه ضوابط من درآوردی صحبت کردم و اثبات کردم که تشکیل حکومت اسلامی براساس آن ضوابط از اوجب واجبات است! به‌دنبال صحبت من سؤال‌هایی پیش آمد، کأنّه این صحبت و منبری که ما رفتیم مقدّمه‌ای بود برای اینکه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در طیّ شش جلسه در حضور دوستانشان به آن صحبت‌های مربوط به تشکیل حکومت اسلامی إقدام کنند که به‌صورت کتابی به

نام وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام [منتشر شد]. ایشان در این صحبت‌هایی که کردند ـ البتّه بگذریم از اینکه همهٔ مطالب را مطرح نکردند، مطالب و مسائل شخصی را مطرح نکردند، مسائل سرّی را مطرح نکردند و چیزهایی را که ما می‌دانیم در این کتاب نیاوردند ـ مطالبی را گفتند که برای همهٔ افراد روشن بود، حالا اینکه افراد بیان نمی‌کنند دیگر مربوط به خود آنها است، ولی مطالبی را که ایشان در این کتاب آوردند برای بسیاری از افرادی که هم اکنون در قید حیات هستند واضح و مبرهن است و همه اعتراف می‌کنند بر صحّت و ثبات این مطالبی که ایشان در اینجا در طیّ شش جلسه مطرح کرده‌اند، به‌طوری‌که وقتی من بعد از این شش جلسه که ایشان ختمش را اعلان کردند به ایشان گفتم: «آقا، چرا شما راجع به مطالبی که ما می‌دانیم صحبت نکردید»، ایشان فرمودند:

آقا، هر حرفی را که نمی‌شود زد؛ آنچه را هم که ما بیان کردیم برای افرادی که بخواهند راه را بیابند مفید است!

این عبارت ایشان بود! یعنی برای افرادی که مریض نیستند، برای افرادی که به‌دنبال کشف مطلب و کشف واقع هستند، نه ایجاد توطئه و تشویش و

اضطراب! برای افرادی که نمی‌خواهند وقت خودشان را به بطالت و شعار بگذرانند! معنایش این است.

به‌دنبال تألیف این کتاب سر و صداهای خیلی زیادی برخاست. عدّه‌ای مرتّب با من در تماس بودند و تلفنی اظهار می‌کردند که من بروم پیش مرحوم آقا و ایشان را از انتشار این کتاب منصرف کنم! آخر ما برویم پیش مرحوم پدرمان چه بگوییم؟! این خنده دار نیست واقعاً؟! مرد به این بزرگی، مرد به این جلیل‌القدری، مرد به این دانشمندی، مرد با این سابقه و با این تجربه و با این خبرگی که نسبت به همهٔ مسائل اطّلاع و إشراف دارد و اصلاً یکی از مبانی فکری و سلوکی ما را إشراف ایشان بر همهٔ گذشته و آینده تشکیل می‌دهد، آن‌وقت بنده بروم پیش هم‌چنین شخصی [چه بگویم]؟!

بنده پدرم را به‌عنوان شخصی که از گذشته و آینده مثل کف دست خبر دارد می‌شناختم و الآن هم همین‌طور است! بالأخره پدر ما بود و ما بیشتر از شما با ایشان بودیم و مصاحبت ما بیشتر بود، حالا گرچه خیلی از دوستان که ایشان را دیده‌اند نسبت به این مسئله معترف هستند، ولی ما که دائماً با ایشان بودیم، می‌دانستیم و این قضیّه مثل آبِ خوردن و مثل شمس و خورشید برای ما واضح بود که ایشان نسبت به

گذشته و آینده اطّلاع دارد! حالا بنده بروم بگویم: «آقا، این کتاب خوب نیست و پخش نشود!» این خنده دار نیست؟! پس ایشان برای چه نوشت؟! و این هم واقعاً یکی از دردهایی است که هنوز نهفته مانده و دیگر بیش از این راجع به آن صحبت نکنیم!

مدام به ما تلفن می‌کردند و ما می‌گفتیم: «بسیار خوب، می‌رویم!» ولی پشتِ گوش می‌انداختیم و نمی‌رفتیم. تا اینکه یک روز در خدمت ایشان برای مراجعه به پزشک چشمشان به بیمارستان امام رضا در مشهد رفته بودیم تا ایشان را معاینه کنند. در همان صحن بیمارستان که ما داشتیم طی می‌کردیم ایشان گفتند: «فلانی، بیا می‌خواهم یک چیزی از تو بپرسم!» گفتم: «بفرمایید.» گفتند:

به نظر شما این کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان که ما نوشتیم از نقطه‌نظر عکس‌العمل جامعه و برداشتی که جامعه می‌کند چه صورتی دارد؟

من به ایشان عرض کردم:

در این مسئله شکّی نیست و واضح است که این کتاب یک شعاع‌ها و امواجی

را تولید خواهد کرد و به‌وجود خواهد آورد، چون مسائلی است که بعضی‌ها یا خیلی‌ها را خوش نیاید، (نظیر همین حکایتی که ما شروع کردیم) ولی بالأخره این امواج به آرامش و سکون مبدّل خواهد شد و آن حقیقتی که شما در پیِ اثبات و اظهار آن حقیقت هستید بالأخره برای مردم روشن خواهد شد!

بعد من به ایشان گفتم که در این مدّتِ سه هفته‌ای که این قضیّه اتّفاق افتاده تا به‌حال، تلفن‌های زیادی شده است؛ من‌جمله بعضی از افرادی که دست‌اندرکار نشر این قضیّه بوده‌اند چند بار مؤکّداً به من تلفن کردند: «حتماً شما برو و پدرت را منصرف کن، چون این آثاری دارد، خطراتی دارد، مسائلی دارد، امواجی دارد، آشوب بپا می‌کند و...!» ما هم پشتِ گوش می‌انداختیم و می‌خندیدیم! می‌گفتیم: «بله، بسیار خوب، إن‌شاءاللَه خدمتشان که رسیدیم می‌گوییم!» ولی علیٰ‌کلّ‌حال وقتمان را به این چیزها نمی‌گذراندیم و تلف نمی‌کردیم. من به ایشان گفتم: «این افراد نسبت به این کتاب این‌طور می‌گویند.» ایشان فرمودند:

بله، بله، همین‌طور است! ﴿ذَٰلِكَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ﴾؛[1] اینها فهمشان همین‌مقدار است و بیش از این نمی‌فهمند!

و واقعیّت هم همین است. بعد در آنجا من این جمله را به ایشان عرض کردم:

آقا، این چه بی‌عدالتی و چه ظلمی است که ما اهل علم باید متحمّل این ظلم و بی‌انصافی بشویم که یک عالِم، جمعی را از شنیدن و درک واقعیّت محروم کند به‌خاطر خوش‌نیامدن عدّه‌ای دیگر؟! این ظلم را انسان به کجا ببرد؟ و این

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۳۰. اللَه شناسی، ج ۲، ص ۱۰۵:
«آن است نهایت مرتبه و غایت درجه از علومشان که بدانجا رسیده‌اند، و از اینجا سر برآورده و منتهی گشته است!»

به‌خاطر اینکه مرا خوش نیاید! چه کسانی را خوش نیاید؟ کسانی که فردا باید پاسخ‌گوی من و شما باشند و خواهند شد! چرا ما یک جوانی را که الآن مستعد است و دارد به‌دنبال حقیقت می‌گردد، سرش را با شعار گرم کنیم و مطلب را به او نگوییم و

حقیقت را برای او بیان نکنیم؟! ما در پیشگاه امام زمان چه جوابی داریم بدهیم؟! امام زمان می‌گوید: «آیا من این دین را برای شما آوردم؟! آیا من این دین را برای شما انتخاب کردم؟! الآن که من دارم این مطالب را خدمتتان عرض می‌کنم، حالم همان حالی است که داشتم با ایشان این مطلب را می‌گفتم و این احساس الآن هم در درون من موجود است!

بعد از اینکه ایشان این کتاب را نوشتند، اظهار نظرهای مختلفی راجع به این قضیّه شد. البتّه خود کتاب در بازار پخش نشد و فقط چند نسخه‌ای این‌طرف و آن‌طرف در بعضی از کتابخانه‌ها رفت و الآن هم من از سرنوشتش اطّلاعی ندارم. بعضی‌ها که این کتاب را خوانده بودند یا مرحوم آقا برای آنها فرستاده بودند، شروع به اظهار نظر کردند. یادم است یکی از این افراد که از دوستان و ارادتمندان مرحوم آقا بود و بعد به لحاظی [مسائلی پدید آمد]، و مرحوم آقا چه خدماتی به او کرده بودند و چه لطف‌ها و مرحمت‌هایی نسبت به او روا داشته بودند که بعضی از دوستان می‌دانند، در یکی از شب‌های ماه رمضان که در یک جا نشسته بودم، آن شخص

صحبت می‌کرد و به مرحوم آقا اعتراض و کنایه و انتقاد داشت:

بعضی‌ها بعد از یک عمر سلوک آمده‌اند و دارند دَم از «من» و «منیّت» می‌زنند و در کتاب‌هایشان مدام «مَن، مَن» می‌کنند: «من گفتم، من به فلانی گفتم، من به رهبر انقلاب این‌طور گفتم، من به آقای خمینی این‌طورگفتم!» این مَن مَن زدن‌ها همه حکایت از منیّت می‌کند و این مخالف با سلوک و مخالف با خدا است!

واقعاً اگر تو انصاف داشته باشی و بخواهی کتاب را بخوانی، آیا برای تو یک‌هم‌چنین برداشتی پیدا می‌شود؟! یعنی واقعاً اگر کسی جدای از این مسائل باشد، آیا برداشت می‌کند که ایشان در آن مقام هستند که در این کتاب خودشان را مطرح کنند؟! واقعاً این‌طور است؟! و آیا صِرف اینکه: «من به ایشان گفتم»، دلالت بر منیّت می‌کند؟! بنده خودم نوشته‌ای از مرحوم آقای مطهّری ـ خدا رحمتش کند ـ دیدم که ایشان گفته بودند: «من به آقای خمینی وقتی که در نجف بودند این نامه را نوشتم و به ایشان گفتم که این کارها باید انجام بشود.» آیا این دلالت بر منیّت می‌کند؟! چه منیّتی؟! پس چه

بگویند؟! باید بگویند: «ما گفتیم»؟! خب من گفتم دیگر! مگر «من» ضمیر متکلّم وحده نیست؟! شما بفرمایید به‌جای «من» چه به‌کار ببرم؟ می‌گویند: «من به ایشان نامه نوشتم و گفتم باید این کارها انجام بشود.» بسیار خوب! حالا این دلالت بر منیّت می‌کند؟! دلالت بر مطرح شدن می‌کند؟! دلالت بر اظهار می‌کند؟! نه‌خیر! «ما این نامه را به ایشان نوشتیم، ما این مطلب را به ایشان گفتیم!» خب گفتیم، این که دیگر مسئله‌ای نیست!

حالا ببینید که وقتی ذهن خراب بشود و در این فکر مرض بیفتد و از طریق استقامت به این‌طرف و آن‌طرف متمایل بشود نتیجه‌اش چیست؟ از اوّلِ بِسم الله تا آخرِ تَمَّت کتاب را مطالعه می‌کند و فقط همین یک «من» را در نظر می‌آورد! نمی‌گوید: «این کاری که ایشان انجام داد درست بود یا غلط بود؟ این اقداماتی که انجام گرفت چه بود؟ این مطالبی که در این کتاب نوشته به چه نحوه است؟ آیا این مطالب درست است؟» چرا مرض است؟ چون این می‌داند که مطلب دارد به کجا می‌خورد!

ای بندهٔ خدا، نویسندهٔ کتاب از دنیا رفته، آن

شخصی هم که راجع به او این کتاب نوشته شده او هم از دنیا رفته، تو هم امروز و فردا از دنیا می‌روی، ولی دیگر آن‌طرف قضیّه را چه‌کار می‌کنی؟ چطور شد هزار نفر این کتاب را خواندند و همه تعریف کردند و هیچ‌کس به نظرش نرسید که ایشان دارد خودش را با «مَن، مَن» مطرح می‌کند؟ فقط جناب‌عالی و چند نفر؟! این مرض را دیگر خودتان باید بروید معالجه و درمان کنید! چرا دیگر مسئله را به این‌طرف و آن‌طرف می‌زنید؟

عدم پذیرش حق به‌خاطر ترس از فروپاشی افکار و باورهای خودساخته

قضیّه‌ای که می‌خواستم به‌عنوان شاهد مثال نقل کنم این است: یکی از همین افراد که از نزدیکان و بستگان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ است، نامه‌ای برای ایشان می‌نویسد و مطالبی نظیر همان مطالبی که آن شخص گفته بود در آن نامه متذکّر می‌شود:

> در این کتاب، موقعیّت و منزلت مثلاً فلان شخص پایین آورده شده، درحالتی‌که ایشان صدها و بلکه هزارها برابر از مرحوم آیةاللَه بروجردی هم بالاتر است![1]

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

شما وکیل دفتر خدا هستید؟! شما در دفتر خدا نشسته‌اید و دارید افراد را یکی‌یکی مقایسه می‌کنید؟! بسیار خوب، بالاتر است، حالا ما نمی‌دانیم و خدا بهتر می‌داند چه کسی پایین‌تر و چه کسی بالاتر است! ما که در مقام قضاوت نیستیم، بلکه به همین مطالب و به همین نوشته‌ها و به همین نحوهٔ عمل و کردار نگاه می‌کنیم و با آن عقل ناقصی که خدا به من و شما داده، (منظورم شما نیست، همان شخصی که نامه را داده بود) شما با عقل خودت قیاس می‌کنی و می‌گویی: «از هزارها برابر از امثال آیة‌الله بروجردی بالاتر است»، بنده هم به عقل خودم قیاس می‌کنم و نظریّه‌ای می‌دهم! حالا بعدها معلوم می‌شود کدام نظریّه درست است و کدام مطلب صحیح است.

شاهد مثال اینجا است: همین آقا در یک جریان با یک نفر از افراد در مجلسی هم‌صحبت می‌شود و آن شخص که شخص وارد و مطّلعی بوده و نسبت به اوضاع اطّلاع و آشنایی داشته، شروع می‌کند بعضی از حکایت‌ها و داستان‌ها و مطالبی را برای این شخص بیان می‌کند. همین‌که یک مقداری می‌گذرد،

این آقا فوراً می‌گوید: «دست نگه دار، دست نگه دار! نگو، نگو!» آن شخص مطّلع می‌گوید: «چرا نگویم؟!» او می‌گوید:

من برای خودم در ارتباط با مسائل و در ارتباط با این جریان‌ها، پایه و اساسی ریخته‌ام، امّا این مطالبی که شما می‌گویی، دارد این اساس و این بنا را در هم می‌ریزد و من می‌ترسم از اینکه اگر این بنا در هم ریخت چه چیزی را به‌جایش بگذارم!

شما را به خدا جمله را توجّه کنید! این آقایی که همه او را می‌شناسید و تمام افراد در این مرز و بوم ایران او را می‌شناسند! ببینید قضیّه چه شد؟ اینکه خدمتتان عرض می‌کنم [برای این است که] خیلی مسئله مهم است! یعنی چه؟ یعنی من براساس یک مُشت شایعه خانه ساخته‌ام و تو داری این شایعه‌ها را از دست من می‌گیری، تو داری این حِکای[1] مسائل غیر واقعی را از دست من می‌گیری و من دیگر چیزی ندارم!

چیزی ندارم برای خودم، چیزی ندارم برای پاسخ به حرف‌های گذشته‌ام، چیزی ندارم برای آن حرف‌هایی که به ملّت و مردم گفته‌ام؛ [می‌گویند]: «حالا آنها چه شد؟!»

---

[1] اساس، استحکام. (رجوع شود به کتاب العین، ج ۳، ص ۲۵۷؛ تاج العروس، ج ۱۹ ص ۳۳٤). (محقّق)

وإلاّ اگر من باشم می‌گویم: «بگو! صد ساعت هم بگو! هرچه بیشتر بهتر! انسان با واقعیّت بیشتر برخورد می‌کند و بیشتر به واقعیّت می‌رسد.»

انحصار عصمت در چهارده معصوم علیهم السّلام

بنده خودم نسبت به مرحوم جدّم نظریّه‌ای داشتم؛ یعنی بر آن اساسی که بعضی از نزدیکان و قوم و خویشان برای ما در ایّام طفولیّت بیان می‌کردند، ما ایشان را شخصیّتی در یک محدودهٔ خاصّی می‌دیدیم، بعد من کم‌کم بزرگ شدم و با بعضی از عبارت‌ها و بعضی از تعبیرها مواجه شدم. البتّه خدای‌نکرده مسئله، مسئلهٔ غیبت و مذمّت و تنقیص و اینها نیست، بلکه مسئلهٔ تشخیص موقعیّت و تشخیص مرتبه‌ای است که هر شخصی در آن مرتبه قرار دارد! هیچ‌کس امام نیست، هیچ‌کس پیغمبر هم نیست، ما همه انسانیم و همه بشریم و همه جایزالخطا هستیم و همه در یک مرتبهٔ خاصّ از اعتقادات و از اهتمام به مطالب و مبانی هستیم.

مرحوم پدربزرگ و جدّ ما همان‌طوری‌که مرحوم آقا در کتابشان آورده‌اند، خیلی مرد متدیّنی بود،

بسیار دین‌دار بود، بسیار متعصّب در دین بود.[1] نقل می‌کنند که رضاشاه گفته بود:

من فقط از دو نفر در هراس و نگرانی هستم: یکی از آقای بروجردی در بروجرد؛ (در آن زمانی که مرحوم آقای بروجردی در بروجرد بودند) دوّم از سیّد محمّدصادق لاله‌زاری در شاه‌آباد!

یعنی یک‌هم‌چنین آدمی بود! بسیار مرد متعصّبی بود و تمام علماء طهران و تمام افراد و رئوس بلاد، ایشان را به تعصّب در دین و پایداری بر مبانی و معتقدات خودشان قبول داشتند. نمی‌دانم رفقا در همین کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان خوانده‌اند یا نه؟ مرحوم

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۹.

آقا در آنجا دارند: در آن پیغامی که از طرف وزیر دادگستری (داور) راجع به کشف حجاب برای ایشان آمده بود، ایشان بلند شد نشست و چه فحش‌هایی را نثار وزیر دادگستری و رضاشاه و عمله و أکَره کرد که مرحوم آقا می‌فرمودند: «ما اصلاً باور نمی‌کردیم پدرمان این فحش‌ها را از کجا یاد گرفته است! اینها چیزی نبود که هر کسی بگوید!»[1] ایشان یک‌هم‌چنین آدمی بود و می‌گفت: «شما تصوّر می‌کنید که [من می‌ترسم]؟! همین الآن بیایید سر من را ببرید و من را إعدام کنید!»

ولی وقتی قرار بر این است که انسان مسئله را بیابد، ما دیگر نباید چون ایشان دارای این مقام و دارای این موقعیّت است بگوییم: ایشان پیغمبر است، ایشان عارف باللَه است! نه‌خیر، ایشان عارف نبوده و مراتب توحید را طی نکرده بوده است؛ مرد متصلّبی بود، مرد دین‌داری بود، مرد متعصّبی بود، مجتهد مسلّم بود و همگان او را به فضل و علم قبول داشتند.

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۱۱.

من در مجلسی بودم و دیدم یک شخص دارد از ایشان صحبت می‌کند و حکایات و داستان‌هایی نقل می‌کند که بعضی از اینها برای من یک قدری مشکل بود، چون آن مطالب را که می‌شنیدم کوچک بودم، ولی وقتی انسان رشد می‌کند و بزرگ می‌شود، کم‌کم تفکّراتش عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند. بعضی‌ها در آن مجلس گفتند: «آقا، این مطالب از شأنیّت ایشان کم می‌کند!» گفتم: «نه آقا، بگذارید بگوید تا من بدانم و نسبت به افراد اطّلاع پیدا کنم که این اطّلاع برای من مفید است و موجب رشد من خواهد شد!» نشستم و با او سه جلسهٔ بعد راجع به مطالب صحبت کردم و به‌دست آوردم که بعضی از مطالبی که می‌گوید تخیّلات خودش بوده و بعضی از مطالبی که می‌گوید درست بوده و در آن مسائلی که قبلاً برای من بوده تعدیل پیدا شد؛ خب همه باید همین‌طور باشند! حالا چون پدربزرگ من بوده من نباید اجازه بدهم کسی تنقید کند؟! خب بکند! آنچه را که ما فقط داریم چهارده معصوم است و

بس، و سکّه فقط به این چهارده نفر زده شده است؛ بقیّهٔ افراد جایزالخطا هستند! ما نباید به‌خاطر یک مُشت افرادی که به‌خاطر مصالح دنیوی خودشان پا روی حقایق گذاشته‌اند، افراد مستعد را که به‌دنبال رسیدن به حقیقت هستند از مسائل محروم کنیم؛ این مسئله واقعاً ظلم فاحش است که ما بخواهیم این کار را بکنیم!

حذف برخی حقایق تاریخی و ظلم‌های بنی‌الحسن به ائمّه علیهم السّلام

مرحوم آقا [سیّد محسن امین] جبل‌عاملی بعضی از مسائل و ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی را که بر ائمّه علیهم السّلام به‌واسطهٔ منتسبین به خودشان [شده در کتبشان آورده‌اند]؛ مثلاً بنی‌الحسن چه ظلم‌هایی نسبت به ائمّه کردند، همین امام باقر علیه السّلام را بنی‌الحسن کشتند، یعنی پسر عموی امام باقر حضرت را می‌کشد،[1] و مسائلی که بر امام صادق علیه السّلام به‌واسطهٔ محمّد و ابراهیم فرزندان

---

[1] قابل ذکر است در الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۰ ـ ۶۰۴، زید بن حسن فرزند ارشد امام حسن مجتبی علیه السّلام را قاتل امام محمّد باقر علیه السّلام معرّفی کرده است. (محقّق)

عبداللَه محض وارد شد که ادّعای خروج و ادّعای مهدویّت کردند و امام صادق را ملزم به اطاعت و بیعت کردند و حضرت نپذیرفتند و آنها حضرت را یک شب در زندان کردند! چه کسانی؟! همین پسر عموهای حضرت، یک شب امام صادق را در بدترین جای زندان که نمی‌توانم بگویم، زندانی کردند که اگر منصور دوانیقی نیامده بود و با اینها مواجه نشده بود و اینها را دفع نکرده بود و نگرفته بود، فردا همین‌ها امام صادق را کشته بودند! امام صادق را همین منصور دوانیقی آمد و از آن زندان بیرون آورد.[1] و همین‌طور سایر مسائلی که به‌واسطهٔ بنی‌الحسن و حتّی غیر بنی‌الحسن اتّفاق افتاد.[2]

مرحوم آقا در جلد پانزدهم امام شناسی این مطلب را نقل کرده‌اند که در سفری که مرحوم آقا شیخ عبّاس قمی صاحب مفاتیح در خارج با مرحوم آقا سید محسن امین [جبل عاملی] داشت، آقا شیخ عبّاس به ایشان گفته بود:

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳٦٦.

[2] جهت اطّلاع کامل پیرامون این مطلب، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ۲۷۰ ـ ۳۰۹.

عجب! بدبین می‌شوند؟ ما مردم را در جهل نگه داریم به‌خاطر اینکه مردم به ائمّه بدبین می‌شوند؟! ما باید به مردم بگوییم که راه خدا پارتی‌بازی و روابط برنمی‌دارد؛ راه خدا براساس ضوابط است، نه براساس روابط! همین فرزند امام علیه السّلام می‌آید و بر علیه امام قیام می‌کند. باید مردم را به دین یعنی به عقائد حقّه و عقائد صحیح وارد کرد، نه به یک مُشت دین تراشیدهٔ بَزک کردهٔ عروسک‌وار که خصوصیّات و نقائصش[2] را [می‌پوشانند]؛ مانند آن کسی که به خواستگاری‌اش می‌روند و نقائصش را با بعضی از چیزها برطرف می‌کنند تا آن کسی که او را می‌بیند چشمش به نقائص نیفتد! خب امروز نمی‌افتد، فردا که ازدواج کردی و متوجّه این نقائص شدی چه‌کار می‌کنی؟! اختلاف به‌وجود می‌آید! پس از اوّل بیا بیان کن، از اوّل بیا بگو: «آقا، این‌طور است!» وقتی که داماد به خواستگاری می‌رود، اگر مرضی دارد که ممکن است موجب سؤال بشود، باید

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۳ و ۲۹٤.

[2] نقائص در دید مردم عوام. (محقّق)

برای دختر و برای فامیل دختر بیان کنند که این داماد این مرض را دارد، این خصوصیّات را دارد؛ و اگر دختر دارای یک امراضی است، باید آنها را برای داماد و برای فامیل پسر بیان کرد تا اینکه با بینش برود؛ اگر می‌خواهید، بِسم اللَه بفرمایید! امّا اگر انسان امراض یک شخص را بپوشاند و بگوید: «عیبی ندارد، حالا عروسی بکنند بعد خودشان خوب می‌شوند»، فردا هزار تا مسئله به‌وجود می‌آید! از اوّل نباید این‌طور باشد.

عدم ارتباط کسب کمالات الهی با انتساب به امام معصوم علیه السّلام

شما می‌آیید دینی را برای مردم بیان می‌کنید که آن دین حقیقت ندارد، اصالت ندارد، این مقدارش را می‌زنید، آن مقدارش را می‌زنید و یک دین بَزک کرده تحویل مردم می‌دهید! این که دین نشد. ما باید به مردم بگوییم که راه خدا و راه اسلام، امام و غیر امام برنمی‌دارد! اگر کسی راه خدا را برود به خدا می‌رسد و تمام استعدادهای خود را به فعلیّت درمی‌آورد ولو فرزند ابی‌بکر باشد، مثل محمّد بن ابی‌بکر؛ و اگر

کسی راه خدا را نرود و به‌دنبال مخالفت از اوامر الهی باشد، او به أسفل درک جحیم وارد می‌شود ولو اینکه فرزند بلا فصل امام علیه السّلام باشد! مگر جعفر کذّاب که بود؟ جعفر کذّاب همان هم‌پیالهٔ معتصم، خلیفهٔ عبّاسی بود و کسی بود که از طرف خلیفهٔ عبّاسی مأمور بود وجود امام زمان علیه السّلام را که در پنج سالگی در منزل بودند فاش کند تا بیایند بگیرند و امام را به قتل برسانند![1] همین جعفر، همین عموی امام علیه السّلام و پسر امام هادی! بله، پسر امام هم این‌طوری درمی‌آید.

تهمت و تزویر منتسبین امام رضا علیه السّلام نسبت به ایشان

مگر برادران امام رضا چه کسانی بودند؟ آنهایی که آمدند بر علیه امام رضا در دادگاه و محکمهٔ مدینه شهادت دادند و حضرت را متّهم به تزویر و جعل پرونده و وصیّت‌نامه کردند، چه کسانی بودند؟ برادران امام رضا بودند! پناه بر خدا! واقعاً چطور

[1] رجوع شود به کمال الدّین، ج ۱، ص ۳۲۰؛ الهدایة الکبری، ص ۲٤۸.

می‌شود انسان تصوّر کند؟! چرا نباید این مطلب گفته شود؟! و از این بالاتر آمده بودند و نَعوذ باللَه نسب امام جواد علیه السّلام را از امام رضا علیه السّلام سلب کرده بودند! می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این بچّه از تو نیست؛ از زن‌های تو است، ولی از تو نیست! این حرف را به امام رضا زدند و بعد جمع شدند و حضرت را مجبور کردند تا قیافه‌شناس‌ها که به آنها «قافه» می‌گویند، بیایند و نگاه کنند تا از تطابق بین چهره‌ها تشخیص بدهند که آیا این فرزند حضرت هست یا نه! اصلاً انسان نمی‌تواند بگوید! بعد به امام رضا علیه السّلام گفتند:

تو نباید عمامه بر سرت بگذاری، نباید عبا بپوشی (که مبادا قیافهٔ حضرت غلط‌انداز شود و آن قیافه‌شناس را بگیرد)، باید لباس باغبانی به تنت کنی و بیل به دستت بگیری و بروی در آنجا شروع به باغبانی و بیل زدن کنی و کاری به کار ما نداشته باشی!

ببینید چه بر سر ائمّهٔ ما آمده است! آن‌وقت امام جواد را که چند ساله بود آورده بودند و به آن قیافه‌شناس گفته بودند: «این بچّه از بین افرادی که در اینجا ایستاده‌اند، نه آن کسی که باغبان است، به چه کسی شبیه است؟» یعنی از بین عموها و افراد غریبه! او

هم نگاهی کرد و گفت: «اگر قرار باشد این بچّه پدری داشته باشد، همان باغبانی است که دارد بیل می‌زند!»[1] درست شد؟ اینها پسران امام بودند، یعنی پسران امام کاظم و پسران امام صادق بودند؛ عموهای امام رضا و برادران امام رضا آمدند این کار را انجام دادند!

لزوم بیان تاریخ واقعی برای حقیقت‌یابی افراد

بنابراین ما باید آنچه را که در تاریخ هست برای حقیقت‌یابی و حقیقت‌جوییِ افراد بیان کنیم، وإلاّ ما هم مثل همان افراد می‌شویم! مگر آن افرادی که در زمان گذشته بودند با ما فرق داشتند؟! مگر گلبول‌های خونشان با ما تفاوت داشت؟! مگر سیستم بدن و سیستم فکری‌شان با ما فرق داشت؟! آنها همین افرادی بودند که امام را می‌دیدند با این وضع و با این تشکیلات و با این بیا و برو و با این افرادی که با آنها سر و کار دارند. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام توهین و اهانت می‌کند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

بی‌اعتنایی می‌کند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند که امام علیه السّلام می‌آید در خانه و هیچ‌کس با او نیست. آنها هم می‌دیدند که امام علیه السّلام گاهی با چند نفر و گاهی دست تنها می‌آید، گاهی فقیر و گاهی پول‌دار، گاهی وضع معیشتش خوب و گاهی وضع معیشتش فلان! افرادی که دور و برشان بودند دین خود را با این‌نحوه ساختند، نه با امام بَزک کرده و عروسک‌وار و نه با امامی که وقتی وارد می‌شود حتماً باید مثل بعضی‌ها پانزده نفر دورشان را بگیرند و با این هیمَنه وارد شوند! ملائکه از بالا چتر بیندازند، اجنه از پایین فرش بیندازند و شیاطین از کجا چه و چه بیندازند و با این وضعیّت وارد مجلس بشوند تا اینکه آن هیمَنه و اقتدار و موقعیّت آنها چشم‌ها را بفریبد و اذهان را متوجّه کند! نه آقا، امام گاهی‌اوقات می‌آمد و دو کیلو پیاز در دستش بود و مدام پیازها روی زمین می‌ریخت و خودش یکی‌یکی برمی‌داشت و جمع می‌کرد! خیال نکنید امام این‌طوری بود که ده نفر از پیش و بیست نفر از پس و این‌طرف و آن‌طرفش باشد؛ امام علیه السّلام خودش می‌رفت برای زن و بچّه‌اش نان می‌گرفت و

به منزل می‌آورد! مگر امام باقر خودش در مزرعه‌ای که داشت

نمی‌رفت و کار نمی‌کرد؟![1]

ما داریم یک تصوّر دیگری از امام به مردم می‌دهیم و وقتی که با بعضی از مسائل مواجه می‌شویم یک‌دفعه می‌بینیم قضایا فرق کرد! نه، باید برای مردم آنچه را که هست بیان کرد؛ حالا بعضی‌ها خوششان می‌آید و بعضی‌ها را خوش نیاید! هزار نفر را خوش نیاید که نیاید، امّا یک نفر قابل بگیرد همان بس است؛ فقط یک نفر!

تبعیّت اکثر مردم از تخیّلات و توهّمات

مگر در قرآن نداریم: ﴿وَأَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾؛[2] «اکثریّت مردم عقل ندارند!» و همین‌طور هم هست، خودمان هم داریم می‌بینیم! مگر مردم نگفتند که در ماه عکس پیدا شده است؟![3] حالا آیا این مردم عقل دارند؟! واقعاً عقل دارند؟!

خدا رحمت کند، یکی از منتسبین به پدر ما که از دنیا رفته است تلفن کرده بود: «آقای آقا سیّد

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۶۱.

[2] سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۳: «و اکثر آنها فکر نمی‌کنند!»

[3] رجوع شود به جرعه‌ای از دریا، شبیری زنجانی، ج ۳، ص ۶۶۹.

محمّدحسین، داری می‌بینی یا نه؟!»

ـ: چه چیزی را می‌بینم؟

ـ: آقا، عکس در ماه افتاده است!

ـ: چی؟!

ـ: آقا، برو از پنجره نگاه کن و عکس را تماشا کن!

ـ: عکس چه کسی را؟!

ـ: عکس فلانی در ماه افتاده، برو تماشا کن!

ـ: آقاجان، این حرف‌ها چیست؟!

ـ: نه آقا، برو ببین!

ایشان می‌فرمودند: «پنج دقیقه با ما در تلفن کلنجار می‌رفت: «شما برو ببین، ببین اگر نبود!»

این کیست؟! آن زمانی که این قضیّه را نقل می‌کرد هفتاد سال سنّش بود؛ یعنی یک مرد هفتاد ساله، نه یک جوان هفده هجده ساله! پیرمرد هفتاد ساله، دبیر، آدم با فهم و آدمی که خیلی از دروس را خودش درس می‌داده است!

حالا این مردم عقل دارند؟! ﴿أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾؛ عقل ندارند! ﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛[1] بیشتر مردم علم و اطّلاع ندارند! اگر همین الآن یک نفر بیاید و به یکی بگوید: «آقا، در فلان‌جا این قضیّه اتّفاق افتاده است»، ولو اینکه در ذهنش واقعاً خلاف باشد، می‌گوید: «عجب!» نفر دوّم بیاید بگوید و بعد نفر سوّم که بیاید قبول می‌کند؛ یعنی خودش بلند نمی‌شود برود و بگردد و ببیند و سؤال کند که مسئله چیست!

به قول مرحوم آقا که ایشان می‌فرمودند:

ما بیست سال بیش از آن مقداری که برای هدایت افراد و سلاّک لازم بود بیان کردیم!

و واقعاً اگر کسی می‌خواست عقلش را به‌کار

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٣٧؛ سوره اعراف (٧) آیه ١٣١؛ سوره انفال (٨) آیه ١٣٤؛ سوره یونس (١٠) آیه ٥٥؛ سوره قصص (٢٨) آیه ١٣ و ٥٧؛ سوره زمر (٣٩) آیه ٤٩؛ سوره دخان (٤٤) آیه ٣٩؛ سوره طور (٥٢) آیه ٤٧. امام شناسی، ج ٢، ص ٩٤: «ولیکن اکثر آنها نمی‌دانند!»

بیندازد و این نعمت الهی را نادیده نپندارد، اگر پنج ماه ـ حالا نگوییم یک ماه ـ با ایشان بود، دیگر برای تا آخر عمرش به‌اندازهٔ کافی می‌توانست بهره‌مند باشد و نیاز به چیز دیگر نداشت! یعنی اگر کسی پنج ماه با ایشان بود، چند جلسه صحبت ایشان را می‌دید و یک مدّت رفتار ایشان را زیر نظر داشت، اگر می‌خواست عقلش را به‌کار بیندازد دیگر برایش کافی بود!

این افرادی که بیست سال پیش مرحوم آقا بودند و روز و شب را با ایشان گذراندند، بعد از اینکه جریانات و مسائلی پیش آمد، خود همان‌ها که معترف بودند: «بعد از مرحوم آقا اگر قرار باشد کسی مطلبی مطرح کند فلانی است»، تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم حتّی پنج دقیقه هم وقت نگذاشته‌اند که بیایند از من راجع به

مسائلشان سؤال کنند؛ فقط پنج دقیقه! بیایند و بشنوند، اگر نپذیرفتند رها کنند و اگر دیدند مطلب درست است بپذیرند! این یعنی چه؟ یعنی تمام آن بیست سال هیچ، تمام آن ۲۵ سال هیچ! حالا بگذریم از اینکه خیلی از آنها اعتراف کردند که حق با فلانی است، ولی اگر ما بخواهیم مطرح بکنیم زنمان ما را دعوا می‌کند و ما را راه نمی‌دهد (که این جزء همین مطالبی است که ما عرض می‌کنیم)، بچّهٔمان ما را چه می‌کند، شریکمان ما را چه می‌کند و موقعیّت ما چه می‌شود!

شکل‌گیری فتنهٔ بعد از فوت علاّمه طهرانی توسّط زنان

این را خدمتتان عرض کنم: درصد اکثر این فتنهٔ بعد از مرحوم آقا از همین زن‌ها ناشی شد؛ این دیگر تجربه‌ای است که خود ما دیدیم! در حالی‌که من در همان موقع و در همان دو سه روز اوّل و دو سه جلسه‌ای که صحبت کردم، مطالب را بیان کردم و توضیح دادم و خطوط را مشخّص کردم و بیان کردم، چون می‌دانستم کار به کجا خواهد رسید، و بعد شروع شد! آیا یکی از آنها آمد پیش من تا به

من بگوید: «فلانی، من می‌خواهم دینم را به تو ـ حدّأقل به‌عنوان یک مشاور ـ عرضه بدارم و مطالب را با تو مطرح کنم»؟! آیا آمدند این کار را بکنند؟! ابداً! پس ﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾. ما دنبال چه کسی داریم می‌گردیم؟ در آن‌طرف دنیا؟! نه آقا، باید این مطلب را در خودمان پیدا کنیم؛ ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾.[1]

بنابراین این حقایق برای چه کسی آمده است؟ دو دو تا چهار تا؛ برای همین ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ آمده است، چون ﴿أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾، ﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾، ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾؛ فقط بعضی‌ها شاکرند و شکر حقیقت‌یابی را می‌دانند و شکر وجود الهی را که به آنها ارزانی داشته پاس می‌دارند، لذا این افراد را باید با حقیقت آشنا کرد؛ حالا دیگران را خوش آید یا خوش نیاید! این مقدّمه‌ای بود بر این مسئله.[2]

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ١٣. امام شناسی، ج ٩، ص ٩٢:
«و اندکی از بندگان من هستند که سپاسگزارند!»

[2] من که خسته شدم، خیال می‌کنم رفقا هم خسته شده‌اند؛ ولی دیدم مثل

انطباق دستورات شرعی بر قضایای عقلی و فطری

و امّا نسبت به اصل قضیّه: همان‌طوری‌که عرض شد، اصل و اساس مسئلهٔ اطاعت به قضایای فطری برمی‌گردد که باید مسائل شرعی منطبق بر قضایای فطری باشد. قاعدهٔ کلّی، همان‌طوری‌که در آیات قرآن هم نسبت به این مسئله اشاره‌ای هست، این است که خدای متعال دین را دینی می‌داند که منطبق با فطرت باشد؛[1] یعنی فطرت انسان بتواند برای صلاحیّت این دستور در جایگاهِ واقع جایی بیابد.

یکی از مسائل فطری و مسائل عقلی متابعت از أعلم است که انسان باید از شخصی که عالم‌تر است متابعت کند. این یکی از مسائل فطری و یک مسئلهٔ

اینکه این‌طور نیست و الحمدللّه همه تشنهٔ حقیقت و به‌دنبال مطلب و توان هم که ناقص و محدودیّت هم که وجود دارد. علیٰ‌کلّ‌حال باید یک قسمی برای این قضیّه وفق داده شود، لذا چند دقیقه‌ای دیگر صحبت می‌کنیم.

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۳۰:

﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ۲۹:

«پس با همهٔ قوای خود به‌سوی دین حق روی آور؛ همان دینی که بر پایهٔ فطرتی است که خداوند مردم را بدان فطرت سرشت! قانون خلقت خدایی هرگز تغییر نپذیرد، و این است دین استوار و نگهبان و نگاهدار؛ ولی اکثر مردم آگاهی ندارند!»

عقلی است؛ یعنی عاقل می‌گوید: انسان باید از أعلم متابعت کند!

حکم عقل و فطرت به جانشینی امیرالمؤمنین حتّی بدون واقعهٔ غدیر

بر همین اساس در جلسهٔ پیش عرض کردم که اگر حتّی واقعهٔ روز غدیر هم نبود و پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السّلام را به نصّ آیهٔ شریفهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] به خلافت منصوب و تصریح نمی‌کرد، همین‌قدر که این دو نفر یعنی ابوبکر و امیرالمؤمنین را بیاورند و هر کدام را در یک طرف بنشانند، حتّی یک بچّهٔ ده ساله هم می‌گوید: باید از علی متابعت کرد! این دیگر نیاز به عید غدیر ندارد، این دیگر نیاز به نصب خلافت ندارد؛ حالا مضافاً

بر اینکه اینها هم انجام شد! امیرالمؤمنینی که

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ١١٦:
«ای پیغمبر، برسان به مردم و تبلیغ کن آنچه را از طرف پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر بجا نیاوری، رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!»

می‌گوید:

إنّی بِطُرُقِ السّماء أعلَمُ مِنکم بِطُرُقِ الأرض؛[1] «من راه‌های آسمان را از زمین بهتر می‌شناسم!»

این مسئله می‌شود مسئلهٔ فطری! بنابراین راهی که برادران اهل‌تسنّن ما پیموده‌اند، قطعاً راهی است که با مبانی فطریِ خود آنها منافات دارد؛ یعنی با خود فطرت و عقل آنها منافات دارد!

شما شرح نهج البلاغه ابن‌أبی‌الحدید را بخوانید و ببینید راجع به تاریخ عمَر و ابوبکر و مطالبی که از آنها نقل شده و حکایات و قصصی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت این دو نفر بیان شده چه ارزیابی و چه سنجشی راجع به این دو نفر برای شما به‌وجود می‌آید؟ مگر اینکه بگوییم وقتی که باب انکار باز باشد و عناد و انانیّت حاکم باشد، دیگر باید روی تمام این مطالب سر پوش گذاشته شود! پس این مسئله، یک مسئلهٔ فطری است.

حالا اگر رسول خدا بیاید و یک دیوانه را که واقعاً دیوانه است، بیاورد و بگوید: «بر همهٔ مسلمین

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ٤٠٣، با قدری اختلاف در مصادر.

واجب است از او اطاعت کنند»، آیا این حکم درست است؟! در اینجا در رسالت خود رسول خدا شک وارد می‌شود؛ یعنی اگر رسول خدا بیاید و بگوید: «باید از این دیوانه متابعت کرد»، دیگر در رسالت خودش شک پیدا می‌شود! چرا؟ چون این موافق با عقل نیست، موافق با فطرت نیست! بله، یک وقت رسول خدا با اعجاز دیوانه را عاقل می‌کند یا اینکه کاری انجام می‌دهد تا مطلبی که از دهان او خارج می‌شود همان باشد که او می‌گوید، این یک مطلب دیگری است؛ مثل اینکه رسول خدا بیاید بگوید: «از این ستون اطاعت کنید و هرچه از او برامد اطاعت کنید!» و به اعجاز رسول خدا ستون گویا می‌شود؛ ولی اگر با حفظ جنون و با حفظ مطالبی که از روی جنون برمی‌خیزد و با حفظ رهنمودهای دیوانه وار ـ که بحمداللَه کم هم

نیست ـ رسول خدا بیاید و بگوید: «باید از این دیوانه اطاعت کنید»، نمی‌توانیم بپذیریم! چرا؟ چون این مطلب با کلام پیغمبر و با مرام پیغمبر و با مبانی فطری و مبانی عقلی سازگار نیست و نمی‌سازد! انسان به رسول خدا می‌گوید: «چطور انسان از یک دیوانه متابعت کند؟!»

یا اینکه رسول خدا بیاید و بگوید: «تو باید از این بچّه‌ات که عقلش از تو پایین‌تر است، فهمش از تو پایین‌تر است اطاعت کنی!» خب این هم همین‌طور است؛ این بچّه که تجربه‌ای ندارد و آن درک صحیح از زندگی را ندارد، چه‌کار می‌کند؟ در همان روز اوّل به پدرش می‌گوید: «همهٔ پول‌هایت را بده تا بروم پفک بخرم!» در همان روز اوّل همه را برمی‌دارد و یک انبار پفک در اینجا می‌آورد و خیلی هم خوشحال است که دیگر تا مدّتی سور و سات برقرار است! حالا اینکه آن پدر پول دارد یا ندارد، زندگی، وضع، آب، خرج، نان و اینها دیگر هیچ چیز برای او مطرح نیست. این می‌شود متابعت بر غیر میزان فطرت و بر غیر میزان عقل!

ایجاد عقد اخوّت پیامبر میان مسلمانان و

دستور به اطاعت ابوذر از سلمان

رسول خدا آمد بین مؤمنین اخوّت برقرار کرد، بین خودش و بین امیرالمؤمنین علیه السّلام هم اخوّت برقرار کرد، چون سنخیّت است دیگر! و از باب سنخیّت بین عمَر و بین ابوبکر هم اخوّت برقرار کرد و گفت: «از میان همه فقط این دو تا به‌هم می‌خورند!» بین سلمان و بین اباذر هم اخوّت برقرار کرد،[1] ولی رتبهٔ سلمان بالا است و رتبهٔ اباذر پایین است؛ لذا گفت:

ای اباذر، من بین تو و بین سلمان اخوّت برقرار کردم، **و لکِن یَلزَمُکَ أن تُطیعَهُ فی کُلّ مَقالٍ وَ فی کُلّ شَیءٍ؛**[2] «باید در هر چیزی که می‌گوید از او اطاعت کنی!»

این نکته است! یعنی مسئلهٔ اخوّت به‌جای خود محفوظ، بین این دو احکام برادری مترتّب، و ثواب و تبعات و سایر مسائل همه به‌جای خود محفوظ، بهره‌مندی از حقوق اخوّت هم به‌جای خودش محفوظ؛ امّا مسئلهٔ اطاعت دیگر شوخی‌بردار نیست، مسئلهٔ اطاعت یک مسئلهٔ اعتباری نیست! این مسئلهٔ

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۹.

[2] الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲:

«عَن صَالِحٍ الأحوَلِ قالَ سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه‌السّلام یَقُولُ: **"آخَی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بَینَ سَلمانَ و أبی ذَرٍّ و اشْتَرَطَ عَلَی أبی ذَرٍّ أن لا یَعصیَ سَلمَانَ."**»

اطاعت می‌آید و براساس فطرت می‌گوید: «سلمان بالاتر است، پس باید از او اطاعت کنی!» جالب اینجا است که عبارتِ «در هر چیزی» می‌آورد و می‌گوید: «در هر چیزی باید از او اطاعت کنی!» در عین‌حال که بین آنها اخوّت هم برقرار است.

حالا اگر رسول خدا مطلب را عکس می‌کرد و به سلمان می‌گفت: «باید بیایی از ابوذر اطاعت کنی»، [چه می‌شد]؟! اوّلاً: رسول خدا صد سال یک‌هم‌چنین حرفی را نمی‌زند! ثانیاً: اگر می‌گفت می‌بایست در این کلامش تشکیک کرد! چرا؟ چون ابوذر پایین‌تر است، عقل ابوذر پایین‌تر است، مراتب توحیدی‌ای که ابی‌ذر طی کرده بسیار پایین‌تر از سلمان است؛ سلمان به حقیقت توحید رسیده، سلمان به حقیقت مصلحت کلّی و عقل کلّی دست پیدا کرده، سلمان به مسائل گذشته و آینده و صلاح و فساد نفس‌الأمری اطّلاع پیدا کرده، آن‌وقت چطور ممکن است پیغمبر بگوید که از ابی‌ذر که تا حدودی چشمش باز شده و تا حدودی معرفت پیدا کرده [اطاعت کن]؟!

البتّه ابی‌ذر از آن بسیار عالی‌ها بود! خیال نکنید

که حالا ما داریم خدای‌نکرده تنقیصی برای او ایجاب می‌کنیم؛ نه‌خیر، ابی‌ذر بسیار صادق بود، بسیار مؤمن بود، بسیار آدم پاکی بود، بسیار رُک بود، هیچ غَلّ و غشّی در نفس این بشر وجود نداشت و از جمله سه نفری بود که هیچ‌گاه بر خلافت امیرالمؤمنین بعد از آن جریان سقیفه شک نکرد؛[1] ولی در عین‌حال مسئلهٔ اطاعت شوخی‌بردار نیست! چرا نیست؟ چون اطاعت فقط آب و نان خوردن که نیست؛ انسان در مواردی بر سر دو راهی‌هایی گیر می‌کند که عقل عقلا هم در آنجا به زمین می‌خورد، در اینجا باید به داد فطرت رسید

و باید از فطرت استمداد کرد و متابعت از أعلم را به‌کار برد! اینجا است که پیغمبر به ابی‌ذر می‌فرماید: «از سلمان اطاعت کن!» نه از سلمان در نان خریدن، نه از سلمان در فلان چیز را خریدن، نه از سلمان در نماز و روزه گرفتن؛ بلکه در مسائلی که برایت پیدا می‌شود، در شبهاتی که برایت پیدا می‌شود، در آنجایی که شیطان با تمام قوا به جنگ با

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٦.

تو و دین تو می‌آید و تو نمی‌توانی مفرّ و گریزی پیدا کنی، آنجا برو از سلمان کمک بگیر؛ چون او إشراف دارد، او از بالا دارد تماشا می‌کند، او به نقاطی که تو از آن نقاط اطّلاع نداری إشراف دارد و می‌گوید چه‌کار بکن! این نکته، نکتهٔ مهمّی است.

اطاعت زن از شوهر یک حقیقت فطری و تکوینی

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد راجع به این مسئله صحبت می‌شود که آیا علّت اطاعت زن از شوهر صِرف اعتباری است که خدا گفته است؟! پس چرا خدا نگفته که مرد از زن اطاعت کند؟! اگر خدا گفته زن از مرد اطاعت کند ما حالا عکسش می‌کنیم! آیا خدا هر چیزی را که دل‌بخواهی است مانند دل‌بخواهی‌های ما می‌تواند جعل و تشریع کند؟! یا همان‌طوری‌که عرض شد، مبانی فقهی و تشریع باید با مبانی تکوین و فطرت منطبق باشد؛ لذا اطاعت زن از شوهر اعتباری نیست، بلکه اطاعت زن از شوهر اطاعتِ فطری و اطاعت تکوینی است!

امیدواریم خداوند متعال اذهان ما را نسبت به حقایق روشن کند و راه ما را باز کند و آنچه را که

موجب صلاح ما و موجب خیر ما است برای ما پیش بیاورد و ما را بر آنها موفّق بدارد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و پنجم: حقیقت عقل نظری و عملی و تفسیر کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام بر طبق آن

۱۹ رجب‌المرجّب ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنَا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

با توجّه به مطالبی که در جلسات گذشته راجع به کیفیّت اطاعت زن از همسر خود در متون اسلامی به‌نحو اجمال عرض شد، این مطلب تا حدودی مشخّص شد که در این زمینه نظرات مختلفی وجود دارد.

لزوم توجّه به جنبهٔ معنوی نظام آفرینش در تدوین قوانین

از یک طرف فرهنگ دنیای معاصر و قوانین

مدوّنهٔ در این مسئله که برخاسته از افکار و دخالت‌های سلیقهٔ بشری است، با آنچه که به‌حسب متون و تعابیر صریح اسلامی است منافات دارد و این مسئله هم جای تعجّب ندارد، به‌جهت اینکه ما قوانین اسلامی را منبعث از وحی و مافوق بشری می‌دانیم و قوانین مدوّنهٔ در نظام‌های حقوقی دنیا برخاسته از افکار و سلیقه‌های مختلف است و این مسئله به خوبی واضح و آشکار است که هیچ‌کس در این دنیا بدون توجّه به جنبهٔ روحی و معنوی موجود در نظام آفرینش و نظام خلقت و تربیت نمی‌تواند مصالح و منافع خود را در گرایش‌های مختلف و در تدوین قوانین نادیده بگیرد.

اگر دقّت کرده باشیم در هر مؤسّسه‌ای و در هر نهادی و در هر مَجمعی قوانین و

مطالب مدوّنه و تصویب‌شده، بیشتر به‌سمت گرایش‌های شخصی سوق داده می‌شود تا به‌سمت واقعیّات و مصالح عمومی؛ مگر اینکه انسان به‌واسطهٔ اقتدار و اهتمام و به‌واسطهٔ مراقبه و تأیید الهی مطلب را به‌سمت دیگری سوق دهد. و این یک مسئلهٔ روشنی است و در همهٔ امکنه و در همهٔ ازمنه این مسئله موجود است و جای تعجّبی هم ندارد.

صاحب شریعت، متولّی حفظ و نگه‌داری دین

و این مسئله هم به اختصار عرض شد که متأسّفانه به دلایلی ما جای خود را با متولّی دین و متولّی شرع اشتباهی فرض کرده‌ایم؛ یعنی تصوّر ما و تصوّر بانیان دین بر این است که ما باید بتوانیم از قوانین و احکام الهی به هر نحو و به هر کیفیّت و به هر توجیهی در قبال اعتراض‌ها و سلیقه‌های مختلف و در قبال خوشایند و ناخوشایندهای دیگران پاسخ‌گو باشیم، در حالی‌که مسئله این‌طور نیست و مطلب به این‌نحو نیست!

آنچه که وظیفهٔ ما است عبارت است از: بیان مطلب و رساندن حکم در حدود استعداد و توان ما؛

و آنچه که وظیفهٔ متولّی و صاحب شریعت است که در این زمان حضرت بقیّةاللَه عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف و أرواحنا لتُراب مَقدمه الفداء است، حفظ و نگه‌داری و نحوهٔ اداره‌ای است که خود صلاح می‌داند و به ما هم هیچ ارتباطی ندارد! صاحب دین ما نیستیم، صاحب شریعت ما نیستیم؛ صاحب شریعت شخص دیگری است و او خودش متولّی است و خودش می‌داند و ارتباطی هم با ما ندارد! به ما می‌گوید: «وظیفه‌ات را انجام بده و برو، دیگر تمام شد و غیر از این مسئله‌ای نیست! در انجام این وظیفه کوتاهی نکن و غیر از این هم ما چیزی را از تو نمی‌خواهیم!» این اساس و زبان حال حضرت است که من دارم برای شما بیان می‌کنم؛ این‌مقدار وظیفه داری، برو انجام بده و دیگر فضولی هم موقوف! (البتّه ایشان نمی‌گوید، ما داریم می‌گوییم.) دیگر بقیّهٔ مسئله به من و امثال من کاری ندارد.

ما آمده‌ایم مطلب را اشتباهی تصوّر کرده‌ایم و خود را به‌جای حضرت و حضرت را به‌جای خود گذاشته‌ایم و خیال می‌کنیم هرچه که در احکام دین و قوانین الهی تدوین شده، ما مسئول إجراء آن و قیّم

و ولیّ آن هستیم و باید این مطالب را برای مردم به طرز خوشایند و به طرز دلچسب بیان کنیم! خب حالا اگر خوشایند

نشد چه کنیم؟! اگر یک کسی نپذیرفت چه کنیم؟!

خداوند خطاب به پیامبر: وظیفهٔ تو فقط بیان مطالب است!

در زمان رسول خدا هم مطلب به همین کیفیّت بوده است؛ خداوند به رسولش می‌گوید: ﴿إِنۡ عَلَيۡكَ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾؛[1] «تو وظیفه‌ات این است که مطلب را به مردم برسانی!» حالا یکی می‌پسندد و یکی نمی‌پسندد، یکی قبول می‌کند و یکی قبول نمی‌کند! جایی که با هزار معجزه و با هزار ید بیضا و به سخن درآوردن درخت و سنگ و سنگ‌ریزه[2] و دو نیم کردن ماه[3] و إحیاء موتیٰ و مرده زنده کردن[4] که دیگر بالاتر از این تصوّر نمی‌شود کرد، باز هم مردم به پیغمبر ساحر و جادوگر و امثال‌ذلک می‌گفتند، دیگر انسان چطوری به این مردم تفهیم کند؟ حالا یکی نمی‌خواهد قبول کند خب صد سال

---

[1] سوره شوریٰ (٤٢) آیه ٤٨.

[2] رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٤٦ و ٤٧.

[3] الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٤٢.

[4] الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٤٥.

نکند، چرا انسان باید خودش را معطّل یک‌هم‌چنین افرادی بکند؟!

سخن خدا و سخن رسول خدا و سخن قرآن با افرادی است که به‌دنبال دریافت مطلب‌اند، نه به‌دنبال انکار کردن و نِقِ‌نِق زدن و خود را از زیر بار مسئولیّت رهانیدن و به یک نحوی اشکال وارد کردن تا بتوانند راحت بگردند، تا بتوانند راحت زندگی کنند و تا بتوانند راحت به هر کیفیّتی که هست خود را بیارایند! بنا بر اعتقاد آنها، زندگی‌ای زندگی است که قوانین جنگل در آن حاکم باشد و ما را با آنها صحبتی نیست؛ صحبت با افرادی است که می‌خواهند عقلایی زندگی کنند، به‌دنبال دریافت مطلب باشند، مسئله را از دیدگاه خود بررسی کنند و خود را به آن کمال نزدیک کنند؛ هر کسی هست بِسم اللَه! مطلب بر این اساس باید دور بزند.

عدم امکان اطّلاع افراد از سرّ تکالیف دینی

امّا اینکه ما حالا بیاییم به‌خاطر یک مسئله‌ای، به‌خاطر یک موقعیّتی، به‌خاطر جلب افرادی و به‌خاطر تثبیت موقعیّت خود، شاخه‌های درخت دین

را آن مقداری که با افکار

عامیانه سازگاری ندارد مدام قطع و قیچی کنیم و به هر جا که می‌رسیم از نادانی خود به نفع آنها از مبانی عقب‌نشینی کنیم، این یک مسئلهٔ قابل پذیرش و قابل قبولی نخواهد بود!

چه اشکال دارد نسبت به بعضی از مسائل [جاهل باشیم]؟! مگر قرار بر این است که ما همهٔ مطالب را بدانیم؟! مگر قرار بر این است که انسان به تمام رموز برسد؟! إن‌شاءاللَه در صحبت‌هایی که راجع به این زمینه خواهیم کرد، به‌طور کلّی مسئله را سوای دیدگاه شرعی مورد بحث قرار می‌دهیم؛ اصلاً کاری به شرع نداریم، کاری به دین نداریم، کاری به روایات و متونی که از ائمّه علیهم السّلام راجع به این مسئله آمده نداریم، بلکه مطلب را خارج از این محیط بحث می‌کنیم و بعد می‌بینیم آنها راجع به این قضیّه چه گفته‌اند. مسئله اصلاً مربوط به دین نیست!

حالا صرف نظر از این قضیّه، مگر قرار بر این است که ما همه چیز را بدانیم و از سِر و رمز هر چیزی اطّلاع پیدا کنیم؟! چرا نماز صبح دو رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت است؟ چه کسی

دلیلش را می‌داند؟ چرا خدا گفته است که برای زن در صورتی‌که آن میّت ورّاث و فرزندانی دارد یک هشتم، و اگر ندارد یک چهارم است؟![1] چرا نگفته یک ششم و یک دوّم؟! از این چراها و امثال‌ذلک هزاران چرا در احکام شرع هست و وظیفهٔ یک بنده این نیست که به این‌گونه مطالب برسد؛ چطور اینکه راجع به امور دنیوی و فتق و رتق مسائل دنیوی هم مسئله از همین باب است! در یک نظام اداری فردی را مسئول یک کار می‌کنند، فرد دیگر را مسئول انجام آن کار می‌کنند: «شما دَم در بایست، شما این کار را انجام بده، سر این ساعت شروع بشود و سر این ساعت ختم بشود!» و بر این اساس قوانینی را قرار می‌دهند برای اینکه این نظام

اداری بگردد؛ حالا اگر یک کسی بگوید: «چرا مرا جای دیگری نمی‌گذارید و چرا این را به من

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٢:
﴿...وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَكُمۡ وَلَدٞ فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكۡتُم...﴾.
ترجمه: «...و اگر فرزندی نداشته باشید، یک چهارم از میراثی که به‌جای می‌گذارید برای زنانتان خواهد بود؛ و چنانچه فرزندی داشتید، پس یک هشتم از میراثی که به‌جای می‌گذارید برای آنان خواهد بود...!» (محقّق)

می‌گویید»، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و نظام مختل می‌شود!

رفتار صادقانه و کار پسندیدهٔ یکی از اطبّا

ظاهراً در سابق هم به این مسئله تذکّر داده‌ام که همیشه ما در حدود فهم و توانمان صحبت کنیم. خدا رحمت کند، یکی از همین افراد و اطبّا که ما سابقاً به ایشان مراجعه می‌کردیم مرحوم دکتر مهدی آذر بود. ایشان از اطبّاء داخلی و بسیار متخصّص در ایران و طهران بود و ما راجع به مسائل داخلی به ایشان مراجعه می‌کردیم. یک روش و سیره و کار پسندیدهٔ ایشان این بود که وقتی تشخیص نمی‌داد می‌گفت: «آقا، بنده نمی‌فهمم!» و دیگر مریض را این‌قدر نمی‌چرخاند! ما در همین سفر مشهد، ناراحتی و تب پیدا کردیم. بعضی‌ها می‌گفتند که تب آلمانی است، بعضی‌ها می‌گفتند که افغانی است، بعضی‌ها می‌گفتند فلان است و...! یکی از دوستانمان در مشهد به نام دکتر بیرجندی ـ خدا حفظش کند ـ که جرّاح و متخصّص مغز و اعصاب و رئیس بخش بیمارستان قائم است به منزل ما آمده بود. گفتم: «آقا،

این قضیّهٔ افغانی چیست؟» گفت: «آقا، یعنی چه؟! یکی نمی‌فهمد می‌گوید: افغانی است، آلمانی است، هندی است! مریض، مریض است و آنفولانزا است دیگر، این که مسئله‌ای نیست!» خیلی‌ها هستند وقتی که مریض می‌رود و نمی‌فهمند، دو سه تا اصطلاح به‌کار می‌برند و گیجش می‌کنند! خب بگو: «آقا، من نمی‌فهمم؛ برو یک جای دیگر و به کس دیگری مراجعه کن!»

دکتر آذر این‌طور نبود و وقتی که نمی‌فهمید می‌گفت: «آقا، بنده نفهمیدم!» مریض می‌گفت: «چه‌کار کنم؟» می‌گفت: «من چه می‌دانم چه‌کار کنی، برو پیش هر کس که می‌خواهی!» چقدر این مسئله خوب است! ایشان در آن زمان اوّل متخصّص داخلی بود. من یادم است چند نفر در ایران بودند که از نظر داخلی همیشه اینها مطرح بودند؛ یکی ایشان بود، ولی آن‌قدر صادقانه برخورد می‌کرد که وقتی مریض به او مراجعه می‌کرد به او اعتماد می‌کرد و با اطمینان می‌رفت!

بطلان توجیهات نابه‌جا از سخن معصوم برای رسیدن به حطام دنیا

و چقدر خوب است که همه این‌طور باشند؛

یعنی در ارتباط با مطالب، توان

خود را داشته باشیم و اگر مطلبی را نمی‌دانیم بگوییم: «نمی‌دانم!» ولی حالا برای این مسئله چون یا فهم ما نمی‌رسد و یا اینکه نه، فهم ما می‌رسد امّا خدای‌نکرده مسائل دیگری در این زمینه موجود است، گاهی بیاییم و بگوییم که این روایات سند ندارد، این مطالبی که در نهج البلاغه هست سند ندارد! حتّی من اخیراً شنیدم که بعضی از افراد این مطالب را مطرح کرده‌اند که چه کسی گفته اینها سند دارند؟! ای شخصی که تو داری این حرف‌ها را می‌زنی، چطور سایر مطالب نهج البلاغه را خودت نقل می‌کنی ولی به اینجا که می‌رسد سند ندارد؟! خب این هم که همان عبارت است! گیرم بر اینکه اینجا سند ندارد، روایاتی که از سایر ائمّه در این مورد در متون ما و در کتاب‌ها و مجامیع روایی ما آمده،[1] آنها را چه می‌گویید؟! روایتی را که می‌گوید: «اگر سجده کردن بر غیر خدا جایز باشد، به زنان امّتم امر می‌کردم که بر مردان سجده کنند»[2] چه می‌گویید؟

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۳ ـ ۲۳۹.

[2] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۵۱؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۸۸؛ الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷:

«محمّدُ بنُ یَحیَی عَن أحمَدَ بنِ محمّدٍ عَنِ ابن‌مَحبوبٍ عَن مالِکِ بنِ عَطیَّةَ

آخر چشم را بستن و همین‌طور رد کردن آسان است، امّا فردایی هم در کار است!

توضیح و بیان صحیح مسئله مطلبی است که باید بیان کرد، بدون پروای از هیچ چیز و بدون در نظر گرفتن خوشایند و ناخوشایند آمدن چیز دیگری! باید آن مطلبی که وظیفهٔ ما است بیان بشود، حالا ممکن است یک کسی بگوید: «آقا، رأی شما اشتباه

عَن سُلَیمان بنِ خالِدٍ عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام: **"أنّ قَومًا أتَوا رَسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم فَقالوا: یا رسولَ اللهِ، إنّا رَأینا أُناسًا یَسجُدُ بَعضُهُم لِبَعضٍ. فَقالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: لَو أمَرتُ أحَدًا أن یَسجُدَ لِأحَدٍ لَأمَرتُ المَرأةَ أن تَسجُدَ لِزَوجِها!"»**

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "جماعتی نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمده عرض کردند: ای رسول خدا، ما مردمانی را دیدیم که گروهی از آنان بر گروه دیگر سجده می‌کردند! رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر می‌خواستم به کسی امر کنم تا بر دیگری سجده کند هرآینه امر می‌کردم که زن بر شوهر خود سجده کند!"» (محقّق)

است!» بسیار خوب، اگر اشتباه است شما بیایید رأی درست را بگیرید. یا ممکن است یک کسی بگوید: «آقا، شما در این قضیّه تند رو هستید!» خب شما کُند بروید؛ این که مسئله‌ای نیست! ما نمی‌توانیم برای حطام دو روز دنیا و برای جلب بعضی از مسائل و اینکه خود را برای افراد موجّه جلوه بدهیم و دیگران نسبت به ما نظر داشته باشند، مدام شاخه‌ها را یکی‌یکی بزنیم و قطع کنیم؛ آن‌وقت فقط این می‌ماند:

شیر بی‌یال و دُم و اِشکُم که دید *** این‌چنین شیری خدا هم نافرید[1]

رسوم و عادات ملل بیانگر ارزش فرهنگی و ادراک آنها

[می‌گویند]: «مسائل ارث در اینجا با قوانین حقوق امروز منافات دارد و امروزه ارث زن و مرد برابر است، لذا این را از درخت دین می‌زنیم و قطع می‌کنیم!» بسیار خوب، این یکی! یا در مورد دیهٔ زن

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۳٤:
شیر بی دُم و سر و اِشکُم که دید *** این‌چنین شیری خدا خود نافرید

که به نصّ صریح احکام اسلامی[1] و قرآن کریم[2] نصف دیهٔ مرد است می‌گویند: «این مطالب را هم امروز نمی‌پسندد و مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است!» انگار مغز آنهایی که ۱۴۰۰ سال پیش بودند از چیز دیگر بود و به‌جای سلّول‌های مغز آنها ـ أستغفر اللَه ـ چیزهای دیگری در آنجا بود و الآن تازه مغزهای با سلّول‌های بسیار توانا خلق شده که حتّی قدرت تفکّر در ماوراء طبیعت را هم دارند و فکرشان به آنجا می‌رسد که جبرائیل و میکائیل امین هم نمی‌رسد! نه آقا جان، این خبرها نیست!

ما از رسوم و عاداتی که امروزه در میان ملل رواج دارد می‌توانیم به ارزش فرهنگی و ادراک آنها پی ببریم و دیگر بیش از این به افتضاح رو نشود و بیش از این مسائل رو نشود! کجا کثافت کاری‌هایی که امروز در سراسر دنیا در ضمن نظام‌ها و

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۲۹۸.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۸.

گروه‌ها و تصویب‌های در مجالس برای انحرافات جنسی وجود دارد در ۱۴۰۰ سال پیش وجود داشت؟! سلّول‌های مغزی امروز نتیجه‌اش [این است]؟! جنایاتی که امروزه انجام می‌دهند و نسل بشر را دارند تحدید می‌کنند و به‌واسطهٔ مطامع خودشان، خود کامگی و حیوانیّت را بر همهٔ دنیا مطرح می‌کنند در زمان سابق بوده است؟! صد رحمت به سابقی‌ها! کجا این‌طور بوده است؟! انهدام فکری و انهدام فرهنگی با علل و اسباب شیطانی که امروزه دارد در سطح دنیا مطرح می‌شود کجا سابق بوده است؟! بی‌انصافی و بی‌مروّتی و بی‌وجدانی که امروز بر نسل بشر حاکم است آیا در زمان سابق بوده است؟! مرحوم پدر ما نقل می‌کردند:

تاجر از هند به ایران می‌آمد و جنس می‌خرید، امّا پولش را نمی‌داد و به هند برمی‌گشت و هر وقت دلش می‌خواست می‌فرستاد!

الآن دارند چه‌کار می‌کنند؟ فقط همین مانده که طناب بیندازند و از خانه بالا بروند که لابد این را هم انجام می‌دهند! کجا امروز مسئله رشد و ترقّی کرده است؟! فقط ـ همان‌طوری‌که عرض کردم یا بیان خواهد شد ـ بشر امروز در سلسلهٔ عرضیّه، آن وسائل و مسائل را در اهداف مطامع خود به‌کار

می‌گیرد. آیا وسائل استراق سمع و پی بردن به اسرار و زندگی مردم و خصوصیّات مردم و اینکه زن و شوهر در منزل چگونه با هم صحبت می‌کنند در سابق موجود بوده است؟! آیا این معنای رشد و تفکّر بشری و معنای استکمال معنوی بشر است؟! معنایش این است؟!

خب بعضی‌ها آمده‌اند و این‌طور می‌گویند که دیهٔ زن نباید نصف دیهٔ مرد باشد و آن را هم کامل می‌کنیم و دیگر تمام! بنابراین دیهٔ زن و مرد را هم حل کردیم و این یک شاخه‌اش را هم قطع کردیم. بسیار خوب، این احکام اصلی بود که فرمود:

حَلالُ محمّدٍ حَلالٌ إلیٰ یَومِ القیامَة و حَرامُه حَرامٌ إلیٰ یَومِ القیامَة؛[1] «حلال پیغمبر تا روز قیامت حلال است و حرام پیغمبر تا روز قیامت حرام است!»

آیا پیغمبر زبان نداشت تا بگوید که دیه در آخرالزّمان مساوی می‌شود؟! آیا نمی‌توانست این حرف را بزند؟! بعد هم به سراغ مسائل دیگری می‌آییم: «بله، بالأخره دیهٔ غیر مسلمان که باید یک دوازدهم دیهٔ یک مسلمان باشد[2] هم با امروز

---

[1] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸.

[2] رأی مشهور میان فقهای امامیّه دربارهٔ دیهٔ اهل‌کتاب (یهود، مسیحی و مجوس) هشتصد درهم است: رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۰۹؛ و دیهٔ

نمی‌سازد و به اسلام اشکال می‌کنند، لذا می‌آییم دیهٔ غیر مسلمان و مسیحی و نصرانی را هم مثل دیهٔ مسلمان می‌کنیم!»[1] بسیار خوب، این یک شاخه‌اش را هم قطع می‌کنیم! دیگر چه ماند؟! در احکام مربوط به روابط خانوادگی هم می‌گوییم: «بله آقا، چه کسی گفته است؟ باید در زندگی اشتراک در عمل و اشتراک در مشورت باشد و هر دو باید مشورت کنند، هر دو باید بار زندگی را بردارند، هر دو باید زندگی را بگردانند، اطاعت زن از شوهر هم مربوط به دویست هزار سال پیش و زمان عصر حَجَر است و امروزه دیگر [فرق می‌کند]!» صد رحمت که نگفتند: مرد باید از زن اطاعت کند که حالا فردا نوبت آن هم می‌رسد! خیلی خوب، پس همهٔ این احکام هم کنار می‌رود! بعد مسائل مربوط به اعتقادات و معارف را هم یکی‌یکی قطع می‌کنیم؛ آن‌وقت چه می‌ماند؟ می‌شود همان شیر بی‌یال و دُم

مسلمان هم ده‌هزار درهم می‌باشد: رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۳. بر این اساس، دیهٔ غیر مسلمان، حدود یک دوازدهم دیهٔ مسلمان است. (محقّق)

[1] پرتال ملی قوانین و مقرّرات ج.ا.ا، قانون مجازات اسلامی، مصوب ۱۳۹۲/۰۲/۰۱، ماده ٥٥٤.

و إشکُم که فقط یک هیکلی باقی می‌ماند با قوانین ساختگی و پرداختگی و من درآوردی و عروسک وار و بَزک کردهٔ مغز خراب بنی‌آدم و بشر! این می‌شود اسلام!

در غرب این‌طور است و منافاتی هم ندارد؛ یک‌دفعه عدّه‌ای جمع می‌شوند و می‌روند در یک رستوران یا در یک سمینار یا هر جای دیگری که بهتر باشد و می‌گویند: «آقایان، ما می‌خواهیم یک دین وضع کنیم؛ نظر شما چیست؟» بعد نظرات را جمع‌آوری می‌کنند و فردا یک دین درمی‌آید و می‌گویند: «ما این هستیم! نه مسیحیّت، نه اسلام، نه بودا و نه یهودی؛ بلکه یک دین درست می‌کنیم!» بسیار خوب، اگر

این‌طور باشد دیگر مشکلی نداریم. واقعاً گروه‌هایی این‌طور هستند که هر روز دین‌های من درآوردی مثل قارچ از روی زمین درمی‌آورند! اینها موجود است، ولی بالأخره باید اینها را به خود آنها واگذار کرد.

آن کسی که قانون تصویب می‌کند و آزادی را تا هر مرزی جلو می‌برد، باید این کارها را هم انجام بدهند؛ دیگر بقیّه‌اش را شاید شما بهتر از من اطّلاع داشته باشید! از افتخارات این آدم این است که تازه بعد از ۱۴۰۰ سال جوری در کنار دیگران نمایان بشود که از مادر متولد شده است؛ این تازه شده از افتخارات! التفات می‌کنید؟! مانند اینکه از مادر متولّد شده است! و اگر شخصی بخواهد غیر از این انجام بدهد [می‌گویند]: «نه، این میکروبی است، این ویروسی است، این مربوط به سابق و مربوط به زمان حَجَر و مربوط به فکر کذا است و...!» این رشدی است که الحمدللّه بشر امروز کرده است! بسیار خوب، تازه به دوران خریّت رسیده‌اند؛ الاغ هم همین‌طور است! آیا شما دیده‌اید که الاغ چیزی بپوشد و سِتاری داشته باشد؟!

تفاسیر نادرست بعضی افراد از کلمات امیرالمؤمنین

بر این اساس، افرادی که در این زمینه آمده‌اند و این مسئله را بررسی کرده‌اند متأسّفانه کمتر کسی از آنها دیده می‌شود که راه صواب را رفته باشد و بدون نظر و اظهار سلیقه در این مسئله قلم زده باشد.

همین چند روز پیش وقتی یکی از شرح‌های نهج البلاغه را مطالعه می‌کردم، متأسّفانه دوباره به این نکته برخورد کردم و دیدم این نویسندهٔ محترم که خدا رحمتش کند، تمام همّت و تمام اطّلاعات خود را از غرب و شرق و آسمان و زمین و نمی‌دانم از کجا آورده و یک آش شُله قلمکاری درست کرده که اصلاً خود من هم نفهمیدم چه دارد می‌گوید! تمام برای این است که ثابت کند این کلام امیرالمؤمنین یک معنای دیگر دارد![1] خب یا بگو دروغ است و یا این حرف‌ها دیگر چیست که شما دارید می‌زنید؟!

وقتی که امیرالمؤمنین می‌گوید:

---

[1] رجوع شود به ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، محمّدتقی جعفری، ص ۱۰۴۱ ـ ۱۰۶۵.

چرا شما می‌آیی یک تأویل و توجیهی می‌کنی که خودت هم نمی‌فهمی چه نوشته‌ای؟! شما هیچ فکر نمی‌کنی که بالأخره این مطالب را یک کسی می‌خواند و بررسی می‌کند، آن‌وقت به ریش خودت می‌خندد؟! خب اینجا را معنا نکن، برو جای دیگر را معنا کن؛ همان‌طور که خیلی از افراد کردند و سانسور می‌کردند و چه می‌کردند![1] ایشان تمام مسئله را به این برگردانده است که توان و زور مرد بیشتر است؛ معنای **نَواقِصُ العُقول** این است! در مورد این آیه که خدا گفته است: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾[2] «مردان بر زنان قیّومیّت و تولّی دارند، چون خداوند آنها را تفضیل داده و به‌واسطهٔ انفاقی که می‌کنند»، ایشان گفته است: «به‌واسطهٔ اینکه زورشان بیشتر است!» خب مگر بیشتر بودنِ زور

---

[1] رجوع شود به روزنامهٔ اطّلاعات، سه شنبه ١٦ مرداد ١٣٥٨، شمارهٔ ١٥٩٢٣، ص ٩.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٣٤. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٥٩:
«مردان را بر زنان تسلّط و حقّ نگهبانی است، به‌واسطهٔ فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است!»

دلیل بر برتری است؟! رستم دستان هم زورش خیلی زیاد بود، حالا مگر بر افرادی که از نظر جسمی ناتوان هستند برتری دارد؟!

عدم اختلاف بین ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام در امور ظاهری

مگر میزان تفضیل در عالم ارزش‌ها براساس توان است؟! خب هر کس یک استعدادی دارد، هر کس یک جسمی دارد! آیا چون امیرالمؤمنین علیه السّلام زور بیشتری داشت و جنگ‌آور و پهلوان بود دلیل بر این است که از این نقطه‌نظر از حضرت سجّاد بالاتر است؟! بله، از ناحیهٔ اینکه صاحب ولایت است و ولایت از ناحیهٔ او به فرزندانش تا امام زمان عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف می‌رسد از این نقطه‌نظر بر همه ائمّه علیهم السّلام برتری دارد و پدر ائمّه است، امّا نه از نظر زور! حالا حضرت سجّاد چه گناهی کرده که زورش و از نظر بدنی مثل امیرالمؤمنین

نیست؟! یا امام جواد و امام هادی علیهما السّلام چه گناهی کرده‌اند که در نه سالگی و یازده سالگی به امامت رسیده‌اند؟ ![1] چون اینها یازده سالشان است، امیرالمؤمنین [از این نقطه‌نظر بر آنها برتری دارد]؟! یا حضرت سیّدالشّهدا و حضرت ابا الفضل که بسیار شجاع و پهلوان بودند، چون زورشان بیشتر بود از این نقطه‌نظر بر امام هادی که ده ساله به امامت رسیده بود و مثلاً قدّش این‌مقدار بود برتری دارند؟!

امامت به این حرف‌ها کاری ندارد، آن یک توان جسمانی به این کیفیّت و به این شکل است؛ همان‌طوری‌که از نظر صورت و قیافه هم دلیل بر توان و ارزش نسبت به دیگری نخواهد بود، چون خدا هر کسی را به یک شکلی قرار داده است! امام مجتبی علیه السّلام از نقطه‌نظر جمال و زیبایی از امام حسین علیه السّلام جمالش بیشتر بود،[2] حالا آیا این دلیل بر این است که امام حسن بالاتر است؟! یا امام سجّاد علیه السّلام از نظر زیبایی نسبت به بسیاری از

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۳ و ۲۹۷.

[2] رجوع شود به کشف الغمّة، ج ۱، ص ٥١٦ و ٥٢٢ و ٥٢٥.

ائمّه برتری داشت، حالا آیا این دلیل بر این است که امام سجّاد از این نقطه‌نظر بالاتر است؟! خدا هر کسی را به شکلی قرار می‌دهد و قرار نیست همهٔ ائمّه از نظر شکل فتوکپی باشند و برای همه یک صورت باشد! صورت ائمّه تفاوت می‌کند، جسم آنها تفاوت می‌کند، توانشان تفاوت می‌کند و از نقطه‌نظر بدنی و از نقطه‌نظر ظاهری تفاوت می‌کند!

ارزش امام به ولایت الهیّه است!

امّا آنچه که موجب ارزش امام است، اطّلاع بر حقایق عالم هستی است که خداوند از ناحیهٔ ولایت به او اعطا می‌کند! امام علیه السّلام باید به تمام اسرار عالم هستی از خدا به پایین اطّلاع داشته باشد، اگر نداشته باشد امام نیست و ما این امام را قبول نداریم! امام علیه السّلام کسی است که بر جبرائیل فرمان می‌راند، بر ملائکه فرمان می‌راند، بر عالم ملکوت فرمان می‌راند! الآن این پنکه‌ای که در مقابل من می‌گردد، هر پرّه‌اش با ارادهٔ امام زمان دارد می‌گردد؛ ما این را به‌عنوان امام زمان قبول

داریم! اگر امام زمان نداند این پنکه‌ای که الآن در اینجا است در یک دقیقه چند دور می‌گردد، من این امام زمان را قبول ندارم و به او اعتقاد هم ندارم و شما هم نداشته باشید! آن را ما می‌گوییم: امام!

این امام ارزشش به همین است؛ ارزش امام به این است که به‌واسطهٔ إعطاء ولایت الهیّه و به‌واسطهٔ احاطهٔ بر ولایت الهیّه، نه ولایت مستقلّیه که کفر و شرک باشد، بر مُلک و ملکوت حاکم است! این امام است و در این قضیّه هم بین امام هادی در سنّ یازده سالگی و بین امیرالمؤمنین در سنّ شصت سالگی از این نقطه‌نظر هیچ تفاوتی نیست و فرقی نمی‌کند. بله، از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی یک مطلب دیگری است که مرحوم آقا هم این مطلب را نقل کرده‌اند[1] و امیرالمؤمنین علیه السّلام از این نقطه‌نظر تفضیل دارد؛ امّا هر سؤالی، هر اشکالی و هر مطلبی را که از امیرالمؤمنین بپرسند

---

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۷:
«ولی مع‌ذلک امیرالمؤمنین علیه السّلام را از بقیّه ـ به‌استثنای حضرت حجّة بن الحسن العسکری أرواحنا فداه ـ اعلم و افضل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السّلام تحقیقاً به‌مقتضای ظروف بوده است و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.»

همان‌طوری‌که خود آن حضرت فرمود:

سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی؛[1] «هرچه که به نظرتان می‌رسد در هر مرتبه از مراتب علمی که هستید: علم دنیا با تمام وسعتش، علم آخرت با تمام وسعتش؛ و هرچه می‌خواهند از شما سؤال کنند، از من بپرسید و جوابتان را بگیرید!»

همین مطلب را امام هادی هم در سنّ ده سالگی می‌گوید و هیچ فرق نمی‌کند و تفاوت ندارد!

تعبیرات و تأویلات ناصحیح در مسئلهٔ اطاعت زن از مرد

این می‌شود معیار و ارزش برای انسان، نه زور! حالا چون زور مرد بیشتر از زن است باید به زن زور بگوید و باید زن در تحتِ اطاعت دربیاید؟! مگر اطاعت زن از شوهر مربوط به زورِ بازو و پهلوانی مرد است؟! اگر این‌طور است، پس اگر کار به

[1] بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲٦٦.

عکس شد باید چه‌کار کنیم؟ خیلی کار خراب می‌شود! اگر قرار شد زور زن از مرد بیشتر باشد، باید جناب مرد اطاعت کند؟ [مرد بگوید]: «چه وقت از منزل بیرون بروم؟ اجازه می‌فرمایید؟ بیرون بروم یا نروم؟ کی سرِ کار بروم؟ اجازه می‌فرمایید؟ کجا بروم؟ کجا نروم؟» [زن هم بگوید]: «نه، اجازه نمی‌دهم؛ سرِ جایت بنشین! اینجا برو، آنجا نرو! این کار را بکن، آن کار را نکن!» البتّه چه زور بیشتر باشد و چه کمتر باشد مطلب همین است!

این مسخره و خنده‌دار نیست که خدا بگوید: «چون توان مرد بیشتر از زن است و مرد باید به کارهای بیرون برسد، بنابراین زن باید از او اطاعت کند»؟! خب زن هم می‌گوید: «من هم باید به کارهای داخل برسم! تو به کارهای بیرون می‌رسی و رتق و فتق امور بیرون را می‌کنی؛ من هم به کارهای داخل می‌رسم، من هم فرزندان خودم و تو را بزرگ می‌کنم، من هم امور منزل تو را ترتیب می‌دهم! این که برای تو باعث افتخار نیست که بیرون می‌روی و برای من نان می‌آوری، خب ما هم داریم منزل را

درست می‌کنیم و ما هم شریک در این مسئله هستیم!» گرچه الآن بعضی‌ها آمده‌اند و با کمال جرئت و صراحت همین مطلب را مطرح کرده‌اند:

> اگر چنانچه نان‌آور منزل زن باشد و او برود در بیرون و کار کند و مرد نتواند، مریض باشد، زمین‌گیر باشد، پیر باشد، در مسافرت باشد یا مشکلی داشته باشد، آن حقوقی که مربوط به زن نسبت به مرد است جایش را تغییر می‌دهد و حالا از این دفعه مسئله به این شکل درخواهد آمد![1]

علیٰ کلّ حال پناه می‌بریم به خدا!

مطلبی را که بعضی‌ها مطرح کرده‌اند و اساس مطالبی که در حول و حوش این قضیّه است روی این مشکل است و این مطلب باید حل بشود، این است که در این روایات و متون، مسئلهٔ عقل ملاک قرار گرفته است: چون عقل مرد بیشتر از عقل زن

---

[1] به عنوان نمونه رجوع شود به تفسیر قرآن مهر، رضایی اصفهانی، ج ٤، ص ١١٨.

است، از این نقطه‌نظر در زندگی مشترک و خانوادگی، در آن اموری که ممکن است بین آنها اختلاف نظر و اختلاف سلیقه وجود داشته باشد و خداوند اختیار إعمال را در آن موارد ـ که حالا مواردش را بعداً عرض می‌کنیم ـ به زن نداده، در آن امور حق با اطاعت از مرد است و زن باید از مرد اطاعت کند! لذا در این نقطه مطالبی به نظر می‌رسد.

تعریف عقل از نظر فلاسفه و اشکالات وارده بر آن

آنچه که در این باب می‌شود مطرح کرد تقسیمی است که فلاسفه، عقل را بر آن اساس تقسیم کرده‌اند. آنها این‌طور مطرح می‌کنند که خداوند در انسان دو نیرو قرار داده است؛ یعنی نفس انسان در مُدرکات خودش و در مسائلی که روی آن مسائل تحقیق می‌کند از دو نیرو بهره می‌گیرد: نیروی اوّل را به عقل نظری و دوّمی را به عقل عملی تعبیر می‌آورند. بعضی‌ها می‌گویند:

عقل نظری عبارت است از آن نیرویی که فقط منطق و قیاسات منطقی را استنتاج می‌کند و از ضمیمهٔ قضایا ولو قضایای نادرست و دروغ به نتیجه‌ای می‌رسد و دیگر کاری به صحّت و سقم آن قضیّه ندارد که آیا این مطلب صحیح است یا صحیح نیست! می‌گوید: «این مطلب این نتیجه را می‌دهد و این مطلب هم آن نتیجه را می‌دهد، بنابراین ما حصل قضیّه و قیاس این‌طور خواهد بود!» حالا این مسئله در عالم نفس‌الأمر و واقع، خودش صحیح است یا صحیح نیست، نسبت به این مسئله کاری ندارند.

این را عقل نظری می‌گویند. حالا عقل عملی چیست؟ می‌گویند:

عقل عملی در قبال عقل نظری آن عقلی است که بتواند صحّت و سقم خود قضایا را بررسی کند که من‌باب‌مثال آیا انسان دارای قوّهٔ درّاکه هست یا نه؟ یا من‌باب‌مثال روح آدمی مجرّد است یا از سنخ بدن و مادّه است؟ این یک مطلبی است که نیاز به تفکّر دارد و به این آسانی هم نمی‌شود جواب داد و باید روی آن فکر کرد. آیا «ما» ـ همان مایی که «ما» را تشکیل می‌دهد ـ مجرّدیم یا اینکه مادّه هستیم؟ و اگر مادّه هستیم، چه نسبت از این وزن بدن را به خود اختصاص می‌دهد؟ یک فردی که هفتاد هشتاد کیلو وزن دارد، آیا این‌طور است که بیست کیلوی او «ما» را تشکیل می‌دهد و پنجاه کیلوی او چیزهای دیگر را تشکیل می‌دهد؟ یا اینکه نه، «ما» و روح مجرّد است؟ این

این تعریف، صد در صد اشتباه و غلط است! عقل، آن نیرویی است که همیشه به‌دنبال دریافت صحیح است. آن نیرویی که می‌آید و فقط قیاس را در قبال هم قرار می‌دهد همان عقل است، منتها این عقل در بعضی از موارد اشتباه می‌کند! خب عقل ما ناقص است؛ چه کسی گفته عقل ما عقل پیغمبر است؟! چه کسی گفته عقل ما از نقطه‌نظر کمالی به همان مرتبه و تکامل فعلیّت تامّه و فعلیّت اطلاقی رسیده که عقلِ یک ولیّ خدا و عقلِ یک امام معصوم علیه السّلام در آن مرتبه از فعلیّت است؟! چه کسی گفته عقل ما در آن مرتبه است؟! اگر باشد که این‌همه راه نمی‌خواهد، اگر باشد که این‌همه مجاهده و این درد سرها را نمی‌خواهد؛ همه برای این است که این راه به‌واسطهٔ رفع نقصان عقلِ استعداد و عقلِ هیولانی که خدا در ما قرار داده، [به عقل] بالفعل و المستفاد برسد و همهٔ مراتب نفس را در خودش تمام کند. امّا اینکه: «عقل کار ندارد به اینکه مقدّمات صحیح است یا نه، و فقط به‌دنبال چیدن مقدّمات است»، بسیار حرف بی‌اساس و بی‌پایه‌ای است که بعضی از شُرّاح

نهج البلاغه در تفسیر این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام مطرح کرده‌اند.[1]

تعریف صحیح عقل نظری و عقل عملی

عقل نظری عبارت است از عقلی که برای یافتن صحّت و سقم تصوّرات و تصدیقاتی که برای او عارض می‌شود به او بپردازد، حالا هرچه می‌خواهد باشد! آیا انصاف و مروّت خوب است یا نه؟ این مسئله مربوط به عقل نظری است. آیا صداقت خوب است یا نه؟ این مربوط به عقل نظری است. آیا عالم هستی از یک نیرو و وجود مرموزی برخوردار است یا گتره و سر خود است؟ این مربوط به عقل نظری است. آیا نظام عالم هستی براساس ارزش‌های کلّی بنا نهاده شده است؟ تمام اینها مربوط به عقل نظری است. رسیدن به کلّیات و رسیدن به قضایایی که انسان در طول شبانه‌روز با آن قضایا برخورد می‌کند و آنها را در معیار و در سنجش نفس‌الأمر به مضمار محک و محاکمه

---

[1] رجوع شود به ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، محمّدتقی جعفری، ص ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲.

می‌کشاند که آیا این مطلب صحیح است یا صحیح نیست، این مربوط به عقل نظری است!

عقل عملی چیست؟ عقل عملی چیز دیگری است، نه آن چیزی که شما فرمودید جانِ من! عقل عملی عبارت از انطباق انسان با این مطالب کلّی است؛ یعنی پس از اینکه انسان یک مطلب کلّی را دریافت، حالا خودش را چطور با این مطلب کلّی وفق بدهد؟ وقتی که انسان دریافت عدالت در نظام عالم آفرینش به‌عنوان یک ارزش مطرح است، اگر در یک جا بین پسر خودش و بین پسر همسایه مطلبی درگرفت، بتواند خود را با این عدالت وفق بدهد، آنجا خراب کاری نکند وحق را به پسرش بدهد! این می‌شود عقل عملی.

عقل عملی این است که وقتی انسان با عقل نظری دریافت که در هر جا و در هر مکان و در هر شرایط، صداقت و صراحت را چه به نفع خود یا چه به نفع غیر خود باشد باید مدّ نظر قرار بدهد، وقتی که نوبت به خودش رسید سکندری نخورد و پای او نلغزد! این می‌شود عقل عملی!

عقل عملی این است که قانون را به نفع خود

وضع نکند، بلکه به نفع مصلحت کلّی وضع کند!

عقل عملی این است که در بیان احکام تا آن وقتی که به نفع است جوری نگوید و وقتی ورق برگشت جور دیگری مطرح کند! این عقل عملی است. انطباق و تطبیق شرایط وجودی انسان بر آن قوانین و قضایای کلّی که عقل نظری به آن رسیده است؛ این می‌شود عقل عملی!

عمل نکردن یکی از علما به فتوای خود به‌خاطر ضعف عقل عملی

یکی از پزشکان بسیار معروف پیوند قرنیه در مشهد و از دوستان ما برای من نقل کرد:

شخصی از افراد و از آقایان راجع به پیوند قرنیه اشکال می‌کرد و قائل به حرمت بود. می‌گفت: «شما حق ندارید قرنیهٔ افرادی را که از دنیا رفته‌اند بیرون بکشید و بعد به یکی دیگر پیوند بزنید؛ این حرام است و تشریح و مُثله کردن مرده است!» (البتّه اشکالی ندارد؛ ایشان این‌طور می‌گفت!)
ما می‌گفتیم: آخر نمی‌شود، این شخص کور است و آن هم دیگر مرده است و از خود اختیار ندارد و دیگر نیاز ندارد؛ این‌همه فتوا هست! می‌گفت: «نه!»

و پایش را در یک کفش کرده بود و به ما اعتراض می‌کرد. فرزند همین شخص داشت راه می‌رفت، شاخهٔ درخت در چشمش رفت و قرنیه‌اش را از بین برد! خود این آقا گفت: «بیا پیوند قرنیه کن!» گفتم: چه شد؟ گفت: «این‌دفعه را بکن، دیگر نکن!»

چرا این‌دفعه را بکن، دیگر نکن؟! این شخص الآن در عقل عملی‌اش دارد لَنگ می‌زند، نه در عقل نظری! گیرم بر اینکه مطلب ایشان درست است، (حالا که باطل است، ولی به آن کاری نداریم) چرا این مطلب را نسبت به فرزند خود انجام نمی‌دهی؟! چون بالأخره از نقطه‌نظر فتوا و از نقطه‌نظر حکم به این مطلب رسیده است.

داریم به آن مطلبی که امیرالمؤمنین دنبالش هستند نزدیک می‌شویم، نمی‌دانم رفقا دارند احساس می‌کنند که بحث دارد به چه سمتی می‌رود یا نه؟ شما که می‌آیی حکم می‌کنی و فتوا می‌دهی که پیوند قرنیه اشکال دارد، چرا نوبت بچّه‌ات که رسید گفتی: «نه، این‌دفعه را بکن و دیگر نکن»؟! خب فردا هم آن آقا می‌گوید: «این کار را بکن و دیگر نکن»، پس‌فردا هم دیگری می‌گوید، و دیگر تمام شد! هر روز یکی می‌گوید: «آنچه که به نفع من است انجام بده و آنچه که مربوط به دیگران است انجام نده!»

عمل برطبق حکم عقل عملی موجب اصلاح جامعه

پس آنچه که در نظام اجتماعی از این دو جنبهٔ عقل نظری و عقل عملی برای اصلاح و برای نظام جامعه مفید است کدام است؟ عقل عملی است! این عقل عملی است که جامعه را خراب می‌کند یا جامعه را آباد می‌کند؛ این عقل عملی است که امنیّت را به جامعه می‌آورد و سلب امنیّت از جامعه می‌کند؛ این عقل عملی است که نظام را به‌هم می‌ریزد یا نظام را اصلاح می‌کند، وإلاّ مطالب کلّی را همه می‌دانند!

یکی از همین بیولوژیست‌ها آمده بود و راجع به مضرّات سیگار کتابی نوشته بود؛ من هم کتابش را دارم، کتاب بسیار قطوری است. اینکه سیگار چه می‌آورد، سرطان لثه می‌آورد، شُش‌ها را چه‌کار می‌کند، اعصاب را فلان می‌کند و مطالب بسیار زیاد دیگری! آن‌وقت خودش روزی چهار تا پاکت سیگار می‌کشد! به او می‌گویند: «چرا این‌طوری می‌کنی؟!» می‌گوید: «آقا، می‌خواهیم دو روز دنیا را یک طور بگذرانیم

دیگر!» بله، قبول دارد بر اینکه سیگار این است، مضرّاتش این است و این ضررها را دارد می‌آورد، امّا سیگار از دهان خودش قطع نمی‌شود! چرا؟ چون عقل عملی‌اش دارد لَنگ می‌زند! وقتی شما قبول داری یک چیزی ضرر دارد و مفید نیست، چرا وجود خود را با این پیام و با این ارزش و با این مسئله تطبیق نمی‌دهی؟! اینجا است که انبیا علیهم السّلام و ائمّه و اولیا برای اصلاح عقل عملی ما آمده‌اند، گرچه نسبت به عقل نظری هم مطالبی دارند. آنچه که اجتماع را می‌سازد عقل عملی است!

تضییع حقوق افراد، به‌خاطر عمل‌نکردن به عقل عملی

بنده هم کتاب می‌نویسم، قوانینی را در کتاب می‌آورم و مدینهٔ فاضله‌ای را می‌گویم: «بله، اجتماع باید این‌طور باشد، عدالت باشد، انصاف باشد، از خود گذشتگی باشد، ایثار داشته باشد، امکانات برای همه یکسان باشد، نه‌اینکه همهٔ امکانات را یکی ببرد و دیگری نتواند کاری انجام بدهد، اقتصاد باید در دست همهٔ افراد باشد، سیاست و اظهار نظر در مسائل سیاسی باید برای همهٔ افراد باشد، آزادی تفکّر

و اینها باید برای همه باشد و...» ولی وقتی به خودم می‌رسد، نه اجازه می‌دهم کسی اقتصاد در دستش باشد، نه اجازه می‌دهم کسی حرف بزند و هر کس حرف بزند خفه‌اش می‌کنم و إعدامش می‌کنم و داغانش می‌کنم؛ فقط می‌ماند لوئی چهاردهم[1] و من! لوئی چهاردهم می‌گفت: «فرانسه یعنی من، من یعنی فرانسه!»[2] این است؟! یعنی شما در عالم انسانیّت و در عالم تفکّر قبل از اینکه لوئی بشوی چه فکری می‌کردی و برای دیگران چه نظر می‌دادی و چه قوانینی را برای دیگران مطرح می‌کردی و چه رهنمودهایی به سایر افراد می‌دادی؟ همین‌که شدی حاکم فرانسه و همین‌که شدی لوئی همه چیز برگشت؟! چرا؟ معلوم است عقل عملی‌ات دارد لنگ می‌زند! تا وقتی که من شاه نبودم و تا وقتی من رئیس‌جمهور نبودم، جور دیگری فکر می‌کردم؛ الآن هم همان‌طور فکر می‌کنم، ولی نمی‌گذارم این فکر در زندگی‌ام بیاید!

---

[1] لوئی چهاردهم در تاریخ ۱۶۳۸ ـ ۱۷۱۵ پادشاه فرانسه بود. (محقّق)

[2] رجوع شود به تاریخ تمدّن، ویل دورانت، ج ۸، ص ۱۶.

تصوّر نکنید اینها فکرشان عوض شده است. آن کسی که می‌آید و سر امام حسین را جدا می‌کند و به قتل می‌رساند، می‌داند دارد چه‌کار می‌کند؛ اگر نداند که با این دیوار فرق نمی‌کند! می‌داند دارد یک مسلمان را می‌کُشد و می‌داند یزید شراب‌خوار است، یزید میمون‌باز است، یزید سگ‌باز است! همهٔ اینها را می‌داند، در عین‌حال می‌آید سر امام حسین را هم می‌بُرد، در عین‌حال می‌آید زن و بچّهٔ امام حسین را هم برمی‌دارد و به اسارت می‌برد، نه‌اینکه نداند! چه مرزی بین این دو دریافت است که او را به اینجا می‌کشاند؟! [خوب است] بیاییم روی این مسئله فکر کنیم تا اگر خدا قسمت کرد در جلسهٔ آینده راجع به [آن صحبت کنیم.] چه مطلبی می‌تواند در فاصلهٔ بین این دو نقطه انجام بشود که نگذارد آن عقل عملی بیاید و براساس عقل نظری و آن دریافت‌های کلّی مطالب خودش را پیگیری کند؟! این نقطهٔ مرموز و این نقطهٔ مبهم کجا است؟! به‌دنبال آن برویم و آن را اصلاح کنیم تا بتوانیم به آن عقل عملی برسیم.

عقیدهٔ راسخ و استقامت در نفس لازمهٔ حاکم

لذا مطلب در این زمینه خیلی زیاد است. اینکه می‌گویند: «یک ولیّ فقیه و حاکم اسلامی باید استوار باشد، باید محکم باشد، افراد نتوانند در او تأثیر کنند و اثر بگذارند که امروز یک حرف بزند و فردا با دو تا ملاقات از حرفش برگردد، افراد نتوانند دور او را بگیرند و مطلب او را و فکر او را و مغز او را به‌سمت دیگری بکشانند و باید رسوخ در فکر و عقیده و استقامت در نفس داشته باشد»، به‌خاطر همین عقل عملی است! دو نفر می‌آیند دور انسان را می‌گیرند، دو تا به‌به و چه‌چه می‌زنند، دو تا صلوات برای آدم می‌فرستند، دو تا بلند شو و برخاست برای آدم می‌کنند، آدم دیگر یادش می‌رود که کیست و کجا است و چیست! دو تا مطلب برای آدم نقل می‌کنند، دو تا مطلب حزن‌آور برای انسان می‌گویند و بعد از یک مدّت آدم شروع به گریه کردن می‌کند، در حالتی‌که اصل سناریو دروغ و رُمان است! این رُمان‌هایی که می‌نویسند چیست؟ اینها همه‌اش ساخته و پرداختهٔ ذهن است؛ نویسنده قلم

چیره دستی دارد، اوّل و آخر رمان را جوری ترتیب می‌دهد که وقتی منِ خواننده می‌خوانم بی‌اختیار اشک از چشمانم می‌آید، در حالتی‌که اصلاً اصل ندارد!

یکی از خطبا نقل می‌کرد و می‌گفت:

من رمان دختر یتیم از دکتر جواد فاضل را (که بنده هم خواندم و هیچ متأثّر نشدم) دو مرتبه خواندم و هر دو مرتبه زار زار گریه کردم!

این چیست؟ اصل ندارد، اصلاً ریشه ندارد! این فیلم‌ها و سریال‌هایی که تماشا می‌کنید ـ البتّه شما که إن‌شاءاللَه تماشا نمی‌کنید، من مردم را می‌گویم ـ اینها چیست؟ هیچ‌وقت شده همان موقعی که دارید به این تلویزیون نگاه می‌کنید و کاملاً در صحنه رفته‌اید و دارید همراه با افراد پیش می‌روید و شروع می‌کنید به حرکات دست و کیفیّت تغییر چهره، فکر این را بکنید که اینها همه فیلم است؟! آقا، فیلم است؛ دوربین گذاشته‌اند و دارند بازی می‌کنند! شما به آن پشت صحنه‌اش نگاه کنید که چه خبر است؛ دارند همدیگر را مسخره می‌کنند یا دارند ما را مسخره می‌کنند! این چیست؟ احساسات است!

یک حاکم اسلامی نباید این‌طور باشد؛ باید راسخ باشد، متقن باشد، نفس او محکم باشد، دو نفر سه نفر که می‌آیند پیش او نباید فکر او را عوض کنند. باید این‌طور باشد! من یک نفر را سراغ دارم که متأسّفانه مسئولیّت مهمّی را بعد از فوت شخص بزرگی به عهده گرفت و چه شد، و شد آنچه که نباید

بشود! خودم می‌دانم در عرض یک روز از صبح تا غروب چهار مرتبه رأیش عوض شد؛ صبح یک رأی داشت، یکی با او ملاقات کرد یک رأی دیگر داشت، دوباره یکی ملاقات کرد یک رأی دیگر داشت و برای شب در مرتبهٔ چهارم یک رأی دیگر داشت! آن‌وقت شما ببینید اگر یک‌هم‌چنین شخصی بیاید و یک بنایی را به عهده بگیرد، یا یک نهادی را آن‌هم نه اجرایی، بلکه بالاتر از آن، یک نهاد اعتقادی را به عهده بگیرد، خدا به داد برسد و ببینید دیگر چه خواهد شد!

استقامت نفس و شخصیّت مرحوم سیّد عبدالهادی شیرازی در کلام علاّمه طهرانی

خدا رحمت کند، از عبارات مرحوم پدر ما این بود که می‌فرمودند:

من بعد از مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی،[1] دیگر شخصی را به کسی

---

[1] مهر تابناک، ص ۱۰۵، تعلیقهٔ ۱:
«آیةاللّه‌العظمیٰ حاج سیّد عبدالهادی شیرازی، فقیه باتقوا و عالم ربّانی و از مراجع تقلید شیعه، در سال ۱۳۰۵ هـ . ق در سامرا به دنیا آمد.
تحصیل در علوم دینی را در زادگاهش آغاز نمود و از درس میرزا علی‌آقا (فرزند میرزای شیرازی) و میرزا محمّدتقی شیرازی استفاده کرد. در سال ۱۳۲٦ هـ . ق به نجف رفت و از محمّدکاظم خراسانی، شیخ‌الشّریعهٔ اصفهانی و محمّدباقر اصطهباناتی شیرازی بهره‌مند شد. پس از ٤ سال اقامت، به سامرا بازگشت و بعد از مدّتی به کربلا رفت. وی مجدّداً در سال ۱۳۳۷ هـ . ق از

و شرح حال مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی را خیلی برای ما بیان می‌کردند؛[1] از تقوایشان، از زهدشان، از معنویّتشان و از حالاتشان! در بین أقران خودش بسیار فرد ممتازی بود و یا کم‌نظیر بود.[2]

دو نفر از منتسبین نزدیکِ نزدیک به ایشان که خود آنها

از علماء نجف بودند و هر دوی آنها با ایشان نسبتی داشتند و اگر یک مقدار بیشتر توضیح بدهم شاید مشخّص بشود، آمدند در یک مسئله دخالت کنند، ایشان آنها را دیگر تا آخر عمر در منزل راه

کربلا به نجف بازگشت و تصدّی حوزهٔ علمیّهٔ نجف را بر عهده گرفت. از جمله شاگردان ایشان، مرحوم علاّمه طهرانی و مرحوم آیةاللَه شیخ محمّدرضا مظفّر می‌باشند. سرانجام ایشان در عصر روز جمعه ۱۰ صفر ۱۳۸۲ هـ . ق در کوفه درگذشت و در مقبرهٔ میرزای بزرگ به خاک سپرده شد؛ رحمة اللَه علیه.»

[1] رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٣٤:

«مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

"یکی از اعاظم و فقهای معروف نجف که چندی مرجعیّت عامّه را نیز حائز گشته بود، مرحوم آیةاللَه سیّد عبدالهادی شیرازی ـ أعلیٰ اللَه مقامه ـ بود که دارای مراتبی از تهذیب و حالات معنوی و درجات روحانی و مکاشفات برزخی بوده، به‌طوری‌که در بسیاری از شب‌ها به‌واسطهٔ غلبهٔ واردات ملکوتیّه و بارقه‌های الهی تا صبح قدرت بر خوابیدن و استراحت از او سلب می‌شد و همچنان درحال جذبه‌های ربّانی شب را به صبح می‌رسانید."»

[2] مطلع انوار، ج ۳، ص ٤١٢، تعلیقهٔ ۱:

«مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ دربارهٔ مرحوم آیةاللَه آقا سیّد عبدالهادی شیرازی فرمودند:

"ایشان مرد بسیار وارسته‌ای بود و به مسائل روحی و معنوی توجّه خاصّی داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعهٔ کتب اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می‌نمود و عملش خالصًا لوَجه الله بود.
مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی می‌فرمود: من هر زمان که قبل از خواب تفسیر سور حمد و بقرهٔ مرحوم آقا شیخ محمّدرضا اصفهانی ـ رضوان الله علیه ـ را مطالعه می‌کنم، حالتی از جذبه و بی‌خودی به من دست می‌دهد که تا صبح قادر بر خوابیدن نمی‌باشم و همین‌طور بیدار و مبهوت شب را به صبح می‌آورم."

نداد: «بروید و دیگر نیایید! چرا دارید در کار من دخالت می‌کنید؟» یعنی چنان از منزل بیرون کرد که دیگر آنها را تا آخر عمر در منزل راه نداد!

این شخص باید بشود مرجع! شخصی که استقامت نفس داشته باشد، شخصی که آن عقل عملی او بتواند او را در انطباق با آن مبانی کلّی و پذیرفته شده یاری کند، نه‌اینکه محکوم احساسات، محکوم ملاقات‌ها، محکوم حرف‌ها و محکوم مسائل و حوادث واقع بشود و در هر روزی یک رنگ، و در هر ساعتی چهره‌ای ببازد؛ این که دیگر نمی‌تواند!

نقصان عقل عملی زنان در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

مطلب بعدی ما بر این اساس دور می‌زند: امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرمایند: **«النّساء... نَواقِصُ العُقول»**، به کدام‌یک از دو قسمت عقل نظری و عقل عملی برمی‌گردد؟ آیا زنان از نقطه‌نظر عقل نظری از مردها عقب‌ترند؟ یعنی در ادراک واقع ناتوان‌اند؟ نه، این‌طور نیست! اتّفاقاً زنان بسیار خوب فکر می‌کنند و در رسیدن به کلّیات و آن مطالب، مانند مردها هستند؛ حتّی ما إن‌شاءاللَه بعداً

بیان می‌کنیم که خیلی از زن‌ها از این نقطه‌نظر از خیلی از مردها جلوتر هم هستند! زن‌ها از نقطه‌نظر رسیدن به مطالب کلّی و رسیدن به ارزش‌ها و رسیدن به واقعیّات و رسیدن به صحّت و سقم قضایای کلّی مانند مردها هستند و تفاوتی از این نظر ندارند. آیا از نقطه‌نظر عقل عملی پایین‌تر هستند؟ شاید در این مسئله هم بعضی‌ها تشکیک کنند و اینها را قبول نکنند. إن‌شاءاللَه رفقا و دوستان راجع به این مسئله فکر می‌کنند و این مطالب را با دیگران هم در میان می‌گذارند و نظرات آنها را می‌سنجند تا اینکه ببینیم در جلسهٔ بعد چه راه حلی برای این مسئله پیدا می‌کنیم.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و ششم: شاکلهٔ وجودی زنان و تطبیق آن با جنبه‌های عقل نظری و عملی

٤ شعبان‌المعظّم ١٤٢٣ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ

سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ سيّما بقيّةاللهَ فى

الأرَضينَ عجّل اللهَ تعالىٰ فَرَجَه الشّريف

و جَعَلَنا مِن شيعَته و مَواليه و لَعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم

أجمعينَ

بحث راجع به کیفیّت و نحوهٔ رعایت ارتباطات بین زن و شوهر و محدودیّت تکالیفی بود که خداوند متعال و شریعت اسلام بر هر کدام از آن دو مترتّب کرده است. عرض شد قبل از پرداختن به این مسئله باید به اصل و ریشهٔ این حکم الهی توجّه کرد؛ ریشه‌ای که محلّ بحث و گفتگوی بسیاری از افراد است و دغدغهٔ کنکاش در این مسئله برای خیلی

وجود دارد. همان‌طوری‌که عرض شد، آنچه که در این مسئله به نظر می‌رسد، کمتر شخصی راه اعتدال را پیموده است؛ بعضی در برخورد با مسئلهٔ رابطهٔ بین زوج و زوجه آن‌چنان قائل به تفریط شده‌اند که ممکن است از عبارت آنها یک نوع بی‌توجّهی و بی‌حرمتی نسبت به ساحت شخصیّت زن دیده بشود.

اعتراض علاّمه طهرانی به گفتار یکی از علما در تنقید مقام زن

یادم است تقریباً حدود سی و یکی دو سال پیش، یک وقت با مرحوم اقا جایی می‌رفتیم. یکی از افرادی که در آن وسیله بود از یکی از علماء موجّه طهران، کلمات و مسائل مختلفی نقل می‌کرد. آن شخص مطالبی داشت و وقتی که با رفقا، دوستان و اشخاص می‌نشست از این مطالب مطرح می‌کرد:

شکر خدایی را که ما را این‌گونه آفرید، شکر خدایی را که ما را در امّت پیغمبر آفرید، شکر خدایی را که این مواهب خودش را به ما داد!

و امثال‌ذلک. یک مرتبه در بین صحبت‌هایش گفت: «شکر خدایی را که ما را مرد آفرید!» مرحوم آقا فرمودند:

نه آقا، صبر کنید! این چه عبارتی است؟ «شکر خدایی را که ما را مرد آفرید» یعنی خوب شد که زن نیافرید! مگر زن چه اشکالی دارد؟! زن یکی از دو قوام عالم خلق است و اگر زن نباشد خلقتی وجود ندارد و از نقطه‌نظر تأثیرات و تأثّرات و فعل و انفعال و جنبه‌های مثبت و منفی اخلاقی و خَلقی، زن نقش مهمّی در ساختار تشکیل یک انسان دارد و کار خداوند که عبث نیست!

«شکر خدایی را که ما را زن نیافرید» مسئله‌ای نیست که از دیدگاه فردی که معتقد و عالم به مبانی اسلام است سر بزند! با اینکه آن شخص به جهتی از جهات، شخصِ بسیار موجّه و از علماء زهّاد و عبّاد معروف بود!

منظور و مقصود مؤلّف از طرح مطالب و نقل جریانات

یکی از مطالبی که حالا در این ضمن به نظر رسیده خدمت دوستان و رفقا عرض کنم این است که مقصود از بیان این مطالبی که در این جلسات گفته می‌شود طرح مبانی و معتقدات اصیل اسلامی از دیدگاه بزرگان اهل معرفت و اولیا و آن اشخاصی است که با چشم باز به حقایق و احکام دین نگاه می‌کنند، و از آنجایی که بالأخره دوستان کم و بیش

با مرام و ممشای بزرگان از فقها و عرفا و دانشمندان دینی که در این زمینه مطالبی را مطرح کرده‌اند و بیاناتی داشته‌اند که هر کدام از آنها برای انسان راهگشا است [آشنایی دارند، نیاز به طرح همهٔ آراء نیست].

تفاوت دیدگاه عارف کامل با دیدگاه اهل ظاهر

من همین دیشب رفته بودم سر یکی از گنجه‌ها و می‌خواستم یک چیزی را بردارم که اتّفاقاً چشمم به نواری افتاد که اصلاً به‌طور کلّی من از آن نوار غافل شده بودم که چنین چیزی وجود دارد و صحبت‌های مرحوم آقا در این نوار موجود است و تقریباً حدود بیست دقیقه هم بیشتر نبود. صحبت‌های متفرّقه بود و در ضمن هم بیست دقیقه‌ای صحبت بود که ظاهراً مشخّص شد مربوط به یکی از جلسات شب‌های

ماه رمضان است که در مشهد صحبت می‌کردند. ما کنجکاو شدیم که این را برداریم و آن قسمت‌های اوّل و دوّم را که کنار گذاشتیم به خود نوار ایشان رسیدیم. من پنج دقیقه گوش دادم و بعد دیگر چون کار داشتم نمی‌توانستم ادامه بدهم. در همین پنج دقیقه مطالبی بود که واقعاً می‌توانست برای تشخیص بین حق و باطل مطلب را تمام کند!

ببینید، طرز بیان و گفتار مطلب توسّط یک بزرگ و شخصی که خودش با چشم باز و با دید باز دارد نگاه می‌کند، خیلی فرق می‌کند با افرادی که از روی کتاب مطالبی را بخوانند و بعد هم بیایند بگویند؛ خیلی تفاوت دارد و بلکه تفاوت بینَ المَغرب و المَشرق است!

منظور این است که این مطالب مطرح بشود. طبعاً رفقا و دوستان از این مسائل کم و بیش اطّلاع دارند و توقّع آنها هم همین است که مطالبی که مطرح می‌شود مسائلی باشد که دیدگاه و جایگاه نظرات و آراء بزرگان در اینجا باشد، لذا ما از هر کسی در اینجا مطلب نقل نمی‌کنیم و نسبت به این مسئله هم کسی

نمی‌تواند خود را طالب و طلبکار بداند. بالأخره همه جا و در هر جا و در هر موقعیّت، مطالب و مسائل زیاد گفته می‌شود و طبعاً دیگر نیازی برای تکرار آن مطالب نیست و افرادی که در اینجا می‌آیند با هدف و توجّه دیگری می‌آیند و اگر قرار بر این باشد که ما هر نقل‌قول و هر مسئله‌ای را بیاییم در اینجا مطرح کنیم، دیگر مطلب خیلی به درازا خواهد کشید و تقریباً می‌شود گفت که باعث اتلاف وقت و فرصت خواهد بود.

لذا سعی بر این است که حتّی‌المقدور خیلی مطالب فشرده باشد و آن رؤوس قضایا و مسائلی که از دیدگاه عرفاء باللَه و بأمراللَه است مطرح بشود. مقصود از «بأمراللَه» افرادی هستند که صاحب شریعت و عالِم به فقه هستند و شریعت و فقه را از جایگاه و مَشرب و آن سرچشمهٔ حقیقی خودش نگاه می‌کنند! لذا ما گاه‌گاهی به مناسبت و به‌عنوان استشهاد و برای روشن شدن قضیّه مطالبی نقل می‌کنیم بدون اینکه اسم شخص برده بشود، دیگر رفقا اصرار نداشته باشند که اسم چیست و چه شخصی است و حتماً باید اسم برده بشود؛ اگر لازم

بود خود من مطلب را می‌گفتم! صحبت

در فهمیدن و شناخت مطلب است، حالا هر که می‌خواهد باشد.

اینکه من خدمتتان با این خصوصیّت عرض می‌کنم، یک وقت مثلاً می‌گویم: «یک شخص این حرف را می‌زد»، خب ممکن است مسئله برای من و امثال من خیلی پیشِ پا افتاده باشد؛ ولی وقتی می‌گویم: «یک شخص عالمی که از زهّاد بود، از عبّاد بود و از افراد معروف بود [این حرف را می‌زد]»، اوّلاً حسّاسیت مورد را نشان می‌دهد که مسئله از دیدگاه یک شخص عالم چطور بوده است، و بعد آیا این نظریه درست است یا غلط؟

جایگاه واقعی زن از منظر اسلام

«شکر خدایی را که ما را زن نیافرید»، مسئله‌ای است که از دیدگاه و جایگاه نظام تشریع غلط است و صحیح نیست! اتّفاقاً در بعضی از اوقات من با رفقا و دوستان شوخی می‌کنم و می‌گویم: ای کاش خدا ما را زن می‌آفرید، به‌خاطر اینکه این‌همه مسائل و این‌همه دردسر و این‌همه مصیبتی که واقعاً می‌شود گفت بر مردها است، جدّاً بر زن‌ها نیست! حالا خودتان هم می‌دانید، یعنی اینجا که دیگر شوخی

نداریم و این یک واقعیّت است.

بله، از نقطه‌نظر مسئلهٔ حمل، واقعاً آنها زحماتی را متحمّل می‌شوند و واقعاً خدا هم باید به آنها اجر زیادی بدهد و نسبت به این مسئله در روایات هم داریم.[1] و

تحمّل این زحمتی که می‌کنند و بعد تربیت می‌کنند، اینها مسائلی است که به‌خاطر همین مسائل رعایت شئون مادر [اهمّیت دارد. اینکه] پیغمبر فرمودند:

إنّ اللهَ قد جَعَلَ الجَنّةَ تَحتَ أقدامِ الأُمّهاتِ؛[2] «خداوند بهشت را زیر پای مادران قرار

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦١٨:

«عَن أبی‌المُفَضّلِ بِإسنادِهِ عَن أبی‌عبداللهِ علیه‌السّلام قالَ:... **فَقالَ [رسول اللهِ صلّی اللهُ عَلَیه و آله و سلّم]: "یا أُمَّ‌سَلَمَةَ، إنّ المَرأةَ إذا حَمَلَت کانَ لَها مِنَ الأجرِ کَمَن جاهَدَ بِنَفسِهِ و مالِهِ فی سَبیلِ اللهِ عَزّ و جَلّ، فَإذا وَضَعَت قیلَ لَها: قَد غُفِرَ لَکِ ذَنبُکِ فاستَأنِفی العَمَلَ! فَإذا أرضَعَت فَلَها بِکُلِّ رَضعَةٍ تَحریرُ رَقَبَةٍ مِن وُلدِ إسماعیلَ!"**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: "ای اُمّ سلمه، همانا چون زن باردار شود پاداش او همچون پاداش کسی است که در راه خداوند عزّ و جلّ با جان و مال خویش جهاد نموده باشد، و چون وضعِ حمل نماید و فارغ شود به او گفته می‌شود: همانا که گناهت بخشیده شد، پس دوباره عملت را از نو آغاز نما! و چون [کودک خویش را] شیر دهد، پس برای او از برای هر شیر دادن، [پاداش] آزاد ساختن بنده‌ای از فرزندان حضرت اسماعیل خواهد بود!"» (محقّق) ←

[2] ← مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٢٤٥:

«...یا حَولاءُ، و الّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبیًّا و رَسولًا و مُبَشِّرًا و نَذیرًا ما مِن امرَأةٍ تَحمِلُ مِن زَوجِها وَلَدًا إلّا کانَت فی ظِلِّ اللهِ عَزّ و جَلّ حَتّی یُصیبَها طَلَقٌ یَکونُ لَها بِکُلِّ طَلقَةٍ عِتقُ رَقَبَةٍ مُؤمِنَةٍ. فَإذا وَضَعَت حَملَها و أخَذَت فی رَضاعِهِ فَما

داده است!»

بیخود نیست، بالأخره اینها یک مسائلی است؛ امّا مِن‌حیث‌المجموع از نقطه‌نظر ابتلائات و درگیری‌ها و تنش‌ها و استرس‌ها و مصائبی که مرد با آنها مواجه است قطعاً از زن بیشتر است، این که دیگر مسئلهٔ تعارف نیست؛ ولی اینکه ما بیاییم و مسئله را به

يَمَصُّ الوَلَدُ مَصَّةً مِن لَبَنِ أُمِّهِ إلّا كانَ بَينَ يَدَيها نورًا ساطِعًا يَومَ القيامَةِ يُعجِبُ مَن رَآها مِنَ الأوَّلينَ و الآخِرينَ و كُتِبَت صائِمَةً قائِمَةً و إن كانَت مُفطِرَةً كُتِبَ لَها صيامُ الدَّهرِ كُلِّهُ و قيامُهُ. فَإذا فَطَمَت وَلَدَها قالَ الحَقُّ جَلَّ ذِكرُهُ: "يا أيَّتُها المَرأةُ، قَد غَفَرتُ لَكِ ما تَقَدَّمَ مِنَ الذُّنوبِ فاستَأنِفي العَمَلَ رَحِمَكِ اللهُ...!"»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: ...ای حوْلا، سوگند به آن خدایی که مرا به حق به نبوّت و رسالت مبعوث ساخت و مرا بشارت‌دهنده و انذار کننده قرار داد، هیچ زنی از همسر خویش باردار نشود مگر اینکه در سایهٔ [لطف و عنایت] پروردگار خواهد بود، تا آن زمان که دردِ زادن بگیرد، پس برای هر دردی که او را بگیرد [پاداش] آزاد کردن بندهٔ مؤمنی برای او خواهد بود. و چون وضع حمل نماید و شروع به شیر دادن به او کند پس آن کودک هیچ شیری از مادر خود نمی‌مکد مگر اینکه برای او نور تابنده‌ای در پیش روی او در روز قیامت خواهد بود، نوری که برای اوّلین و آخِرین مُعجِب و شگفتی‌آفرین است، و روزه‌دار و قیام‌کننده برای عبادت نوشته می‌شود، و هرچند روزه‌دار نباشد برای او روزهٔ تمام روزگار و قیامِ به عبادت در تمام روزگار ثبت می‌گردد. و چون فرزند خود را از شیر بگیرد خداوند عزّ و جلّ [به او] می‌فرماید: "ای زن، به‌تحقیق که من تمام گناهان گذشتهٔ تو را بخشیدم، پس عمل خود را از نو آغاز نما، خدایت بیامرزد!"» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ٥٦١؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤١١.

مستدرک الوسائل، ج ۱٥، ص ۱۸۰، به نقل از لبّ اللباب، راوندی، با قدری اختلاف.

این کیفیّت مطرح کنیم نشان می‌دهد که آن بینش واقعی و صحیح نسبت به عالم تکوین و عالم خلق و نظام عالم تشریع از دیدگاه یک شخص وجود ندارد. حالا فقط صِرف بیان این مطلب است، امّا اگر انسان اسم شخص را ببرد که حالا این چه شخصی بوده و که بوده طبعاً صحیح نیست. یا انسان حدس می‌زند و یا حدس نمی‌زند، علیٰ‌کلّ‌حال داعی ندارد که انسان به‌دنبال شخص بگردد؛ اگر مقصود رسیدن به مطلب و دریافت مطلب است، به این کیفیّت هم مطلب دریافت می‌شود.

متاسّفانه در بسیاری از افراد حتی علماء ما این مطلب و قضیّه موجود بود که دیدگاه آنها نسبت به شخصیّت زن با دیدگاه اسلام و نگرش عارفانه که عبارت است از همان نگرش واقع‌بینانه به نظام عالم تکوین و به تبع آن به نظام عالم تشریع، نمی‌توانست دیدگاه صحیحی باشد.

برداشت نادرست برخی افراد از مسئلهٔ بلوغ دختران

در مقابل، افرادی جنبهٔ افراط را نسبت به این

مسئله پیموده‌اند و مطلب را تا آنجا برده‌اند که حتّی از نقطه‌نظر خصوصیّات عالم تکوین قائل به رجحان و افضلیّت نظام خَلقی زن نسبت به مرد شده‌اند! من در بعضی از نوشته‌ها می‌خواندم که ایشان یکی از ادلّهٔ متقنِ رجحانِ عقلِ زن بر عقل مرد را بلوغ زن در نه سالگی قرار داده بود که چون دختر در نه سالگی بالغ می‌شود و دین و تکلیف طبعاً به بلوغ عقلی تعلّق می‌گیرد، بنابراین باید عقل دختر در نه سالگی کامل‌تر از عقل پسر باشد!

اوّلاً در خود بلوغ محلّ حرف است که بلوغ در نه سالگی نیست، بلکه بلوغ دختران در بین سیزده و چهارده سالگی است و این بلوغی که در اینجا است، آن حالت الزام والدین را نسبت به انجام تکالیف به بچّه دارد؛ یعنی در واقع بلوغ برای دختر نیست، بلکه این سن و رسیدن به این مرتبه الزام می‌کند که والدین نسبت به انجام تکالیف یک قدری رعایت بیشتری را بکنند. صرف نظر از اینکه این مسئله مربوط به این است، آنچه که مورد مُشاهَد ما است این است که بین دختر نه ساله و پسر نه ساله فرقی نمی‌کند و هر دوی اینها باید بروند به همین مسائل بچّگانه بپردازند،

حالا یکی توپ بازی می‌کند و یکی باید برود عروسک بازی کند!

شما دختر نه ساله دارید یا نه؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم که یک دختر نه ساله، اصلاً ده ساله، یازده ساله، دوازده ساله ـ سه سال هم ما اضافه می‌کنیم ـ اگر جرمی مرتکب بشود، دادگاه او را محکوم می‌کند و به مجازات و کیفر می‌رساند؟! این کار را دیگر بقّال محل هم جنون می‌داند، چه برسد به فاعل حکیم و خداوند حکیم علی‌الإطلاق که تمام کار او و تمام تکالیف او براساس حکمت است! حتّی یک آدم خُل هم نمی‌آید این کار را انجام بدهد که در مورد یک دختر نه ساله یا ده ساله که جرمی مرتکب شده و خطایی از او سر زده یا سنگی انداخته و به یکی خورده، بگوید: «حالا باید قصاص کرد و یک سنگ هم بر سر این زد!» یا اینکه من‌باب‌مثال به شخصی ضربه‌ای وارد کند، آن‌وقت بگوییم که در مقام قصاص باید این کار را کرد! یا اینکه از این مهم‌تر، اگر نمازش ترک بشود و با این‌حال از دنیا برود، باید بگوییم: «مستوجب عقاب است و خدا او را عقاب می‌کند و به جهنّم می‌برد، چون دیشب نماز نخوانده است!» این است؟! شما این خدا را قبول دارید؟!

آیا افرادی که می‌آیند و دلیل رجحان زن بر مرد را این قرار می‌دهند، نباید در کیفیّت گفتار و نیّت آنها تشکیک کرد؟! یعنی واقعاً یک شخص و یک آدم عادی [این را می‌گوید]؟! الآن که من دارم این مطلب را به شما می‌گویم، خود شما در دلتان دارید می‌خندید و تعجّب می‌کنید که یک دختر ده یازده ساله ـ حالا دو سال هم بیشتر ـ اگر نماز نخواند یا روزه نگیرد [مستوجب عقاب است]؟!

ملاک تکلیف، عقل است!

من در ماه رمضان مسافرت و در منزل یکی از دوستان بودم که دخترشان هم روزه گرفته بود. خودم دیدم که به‌طور پنهانی رفته بود و داشت شکلات می‌خورد! بعد هم می‌آید و می‌گوید: «من روزه هستم!» و سر جلسهٔ افطار می‌نشست و ما هم به روی مبارک خودمان نمی‌آوردیم و تشویقش هم می‌کردیم: «بارک الله، همیشه این کار را بکن!» خودمان داشتیم می‌دیدیم که شکلات و آب نبات می‌خورد. خب این همین است و اصلاً باکی بر او نیست. این اصلاً عقل ندارد که بفهمد تکلیف

چیست، روزه چیست، مسئولیّت چیست، این حرف‌ها چیست! این که نمی‌داند!

حالا اگر برای این دختر که الآن دارد این کار را انجام می‌دهد قضیّه‌ای پیش بیاید و از دنیا برود، خدا عقابش می‌کند؟! اگر عقابش کند ما این خدا را قبول نداریم! این خدایی که افراد بزرگ را با هزار تا مسئله و فلان، می‌آید و روپوش می‌کند و چه می‌کند، آن‌وقت بیاید یک دختر ده یازده ساله را با این کیفیّت که اصلاً عقل ندارد که چه‌کار می‌کند و یک متری خودش را نمی‌تواند ببیند، عقاب کند؟! آن‌وقت این دلیل بر رجحان عقل زن بر مرد است؟! آیا این درست است؟! اگر این‌طور است که انسان دیگر باید در خیلی از مسائل شک کند! اینها آمده‌اند و به این کیفیّت طریق افراط را پیموده‌اند.

همان‌طوری‌که عرض شد، بعضی از این افراد هم به‌طور کلّی با مسئلهٔ «نمی‌دانم» و «چه بگویم» و «این مطالب وارد نیست»، خود را از دغدغهٔ پاسخ‌گویی به این مسئله راحت کرده‌اند: «نهج البلاغه سند ندارد! این حرف‌ها را ما نمی‌فهمیم!» و امثال ذلک. بسیار خوب، ما را هم با آنها کاری نیست؛ صحبت در این است که ما نهج البلاغه را از امیرالمؤمنین بدانیم، این

عبارت‌ها را از آن حضرت بدانیم و ثبوت این مطالب را همانند سایر مطالبی که نقل می‌شود و از هزار تا سند بالاتر به امیرالمؤمنین نسبت می‌دهند هم بدانیم، حالا چه باید بکنیم؟ صحبت ما در این زمینه و در این موقعیّت است.

معنا و کارکرد عقل نظری و عقل عملی

در مجلس گذشته عرض شد که خداوند متعال دو عقل در وجود انسان قرار داده است. به عبارت دیگر یک نیرو به‌عنوان عقل و یک ملکه به‌عنوان عقل یعنی قوّه و توان و نیروی تشخیص‌دهندهٔ حق و باطل در وجود ما قرار داده که این نیرو و توان دو کار را انجام می‌دهد:

مطلب اوّل: به آن مطالب کلّی و ارزش‌ها به‌عنوان ملاکات در عالم وجود و شناخت حقایق عالم وجود می‌پردازد؛

مطلب دوّم: به کیفیّت انطباق و یا تطبیق انسان با این ملاک‌ها می‌پردازد.

مثال‌هایی برای این مسئله عرض شد. فرض کنید که انسان و هر شخصی که دارای عقل سلیم است این مطلب را می‌فهمد که صداقت و راستگویی

منطبق با موازین عالم وجود است! چرا؟ چون عالم وجود و عالم نفس‌الأمر یک واقعیّت است، آنچه که انجام

گرفته و تحقّق پیدا کرده دارای یک واقعیّت خارجی است که انسان نمی‌تواند از آن روی‌گردان بشود: باران آمده، برف آمده، فلان زلزله انجام شده، فلان شخص متولّد شده، فلان عملِ زشت انجام گرفته، فلان قتل انجام گرفته، فلان صحبت در یک مجلس زده شده، اینها مسائلی است که انجام گرفته و تحقّق پیدا کرده و ما نمی‌توانیم آن را انکار کنیم.

حالا موضع ما نسبت به این مسئله دو گونه می‌تواند باشد:

اوّل اینکه ما خود را در مقام اثبات و در مقام نقل با آنچه که انجام گرفته تطبیق بدهیم؛ بنابراین این عبارت و این نقل منطبق با عالم واقع و عالم نفس‌الأمر خواهد بود.

دوّم اینکه ما خود را در مقام اثبات و مقام نقل با آنچه که انجام گرفته تطبیق ندهیم: باران آمده، بگوییم نیامده؛ زلزله آمده، بگوییم نیامده؛ فلان شخص، فلان شخص را به قتل رسانده، ما بیاییم شهادت به کذب بدهیم و بگوییم نکشته است؛ فلان عملِ خلاف، فلان رشوه در فلان اداره انجام گرفته، ما شهادت بدهیم و بگوییم رشوه‌ای انجام نگرفته

است؛ فلان ظلم در فلان منطقه تحقّق پیدا کرده، ما بیاییم آن ظلم را رفع کنیم و بگوییم به‌جای آن ظلم، عدالت در آنجا متحقّق شده است! تمام این موارد، عدم انطباق موقعیّت در مقام اثبات با آن نفس‌الأمر و آن چیزی است که در خارج انجام گرفته و این می‌شود دروغ! آن می‌شود صدق و این می‌شود دروغ؛ در حالتی‌که واقع تغییر نمی‌کند، واقع همان است!

عقل و این نیرویی که خداوند در انسان قرار داده، بدون احتیاج به هیچ پیغمبری و به هیچ مرشدی و به هیچ راهنمایی شخصی، حکم می‌کند که انسان باید خود را با واقع و با نفس‌الأمر تطبیق بدهد. این‌طور نیست؟ انسان نباید دروغ بگوید؛ مسیحی همین حکم را می‌کند، یهودی همین حکم را می‌کند، کمونیست همین حکم را می‌کند و تمام افراد در وجود خودشان در آن توان اوّلی و در آن قوّه و ملکهٔ اوّلیِ برای تشخیص قضایا، همه به یک نکته می‌رسند و آن حقّانیت صدق و حقّیت راستی و راستگویی است! این می‌شود عقل نظری.

عدم تفاوت عقل نظری در زنان و مردان

پس عقل نظری بر خلاف گفتهٔ بعضی که صرفاً آن را در روابط بین قضایا و

مسائل منطقی می‌دانند، عبارت است از کیفیّت شناخت و واقعِ قضایا که این در همه موجود است و در این مسئله شکّی نیست! هیچ شک و شبهه‌ای نیست که از این نقطه‌نظر بین زن و مرد فرقی نیست؛ یعنی همان‌طوری‌که یک مرد می‌تواند عقل خود را به‌کار بیندازد و به واقعیّتِ مسئله پی ببرد، به ارزش‌ها اطّلاع پیدا کند، به مطالب کلّی برسد، به ملاکات برسد و به آنچه که در عالم وجود واقعیّت دارد برسد، زن هم می‌تواند به همین مطالب برسد و در این مسئله فرقی نیست.

البتّه همان‌طوری‌که ممکن است بین مردها در این مسئله اختلافِ در توان و قدرت عقلی باشد و به عبارت دیگر برای رسیدن به یک مسئله ممکن است یک شخص در یک دقیقه برسد و شخص دیگر در دو ساعت فکر کردن برسد، بین زن‌ها هم همین‌طور است و از این نقطه‌نظر ما نمی‌توانیم بگوییم که مردان بر زنان به‌واسطهٔ این مسئله ترجیح دارند!

الآن در رأس بسیاری از مراتب علوم مختلفهٔ امروزی زنان هستند و حتّی در بسیاری از علوم مثل

ریاضی، شیمی و امثال‌ذلک و علوم تجربی و غیر تجربی، زنان بر مردان پیشی می‌گیرند. بالأخره عقل دارد، فکر دارد، مطالعه می‌کند، زحمت می‌کشد و ممکن است از بسیاری از مردان هم جلو بزند. ممکن است در بعضی از کلاس‌ها دختران از نقطه‌نظر مرتبهٔ آموزشی بر مردان تقدّم داشته باشند و این یک چیزی است که مورد مُشاهَد ما است. پس معلوم می‌شود که از نقطه‌نظر فهم و ادراک واقع و ارزش‌ها نسبت به این مطلب تفاوتی نیست و مقصود از کلام امیرالمؤمنین که می‌فرماید:

واعلَموا أنّ النّساءَ... نَواقِصُ العُقول؛[1] «زنان دارای عقل پایین‌تر و ضعیف‌تر از مردان هستند، ناقص‌العقول هستند!»

این قسم اوّل از عقل نظری نیست، چون همان‌طوری‌که در خود زنان این مراتب مختلفهٔ در عقل وجود دارد، در مردها هم وجود دارد؛ یک کسی به یک مطلب زود می‌رسد و

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، با قدری اختلاف.

یک کسی دیرتر می‌رسد. یک حکیم که مغز او با تمرین نسبت به مطالب کلّی آموخته شده، طبعاً کشف مسائل مشکل و به‌عبارت دیگر کشف قضایای نظری و یا تصوّرات نظری برای او بسیار آسان‌تر است از افراد عادی که طبعاً از مسائل کلّی و مطالب غامض چندان اطّلاعی ندارند، و اگر آنها هم در همین مسائل باشند به اینها می‌رسند.

مطلب دوّم که عرض شد این بود: همین عقل که در مقام راهیابی به واقع و کشف مجهولات نسبت به قضایا و حقایق و مسائل واقعی است، در انطباق خود با واقع هم یکی از موهبت‌های الهی است؛ یعنی همین عقل است که می‌آید اوّل واقع را به‌عنوان یک ملاک و به‌عنوان یک مبنا روشن می‌کند و وقتی که روشن شد آنگاه انسان را بر این اساس سوق می‌دهد. اینجا مطالبی است که باید مطرح بشود و اینجا آن نکته‌ای است که می‌شود روی آن دست گذاشت و مسئله را روی این محور قرار داد.

نحوهٔ تأثیر غرائز و صفات در نیّت و عمل انسان

خدای متعال بشر را از غرائز و صفات و ملکات مختلفی خلق کرده و در این شکّی نیست. یک انسان دارای غرائز مختلفی است: دارای غریزهٔ شهوت و غریزهٔ لذّت‌یابی است و این را همه دارند، دارای غریزهٔ غضب است، دارای غریزهٔ تفکّر است، دارای غریزهٔ رحمت و عطوفت است، دارای غریزهٔ نوع دوستی و اتّحاد با هم‌جنس و هم‌نوع است، دارای غریزهٔ رشد و کمال‌یابی و رساندن استعدادها به فعلیّت است، دارای غریزهٔ جرئت و شهامت و شجاعت است، دارای غریزه‌ای است که دفع مضار و جلب منافع را می‌کند.

اینها غرائزی است که خداوند در وجود انسان قرار داده و تمام این مجموعه از غرائز و صفاتی که در وجود انسان است، تشکیل‌دهندهٔ یک بنایی است که از آن بنا، آثار و خصوصیّاتی تراوش پیدا می‌کند و به خارج درز می‌کند. تمام این غرائزی که در وجود انسان است بر حسَب اختلاف مراتبی که دارد، در فکر و نیّت و عمل انسان قطعاً تأثیر مستقیم دارد؛ کسی که دارای غریزهٔ جود و بخشش است به هر کسی می‌رسد و می‌بیند که محتاج است به او

می‌بخشد، امّا آن کسی که این غریزه در او کم است وقتی که به افراد مستمند می‌رسد با تأمّل از مطلب می‌گذرد یا اگر می‌بخشد کم

می‌بخشد. کسی که دارای غریزهٔ انفاق است، کسی که دارای غریزهٔ نوع دوستی است وقتی که به شخصی می‌رسد و می‌بیند که او نسبت به این مسئله محتاج است، او هم خود را شریک و سهیم در این مطلب می‌بیند، امّا فردی که این‌طور نیست از کنار مطلب و قضیّه رد می‌شود! پس بر حسَب اختلاف مراتب شدّت و ضعفی که در این غرائز و در این ملکات وجود دارد، افعال انسان هم تغییر پیدا می‌کند؛ یعنی افعال ما زاییده و متولّد همین غرائزی است که در وجود ما است. اینجا است که ما باید برای تصحیح غرائز خود و تصحیح افکار و نیّات خود پیگیر باشیم.

خدای متعال در قرآن کریم هم نسبت به این قضیّه اشاره و یا تصریحاتی دارد. در آنجایی که مسئله مربوط به إغواء شیطان و انحراف بنی‌آدم است، از قول شیطان می‌فرماید: ﴿فَبِعِزَّتِکَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ﴾.[1] شیطان می‌گوید: «من با

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۵، ص ٥٦:
«شیطان به خدا گفت: "سوگند به عزّت خودت که من همهٔ افراد بنی‌آدم را إغوا می‌کنم!"»

همهٔ افراد قرین و مصاحب خواهم شد، با همهٔ افراد نشست و برخاست می‌کنم!» و در این شکّی نیست و ما واقعاً این مطلب را در طول حیات و زندگی خود با چشم داریم می‌بینیم و با وجود خود احساس می‌کنیم که شیطان از ما دست برنمی‌دارد! هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که من از این مرحله گذشته‌ام و دیگر دغدغهٔ این نوع مسئله در من وجود ندارد؛ [اگر بگوید] خودش را گول زده است!

عقیدهٔ خلاف عدّه‌ای نسبت به مقام پیامبر و ائمّه علیهم السّلام

یکی از افراد بود که در طهران مجلسی داشت از همین مجالس به‌اصطلاح ولایتی، و شب‌های جمعه هم دعای کمیل و روضه و روزهای عید هم مجلس داشت و افراد می‌آمدند. من هم از او نسبت به مسائل و نسبت به عقائد و اعتقادات، مطالب خلافی شنیده بودم. از جمله مطالبی که از او شنیده بودم این بود که مثلاً گفته بود: «ائمّه دچار حدث نمی‌شوند و احتیاج به وضو ندارند!» این مسئله، یک مسئلهٔ خلاف است! یا اینکه می‌گفت:

انسان در شب‌های إحیا نباید به خدا متوسّل بشود و باید به امام توسّل پیدا کند؛ چون خداوند آن مقام منیعش آن‌قدر از انسان فاصله دارد که شخص برای رسیدن به آن ناتوان است و باید به ائمّه که در مراتب بعد از آن مراتب ذات و در تجلّیات اعظم هستند توسّل پیدا کند!

و از این مطالبی که طبعاً افراد نادان از امّت این مطالب را مطرح می‌کنند و از روی بعضی از محبّت‌ها و دوستی‌های خاله خرسه می‌خواهند موقعیّت یک امام را بالا ببرند، ولی نمی‌دانند که دارند با تمام مبانی او مخالفت می‌کنند! می‌خواهند بگویند امیرالمؤمنین دارای چه مقامی است، می‌آیند پیغمبر را خراب می‌کنند و می‌گویند:

این‌قدر مقام امیرالمؤمنین بالا است که حضرت پا روی دوش پیغمبر گذاشت و بت‌ها را از بین برد، پس معلوم می‌شود علی از پیغمبر بالاتر است!

یا اینکه می‌آیند اشعاری را در این زمینه به‌طور جاهلانه مطرح می‌کنند و می‌گویند:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار پیمبر دارد!

ای احمق، اگر می‌خواهی شعرهایی بگویی که مربوط به جای دیگر است، برو جای دیگر بگو! بالأخره ما جای برای شعر گفتن زیاد داریم، پای منقل هم یکی از مواردی است که می‌شود شعر گفت، یا در قهوه‌خانه هم می‌شود شعر گفت؛ ولی در مجلس امام علیه السّلام این چرندیات گفتن‌ها و این اباطیل گفتن‌ها جایی ندارد و علی هم از تو راضی نیست! تصوّر نکن که حالا آمدی دل علی را به‌دست آوردی؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

«أنا عَبدٌ مِن عَبيدِ محمّدٍ!»[1] حالا ما بیاییم کاسهٔ داغ‌تر از آش بشویم و آن مقام و منزلت رسول اکرم را که هم صاحب مقام ولایت کبریٰ و هم صاحب مقام خاتمیّت در رسالت است، با این الفاظ پوچ خودمان ملعبه قرار بدهیم! خب واقعاً این خیلی نادانی و خیلی جهالت است.

من از این شخص مطالبی از این قبیل شنیده بودم امّا کمتر او را می‌دیدم تا اینکه یادم می‌آید یک وقت در سفری که به مشهد آمده بود، یکی از همین دوستانِ در همان

[1] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

زمان سابق آمده بود و او را پیش مرحوم آقا آورده بود. خب مرحوم آقا هم که وقت نداشتند برای اینکه [هر کس بیاید، ولی] علیٰ کلّ حال ایشان قبول کردند و آن شخص آمده بود. حالا به‌جای اینکه بنشیند ـ چون بالأخره در کنار یک عالِم است ـ و اگر صحبتی می‌شود استفاده بکند، شروع کرد به افاده فرمودن و از جمله افاداتشان این بود: «بنده معتقد هستم بر اینکه امام علیه السّلام اصلاً احتیاج به وضو ندارند!» ایشان فرمودند:

بیخود کردید که احتیاج به وضو ندارند! کی گفته احتیاج به وضو ندارند؟! کدام کتاب نوشته است؟! پس برای چه وضو می‌گرفت؟! آیا برای مردم وضو می‌گرفت؟! پس در خلوت چطور؟ این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟!

از جمله افاداتی که فرمودند این بود: «شکر خدا را که به مرتبه‌ای رسیده‌ام که دیگر گناهی از من سر نمی‌زند!» ایشان فرمودند:

همین بالاترین گناه است! همین‌که تو الآن در وجود خودت داری این را می‌یابی و این را احساس می‌کنی که دیگر از من گناهی سر نمی‌زند!

تو کی هستی؟! تو کی هستی؟! می‌خواهی کدام گناه از تو سر نزند؟! سِنّت هفتاد سال است، خب معلوم است گناه از تو سرنمی‌زند! گناه که فقط منحصر در یکی و دو تا و سه تا و چهار تا نیست؛ آن نفس خودت که حاضر نیست یک مطلب را بپذیرد و اگر احساس کند که موقعیّت او در بعضی از مراتب

ـ که با چشم خودم نسبت به همین شخص دیدم ـ به خطر می‌افتد، آن‌چنان مقابله می‌کند و آن‌چنان برخورد می‌کند، اینها را کجا گذاشتی؟! این را برو درست کن، این را برو درست کن که این را دیگر نمی‌توانی درست کنی!

تنبّه بایزید بسطامی در عالم مکاشفه بر اثر برخورد با یک سگ

یک کلام حکیمانه‌ای است که در مکاشفه برای یکی از بزرگان طریقت، بایزید بسطامی اتّفاق افتاده است؛ در وقتی که داشت با جمعی از شاگردان و مریدان از راهی می‌گذشت، باران آمده بود و سگی در آنجا افتاده بود و بایزید خودش را جمع کرد که با سگ برخورد نکند. البتّه دو صورت است: یک وقت انسان خود را جمع می‌کند که برخورد نکند؛ ولی یک وقت نه، یک حالت اشمئزاز و تنفّری هم برای او پیدا

می‌شود. فوراً سگ به صدا درآمد و شروع به حرف زدن با او کرد که البتّه شاگردان نمی‌شنیدند و فقط او می‌فهمید! و این واقعیّت دارد، التفات می‌کنید؟! گفت:

ناراحت شدی از اینکه از کنار من می‌گذری؟! تو یک خلق خدا هستی و من هم یک خلق خدا هستم! چه کسی تو را بایزید کرد و مرا سگ؟! از چه کسی داری اشمئزاز پیدا می‌کنی؟! از کجا اشمئزاز پیدا می‌کنی؟!
مطلب دوّم: شکر خدا را که مرا سگ کرد تا اینکه همانند تو به‌اتّفاق مریدان نگذرم و این حالت در من پیدا نشود!

ببینید، اینکه می‌گویم: «کلام حکیمانه»، یعنی مطلبی که وقتی یک شخص بشنود باید نسبت به آن فکر کند! این کلامِ او نبود، کلامِ خدا بود که از دریچهٔ نفس آن سگ بر نفس بایزید إلقا می‌شد!

و سوّم اینکه این نجاست و طهارت، نجاست ظاهری است؛ گیرم بر اینکه عبای تو بر بدن من بخورد و نجس بشود، با دو مُشت آب طاهر می‌شود؛ برو قلب خودت را پاک کن که به هفت دریا پاک نخواهد شد![1]

آن مسئله، مسئلهٔ مهم است؛ حالا گیرم بر اینکه انسان در بعضی از موارد نتواند گناهی انجام بدهد!

---

[1] تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸:
«نقل است که روزی می‌رفت. سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می‌اندازد. امّا اگر تو دامن به خود باز زنی، اگر به هفت دریا غسل کنی، پاک نشوی!" بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیّت باشد که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هر که به من رسد، سنگی بر پهلوی من زند و هر که به تو رسد، السّلامُ علیکَ یا سلطانَ العارِفین گوید. و من هرگز استخوانی فردا را ننهاده‌ام و تو خمی گندم داری" بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم، همراهی لَم یَزل و لا یَزال را چون شایم؟!"»

مرحوم آقا فرمودند:

همین‌که تو احساس می‌کنی دیگر نمی‌توانی گناه کنی، بالاترین گناه است!

عقل عملی یعنی توان انسان برای تطبیق با واقعیّات

بنابراین نسبت به این مسئله که انسان خود را با واقعیّات چطور تطبیق بدهد، یکی از توان‌ها و استعدادات عقل عملی است که عقل عملی علاوه بر درک حُسن و قُبح خودِ مورد ـ نه آن مطالب کلّی ـ انسان را وادار می‌کند که خود را با آن مسائل تطبیق بدهد.

این غرائزی که در وجود ما قرار دارند از نقطه‌نظر تأثیراتی که بر نفس دارند، طبعاً هر کدام از اینها نفس را به همان سمت می‌کشانند که مقتضای خود آن غریزه و مقتضای خود آن ملکه و صفت است! کسی که بخل دارد نفس را به امساک می‌کشاند، کسی که جود و بخشش دارد نفس را و عمل و حرکات انسان را به‌سمت جود و بخشش می‌کشاند، کسی که حسّ کمال‌یابی و رسیدن به فعلیّات دارد نمی‌گذارد لحظه‌ای این نفس از این هدف غافل بماند و دائماً از این در به آن در، از این شهر به آن شهر، از این مجلس به آن مجلس، از خدمت این بزرگ به خدمت آن

بزرگ در حال تلاطم و در حال تشویش برای رساندن به این کمال است! نمی‌گوید: «برو در خانه‌ات بخواب!» نمی‌گوید: «کاری نداشته باش خودش پیش می‌آید!» نمی‌گوید: «مطالب همین‌طور به‌دست می‌آید!» نه، می‌بَرد و به‌دنبال می‌کشاند: «این شخص چه می‌گوید، آن شخص چه می‌گوید، این مطلب چطور به‌دست می‌آید؟ این قضیّه را چطور می‌توانیم حاصل کنیم؟ راه چیست؟» دائماً او را در دغدغه و اضطراب این مسئله نگه می‌دارد تا وقتی که به یک نقطهٔ اطمینان برسد که دیگر از آنجا به بعد مرحلهٔ عمل پیش می‌آید! این مسئله برای خودش مراحلی دارد. این حسّ کمال‌یابی است.

شرایط مزاج نفسانی سالم از نظر ابن‌سینا

بنابراین همان‌طوری‌که ابن‌سینا در این مسئله می‌فرماید:

> یک مزاج سالم نفسانی و یک مزاج سالم روحی عبارت از مزاجی است که هیچ‌گاه دغدغهٔ رسیدن به کمال را فراموش نکند![1]

اگر ما یک لحظه خود را در موقعیّتی بدانیم که تصوّر کنیم: «حالا این قضیّه می‌گذرد، حالا عیب

---

[1] رجوع شود به رسالة أحوال النّفس، ص ۱۹۷.

ندارد این کار را انجام بدهیم مسئله‌ای نیست، حالا إن‌شاءاللَه عمر باقی

است، حالا إن‌شاءاللَه از کنار این قضیّه می‌گذریم و بعداً جبران می‌کنیم»، بدانیم در آن لحظه از این اعتدال مزاجی و صحّت مزاج روحی برخوردار نیستیم؛ بعد که حالت انفعال و تأثّر و رجوع پیدا می‌شود، مطلب دوباره روی روال خودش برمی‌گردد! این می‌تواند برای انسان یک محک باشد.

روی این جهت، قطعاً این غرائز در کیفیّت تفکّر ما و کیفیّت جهت‌گیری ما نقش اساسی را ایفا می‌کند. گرچه خداوند به انسان عقل عملی و عقل نظری داده و این دو انسان را برای رسیدن به مطلوب در شاهراه مستقیم قرار می‌دهند، ولی مهم اینجا است که فقط این مطلب نیست؛ چون در کنار عقل عملی سایر غرائز هم وجود دارد: غریزهٔ شهوت وجود دارد، غریزهٔ غضب وجود دارد، غریزهٔ حبّ به مال، حبّ به ریاست، حبّ به ذات ـ که تمام اینها از شئونات و از آثار حبّ به ذات است ـ وجود دارد، غریزهٔ حب و محبّت به آثار ذات، آثار باقیّهٔ ذات مثل زن، فرزند، مِلک، کار، کسب، موقعیّت، ریاست، شأن، شئونات و ارتباطات [وجود دارد]! تمام اینها

مطالبی است که ما خواهی‌نخواهی در میان اینها گرفتاریم. حالا این عقل عملی برای کنار زدن موانع و کنار گذاشتن هواجسی[1] که او را از رسیدن به آن نقطهٔ مطلوب مانع می‌شود باید راه درازی را بپیماید!

مسئولیّت عقل عملی در گرفتاری‌ها

بارها اتّفاق افتاده و در جلسهٔ گذشته هم عرض کردیم و مواردی را مثال زدیم که مثلاً صورت مسئله‌ای را در اختیار شخصی قرار می‌دهند و می‌گویند: «آقا، اگر یک شخص این کار را با این خصوصیّت انجام بدهد، چه حکمی بر این صورت مسئله مترتّب است؟» می‌گوید: «باید این‌مقدار جریمه بشود، دو سال هم به زندان برود و طبعاً باید این‌مقدار هم نسبت به مسائل مسئولیّت بپذیرد!» می‌گویند: «این شخص پسر شما بوده است!» می‌گوید: «حالا یک خُرده فکر کنم!» این «یک خُرده فکر کنم» برای چیست؟ من که صورت مسئله را به شما گفتم! یا می‌گویند: «این شخص رفیق شما بود!»

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «هواجس: وساوس، وسوسه‌ها، خطرات شیطانی که در دل گذرند.»

می‌گوید: «حالا یک خُرده دست نگه دارید، من هم تحقیقی

بکنم!» تحقیق کردن همانا و تمام شد و پرونده رفت در بایگانی؛ یا اینکه اصلاً محو شد و تمام! این برای چیست؟ برای این است که عقل عملی برای گرفتاری‌ای که در این ملکات و این صفات دارد نتوانست از عهدهٔ مسئولیّتش بربیاید، نتوانست به آن تکلیفی که بر عهدهٔ او گذاشته شده بود برسد، و تمام مسائل در اینجا دور می‌زند!

خدای متعال این مطلب را در قرآن کریم به صوَر مختلفی بیان می‌کند. در یک جا می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِيٓ ءَاذَانِهِمْ وَقْرًا﴾؛[1] «ما بر قلب اینها حاجز و مانعی قرار دادیم از اینکه اینها بتوانند مطلب را بفهمند...!»

یا در یک آیه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ﴾؛ «تصوّر نکنید همهٔ این افرادی که الآن در این دنیا خلق شده‌اند بهشتی هستند؛ نه، مَآل و مرجع بسیاری از این افراد از جن و انس جهنّم است!»

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءَاذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَآ﴾.[2]

خیلی عجیب است! خدای متعال می‌فرماید: «ما به آنها قلب دادیم ولی با این قلب نمی‌فهمند، تفقّه و

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٥؛ سوره إسراء (١٧) آیه ٤٦. روح مجرّد، ص ٥٩:
«و ما بر روی دل‌هایشان غلاف‌هایی و پوشش‌هایی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک ننمایند، و در گوش‌هایشان سنگینی گذارده‌ایم!»

[2] سوره اعراف (٧) آیه ١٧٩. اللَه شناسی، ج ٣، ص ١١١:
«و هرآینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و انس را که دارای دل‌هایی هستند که با آنها فهم نمی‌کنند و برای آنان چشم‌هایی است که با آنها نمی‌بینند و برای آنان گوش‌هایی است که با آنها نمی‌شنوند!»

فهم ندارند!» مقصود از قلب نه این قلب صنوبری است، بلکه قلب یعنی قوّهٔ درّاکه، وجدان! قلب یعنی نیروی تشخیص‌دهندهٔ حق و باطل، قلب یعنی محلّ ادراکات و محلّ تلقّی انوار الهی! [می‌فرماید]: «ما این قلب را به آنها دادیم امّا ﴿لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا﴾؛ نمی‌فهمند!»

﴿وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا﴾؛ «ما به اینها چشم دادیم امّا نمی‌بینند!» منظور این چشم که نیست، چون این که می‌بیند؛ بلکه چشمی که بتواند واقع را ببیند، چشمی که بتواند حقیقت را ببیند، چشمی که بتواند بین ظلمت و بین نور را تشخیص بدهد؛ آنها این چشم را ندارند!

﴿وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآ﴾؛ «ما به اینها گوش دادیم امّا با این گوش نمی‌شنوند، صدای حق و باطل را نمی‌شنوند!» به افراد پنبه می‌دهند و می‌گویند: «وقتی که وارد مسجدالحرام می‌شوی برای اینکه این محمّد قرآن می‌خواند پنبه در گوشت کن تا صدای قرآن او را نشنوی!»[1] ﴿لَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآ﴾؛ «گوشِ دل آنها نمی‌گذارد که گوشِ ظاهر بشنود!»

ظهور تخیّلات و وسوسه‌های شیطانی به‌خاطر حبّ و بغض

می‌گویند: «آقا، فلان شخص که حرف می‌زند

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۷.

صحبتش را گوش نده!» چرا گوش ندهد؟! خب برود گوش بدهد! می‌گویند: «فلان کتاب را نخوان، گمراه می‌شوی!» خب برو بخوان! اگر تو این‌قدر نمی‌فهمی، پس چرا داری راه می‌روی؟! می‌گویند: «آقا، با فلان کس ننشین، إغوایت می‌کند، تو را گمراه می‌کند!» خب اگر تو مطلب در دست نداری، چرا اسم خودت را مسلمان و معتقد گذاشته‌ای؟!

آقا، الآن هم همان زمانِ ۱۴۰۰ سال پیش است! در میان خود ما هر جا که مسئلهٔ حب و بغض است، همان ملاکات و همان مطالبِ ۱۴۰۰ سال پیش می‌آید و تجلّی می‌کند! [می‌گویند]: «فلان حرف را نشنوید، به فلان سخنرانی گوش ندهید!» چرا به سخنرانی شما گوش بدهند و به آن گوش ندهند؟! چرا؟! خب هر دو را گوش بدهند و هر که را خواستند انتخاب کنند؛ این را انتخاب کنند یا آن را!

حالا فهمیدیم شیطان همیشه هست؟ اگر یک میلیون و چهارصد سال دیگر هم بگذرد باز شیطان همین است و ملاکات هم همین است! آقاجان، قرآن که نیامده قصّه بگوید، قرآن که نیامده قصّه‌پردازی کند؛ قرآن آمده بگوید: «آقا، در عالم

وجود

یک ملاک حاکم است و آن ملاک، ملاکِ حق است؛ بقیّه همه باطل‌اند!» در آن‌موقع به‌صورت عدمِ شنیدن کتاب اللَه و قرآن از زبان رسول خدا بود، الآن به‌صورت عدمِ شنیدن همین مطالب از زبان بزرگان و کلمات بزرگان! هیچ تفاوتی ندارد. چرا؟ چون آیهٔ قرآن می‌گوید: آن صفات و آن ملکات که در آن‌موقع با منافع دنیوی و نفسانی ابوسفیان و امثال ابوسفیان و ابوجهل تعارض می‌کرد و موجب می‌شد که عقل عملی آنها نتواند این حجاب‌ها را کنار بزند و می‌آمدند به این صورت در مقابل پیغمبر می‌ایستادند، الآن هم همان ملاکات به‌صورت دیگر و به شکل دیگر موجود است؛ ملاک یکی است، غرائز انسان که عوض نشده است!

چندی پیش من گفتم که می‌گویند: «امروزه انسان رشد کرده، امروزه دیگر عقل و مغز انسان بالا رفته است!» آیا مغزش از ۱۴۰۰ سال پیش بالاتر رفته است؟! شما فردا در طهران اعلان کنید: «ما قوانین راهنمایی را برداشتیم و هر کس هر کاری کرد جریمه نمی‌شود»، آن‌وقت ببینید چه جنگلی درست می‌شود! پنجاه هزار تصادف می‌کنند و بیست هزار

کشته می‌دهند! یک روز اعلان کنید که ما جریمهٔ برای قوانین نمی‌گیریم، آن‌وقت ببینید چند نفر از اینها به قانون عمل می‌کنند؟! این انسان متمدّن امروز است! همان وجود دارد، به همین کیفیّت هست و هیچ تفاوتی نکرده است! تا چوب بالای سر ما نباشد ما به قانون عمل نمی‌کنیم، مگر افراد معدود که به مرتبهٔ رشد عقلی رسیده باشند که آنها دیگر نیاز به قانون ندارند؛ بلکه خودشان، وجدانشان، فطرتشان و عقلشان آنها را حاکم است، چه قانون باشد یا نباشد!

پایبندی به قانون و حق نشانهٔ رشد عقلی

در زمستان ساعت یازده شب با دمای پانزده درجه زیر صفر با مرحوم آقا در مشهد داشتیم جایی می‌رفتیم. خیابان خلوت بود و اصلاً هیچ‌کس نبود، حتّی پرنده هم پر نمی‌زد. چراغ قرمز بود و آن شخص راننده خواست عبور کند. مرحوم آقا فرمودند: «آقا، بایستید! چراغ قرمز است باید بایستید و بعد حرکت کنید!» چرا؟ چون این شخص به مرتبهٔ رشد عقلی رسیده است! رشد عقلی می‌گوید: «باید

به قانون عمل بشود؛ حالا چه ساعت یازده شب، چه ساعت دوازده ظهر، تفاوتی ندارد!» حالا صَرف نظر از این

افراد، اگر بگوییم که ما جریمه را برمی‌داریم، آیا این مردم به قانون عمل می‌کنند؟! پس این ملاک برای رسیدن به واقع باید سدهایی را بشکند و جلو برود.

اگر اینها آن عقل نظری را نداشتند مانند دیوار و ستون بودند و دیگر معنا ندارد که خدا اینها را مورد مذمّت قرار بدهد، چون آنها می‌گویند: «ما اصلاً نمی‌فهمیدیم! چطور یک بچّهٔ پنج ساله نمی‌فهمد، خب ما هم نمی‌فهمیم!» ولی نه، ﴿لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا﴾؛ اینها قلب را دارند و حق را می‌دانند همان‌طوری‌که خورشید را می‌دانند! در آیهٔ شریفه داریم:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾؛ «آن نصاریٰ و یهود که ما به آنها کتاب آسمانی دادیم، تو را می‌شناسند همان‌طوری‌که فرزندانشان را می‌شناسند! (پس معلوم است قلب دارند.)

﴿وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾؛[1] «و بسیاری از اینها [حق را] کتمان می‌کنند [و حال آنکه حق را می‌دانند]!»

﴿لَّا يَفۡقَهُونَ﴾ اینجا است! پس می‌فهمند و آن عقل نظری به آنها می‌گوید: «این پیغمبر است، این با آن ملاکات تطبیق می‌کند، آنچه که در کتب ذکر شده الآن دارد با این ملاکات تطبیق می‌کند، پس

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱٤٦.

بیا قبول کن!» اینجا آن مَلَکات جلو می‌آید: «تو موقعیّت داری، تو در میان مردم مرید داری، افراد به تو مراجعه می‌کنند، تو محلّ رفت و آمد مردم هستی، اگر قرار باشد به این پیغمبر بگروی شاید دیگر همهٔ اینها بروند و بگویند: "دیگر تو را می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟! پیغمبر که هست!" دیگر درب خانهٔ ما تعطیل می‌شود، دیگر کسی پا نمی‌شود بیاید!»

حالا من‌باب‌مثال، خودمان هستیم و شوخی که نداریم: اگر امام زمان بیاید و در همین قم مجلسی ترتیب بدهد، شما مجلس من می‌آیید یا مجلس امام زمان می‌روید؟ دیگر شک ندارید، یعنی دیگر جای شکّی نیست! می‌گویید: «آقا، تو کی

هستی؟! تا حالا از امام زمان می‌گفتی، پس چرا برای خودت دکّان و دستگاه درست می‌کنی؟! حضرت در اینجا آمده و خودش هم دارد صحبت می‌کند که هزارها و بلکه میلیاردها مثل تو و بهتر از تو و بالاتر از تو یک خاکِ درِ حضرت هم نمی‌شوند!» و همین‌طور هم است! آن‌وقت شما دیگر برای چه بلند شوید و بیایید صحبت مرا گوش بدهید؟! مگر عقل ندارید؟! حضرت که دیگر در اینجا هست!

مخالفت علما با امام زمان علیه السّلام در زمان ظهور

حالا فهمیدید که چرا در روایات داریم: «وقتی حضرت ظهور می‌کنند یکی از مهم‌ترین افرادی که با آن حضرت مخالفت می‌کنند همین علما هستند»؟![1] همان ملاک الآن هم موجود است: «وقتی که حضرت ظهور کند دیگر کسی منزل ما نمی‌آید!» [شما می‌گویید]: «حضرت مجالس روضه دارند،

---

[1] رجوع شود به الغیبة، نعمانی، ص ۲۹۷؛ دلائل الإمامة، ص ٤٥٥ و ٤٥٦.

می‌رویم آنجا، خیلی هم بهتر است! در روز عید، خود حضرت جشن دارد، دیگر برای چه اینجا بیاییم؟!» و واقعیّت هم همین است، خود من هم باید بلند شوم و به آنجا بیایم؛ قضیّه شوخی هم برنمی‌دارد! ولی رسیدن به این مسئله مشکل است، خیلی سخت است، گرفتاری‌ها دارد: حبّ نفس، حبّ مقام، حبّ ریاست! ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾؛ «همان‌طوری‌که فرزندانشان را می‌شناسند تو را می‌شناسند!» ولی ﴿لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ﴾!

علت فتوای قتل امام حسین علیه السّلام توسّط شریح قاضی

وقتی که شب آمد و به شریح قاضی [پیشنهاد] فتوای قتل امام حسین را داد،[1] شریح اوّل چه‌کار کرد؟ [گفت]: «ای عجب! آقا، مگر می‌شود؟! مگر

---

[1] جواهر الکلام فی سوانح الأیّام، سیّد حسن أشرف الواعظین، ج ۱، ص ۸۹: «در روایتی مضمون فتوای آن ملعون چنین بود: "لَقد ثَبَتَ و حُقِّقَ عندی أنّ حسینَ بن علیّ خَرَجَ علیٰ إمامِ المُسلمینَ و أمیرالمؤمنین یزیدِ بن معاویه، فَیجِبُ علیٰ کافّةِ النّاسِ دَفعُه و قَتلُه!"»

ترجمه: «نزد من چنین ثابت شده است که حسین بن علی بر امام مسلمانان و امیرالمؤمنین، یزید بن معاویه خروج کرده است؛ پس بر همهٔ مردم واجب است که او را دفع کرده و بکُشند!» (محقّق)

می‌شود؟! پسر پیغمبر! مگر می‌شود؟! چه‌کار کرده؟ خب بیعت نکرده که نکرده!» بعد می‌رود در خانه و این مَلَکات می‌آید و شیطان هم می‌آید در کنارش می‌نشیند: «سلام علیکم رفیق عزیز،

چرا قبول نمی‌کنی؟! کی به کی است! این حرف‌ها چیست؟ چرا قبول نمی‌کنی؟! بیا جانم به قربانت که من تا به‌حال برای این موقعِ تو و برای این لحظه انتظار می‌کشیدم! هزار تا کثافت کاری کردی، همین‌قدر مانده بود که فتوای قتل امام حسین را ندهی که آن را هم امشب از تو می‌گیرم! آن‌قدر قربان صدقه‌ات می‌روم، آن‌قدر مطالب را برایت پیچ می‌دهم، آن‌قدر مسائل دنیا را برایت تزیین می‌کنم و آرایش می‌دهم تا کم‌کم کم‌کم آن اهمّیت مسئله و آن قبح قضیّه و آن زشتی یک‌هم‌چنین عمل جنایتکارانه‌ای را در نزد تو کم‌اهمّیت می‌کنم! حالا ببین می‌توانم یا نه؟» و شروع می‌کند.

ما هم همین هستیم؛ نگویید: «شریح [این‌طور بود]!» در وجود هر کدام از ما یک شریح است و در وجود هر کدام از ما همین مسئله موجود است! به

جنگ امام حسین هم می‌رویم، باور کنید که می‌رویم، باور کنید! باید خیلی دقّت کرد!

ملکات هم آمد گفت: «تو قاضی‌القضات کوفه هستی، اگر این کار را نکنی فردا خلعت می‌کند! امام جماعت مسجد هم هستی، مسجد را هم از تو می‌گیرد!» ای وای چه مصیبتی!

وقتی که مرحوم آقا به مشهد رفتند، بعضی از این آقایان به من می‌گفتند: «آقا، ایشان که مسجد خوبی داشتند، مریدهای خوبی داشتند، چطور گذاشتند رفتند؟!» ما هم گفتیم: حالا که این‌طور گفته، جوابش را بدهیم؛ گفتم: «مرید باید به‌دنبال مراد باشد یا مراد به‌دنبال مرید؟!» از هزار تا فحش برایش بدتر بود! وقتی که ایشان به مشهد رفتند، بعضی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند: «آقا، در مسجد این‌طور شد!» ایشان می‌فرمودند: «بنده دیگر اصلاً نمی‌خواهم اسمی از مسجد قائم بشنوم!»

این شخص معلوم است که دنیا را کنار گذاشته است وإلاّ بقیّهٔ افراد شوخی می‌کنند؛ مسئله این‌طور هم نیست و فرق دارد.

[باز ملکات گفت]: «از آن‌طرف، قضیّهٔ نان و

آبت چه می‌شود؟ بالأخره تو از دولت حقوق می‌گیری، مقرّری می‌گیری، شهریه می‌گیری؛ این مسئله چه می‌شود؟ از آن گذشته، ممکن است کم‌کم نسبت به تو غضب کنند و زندانی پیش بیاید و حتّی

شاید قضیّه به إعدام و ترور و اغتیال هم برسد! از آن‌طرف هم خلاصه با یک فتوای ما هم که مسئله عوض نمی‌شود، این که بالأخره کار خودش را می‌کند، اگر حالا ما هم نکنیم کس دیگر می‌کند، این که منتظر فتوای ما نیست! (می‌گویند: حالا چه ما بکنیم و چه کس دیگر، بالأخره ما این کار را کردیم! اگر نمی‌کردیم کس دیگر می‌کرد!) و حالا بالأخره حفظ نفس هم از واجبات است و انسان بایستی که خودش را حفظ کند!»

و کم‌کم این مرتبه و شدّتِ قضیّه مدام پایین می‌آید و پایین می‌آید تا به جایی می‌رسد که کم‌کم قلم را از آنجا برمی‌دارد و [با خودش می‌گوید]: «حالا بنویسیم یا ننویسیم؟» در همین حین دو تا کیسهٔ طلا هم از آنجا می‌رسد و وقتی چشمش به اینها می‌افتد دیگر همهٔ مبانی و همهٔ آنچه را که آن عقل نظری برای او ترسیم کرده بود زیر پا می‌گذارد! چرا؟ احساسات، حبّ دنیا، حبّ به نفس و حبّ به ذات می‌آید و از بین می‌برد تا کار به جایی می‌رسد که حتّی می‌آید و بچّهٔ شش ماهه را هم إعدام می‌کند و طوری‌اش هم نمی‌شود!

وظیفهٔ عقل عملی

من یک وقت یکی از مجلاّت خارجی را مطالعه می‌کردم. یکی از نویسندگان مسیحی یک مقالهٔ خوبی راجع به قضیّهٔ عاشورا نوشته بود. می‌گفت:

برای حقّانیت حسین بن علی همین‌مقدار کافی است که این مردم فرزند شش ماههٔ او را کشتند!

خب فرزند شش ماهه چه گناهی کرده است؟! اگر گَبر هم باشد می‌گوید: این کار خلاف است؛ هر کسی باشد می‌گوید: این خلاف است! امّا حرمله می‌آید این کار را انجام می‌دهد و بقیّه هم همین‌طور تماشا می‌کنند و نگاه می‌کنند! اینجا است که امام حسین می‌فرماید: ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾؛[1] و[2] شیطان آمده بر قلوب

اینها مسلّط شده و وقتی مسلّط شده دیگر آن عقل عملی نمی‌تواند در اینجا کار کند!

﴿لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا﴾؛ دل دارند،

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۲۷، تعلیقهٔ ۱: «شیطان بر ایشان غالب و چیره گشته، پس ذکر و یاد خدا را از یادشان برده (آنها را از توجّه و روی آوردن به خدای تعالی غافل و نا آگاه گردانیده).»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ۱۰۰.

چون اگر از او سؤال کنید: «این بچّهٔ شش ماهه چه گناهی داشت؟» آیا پیش خودش هم می‌گوید که عیب نداشت؟! [اگر از او سؤال کنید]: «ای کسی که تیر در چلّهٔ کمان می‌گذاری و گلوی این بچّه را هدف می‌گیری، اگر بچّهٔ خودت هم بود همین کار را می‌کردی؟!» می‌گوید: «نه!» پس معلوم است قلب دارد، معلوم است فکر و مغز دارد، امّا ﴿لَّا يَفۡقَهُونَ﴾؛ نمی‌فهمد! چرا نمی‌فهمد؟ چون آمده و رویش را پرده انداخته است! مقصود از ﴿لَّا يَفۡقَهُونَ﴾ این نیست که نمی‌فهمند؛ چون اگر نفهمند که اشکال ندارد، فهم ندارند و مثل یک سنگ می‌مانند؛ امّا این‌طور نیست! ﴿لَّا يَفۡقَهُونَ﴾ یعنی نمی‌خواهند بفهمند. معنای فقه و معنای دیدن و معنای شنیدن در این آیه عبارت است از آن ارتباط تنگاتنگ نفس با آن واقعیّات! آن ارتباط را نگذاشتند برقرار بشود، آن ارتباط را در وجود خودشان از بین بردند، لذا آن حالت که ما از آن به حالت پذیرش و قبول تعبیر می‌کنیم ـ و برای این است که بتواند خودش را در مواجههٔ با قضایا و مطالب، آرام مواجه کند ـ از بین می‌رود؛ می‌فهمد ولی عمل نمی‌کند!

بنابراین مسئله در ارتباط با عملِ عقل عملی عبارت است از ایجاد ارتباط بین ملکاتی که برای انسان پیدا شده و انتخاب بهترین راه در مواجههٔ با قضایایی که برای انسان حاصل می‌شود؛ این کار عقل عملی است! طبیعی است که در اینجا مسئلهٔ احساس و عواطف ممکن است خیلی نقش داشته باشد. یکی از غرائز که در این مسئله نقش اساسی دارد، مسئلهٔ احساس و عواطف است. خدای متعال به‌واسطهٔ آن حکمت بالغهٔ خود برای نظام أحسن، احساسات زن را از این جهت بیش از احساسات مرد قرار داد که این‌هم به‌خاطر آن جریان عالم خلقت است.

فزونی احساسات زن بر مرد براساس حکمت پروردگار در نظام أحسن

آن حسّ عطوفتی که زن نسبت به فرزند دارد و آن حسّ عطوفت و لطفی که یک مادر نسبت به بچّه‌اش دارد همه ناشی از جنبهٔ احساسات او است. دیده‌اید وقتی یک ناراحتی برای یک بچّه پیدا می‌شود، مادر می‌گوید: «من نمی‌توانم ببینم!» مثلاً

می‌خواهند یک عملی بکنند یا می‌خواهند یک آمپول بزنند؛ یعنی این‌قدر حالت رأفت و عطوفت و مِهر نسبت به فرزند دارد که حتّی این آمپولی که باید بزنند و باید این بچّه خوب شود چون مرض دارد، این را نمی‌تواند ببیند و در یک اطاق دیگر می‌رود. این برای چیست؟ می‌فهمد این درست است و باید زد، ولی می‌گوید: «من نمی‌خواهم ببینم!» این به‌خاطر غلبهٔ همین احساس است که خداوند در وجود او قرار داده و باید هم قرار بدهد، چون کمال او به همین است.

ظهور و بروز نقصان عقل عملی زنان در مسائل احساسی

حالا ممکن است مردی هم پیدا شود که احساسی باشد. بنده خودم دیده‌ام که بعضی از مردها از این نقطه‌نظر واقعاً یا مثل زن می‌مانند و یا حتّی شدیدتر هستند؛ یعنی آن‌چنان در مسائل احساسی قوی هستند که هیچ نمی‌توانند تحمّل کنند! حالا آنچه که الآن می‌تواند این مطلب را جا بیندازد همین نکته است که این کلام امیرالمؤمنین در قبال مسائلی است که جنبهٔ احساسات در آن مسائل نقش اساسی

دارد، نه در هر جا! یعنی آن غلبهٔ احساساتی که خداوند آن را در زن قرار داده، در بسیاری از مواقع می‌آید و دست و پای عقل عملی را برای رسیدن به آن نقطهٔ مطلوب می‌بندد؛ مثلاً مسائلی که مربوط به جنگ است، مسائلی که مربوط به قضاوت است. چرا ما در اسلام داریم که زن نمی‌تواند قضاوت کند؟[1] به‌خاطر همین مسئله است: کیفیّت وارد شدن در صورت مسئله و برخورد با جریانات مختلف در مسئله و سالم بیرون آمدن از این مسئله در اغلب موارد، جایی است که زن نسبت به آن دارای نقاط ضعفی است و مرد به‌واسطهٔ آن إشرافی که بر خصوصیّات دارد می‌تواند.

لذا شما می‌بینید که برای زنان خیلی زود حالت رقّت پیدا می‌شود. تا بفهمند که کسی فوت کرده، فوراً گریه می‌کنند؛ حالا هیچ ارتباطی هم ندارد! در مسائل، حالت رقّت و عطوفت و احساسات آنها خیلی بیشتر است. البتّه در خیلی از موارد خوب است، نه‌اینکه این بد است؛ ولی هر چیزی یک

---

[1] رجوع شود به ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ۱۸۹ ـ ۲۱۵.

جایگاه خاصّ به خودش را

دارد! من‌باب‌مثال آن کسی که ناراحتی دل و معده دارد باید شکر و آب نبات و چیزهای شیرین از این قبیل بخورد، او دیگر نمی‌تواند چغندر خام بخورد و بگوید: «چغندر هم شیرین است، پس اشکال ندارد!» نه آقا، اگر بخورد پدرش درمی‌آید! هر چیزی برای یک مورد خوب است، هر دارویی برای یک مرض خوب است، هر داده‌ای از داده‌های خداوند و هر عنایتی از عنایات او برای مورد خاصّی جایگاه دارد که هر کدام از اینها اگر از جای خود تخطّی کند، انحراف از اعتدال پیش می‌آید؛ لذا شما دیدید که در جنگ جمل، آنها به راحتی آمدند و عائشه را إغوا کردند!

تأثیر احساسات بر کیفیّت ارتباط انسان در یک قضیّهٔ واحد

کسی که احساسات او غلبه کند، در کیفیّت ارتباط با مسائل دارای برخوردهای متفاوت خواهد شد. مثلاً یک نفر به شما مطلبِ ناگواری را می‌گوید و بعد می‌گوید: «برو به آن شخص این حرف را بزن!» شما می‌روید و این مطلب را بدون کم و زیاد

به آن شخص می‌گویید. حالا اگر قبلاً با او یک برخوردی هم داشته‌اید، می‌روید دو تا هم رویش می‌گذارید! می‌گویید: «حالا بیشتر ناراحتش کنم!» ولی اگر او شخصی از دوستان شما است، می‌روید آن عبارتی را که او نقل کرده دست کاری می‌کنید. می‌گویید: «طوری به او بگویم که ناراحت نشود!» چرا؟ چون از دوستان شما است؛ امّا اگر از دشمنان بود، محکم می‌گویید! با اینکه آن شخص این‌طور هم نگفته، ولی شما دو تا هم رویش می‌گذارید و می‌گویید: «حالا که این شخص است پس بگذار این‌طور بگویم!»

لذا اینجا است که خیلی مسائل مختلفی پیش می‌آید؛ یعنی کیفیّت احساسات انسان در تعابیری که نسبت به یک قضیّهٔ واحد [به‌کار می‌برد متفاوت است؛ مثلاً می‌گوید]: «شما برو و این مطلب را به او بگو که دیگر نباید این کار را انجام بدهی!» و مطلب هم مطلبِ صحیح و ناگواری است، امّا شما می‌بینید که سه جور برخورد وجود دارد و در این سه برخورد هم مراتبی وجود دارد:

برخورد اوّل یک برخورد عادی است: «فلان آقا

گفتند که شما نباید این کار را انجام بدهی!» تمام شد، نه کم و نه زیاد.

برخورد دوّم برخورد مبغضانه است: «فلان آقا گفتند که اگر بخواهی این کار

را انجام بدهی پدرت را درمی‌آورم!» خب او که نگفت: «پدرت را درمی‌آورم!» بلکه گفت: «آقا، برو فلان کار را انجام بده!»

یکی از مطالبی که مرحوم آقا خیلی نسبت به آن حسّاس بودند این بود که می‌گفتند: «عین آن عبارتی را که من می‌گویم بروید بگویید!» لذا ما در آن‌موقع برای اینکه تخطّی نکرده باشیم، مطالبی را که مرحوم آقا می‌گفتند همان‌موقع عیناً همان را روی کاغذ می‌نوشتیم و بعد می‌رفتیم عین همان عبارت را بدون کم و زیادِ یک واو می‌گفتیم. در بعضی موارد می‌فرمودند: «این مطلب را با این بیان بگویید؛ بیان نرم و بیان ملایم به‌نحوی‌که یک وقت آن‌طور نشود!» این دیگر بستگی داشت به اینکه انسان چطور مطالب را برداشت کند.

برخورد سوّم آن است که مطلب باید به شکل صریح گفته بشود، امّا انسان برای اینکه او ناراحت نشود مطلب را می‌پیچاند، تعبیر را عوض می‌کند و کلمات و الفاظ را جابه‌جا می‌کند. خب مگر خود او نمی‌دانست که ناراحتش نکند؟! او می‌خواهد به این‌نحو و به این کیفیّت باشد. لذا شما یک‌مرتبه

می‌بینید که یک قضیّه از یک حال اصلاً و به‌طور کلّی به حال دیگری افتاد! انسان می‌خواهد این مطلب به این کیفیّت برسد، ولی می‌بیند یک‌دفعه یک چیز دیگر از آب درآمد. خب این که نشد! اینجا می‌گویند که احساسات می‌آید و نمی‌گذارد که آن واقع همان‌طوری‌که هست و همان قِسم که هست و به همان کیفیّت که هست بیاید و انجام بگیرد.

جایگاه کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام درمورد مشورت نکردن با زنان

امیرالمؤمنین علیه السّلام که از نقطه‌نظر ضعف رأی نساء در نهج البلاغه می‌فرمایند:

و أمّا عائِشَةُ فَقَد أدرَكَهَا ضَعفُ رَأی النّساء؛[1] «امّا عایشه، سستیِ بینش و اندیشهٔ زنان او را إغوا کرد!»

یعنی چه؟ یعنی به‌طور معمول در مواردی که افراد می‌آیند و دور انسان را می‌گیرند

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۱۸؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۹. با قدری اختلاف در مصادر.

و مطالب مختلفی إلقا می‌کنند [قضیّه به شکل دیگری درمی‌آید]!

بنده خودم به‌عنوان فردی که نسبت به این قضایا و مسائل در ارتباطات خانوادگی تا حدودی مزاحم رفقا و دوستان می‌شوم و با افراد و خانواده‌های عدیدی در این زمینه ارتباط داشته‌ام، اعتراف می‌کنم بر اینکه اکثریّت قریب به اتّفاق ـ شاید ۹۰ درصد یا ۹۵ درصد ـ از مسائل و اختلافاتی که در خانواده‌ها پیدا می‌شود به‌خاطر آن عدم حُسن نظر و کیفیّت سوء تفاهمی است که در این زمینه پیدا می‌شود. افراد می‌آیند، دور انسان را می‌گیرند، صحبت می‌کنند، مسائلی را مطرح می‌کنند و آن قضیّه به شکل و کیفیّت دیگری درمی‌آید.

عایشه را ضعف رأی نساء فراگرفت و او مبادرت به این کار کرد. البتّه این‌طور نیست که تمام مردان از این مسئله مستثنا باشند؛ ما بسیاری از مردان را هم می‌بینیم و با چشم خودمان هم دیده‌ایم که اتّفاقاً از این نقطه‌نظر شاید حتّی کمتر از زن‌ها هم باشند.

سستی رأی این‌طور نیست که فقط از این نقطه‌نظر اختصاص داشته باشد، بلکه همان‌طوری‌که

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: **«إیّاک و مُشاوَرَةَ النّساء إلّا مَن جُرِّبَت عَقلُها»** یا **«...جَرَّبتَ عَقلَها!»**[1] یعنی با زنان در اموری که جنبهٔ احساسی در آن امور نقش دارد مشورت نکن، نه‌اینکه به زن بگوید: «نماز بخوانم؟» زن هم بگوید: «بلند شو نماز بخوان!» آن‌وقت بگوید: «مخالفت می‌کنم و نماز نمی‌خوانم!» یا زن بگوید: «بلند شو این عمل خیر را انجام بده!» او هم بگوید: «نه، چون گفته‌اند که مشورت نکن، انجام نمی‌دهم!»

من یک وقت در پاییز در منزل یک بنده‌خدایی بودم که چند تا گلدان داشت. خانم او به او گفته بود که دیگر هوا سرد است و این گلدان‌ها را که در حیاط هستند

---

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۷۶:
«إیّاکَ و مُشاوَرَةَ النّساءِ إلّا مَن جُرِّبَت بِکَمالِ عَقلِها!»
ترجمه: «مبادا با زنان مشورت نمایی، مگر آن زنی که از لحاظ کمال عقل آزموده شده باشد!» (محقّق)

به زیرزمین منتقل کن. ما هم آمدیم به او کمک کردیم که بیاید منتقل کند، ولی اتّفاقاً گلدان بزرگ بود و یکی از اینها در وسط راه شکست! می‌گفت: «بیا، برای همین می‌گویند: حرف زن‌ها را گوش ندهید! ببین چه بر سرمان آمد!» گفتم: «آقا، اینکه گفته‌اند: گوش ندهید، نه در هر جا است؛ او که حرف بدی نزده است، این گلدان اگر در حیاط باشد سرما می‌خورد و خشک می‌شود، تو در کیفیّت مسیر و کیفیّت انجامش اشتباه کردی! تو و من که نباید این را بیاوریم، باید دو سه نفر دیگر را هم صدا کنیم تا این گلدان بزرگ به شکل دیگری [منتقل شود تا نشکند].»

حضرت می‌فرمایند: در مواردی که جنبهٔ احساس در آن موارد راه دارد [مشورت نکن]، نه در آن مواردی که امر به نیکی و امر به خیر می‌کنند؛ در آنجا که این‌طور نیست! بسیاری از افراد به‌توسّط همین زن‌ها هدایت پیدا کردند. زهیر بن قین که بود؟ مگر عیالش او را به‌طرف امام حسین نفرستاد؟! چه کسی باعث خوشبختی و سعادت شوهرش شد؟

زنش بود دیگر![1]

مطلب را دیگر می‌بندم چون دارد گسترش پیدا می‌کند و از جلسهٔ بعد به وظایف می‌پردازیم.

دو مطلب کلیدی راجع به نقصان عقل عملی در زنان

پس در اینجا دو مطلب باید مورد توجّه قرار بگیرد:

اوّلاً: باید بدانیم آن موردی که مقصود و منظور امام علیه السّلام در ضعف عقل نسبت به زن است، نه در عقل نظری است؛ چون در عقل نظری و رسیدن به مطلب بین زن و مرد فرقی نیست و هر دو از یک قوّه برخوردار هستند و همان‌طوری‌که در میان زنان اختلاف مراتب وجود دارد در میان مردان هم وجود دارد!

پس مقصود از آن عقل، عبارت از عقل عملی است که در آن مواردی که احساسات می‌تواند نقش اساسی داشته باشد، حضرت می‌فرمایند: «توان و

---

[1] وقعة الطّف، ص ١٦٢.

استعداد ورود مرد در آن موارد بیشتر از زن است!» و

این یک چیزی است که قابل لمس و

قابل ادراک است و شواهد هم بر این مسئله إلیٰ ماشاءاللَه دلالت دارد. مثلاً در باب جهاد، در باب قضا و در بسیاری از موارد انفاقات که اتّفاقاً این مورد سوّم از مواردی است که قطعاً تجربه و مشاهدات نسبت به این مسئله حکومت دارد. خیلی از انفاقاتی که انسان می‌کند ممکن است که اگر در اختیار زن باشد اینها را انجام ندهد و [مرد] با قوّهٔ عاقلهٔ خود می‌تواند سدهایی را که ممکن است او را از رسیدن به این مرتبه باز دارد کنار بزند. پس حضرت که می‌فرماید: «مشورت نکن!» نه در همهٔ موارد است، بلکه فقط در مواردی است که جنبهٔ احساسات می‌تواند در آن موارد نقش داشته باشد.

ثانیاً: از آنجایی که بیان این مسائل به‌طور کلّی جنبهٔ عمومی دارد، لذا همان‌طوری‌که نسبت به سایر موارد، موارد استثنایی وجود دارد، نسبت به این مورد هم موجود است. خیلی‌ها هستند که حتّی در همین مورد از مردهای خودشان برتری دارند و در این هم جای شکّی نیست! کلام امیرالمؤمنین که می‌فرماید: **«و أمّا عائِشَةُ فَقَد أدرَکَهَا ضَعفُ رَأی النّساء!»** یعنی حکم به‌طور عموم! یعنی به‌طور عموم از این

نقطه‌نظر مرد بر زن غلبه دارد، لذا حکم الهی هم بر این پایه قرار گرفته است؛ امّا در بعضی از موارد این‌طور نیست، در بعضی از موارد انسان می‌بیند که در قدرت تفکّر و قدرت تدبیر و قدرت انتخابِ واقع در رعایت با مسائل، زن بهتر از مرد است! برای خود من هم در بسیاری از موارد در ارتباط با بسیاری از خانواده‌ها این مطلب پیش آمده است که در مواجهه با قضایا می‌بینم این بهتر تصمیم می‌گیرد و بهتر فکر می‌کند و رعایت موازین برای او بهتر است.

پس این دو مطلب باید مدّ نظر قرار بگیرد:

اوّل اینکه: حضرت این مطلب را در چه مورد فرموده‌اند؟! در مواردی که جنبهٔ احساسات در آن موارد نقش دارد؛ دوّم اینکه: مسئله به‌صورت غالبی است! با این کیفیّت دیگر مسئله حل می‌شود.

اهمیّت جابجا نشدن جایگاه مرد و زن در خانواده و اثرش در تربیت

این احساسات یک موهبت الهی است که خداوند برای تربیت بچّه به زن داده

است و اگر این احساسات را نمی‌داد کانون خانواده گرم نبود، کانون خانواده از آن حرارت و از آن محبّت و از آن اُلف و اُنس برخوردار نبود! وضعیّت مرد با زن فرق می‌کند، مرد اهل بیرون رفتن و اجتماع و تدبیر و سایر مسائلی است که مربوط به خارج است و طبعاً یک توان مردانه اقتضا می‌کند و وقتی که به منزل می‌آید، آن هوش و استعداد و آن احساس و جنبهٔ لطفی که باید بتواند اعضاء خانواده مخصوصاً بچّه‌های کوچک را جمع کند، مرد آن را ندارد یا علیٰ‌کلّ‌حال کم دارد.

مرحوم آقا بارها این را می‌فرمودند: «از شیر حمله خوش بوَد و از غزال رَم!»[1] و در تربیت خانوادگی این مسئله خیلی مهم است که مرد نباید جای خود را در منزل با زن عوض کند و زن باید به لطف و محبّت و گرمی و عنایت و ... بپردازد. حالا نمی‌گویم که مرد از وقتی وارد می‌شود تا آخر فقط

---

[1] مجموعه آثار حکیم صهبا، محمّدرضا قمشه‌ای، ص ۲۶۳:
از مِهر ما نکاست گر از ما رمیده‌ای *** از شیر حمله خوش باشد و از غزال رم

یک چوب دستش بگیرد؛ نه‌خیر، از نقطه‌نظر کیفیّت برخورد باید حالت پدرانه هم حفظ بشود و انسان می‌تواند آن لطف را در حالت پدرانه پیاده کند، حتماً چوب و چماق که لازم نیست! امّا اینکه بیاید حالت خود را به حالت زنانه تغییر بدهد، این باعث می‌شود که این نظام تربیتی دارای نقص باشد؛ «از شیر حمله خوش بوَد و از غزال رَم!» مرد باید جنبهٔ تربیتی داشته باشد و زن از آن‌طرف بیاید محبّت کند، مادر از آن‌طرف بیاید دلداری کند که این بچّه در دو حالت قرار بگیرد: یکی محبّت و جذب و ارتباط با مادر؛ و از آن‌طرف حالت پذیرش تربیت! اگر قرار باشد مرد زن بشود و زن هم که به حال خودش باقی است، خب معلوم است که این بچّه چه از آب درمی‌آید!

لذا اینجا است که در نظام تربیتی اسلام، تربیت برای هر کدام از طرفین مشخّص شده است؛ اینکه مادر چه قِسم تربیت کند و مرد هم چه قِسم تربیت کند. با این کیفیّت، دیگر این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام روشن می‌شود و مسئله‌ای باقی

نمی‌ماند. این مربوط می‌شود به یک نظام خلقت که منطبق بر مُشاهَد انسان و برخورد انسان با قضایا و مسائلی است که می‌بینیم.

رویکرد اسلام در باب مسائل اجتماعی زنان

لذا طبعاً در بسیاری از مسائل، اسلام این حق را به زن نداده است؛ قضاوت مربوط به زن نیست، شهادت دو زن به‌اندازهٔ شهادت یک مرد است و در خود آیه هم نسبت به این قضیّه اشاره دارد:

﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾؛[1] «اگر یکی گمراه شد (نه‌اینکه نسیان بر او پیدا شد) دیگری بیاید و به او تذکّر بدهد! (بگوید: «نه، این‌طوری بود، مسئله به آن کیفیّت بود، او این حرف را زد، شما یادت رفته است!»)

نمی‌گوید: «شهادت زن قبول نیست و اصلاً شهادت او مثل دیوار است!» نه‌خیر، شهادت او به‌عنوان یک انسان که دارای عقل و تفکّر است مقبول است، ولی این نقطه ضعف هم در اینجا پوشانده

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲: ﴿وَٱسۡتَشۡهِدُواْ شَهِيدَيۡنِ مِن رِّجَالِكُمۡۖ فَإِن لَّمۡ يَكُونَا رَجُلَيۡنِ فَرَجُلٞ وَٱمۡرَأَتَانِ مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾. حیات جاوید، ص ۱۸۶:

«دو شاهد از مردان باید نسبت به این واقعه شهادت و گواهی دهند. پس اگر دو مرد به‌عنوان شاهد نبود، یک مرد و دو زن از افرادی که مورد اعتماد و وثاقت شما هستند، بر این مسئله گواهی دهند؛ زیرا اگر یکی از آن دو زن دچار لغزش و گمراهی شد، دیگری به او یادآوری نماید و او را از اشتباه بیرون آورد.»

شده که اگر یک وقت خدای‌نکرده مسائل احساسی و عدم آن بینش کافی آمد و آن موقعیّت و صورت مسئله را از آن وِزان واقعی انداخت، این ضمیمه شدن بتواند آن را جبران کند! این نسبت به این موارد بود.

امّا نسبت به موارد خاص این‌طور نیست؛ شهادت زن در موارد خاصّ به خود ـ که البتّه این دیگر از مسائل فقهی است ـ به‌جای یک نفر است و شهادت او در آن مسائلی که مسائل زنانه است قبول است! این ما حصل کلام حضرت بود.

جفای برخی علما به معصومین به واسطهٔ عدم رسیدن به حقیقت و ادراک واقع

بنابراین ما نه در کلام حضرت دخل و تصرّف کردیم، نه‌اینکه گفتیم: نهج البلاغه سند ندارد و این مطالب را باید دور ریخت، به‌طوری‌که بسیاری از افراد می‌گویند و

نه‌اینکه آمدیم و به‌طور کلّی کنار گذاشتیم!

بعضی از شارحین نهج البلاغه گفته‌اند:

> آنچه که بین مرد و زن اختلافی است آن عقل نظری است که مربوط به قضایا و روابط منطقی است که آن‌هم ارزشی ندارد، چه اینکه حالا قضیّه و آن واقعیّت درست باشد یا غلط باشد؛ و امّا در عقل عملی هر دو یکی هستند![1]

یعنی به‌عکس آنچه که ما گفتیم! پس این کلام امیرالمؤمنین چه شد؟! در آنچه که فایده ندارد هیچ؛ و در آنچه که فایده دارد هر دو مساوی‌اند؟! پس امیرالمؤمنین که گفت: **«و أمّا عائِشَةُ فَقَد أدرَکَها ضَعفُ رَأی النّساء!»** چه شد؟!

اینجا است که ما احساس می‌کنیم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام از خود ما و امثال ما جفا رسیده است، به خود امیرالمؤمنین از دست ما جفا رسیده است! مگر حضرت نمی‌توانست خودش بگوید؟!

یا آنهایی که می‌آیند و می‌خواهند نظام آفرینش و نظام تکوین را واژگونه جلوه بدهند، مسئولیّت بزرگ و گناه نابخشودنی متوجّه آنها خواهد شد! اگر شخصی می‌تواند راهی برود، چرا ما در بیان حقایق

---

[1] رجوع شود به ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، محمّدتقی جعفری، ص ۱۰۶۲ ـ ۱۰۶٤.

و مسائل کوتاهی کنیم؟!

اتّفاقاً اگر خداوند توفیق بدهد ما در مجالس آینده راجع به کمالاتی که زن‌ها پیدا می‌کنند و مراتب علمی‌ای که آنها طی کرده‌اند و عدم اختلاف آنها در عوالم بالاتر که در آنجا دیگر زن و مردی وجود ندارد، بحث را بالا خواهیم کشاند و متوجّه خواهید شد که تمام این مطالبی که گفته می‌شود مربوط به نظام عالم در همین عالم و مربوط به اینجا است، امّا از نقطه‌نظر مطالب [مربوط به عوالم بالا اختلافی نیست].

﴿إِنَّ ٱلۡمُسۡلِمِينَ وَٱلۡمُسۡلِمَٰتِ وَٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡقَٰنِتِينَ وَٱلۡقَٰنِتَٰتِ وَٱلصَّٰدِقِينَ وَٱلصَّٰدِقَٰتِ وَٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰبِرَٰتِ وَٱلۡخَٰشِعِينَ وَٱلۡخَٰشِعَٰتِ وَٱلۡمُتَصَدِّقِينَ وَٱلۡمُتَصَدِّقَٰتِ وَٱلصَّآئِمِينَ وَٱلصَّٰٓئِمَٰتِ وَٱلۡحَٰفِظِينَ فُرُوجَهُمۡ وَٱلۡحَٰفِظَٰتِ وَٱلذَّٰكِرِينَ ٱللَّهَ

كَثِيرًا وَٱلذَّٰكِرَٰتِ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾.[1]

خداوند در این آیه زن و مرد را در یک وِزان قرار داده است، منتها گفته که هر کس وظیفهٔ خودش را انجام بدهد.

إن‌شاءاللَه دیگر تتمّهٔ مطالب که تمام اینها مقدّمه بود برای اینکه ما به آن وظائف برسیم که روابط بین زن و شوهر باید چگونه روابطی باشد، طلب ما باشد.

إن‌شاءاللَه خداوند توفیق بدهد که چشم ما بینا و دل‌های ما برای پذیرش مسائل حق و راه و روش ائمّه علیهم السّلام همیشه مورد عنایت باشد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۵. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ۳۹:
«همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان، و مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنانی که دائماً فرمانبر خدایند، و مردان راستگو و زنان راستگو، و مردان پایدار و زنان پایدار، و مردان فروتن و زنان فروتن، و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده، و مردان روزه دار و زنان روزه دار، و مردان با عفّت و خویشتن‌دار و زنان با عفّت و خویشتن‌دار، و مردانی که یاد خدا بسیار می‌کنند و زنانی که یاد خدا بسیار می‌کنند، خداوند برای همهٔ آنها آمرزش و پاداشی بس بزرگ آماده کرده است.»

مجلس هفتاد و هفتم: حقیقت مرد و زن در نظام خلقت

۱۲ شعبان‌المعظّم ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

علّت تفاوت خصوصيّات مرد و زن

بحث ما راجع به كيفيّت ارتباط خانوادگی و نحوهٔ زندگی خداپسندانه و مورد رضای اسلام در روابط بين زن و شوهر قرار داشت.

مختصری از مطالب گذشته به‌نحو اجمال و مرور اين است كه خدای متعال مرد را به‌واسطهٔ جنبهٔ فاعلی كه دارد، دارای خصوصيّاتی مطابق با تكليف و تعهّدی كه بر عهدهٔ او گذاشته شده قرار داده است؛

و زن را به‌خاطر جنبهٔ انفعالی که دارد، خصوصیّات و صفاتی مطابق با تعهّد و مسئولیّتی که نظام خلقت بر عهدهٔ او گذاشته قرار داده است، و هر کدام از این دو اگر جای خود را با دیگری عوض کنند نه‌تنها در نظام أحسنِ تربیت و در نظام تکاملی مُجتمَع و تمدّن انسانی فساد بار می‌آید، بلکه برای رسیدن به تکامل خود آن اشخاص هم موانع جدّی به‌وجود می‌آید.

روی این جهت، بحث به اینجا رسید که بسیاری از افراد مطلب را از نقطه‌نظر عالم کثرت و از نقطه‌نظر توجّه به ظاهر نگاه کرده‌اند و مطالبی خلاف آنچه که خدای متعال در وجود زن و مرد قرار داده بیان کرده‌اند. گروهی زن را حتّی از دایرهٔ انسانیّت خارج

کرده و او را پایین‌تر از مرتبهٔ انسان قرار داده‌اند؛ گروهی هم پا را فراتر از حدّ اعتدال و اقتصاد قرار داده‌اند و در مرتبهٔ افراط به آن حد پیشروی کرده‌اند که مقام و موقعیّت و استعدادهای زن را فراتر از استعدادهای مرد شمرده‌اند، عقل زن را بالاتر از عقل مرد و ایمان زن را بالاتر از ایمان مرد و خصوصیّات اخلاقی و تکوینی او را فراتر از مرد به‌حساب آورده‌اند! به نظر می‌رسد این‌گونه افراد عالماً و عامداً و مُغرضاً این مطالب را مطرح کرده‌اند؛ چون هیچ‌کس نمی‌تواند با ذهنی صاف و بدون غلّ و غش و بدون غرض و مرض این مطلب را به این کیفیّت بیان کند و در این مسئله جای شکّی نیست.

بررسی ساختار وجودی و هدف از خلقت مرد و زن از منظر قرآن

بنابراین ما باید ببینیم نظر اسلام نسبت به ساختار وجودی زن و مرد چیست و هدف عالم تکوین و عالم خلقت از خلقت زن و خلقت مرد چیست و آیا هر دو برای رسیدن به نقاط تکاملی خود مساوی خلق شده‌اند؟ و یا اینکه به اعتقاد بعضی یکی مقدّمهٔ

برای تکامل دیگری خواهد بود و در اصل، آن سکّهٔ فلاح و رستگاری و رسیدن به کمال به نام مرد زده شده است نه به نام زن! آیا این درست است یا اینکه مطلب جور دیگری است؟

در آیات شریفهٔ قرآن نسبت به این مسئله تصریحاتی وارد است و آیات در این زمینه بسیار است. آیه‌ای دارد که تمام نقاط حسّاس و آن مسائل کلیدی تربیت زن و مرد و اهدافی را که زن و مرد به آن اهداف می‌رسند مشروحاً بیان کرده است. در آیات قرآن تا آنجایی که انسان مطالعه و قرائت و تدبّر کند به این مسئله پی می‌برد که وقتی خطاب برای مؤمنین و مؤمنات است، اکثریّت توجّه این خطاب‌ها به مردان است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾،[1] ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ﴾،[2] ﴿جَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾،[3]

و امثال‌ذلک که در این خطاب‌ها، خطاب به مرد است؛ یعنی ضمیری که در اینجا [آمده مذکّر است].

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۰٤.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸.

[3] سوره توبه (۹) آیه ٤۱. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۰۹:
«در راه خدا با اموال خود و با جان‌های خود جهاد کنید!»

جملات در زبان فارسی برای مذکّر و مؤنّث تفاوتی نمی‌کند، مثلاً «برو» و «بیا» هم به زن گفته می‌شود و هم به مرد؛ امّا در زبان عربی برای مرد یک جمله‌ای استعمال می‌شود و برای زن جملهٔ دیگری استعمال می‌شود و ضمائر در تخاطب تفاوت می‌کنند، چطور اینکه در زبان انگلیسی هم مسئله همین‌طور است؛ یعنی زن و مرد فقط در ضمیر با هم اختلاف دارند امّا در جملات یکسان هستند و هر دو با هم به یک نَسَق آورده می‌شوند.

در زبان عربی تمام خطاب‌ها، خطاب به مرد است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ای کسانی که مجاهده کرده‌اید!» ولی آیا مقصود فقط مرد است یا اینکه زن را هم شامل می‌شود؟ شکّی نیست در اینکه همان‌طوری‌که مرد مکلّف به ایمان به پروردگار و عمل صالح و اطاعت از دستور و برنامه‌ای است که شرع مقدّس آن برنامه را برای تکامل او به‌وجود آورده است، زن هم همین‌طور است و تفاوتی ندارد. در اینجا ممکن است برای این مسئله دو وجه مطرح بشود:

وجه اوّل این است که اگر قرار باشد در هر جایی دو کلمه استعمال بشود، طبعاً این از لطف ساقط می‌شود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از مردان، ای کسانی که ایمان آورده‌اید از زنان! ای کسانی که جهاد می‌کنید از مردان، ای کسانی که [جهاد می‌کنید از زنان]!» این معنایی ندارد، یعنی لطفی در عبارت ندارد و مسئله از شئون بلاغت خارج است.

بنابراین آن مطلبی که بعضی‌ها در اینجا مطرح می‌کنند این است که شاید در اینجا به‌واسطهٔ آن اعتلاء روحی و رجحان در شخصیّت مرد، خدای متعال خطاب را متوجّه هر دو کرده، منتها آن ضمیری که به‌کار برده است ضمیر مردان است که البتّه زنان هم شامل این خواهند شد! پس این به‌خاطر علوّ شأن مردان است.

[وجه دوّم]: اگر ما یک قدری بیشتر دقّت کنیم و باز در اینجا مسئلهٔ افراط و تفریط را کنار بگذاریم، متوجّه می‌شویم که یک نکتهٔ بسیار دقیق و لطیفی در اینجا قرار دارد، و

آن نکته که بعداً به آن اشاره خواهم کرد، اشاره به جنبهٔ عقلانی و جنبهٔ تفکّر و آن روح ایمانی است که آن روح ایمان در هر دوی این دو جنس وجود دارد، و خطابی که در اینجا تعلّق گرفته است نه به خصوصیّت ظاهری رجولیّت و انوثیّتِ این دو جنس است، بلکه به همان جنبهٔ روحانی این دو مسئله برمی‌گردد که إن‌شاءاللَه راجع به این قضیّه اگر خداوند توفیق داد در این مجلس وإلاّ در مجلس دیگر توضیحی عرض می‌کنم.

دلالت خطابات مذکّر و مؤنّث در آیات قرآن

ولی ما در بعضی از آیات می‌بینیم که آیه هر دو جنس را با هم ذکر کرده است. در آیه‌ای می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُسۡلِمِينَ وَٱلۡمُسۡلِمَٰتِ وَٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ...﴾.

ببینید، «مسلمین» با «مسلمات»، «مؤمنین» و «مؤمنات». این نظر بر این دارد که دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذارد که مسئله مربوط به هر دو است! کسی نباید بگوید: چرا خدا در اینجا خطاب به مردان کرده است؟ بنابراین مردان دارای

رجحان هستند و زنان در مرتبهٔ پایین‌تر هستند و مورد توجّه نیستند! نه‌خیر، «مسلمین» و «مسلمات»، «مؤمنین» و «مؤمنات»، ﴿وَٱلۡقَٰنِتِينَ وَٱلۡقَٰنِتَٰتِ﴾؛ «آنهایی که به خدا ابتهال می‌کنند و رو می‌آورند و دعا می‌کنند!» ﴿وَٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰبِرَٰتِ﴾؛ «هم مردانی که صبر می‌کنند و هم زنانی که صابر هستند!» یعنی بر تکالیف صبر می‌کنند، بر مصائب صبر می‌کنند، بر فراز و نشیب‌های زندگی که برای آنها پیدا می‌شود صبر می‌کنند، بر آنچه که برای آنها خدا تقدیر کرده است صبر می‌کنند؛ صبر در خوشی که معنا ندارد!

﴿وَٱلۡمُتَصَدِّقِينَ﴾؛ «مردانی که صدقه می‌دهند!» ﴿وَٱلۡمُتَصَدِّقَٰتِ﴾؛ «زن‌هایی که صدقه می‌دهند!»

﴿وَٱلۡخَٰشِعِينَ﴾؛ «مردانی که در مقام خشوع هستند!» ﴿وَٱلۡخَٰشِعَٰتِ﴾؛ «زن‌هایی که در مقام خشوع‌اند!»

﴿وَٱلۡحَٰفِظِينَ فُرُوجَهُمۡ وَٱلۡحَٰفِظَٰتِ﴾؛ «آن مردانی که خود را از تماس با نامحرم در امان می‌دارند و زنانی که خود را از تماس با نامحرم

محفوظ می‌دارند!»

﴿وَٱلذَّٰكِرِينَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا وَٱلذَّٰكِرَٰتِ﴾؛ «آن مردانی که ذکر خدا را بسیار می‌کنند

و یاد خدا بسیار هستند، دائماً در حال توجّه به او هستند و او را معیار برای کارشان قرار می‌دهند!»

﴿وَٱلذَّٰكِرَٰتِ﴾؛ «زن‌هایی که این‌چنین هستند!»

نتیجه چه خواهد شد؟! ﴿أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا﴾[1] ببینید، خدا برای همهٔ اینها به صیغهٔ رجولیّت و به صیغهٔ ذکوریّت [استفاده می‌کند]: ﴿أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُم﴾! نمی‌گوید: «أعدَّ الله لهُم و لهُنَّ مَغفِرةً و أجرًا عَظيمًا!» این بسیار نکتهٔ دقیقی است! این را در نظر داشته باشید تا اینکه وقتی وارد بحث عدم اختلاف بین زن و مرد در مراتب عالیه و ملکوت می‌شویم، این نکته در آنجا به درد می‌خورد و باید ملاحظه کرد.

عدم اختصاص تربیت و تکامل برای مرد

در این آیه زن و مرد هر دو با هم ذکر شده است؛

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۵. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ۳۹:
«همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان، و مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنانی که دائماً فرمانبر خدایند، و مردان راستگو و زنان راستگو، و مردان پایدار و زنان پایدار، و مردان فروتن و زنان فروتن، و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده، و مردان روزه دار و زنان روزه دار، و مردان با عفّت و خویشتن‌دار و زنان با عفّت و خویشتن‌دار، و مردانی که یاد خدا بسیار می‌کنند و زنانی که یاد خدا بسیار می‌کنند، خداوند برای همهٔ آنها آمرزش و پاداشی بس بزرگ آماده کرده است.»

یعنی هیچ‌کدام از این دو از قلم نیفتاده است: در مقام صبر هر دو باید صابر باشند؛ در مقام صوم و روزه هر دو باید امساک کنند: ﴿وَٱلصَّـٰٓئِمِينَ وَٱلصَّـٰٓئِمَٰتِ﴾؛ در مقام خشوع هر دو؛ اسلام هر دو؛ ایمان هر دو؛ عدم تماس و نگاه به نامحرم در هر دو: ﴿وَٱلۡحَٰفِظِينَ فُرُوجَهُمۡ وَٱلۡحَٰفِظَٰتِ﴾؛ ذکر خدا هر دو؛ قانِتین هر دو!

این آیه می‌خواهد این را برساند که در نظام تکاملی خلقت، این دو جنس دارند با هم یک هدف را تعقیب می‌کنند: اگر مرد باید صبر بر شدائد کند، زن نمی‌تواند از این صبر خود را بر کنار نگه دارد و بگوید: به من چه ارتباطی دارد؛ اگر مرد اسلام می‌آورد زن هم باید اسلام بیاورد؛ اگر مرد ایمان می‌آورد زن هم باید ایمان بیاورد!

به عبارت دیگر، باید زن متوجّه این نکته باشد که آن سفره‌ای که خدای متعال

برای تکامل مرد پهن کرده است، او را هم بر سر این سفره دعوت کرده است و تصوّر نکند که این فقط اختصاص به مرد دارد و او از دایرهٔ تربیت و تکامل خارج است!

لزوم جهت‌دادن اعمال مرد و زن براساس تکلیف الهی و ایمان به خدا

در قرآن آیهٔ شریفه‌ای است که به این مسئله اشارهٔ بیشتری دارد. می‌فرماید:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ وَلَا يُظۡلَمُونَ نَقِيرٗا﴾.[1]

کسی که عمل صالح انجام بدهد، ﴿مِن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ﴾ چه مرد باشد یا زن باشد، ﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ در حالی‌که این عمل را از روی ایمان انجام می‌دهد؛ ایمان به پروردگار دارد نه به‌خاطر خوشی دنیایش، ایمان به پروردگار دارد نه به‌خاطر اینکه به مطامع دنیا برسد! یعنی عملی را که مرد انجام می‌دهد و زن انجام می‌دهد، باید این عمل چهره داشته باشد، باید سمت و سو داشته باشد، باید جهت داشته باشد!

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٢٤. ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه، ص ٤٠:
«هر کس از مرد یا زن کارهای نیک کند و مؤمن باشد (براساس ایمان کار نیک انجام دهد)، این گروه بی‌شک به بهشت درخواهند آمد و به‌اندازهٔ ذرّه‌ای به آنها ظلم نخواهد شد!»

وقتی که زن در مقام اطاعت از شوهر است باید بداند که این اطاعت از شوهر به‌خاطر خدا است که دارد این موهبت و نعمت را نصیب او می‌کند، نه به‌خاطر اینکه اطاعت از شوهر می‌کند چون شوهرش را دوست دارد، پس اگر روزی او را دوست نداشت دیگر اطاعت خبری نیست که ظاهراً هم همین‌طور است! یا مرد که دارد برای عائلهٔ خودش به زنش محبّت می‌کند، باید بداند که این محبّت براساس روابط و تکالیفی است که خدای متعال تنظیم کرده، نه براساس علاقه‌ای که به همدیگر دارند! بعداً خواهد آمد که علاقهٔ این دو به همدیگر می‌تواند چه نقش اساسی در حرکت تکاملی و در سرعت یافتن سیر تکاملی هر دو ایفا کند، امّا نقش اوّل را ایمان تشکیل می‌دهد؛ یعنی وقتی که مرد به زن محبّت می‌کند، زن را تربیت می‌کند، وسائل آسایش و تربیت او را فراهم می‌کند، او را به خود وا نمی‌گذارد که با هر کسی ارتباط داشته

باشد، به هر جایی که می‌خواهد تلفن بزند، با هر کسی که دلش می‌خواهد صحبت بکند و با هر فردی که می‌خواهد روابط دوستانه برقرار بکند، این مرد باید بداند که این عملی را که انجام می‌دهد براساس تکلیف الهی است، نه براساس علاقه! علاقه یک روز هست و یک روز کم می‌شود؛ بالأخره بشر است دیگر! فرض کنید که امروز مرد در اینجا خسته است و چک او برمی‌گردد و از این چیزهایی که در این دوره و زمانه خیلی اتّفاق می‌افتد، یا مشتری می‌آید و در کوچه داد و بیداد می‌کند، آن‌وقت از سرِ کار برمی‌گردد و وارد خانه می‌شود: آی تو فلان، آی تو فلان! و می‌زند کاسه کوزه را [می‌شکند]!

وصول به هدف خلقت به‌واسطهٔ ایمان به پروردگار

خوب توجّه کنید! نکتهٔ مهم در اینجا این است که در این حال باید طرفین به تکالیفشان عمل کنند، نه وقتی که دارند به همدیگر می‌خندند؛ در آنجا هنر نیست! شما اگر به یک فرد در خیابان هم بخندید، او هم به شما یک لبخند می‌زند؛ او برنمی‌گردد یکی در گوش شما بزند! مهم این است که در اوقاتی که در

آن اوقات، نفس برای تمرّد مجال پیدا می‌کند، نفس برای سرکشی موقعیّت پیدا می‌کند، نفس برای انحراف جای مناسب پیدا می‌کند، آنجا بایستی به مسئولیّتت عمل کنی! این اعتماد می‌آورد، وإلاّ سرِ سفرهٔ حلوا نشستن که هنر نیست، خندیدن در وقتِ با هم خوش بودن که هنر نیست؛ هنر اینجا است که طرفین احساس کنند به آن وظایفی که خدای متعال [فرموده عمل کرده‌اند]!

این را می‌گویند: «ایمانِ باللَه». این ایمان در اینجا می‌آید، وإلاّ اگر ایمان نباشد: امروز ما با هم قهر می‌کنیم، من می‌روم پیِ کار خودم، او هم می‌رود پیِ کار خودش! دیگر چه می‌ماند؟ امروز با هم آشتی، فردا با هم قهر و هر کسی برود مسئلهٔ خودش را انجام بدهد! دیگر چه می‌ماند؟

ایمانِ باللَه؛ ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾. پدر آدم را همین ﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ درمی‌آورد، دُم شتر را همین ﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ به زمین می‌رساند! در مواردی که خوبی و خوشی و خنده و این حرف‌ها است که

﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ در آنجا

معنا ندارد؛ یعنی این عمل صالح که دارد انجام می‌گیرد باید وجهه داشته باشد، باید سمت داشته باشد که این عمل صالح انسان را در چهارچوبی اعتدالی قرار می‌دهد که آن چهارچوب در همهٔ احوال انسان را حفظ می‌کند، در همهٔ احوال انسان را نگه می‌دارد! اگر باشد، همان است؛ اگر نباشد، همان است! امروز وضعیّت به این کیفیّت است، انسان تخطّی نمی‌کند! چرا؟ چون ساخته شده است، برنامه به او داده شده است، در آن کادر معیّن خود را محصور کرده است و دیگر نمی‌تواند تخطّی از آن انجام بدهد. این می‌تواند حیات را برای انسان بیاورد، این می‌تواند آنچه را که مقصود از خلقت و تربیت انسان است برای انسان به‌وجود بیاورد.

ببینید، اگر یک شخص بخواهد در این مرتبه حرکت کند، چقدر فرق می‌کند با اینکه بخواهد اساس را براساس روابط طرفین بگذارد، اساس را براساس علاقات طرفین بگذارد؛ خب این که نمی‌شود، این که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، این همین وضعیّتی است که هست: تا مادامی که خوبی

و خوشی و خنده است [مشکلی نیست]، همین‌که مسئله یک خُرده بالا و پایین شد، فشارهایی آمد، زندگی دچار اختلالی شد، گاهی یُسر است، گاهی عُسر است، نِق و نوق از این‌طرف و از آن‌طرف شروع می‌شود و بعد کم‌کم این زاویه مدام انفراج بیشتری پیدا می‌کند! البتّه راجع به این مسائل صحبت خواهیم کرد، منتها برای رسیدن به این نکته که امروز مورد نظر است به اجمال مطالبی را عرض می‌کنم. إن‌شاءاللَه مطالبی به گوش شما خواهد رسید که تا به‌حال نشنیده‌اید!

ایمان به خدا پایهٔ مستحکم زندگی

اگر زن و شوهر بخواهند اساس زندگی خود را براساس ایمان به خدا قرار بدهند، این زندگی یک زندگی محکم است، پایه‌های این زندگی دیگر روی خاک نیست، پایه‌های این زندگی در یک وضعیّت و در یک موقعیّت بسیار محکمی استوار شده است و بادها دیگر نمی‌توانند این را بلرزانند! بله، باد می‌آید و نوساناتی به‌وجود می‌آورد، امّا دیگر تیر آهن که پایین نمی‌آید؛ خیلی بخواهد کاری بکند، فوقش یک حرکتی در سطح منزل به‌وجود می‌آورد یا لوله‌ای را

خم می‌کند یا کاغذی را [از بین می‌برد]، ولی دیگر نمی‌آید آن عمود زندگی و عمود منزل را دستخوش خطر قرار

بدهد. امّا اگر ما آمدیم منزلی سه طبقه یا چهار طبقه ساختیم و همین‌طوری ستون را روی خاک گذاشتیم و بعد این را بنا کردیم، با کمترین اشاره یک‌دفعه تمام این ساختمان به هم می‌ریزد! چرا؟ چون این زندگی بنیان مرصوص ندارد، بنیان مستحکم ندارد!

بنابراین زن و شوهری که می‌خواهند خانواده تشکیل بدهند در وهلهٔ اوّل باید بدانند که چه می‌خواهند بکنند؛ این مشکلی است که فعلاً جامعهٔ امروزی از این نعمت محروم است! جامعهٔ امروزی نمی‌داند که خدا چه وظایفی بر عهدهٔ زن و بر عهدهٔ مرد گذاشته است؛ دائم می‌خواهد نقصانی را که از یک طرف به‌وجود می‌آید از طرف دیگر پر کند؛ می‌خواهد ابرویش را درست کند، چشمش را کور می‌کند؛ می‌خواهد از یک طرف جلوی بعضی از خصوصیّات و مسائل و خطرات را بگیرد، خطرات مهم‌تری را متوجّه می‌کند! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا ما نباید حقّ مطلب را آن‌طوری‌که ائمّه گفته‌اند بگوییم؟! چرا باید آنچه را که امروزه کشورهای مترقّی به آن رسیده‌اند ما تازه بیاییم تجربه کنیم؟!

چرا؟!

مگر پیغمبر اسلام با کسی حسابی داشت؟! مگر ائمّه با کسی حسابی داشتند؟! مگر خدای متعال زن و مردی سرش می‌شود؟! همهٔ اینها بندگان خدا هستند! مگر خدای متعال تمییزی بین یکی و بین دیگری می‌گذارد؟! اگر این‌طور است که ما این خدا را قبول نداریم! خدای متعال که بیاید مرد را بر زن ترجیح بدهد که ما آن خدا را قبول نداریم! این چه خدایی است؟! مگر زن چه گناهی کرده است؟! مگر خلقت زن دست خودش بوده است؟! مگر خلقت مرد دست خودش است؟! حالا خدا بیاید با یک قانونی دائم بر سرِ زن بزند که باید این کار را بکنی و آن کار را نکنی؛ خب این که خدا نیست و فایده‌ای ندارد! منتها مسئله‌ای که هست این است که ما ببینیم این خدایی که عادل است، این خدایی که دلسوز است، این خدایی که می‌گوید: «من از پدر و مادر به تو مهربان‌تر هستم»[1]، در اینجا چه نقشه‌ای برای طرفین ریخته است!

---

[1] سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۴۳۶: ←

این‌قدر بالا و پایین نپریم، این‌قدر لگدپرانی نکنیم، این‌قدر خودمان را به این در و آن در نزنیم، صاف بیاییم به آنچه او گفته است عمل کنیم؛ این مسئله است! مدام به این در و آن در نزنیم، خجالت از این و آن نکشیم؛ آن چیزی که خدای متعال گفته است هم مرد باید عمل بکند و هم زن باید عمل بکند!

آیهٔ دیگری هست که بسیار آیهٔ عجیبی است: ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ .[1] ببینید، دوباره می‌گوید: ﴿وَهُوَ

---

[1] ← «عَن نافع عَن ابن‌عمر قالَ: كنّا معَ رسول اللهِ صلّى اللهُ عليه [و آله] و سلّم فی بعضِ غَزَواته. فمَرَّ بقَومٍ فقالَ: **"مَن القَومُ؟"** فقالوا: "نحنُ المُسلمونَ" و امرأةٌ تَحصِبُ تَنورَها و معها ابنٌ لها. فإذا ارتَبَعَ و هَجَّ التَنّورُ، تَنحَّت به. فأتَت النّبیَّ صلّى اللهُ عليه [و آله] و سلّم فقالت: أنت رسولُ اللهِ؟ قال: **"نعم."** قالت: بِأَبی أنت وأُمّی! أليس اللهُ بأرحَمِ الراحمين؟ قال: **"بلىٰ."** قالت: أوَ ليس اللهُ بِأرحَمَ بعِبادِه من الأُمِّ بِوَلَدِها؟ قال: **"بلىٰ."** قالت: فإنَّ الأُمَّ لا تُلقی وَلَدَها فی النّار!
فَأَكَبّ رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه [و آله] و سلّم يَبكی. ثمّ رفَعَ رأسَه إليها فقال: **"إنّ اللهَ لا يُعَذِّبُ مِن عبادِه إلاّ المارِدَ المُتَمَرِّدَ الّذی يَتَمَرَّدُ علَى اللهِ وأبیٰ أن يقولَ: لاإله إلاّ الله."**»

ترجمه: فرزند عمر گوید: در یکی از جنگ‌ها همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم که بر قومی عبور کردیم، حضرت به ایشان فرمود: "که هستید؟" گفتند: "ما مسلمانیم". در این میان زنی مشغول افروختن تنور بود و فرزندش را نیز به همراه داشت، چون تنور روشن شد فرزندش را از آن دور ساخت. سپس نزد پیامبر آمد و عرض کرد: "آیا شما پیامبر خدا هستید؟" حضرت فرمود: "بله!" عرض کرد: "پدر و مادرم به فدای تو باد! آیا خداوند أرحم الراحمین و مهربان‌ترین مهربانان نیست؟!" حضرت فرمود: "بله، چنین است." عرضه داشت: "آیا خداوند نسبت به بندگان از مادر نسبت به فرزندش مهربان‌تر نیست؟!" فرمود: "آری چنین است." عرض کرد: "امّا مادر فرزندش را [هرگز] در آتش نمی‌اندازد!"

مُؤۡمِنٞ﴾؛ یعنی عمل صالح باید در حال ایمان باشد!

هدف اصلی از خدمت به عائله

اگر یک مرد برای زن و برای بچّه‌ها و برای عائلهٔ خودش یک خدمتی کرد و این خدمت را برای نیاز خودش انجام داد که نیاز به زن دارد، نیاز به زندگی دارد، نیاز به تشکیل خانواده دارد، خیلی هنر نکرده است و کار مهمّی انجام نداده است! من نمی‌گویم: نکنید! نه، باید انجام بدهید؛ ولی صحبت در این است که چرا انسان بهتر را انجام ندهد؟! حالا که قرار بر این است که انسان این عمل را انجام بدهد، این اموال را صرف بکند، این وقت را برای آنها بگذارد،

اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و گریست، سپس سر خود را بلند نمود و فرمود: "همانا خداوند از بندگانش عذاب نمی‌نماید مگر سرکشان و متجاوزان را که نافرمانی او می‌کنند و از اینکه لا إله إلّا الله بگویند و اقرار به یگانگی خداوند بنمایند امتناع می‌ورزند." (محقّق)

سوره نحل (١٦) آیه ٩٧:

﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾. امام شناسی، ج ٨، ص ٢٤٧، تعلیقهٔ ٢:

«هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد در حالی که مؤمن باشد، ما به حیات طیّبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به‌جای آورده‌اند، می‌دهیم!»

از خودش مایه بگذارد، چرا فکرش را تصحیح نکند تا به یک نفعی برسد؟! چرا بخواهد به مرتبهٔ مادون و مرتبهٔ حیوانیّت [راضی شود]؟! خب یک حیوان درّنده هم برای بچّه‌هایش کار می‌کند؛ شما شیر را ببینید: اگر یک شخص یا یک حیوان بخواهد در آن محدوده دخالت کند، حمله می‌کند! فیل را ببینید، حیوانات را ببینید، حتّی یک کبوتر وقتی که بچّه می‌گذارد اگر شما بخواهید دستتان را نزدیک کنید، نوک می‌زند؛ یعنی می‌گوید: «من در این حریم خودم نسبت به بچّه‌های خودم متعهّد هستم، علاقه دارم!» امّا همین کبوتر وقتی که بچّه‌هایش بزرگ می‌شوند، می‌زند و از قفس بیرونشان می‌کند و خود من هم دیده‌ام! یعنی چه؟ یعنی این کبوتر در نظام تعلّق و تربیتی خودش، تا وقتی با بچّه‌های خودش هست که احساس مادری را نسبت به آنها داشته باشد، امّا وقتی که بزرگ شدند: «شما برای چه در قفس ما هستید؟! بلند شوید بروید پیِ کار و زندگی‌تان!» و می‌زند بیرون می‌کند؛ ولی پدر و مادر این‌طور نیستند!

میزان تعهّد پدر و مادر نسبت به تربیت فرزند

از منظر علاّمه طهرانی

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که بسیاری از افراد حتّی بسیاری از علما (که خودشان هم اسم می‌بردند و ما هم می‌شناختیم) مرتکب می‌شوند این است

در حالی‌که پدر و مادر تا دَم مرگ، حتّی اگر فرزندشان بشود هفتاد ساله و پدر نود سالش باشد، باز متعهّد هستند و باید او را زیر نظر بگیرند و متوجّه باشند، نه‌اینکه مثل این غربی‌ها [بگویند]: «بچّه بزرگ شده است، خودش می‌فهمد و تشخیص می‌دهد! خودش سعادت خودش را تعیین می‌کند و اختیار با خودش است، ما کاری به کارش نداریم!» یعنی چه کاری به کارش نداریم؟! او چیزی سرش نمی‌شود!

این فرهنگ، فرهنگ مُنحَطّ غربی است؛ این فرهنگ فقط فرهنگ اقتصادی است! فرهنگ عاطفی، فرهنگ عقلانی، فرهنگ فکری، فرهنگ عدالت، فرهنگ مروّت و فرهنگ حمیّت که فرهنگ اسلام است می‌گوید: «تا مادامی که می‌توانی دست او را بگیری، باید دستش را بگیری! اگر بچّه‌ات را زن دادی، چهار تا بچّه هم پیدا کرد، پنج تا هم پیدا کرد، ده تا هم إن‌شاءاللَه پیدا کرد، سنّش هم به پنجاه رسید و تو سنّت هفتاد سال است، باز بیست سال تجربه‌ات از او بیشتر است، باز بیست سال بهتر از او

می‌فهمی، پس باید دست او را بگیری و باید امر و نهی‌ات را به او داشته باشی!» التفات می‌کنید که ما باید به کجا برویم؟! الآن این خبرها نیست! دختر که سیزده ساله می‌شود، بلند می‌شود می‌رود بیرون و برای خودش هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند و هرچه هم می‌خواهد به خانه می‌آورد! پسر که هفده هجده ساله می‌شود: «دیگر به سنّ قانونی رسیده است، ما دیگر تکلیف نداریم و خودش می‌داند! خودش زندگی خودش را تعیین می‌کند، خودش تصمیم می‌گیرد، باید او را آزاد گذاشت، باید دست او را باز کرد، باید خودش تجربه بیاموزد!» تا بخواهد تجربه بیاموزد شش تا معلّق در چاه زده است! یعنی چه تجربه بیاموزد؟! ما را گول می‌زنید یا خودتان را؟ چه کسی را دارید گول می‌زنید؟

نتیجه‌اش همین است که الآن دارید در فرهنگ غرب می‌بینید که پسرها و دخترها به چه وضعی می‌افتند، به چه اوضاعی می‌افتند؛ پسر از منزل خارج بشود نه پدر از او خبر دارد و نه مادر! دختر از منزل خارج بشود هیچ‌کس از او خبر ندارد و اگر

هم بخواهند حرف بزنند فوراً به پلیس شکایت می‌کند و می‌آیند دستگیر می‌کنند و به زندان می‌برند که چرا پدر به من اهانت کرده است؟ او در محدودهٔ اختیار من تعدّی کرده است!

ببینید، ما داریم در چه عالمی از حیوانیّت زندگی می‌کنیم! همین‌که نان ما را بدهند، آب ما را بدهند، مسکن ما را بدهند و ما را بزرگ کنند، دیگر نباید به ما کار داشته باشند؛ خب این حیوان است دیگر! مگر حیوان چه‌کار می‌کند؟ یک شیر با بچّه‌هایش چه‌کار می‌کند؟ یک پلنگ چه‌کار می‌کند؟ از حریم آنها دفاع می‌کند، به آنها شکار یاد می‌دهد، آنها را بزرگ می‌کند و بعد می‌گوید: «خوش آمدید، بروید، دیگر هم سراغ من نیایید، اصلاً دیگر نیایید!» این عالَم، عالم حیوانی است.

ولی اسلام این را نمی‌گوید! اسلام می‌گوید: «فرزندی که از پدر به دنیا آمد با او معیّت دارد و با او وحدت دارد تا وقتی‌که از دنیا می‌رود!» ببینید، این چه ارزشی است! آن‌وقت اگر قرار بر این باشد چه خواهد شد، طرفین به چه سعادتی خواهند رسید،

محبّت میان آنها به چه مرتبه‌ای می‌رسد، اُلفت به چه مرتبه‌ای می‌رسد و ارزش‌های انسانی تا مادام عمر [باقی می‌ماند]؛ نه‌اینکه بگوید: «در این ساعت فرصت ندارم که او به منزل من بیاید!» پدر تلفن می‌کند که می‌خواهم به منزلت بیایم، [فرزند می‌گوید]: «نه، ما امشب کار داریم!» یا مادر می‌خواهد به منزلش بیاید، [فرزند می‌گوید]: «نه، ما امشب پارتی داریم!» پدرت دارد به خانه‌ات می‌آید احمق! مادرت دارد به خانه‌ات می‌آید! پدر و مادر حقّ حیات بر گردن تو دارند، تو را به‌وجود آورده‌اند، به تو حیات داده‌اند، به تو سعادت داده‌اند، تو را از عدم به مرتبهٔ وجود آورده‌ند! ما کجا رفته‌ایم؟! در کجا داریم زندگی می‌کنیم؟! خودمان که چیزی نداشتیم صادر کنیم، الحمدللّه چیز دیگر دارد به اینجا می‌آید؛ خوبی‌های آنها دارد به اینجا می‌آید!

زن و شوهر با هم معیّت دارند؛ نه‌اینکه: «شما باید در محدودهٔ خودت به امور خودت بپردازی، من هم باید در محدودهٔ خودم به امور خودم بپردازم!» بسیار خوب، دیگر خیلی عالی شد!

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی *** کین[1] ره که تو می‌روی به ترکستان است[2]

تفسیر حیات طیّبه

در این آیه خدای متعال می‌فرماید:

﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ﴾؛[3] «کسی که عمل صالح انجام می‌دهد از زن و مرد، ما حیات طیّبه نصیب او خواهیم کرد، ما او را إحیا می‌کنیم!»

بحث ما از اینجا می‌خواهد شروع شود: ﴿نُحۡيِيَنَّهُۥ﴾؛ یعنی إحیا می‌کنیم، زنده می‌کنیم، از مرگ جهل و غرور بیرون می‌آوریم، از عالم نادانی و حیوانیّت خارج می‌کنیم! إحیا یعنی همین؛ چون ما که داریم راه می‌رویم، ما که داریم زندگی می‌کنیم، این که إحیا نیست! به قول امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

یا أشباهَ الرّجالِ و لا رِجال؛[4] «ای کسانی که اسمتان را مرد گذاشته‌اید، ولی کجا مَردید؟!»

آیا مردانگی این است؟! بلاهایی که اینها سر امیرالمؤمنین آوردند!

یا اینکه در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾؛[5] «خانهٔ آخرت و روز قیامت و موقعیّت قیامت، حَیَوان و زندگی است [اگر مردم بدانند]!»

---

[1] خ.ل: کان.

[2] گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۷۲.

[3] سوره نحل (۱٦) آیه ۹۷.

[4] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۰.

[5] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٤.

این یک تحرّکات است. مگر الآن ربات درست نمی‌کنند؟! اگر یک ربات به صورت یک انسان درست کنند که از این اطاق وارد می‌شود می‌رود به آن‌طرف نگاه می‌کند و در هر جایی که خالی است می‌نشیند، وقتی شما نگاه می‌کنید آیا تشخیص

می‌دهید که این انسان است؟ ما تشخیص نمی‌دهیم! از در وارد می‌شود نگاه می‌کند کاملاً فرکانس می‌فرستد، می‌گیرد و می‌فهمد کجا نقطهٔ خالی است، قشنگ می‌رود در آن جای خالی می‌نشیند و یک سرِ سوزن هم این‌طرف و آن‌طرف نمی‌نشیند، از ما هم دقیق‌تر می‌نشیند! حالا اگر یک ربات بیاید و به‌جای ما راه برود و صورتش را هم مثل انسان درست کنند، آیا این ربات زنده است؟! این که زنده نیست!

ما هم در این دنیا اگر در جهل حیوانیّت و در جهل ارزش‌های انسانی حرکت کنیم عین همین ربات هستیم! یک برنامه به او می‌دهند و طبق برنامه عمل می‌کند؛ ما هم عین همین هستیم! آیه چه می‌فرماید؟ ﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾. آخرت حَیَوان و زندگی است؛ یعنی ای بشری که در اینجا بدون توجّه به آخرت داری حرکت می‌کنی، تو مثل همان ربات می‌مانی و هیچ فرقی نمی‌کنی، زندگی نداری، مغزت پوک و پوچ و در آن هیچ نوع از ارزش‌های انسانی

وجود ندارد و فقط براساس خودیّت، محوریّت و جلب منافع، همین‌طور [زندگی می‌کنی] تا به یک حدّی برسی و بعد تمام! این همان است؛ مرده است ولی حرکت می‌کند!

آیه در اینجا می‌فرماید:

﴿فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ﴾؛ «ما اینها را إحیا می‌کنیم، زنده می‌کنیم، از عالم موت و بی‌تحرّکی و بی‌شعوری و بی‌احساسی درمی‌آوریم!»

ما خودمان هم می‌توانیم افراد را امتحان کنیم. شما با افراد مختلف صحبت کنید و حرف بزنید، با آنها بنشینید و ببینید فکرشان چیست؟ در چه عالمی فکر می‌کنند؟ صبح که می‌خواهند از منزل بیرون بیایند به‌دنبال چه هستند؟ اینکه: «این را بگیریم، آن را بزنیم، این را ببندیم و شب به خانه برگردیم!» خب این حیوان است دیگر! همین است و هیچ چیز دیگر مطرح نیست. اینکه بیشتر پول دربیاورند، بهتر خرج کنند، بهتر بخورند، بهتر بخوابند و بعد هم خداحافظ، مسئله تمام شد! این می‌شود همان حیوان.

خداوند به این افراد می‌گوید: ﴿ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾. در آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾؛[1] «ای رسول من، تو نمی‌توانی به مَوتیٰ چیزی یاد بدهی، تو نمی‌توانی به مردگان بشنوانی، نمی‌توانی به مردگان بقبولانی، نمی‌توانی به مردگان بفهمانی!»

اینها مرده‌اند! چرا مرده‌اند؟ چون مثل گچ می‌مانند، مثل مجسّمه می‌مانند و آن انسانیّت در وجود اینها نیست!

﴿فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ﴾؛ «ما اینها را به حیات طیّبه إحیا می‌کنیم!» چه حیاتی؟ حیاتی که طیّب است، پاک است، آلایش ندارد، خوشیِ محض است، مستیِ محض است، استفاده از همهٔ جلوات و جذبات الهی است، انغمار در همهٔ رحمات پروردگار است، انجذاب همهٔ الطاف و انوار است. واقعاً چه خبر است!

تحمّل اولیای خدا بر ناملایمات دنیا به‌خاطر تربیت افراد

دیروز به مناسبتی داشتم صحبتی را از مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ گوش می‌دادم که در مسجد قائم صحبت می‌کردند. دیدم عجیب ایشان بیان می‌کند؛ انگار خودش در این مرتبه است! می‌گوید:

آقایان، اگر یک لحظه از آنچه که خدای متعال برای مؤمنین در روز قیامت آماده کرده در اینجا نشان بدهد، دیگر اصلاً به هیچ چیز در این دنیا اعتنا نمی‌کنید!

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰.

یعنی آن‌چنان ذهن را می‌گیرد و آن‌چنان قلب را می‌گیرد! حالا شما ببینید این اولیاء خدا که اینها را دیده‌اند چطوری داشتند ما را تحمّل می‌کردند! اینها دیده‌اند و تحمّل می‌کردند. اگر آنچه را که خدای متعال برای آنها آماده کرده ببینید، دیگر نه به دنیا نگاه می‌کنید، نه به زن نگاه می‌کنید، نه به فرزند نگاه می‌کنید، نه به ییلاقش، نه به قشلاقش، نه به تفریحش و نه به هیچ چیزی؛ هیچ، هیچ، هیچ! چه‌کار می‌کنید؟ این را ایشان نگفتند، من از خودم می‌گویم: مثل پیغمبر می‌روید در غار حراء، آن‌وقت سه ماه به سه ماه به مکه نمی‌آیید! پیغمبر این بود.

آیا این پیغمبر خدای‌نکرده، خدای‌نکرده، خدای‌نکرده از آن اوصاف و از آن

مشاعر انسانی کم داشت که بلند می‌شد به آنجا می‌رفت؟! در غار حرا رفته‌اید؟ خدا قسمت کند تا بروید و ببینید چیست! الآن که مکّه متّصل شده است، ولی در آن زمان که دو فرسخ فاصله بود، می‌رفت و چهل روز چهل روز در آنجا بود؛ چه قبل از زمانی‌که رسول خدا با حضرت خدیجه سلام اللَه علیها ازدواج کند و چه در زمان خود خدیجه! و او چه زن بزرگواری بود که این معانی را می‌فهمید و احساس می‌کرد. هر دو سه روز یک بار می‌آمد به رسول خدا سر می‌زد، برای پیغمبر غذا می‌آورد، آب می‌آورد[1] و اصلاً از آن حضرت تقاضا نمی‌کرد: «من در منزل تنها هستم و شما به اینجا آمده‌ای! مثلاً ما ازدواج کرده‌ایم!» می‌گفت: «بگذار کار خودش را بکند، بگذار حال خودش را داشته باشد، بگذار راه خودش را برود!» بیخود که حضرت خدیجه نشد، این کارها را کرد دیگر!

پیغمبر چه می‌فهمید! آیا همین‌طوری نشسته بود

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۰۵؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۳۰۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸؛ حیاة محمّد، محمّدحسین هیکل، ص ۹۲.

و ذکر می‌گفت؟! شما دو ساعت بنشینید خسته می‌شوید یا نمی‌شوید؟! او چه توجّهی داشت؟ چه بر او می‌تابید؟ چه بر قلب او وارد می‌شد که چهل روز چهل روز از آن بالا پایین نمی‌آمد؟! بالأخره او هم بشر بود، بالأخره او هم مغز داشت، بالأخره او هم احساسات داشت، بالأخره او هم فهم داشت، فکر داشت، عاطفه داشت؛ اگر از بقیّه بیشتر نبود، کمتر که نبود! این به‌خاطر همین است.

وقتی که رسول خدا مأمور شد و آیه آمد: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّکَ ٱلَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ﴾[1] که بلند شو و بیا، حافظ در اینجا شعری دارد که حکایت از این معنا می‌کند و مرحوم آقا هم این شعر را خیلی می‌خواندند؛ می‌گوید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[2]

یعنی پیغمبر در یک جایی بود که اصلاً حوصله‌ای را که بیاید پایین و با ملائکه حرف بزند

---

[1] سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰:
«بخوان به اسم پروردگارت، او که آفریده است * انسان را از علق (خون بسته شده یا سلّولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است!»

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤١١.

نداشت؛ آن‌وقت ما می‌گوییم: «اگر همین پایین پایین‌هایشان را هم ببینیم، تمام وقتمان را دربست [برایش می‌گذاریم]!» آن‌وقت باید بلند شود بیاید و در مکّه سراغ ابوسفیان برود، سراغ ابوجهل برود، سراغ ابوبکر برود، سراغ سلمان برود، سراغ اباذر برود؛ یکی‌یکی بیاید با اخلاق خوب، با صبر، با پایداری، بر علیه او جنگ راه بیندازند، دندان او را بشکنند، صورت او را بشکنند، پیشانی او را بشکنند و دانه‌های خُود در مغز استخوان سر او فرو برود![1] معنایش این است. حالا آیا ما انجام می‌دهیم؟! این می‌شود ﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾.

امکان وصول مرد و زن به حیات طیّبه

﴿فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾؛[2] «ما اجر اینها را به بهتر از آن نیّتی که کرده‌اند به آنها

---

[1] رجوع شود به البدء و التّاریخ، ج ٤، ص ٢٠٢؛ المغازی، واقدی، ج ١، ص ٢٤٧.

[2] سوره نحل (١٦) آیه ٩٧. امام شناسی، ج ٨، ص ٢٤٧، تعلیقهٔ ٢:
«ما به حیات طیّبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به‌جای آورده‌اند، می‌دهیم!»

می‌پردازیم!» یعنی چه؟ یعنی مرد و زن هر دو یک حکم در اینجا دارند، هر دوی اینها دارای مقام حیات هستند، هر دوی اینها به حیات طیّبه می‌رسند و هر دوی اینها به بالاترین مرتبه‌ای که نیّات آنها بر آن مرتبه تمرکز پیدا کرده دست خواهند یافت! این معنای ﴿أَحۡسَنِ﴾ خیلی معنای عجیبی است، یعنی این مرد و زن هر دوی اینها به یک نقطه می‌رسند؛ نقطهٔ حیات طیّبه! چون مال هر دوی آنها است.

در مورد حیات طیّبه نگفته است که مال این کمتر است و مال آن بیشتر است!

﴿فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ﴾؛ یعنی ما هر دو را به حیات طیّبه إحیا می‌کنیم! پس حیات طیّبه یکی است، البتّه اختلاف ظروف در اینجا هست و برای همهٔ افراد هم هست؛ ولی مسئله، مسئلهٔ رتبه است! ما هر دوی اینها را به حیات طیّبه و به زندگی طیّبه می‌رسانیم، ﴿وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾.

نشئت وجود انسان از ذات پروردگار

حالا که مطلب به اینجا رسید باید یک مقدّمه عرض کنم تا از آن مقدّمه به نتیجه برسیم. خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾؛[1] «وقتی که من این آدم را از روح خودم خلق کردم، [بر او سجده کنید]!» این روح چیست و حقیقت آن چیست؟ مطلبی که خود ما از آن غافل هستیم؛ یعنی حتّی خود افرادی که در این مجلس هستند و خود

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. افق وحی، ص ۱۶۱: «زمانی که از جهت خلقت مادّی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبهٔ استواء تامّ رساندم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، آنگاه در برابر او سجده آورید!»

من، نسبت به این مسئله غافلیم که وجود ما یک وجودی است که از ذات پروردگار نشئت گرفته و از آن عالم تنازل پیدا کرده است و از آن عالمِ سعه و تجرّد و انبساط و صفا و لطف و نور و بهجت آمده آمده تا همین شدیم که الآن داریم می‌بینیم؛ همین افرادی که در اینجا نشسته‌اند! آمده‌ایم در این قالب و به این کیفیّت ارتباط برقرار کرده‌ایم. این روح قطعاً در انتساب به پروردگار این مطلب را اثبات می‌کند که از مقام تجرّد به‌وجود آمده و خلقتش از آن مقام تجرّد است که لازمهٔ این موقعیّت، اتصاف روح به اوصافی است که آن اوصاف به وجود بسیط و بالصّرافه و لا حد و لا قیدی و اطلاقیِ پروردگار برمی‌گردد. گرچه مسئله دارد یک مقدار مشکل می‌شود، ولی اگر مقداری تحمّل کنید بعداً این مطلب کم‌کم آسان می‌شود!

التصاق و اتّصاف تمام صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار به مرتبهٔ ذات به‌خاطر نفس وجودی است که آن وجود عبارت است از خود خدا! یعنی آن حقیقت و آن تشخّص و آن تعیّنی که ما از آن تعیّن به وجود بالصّرافه و صِرف و اطلاق و غیر مقیّد

[تعبیر می‌آوریم]! وجودهای ما همه مقیّد هستند، داریم می‌بینیم که یکی کوچک است، یکی بزرگ است و یکی شکل و شمایلش آن‌طور است. همهٔ اینها تقیّداتی است که این تقیّدات هر وجودی را به یک حصّهٔ خاص و شکل خاصّی می‌نمایاند؛ امّا آن وجود پروردگار شکل ندارد، رنگ ندارد، حد ندارد، کم و مقدار ندارد، کِیف ندارد، لون ندارد، ما نمی‌توانیم بگوییم که او آنجا است، نمی‌توانیم اشاره کنیم که پروردگار در آسمان‌ها است، نمی‌توانیم اشاره کنیم که پروردگار در وجود ما است، چون همهٔ این اشارات او را محدود می‌کند و او بالاتر از حد است، بالاتر از قید است، حتّی از اطلاقی هم که مورد نظر ما است به‌اصطلاح فلاسفه، از خود آن هم بالاتر است!

اوصاف اکتسابی و غیر اکتسابی

این وجود پروردگار ذاتاً و بدون دخالت غیر، اوصافی را برای خود می‌طلبد؛ همان‌طوری‌که ما یک اوصافی داریم که بعضی از این اوصاف، اوصاف فطری و غیر اکتسابی است و بعضی از این اوصاف اکتسابی است. اوصاف غیر اکتسابی مانند جلب

منافع؛ یکی از اوصافی که ما داریم این است که می‌خواهیم منافع را برای خودمان جلب کنیم. یکی دیگر از این اوصافی که ما داریم صفت غضب است، در همهٔ افراد غضب وجود دارد، کسی به کسی غضب یاد نداده است. یکی از آن اوصاف رحمت و عطوفت است، کسی به کسی رحمت یاد نداده است؛ ممکن است کم و زیاد داشته باشد ولی کسی نیامده رحمت را به کس دیگری یاد بدهد، عطوفت را یاد بدهد، غضب را یاد بدهد، شهوت را یاد بدهد که البتّه مسئلهٔ شهوت مسئله‌ای است که إن‌شاءاللَه در این جلسه یا جلسهٔ دیگر عرض می‌کنم، ولی این اوصاف را کسی نیامده یاد بدهد!

یکی از اوصافی که ما داریم وصف راهیابی به کمال و رفع نقائص است که در همهٔ افراد موجود است. انسان ذاتاً می‌خواهد نقائص را برطرف کند. چرا شما وقتی که در خیابان به یک جایی که روزنامه است می‌رسید، می‌ایستید و روزنامه مطالعه می‌کنید؟ چون می‌خواهید اطّلاع ناقصی را که نسبت به اوضاع دارید با خواندن روزنامه برطرف کنید. البتّه خیلی

اشتباه است که انسان وقتش را به این چیزها بگذراند. انسان در هر جایی نباید این کار را بکند إلاّ بعضی اوقات! چرا شما وقتی که ساعت اخبار

می‌رسد پیچ رادیو را باز می‌کنید تا ببینید اخبار چیست؟ چون انسان به‌دنبال رفع جهل می‌گردد و می‌خواهد جهل خود را از بین ببرد. حالا بعضی اوقات خود همین رفع جهل انسان را به جهالت می‌کشاند! بسیار خوب، دو سه تا خبر شنیدید دیگر ببندید، چرا سه ربع گوش می‌دهید؟! چرا سه ربع وقتتان را تلف می‌کنید؟! آن رفت و آن آمد و این مُرد و آن زنده شد، اینها به من چه مربوط است؟! اگر مطلب علمی مفیدی است بسیار خوب، وإلاّ بقیّه همه اتلاف وقت و اتلاف عمر است! این برای این است که انسان می‌خواهد جهالت خودش را از بین ببرد. این یک مسئلهٔ فطری است.

بعضی از مسائل هم اکتسابی است؛ مثلاً علم اکتسابی است، قدرت اکتسابی است که البتّه یک مقداری از آن قدرت اکتسابی است. شخصی که در منزل بنشیند نمی‌تواند یک خطّاط ماهری بشود، باید بلند شود و به مکتب پیش استاد خطّاط برود تا یاد بگیرد؛ کسی که در منزل بنشیند نمی‌تواند یک طبیب بشود، باید بلند شود و برود در آن مواضعی که

بتواند او را مجرّب کند دست به کار بشود؛ کسی که در منزل بنشیند نمی‌تواند یک مجتهد و عالم به احکام اسلامی باشد، باید بلند شود و برود در مدرسه درس بخواند. این می‌شود کسبی!

صفات ذاتی پروردگار، لازمهٔ ذات او

امّا در ذات پروردگار صفتِ کسبی معنا ندارد و تمام اوصافی که خدای متعال متّصف به آن اوصاف است، اوصافِ ذاتی است و لازمهٔ ذات است. اوصاف ذاتی به آن اوصافی گفته می‌شوند که وقتی موضوع برای آن وصف محقّق بشود، قطعاً آن وصف هم به‌دنبال او خواهد آمد.

یک مثال خیلی عادی می‌زنم: آب سَیَلان دارد؛ اگر الآن آب این لیوان را که در دست من است روی زمین بریزم، این آب شروع به حرکت می‌کند، داخل در فرش می‌شود و نفوذ پیدا می‌کند. حالا آیا شما آبی دیده‌اید که بریزید و نفوذ پیدا نکند، سَیَلان نداشته باشد؟! بله، ممکن است شما آب را تجزیه کنید و وقتی تجزیه شد این خاصیّت را از دست بدهد؛ اکسیژن آن جدا بشود، هیدروژن آن جدا بشود و دیگر آن سیلان را نداشته باشد؛ ولی تا وقتی این

آب، آب است، این سیلان را هم با خودش دارد!

مثال دیگری که می‌زنند این است که می‌گویند: عدد چهار زوج است و عدد سه فرد است. آیا شما می‌توانید در این دنیا عدد چهاری پیدا کنید که فرد باشد؟! یا عدد هجدهی را پیدا کنید که فرد باشد؟! یا عدد پانزده زوج باشد؟! بگویید: پانزدهی که در قم است فرد است، امّا پانزده در طهران زوج است! این‌طور نمی‌شود. البتّه گاهی این‌طوری می‌شود؛ شده و ما هم دیده‌ایم! پس عدد پانزده در همه‌جا فرد است؛ در ایران فرد است، در عربستان فرد است، در آمریکا هم فرد است! عدد شانزده هم همین‌طور است. این را می‌گویند: اوصاف ذاتی؛ یعنی اوصافی که به‌هیچ‌وجه از آن موصوف خودش کنده و جدا نمی‌شود.

اوصاف پروردگار هم همین‌طور است. تمام آن اوصافی که ما آنها را به‌عنوان اوصاف جمالی پروردگار و به‌عنوان اوصاف جلالی پروردگار می‌شماریم، خدا آنها را کسب نکرده و به‌دست نیاورده است، و در این زمینه مطلب خیلی زیاد و مسئله خیلی مشکل است و اینجا محلّ تصادم آراء فلاسفه و حکما و عرفا است.

پس این اوصاف به‌دست نیامده است؛ حتّی تمام این خلقت‌هایی که یکی پس از دیگری می‌آید، به‌اندازهٔ سرِ سوزنی بر علم خدا اضافه نکرده است؛ بله، به علم ما اضافه می‌کند، هر روز مسئله‌ای به مسائل ما اضافه می‌شود، هر روز علمی بر علوم ما اضافه می‌شود؛ ولی تمام این خلق‌هایی که یکی پس از دیگری در این عالم می‌آیند به‌اندازهٔ یک میلی‌متر و به‌اندازهٔ یک ذرّه به علم خدا قبل از این خلقت اضافه نکرده است! چرا؟ چون همه چیز پیش خدا روشن است و تمام اینها از ناحیهٔ پروردگار آمده است؛ آن‌وقت چطور ممکن است فاعل، عالم به فعل خود نباشد و چطور ممکن است یک ذات به عوارض آن ذات توجّه نداشته باشد؟! این از محالات است.

کیفیّت انتساب وجود انسان‌ها به پروردگار

این انسان از یک‌هم‌چنین مرحله‌ای پایین آمده است؛ حالا بدانید در چه مرحله‌ای است! یعنی ما از یک مقامی تنازل پیدا کرده‌ایم که در آن مقام، تمام اوصاف پروردگار بدون دخالت شیء دیگر و ذات

ثالث آمده و به این ذات اتّصاف پیدا کرده و این ذات خودش را چسبانده و جدا نشده است. ما از یک‌هم‌چنین موقعیّتی به‌وجود آمده‌ایم!

﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ یعنی از خودم، خودم را به صورت تو درآوردم؛ دیگر بالاتر از این! یعنی خودم را آوردم و به شکل تو نمایاندم! ﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ معنایش یعنی همین! خودم را پایین آوردم و به این قیافه به همه نشان دادم! حالا متوجّه باشیم که چه هستیم. آیا تا به‌حال متوجّه این نکته بودیم؟!

علّت انجام برخی عجائب و غرائب توسّط انبیا و ائمّه علیهم السّلام

اگر الآن خدا در این مجلس ما بیاید و به صورت یک انسانی در اینجا بنشیند، شما از خدا توقع دارید چه‌کار کند؟ مرده را زنده کند، سیاهی را تبدیل به سفیدی کند، آسمان را به زمین بیاورد، زمین را به آسمان ببرد، تصرّف در اشیاء کند، شقّ‌القمر کند، کُرات را برگرداند، هرچه که از این مسائل عادی و غیر عادی به نظر می‌رسد [انجام بدهد]، اصلاً خلق کند، نه‌اینکه مرده را زنده کند؛ ما از خدا بالاتر از این چه توقّع داریم؟! حالا چیزهای معنوی بماند، ولی از نظر ظاهری اینها را توقّع داریم! خب مگر بشر این

کارها را نمی‌کند؟! مگر حضرت عیسی مرده زنده نمی‌کرد؟! مگر امام رضا علیه السّلام نقشهٔ شیر بر پرده را به شیر درّندهٔ چهارصد کیلویی تبدیل نکرد؟! در یک چشم به هم زدن تمام آن شخص را که ساحر بود، در شکم خودش برد و مأمون هم غش کرد و افتاد![1] راجع به موسی بن جعفر هم این قضیّه را نقل می‌کنند.[2] حضرت فرمودند: «**خُذ یا أسدَ اللهِ عدوَّ اللهِ**؛[3] این عدوّ خدا را بگیر!» در اینجا که **أسدَ اللهِ** نداریم و این شیر فقط یک عکس است، امّا این عکس به یک شیر پانصد کیلویی تبدیل می‌شود! چه کسی این کار را کرد؟ یک بشر دیگر! یعنی شما از خدا چه توقّع دارید؟! خلق؟ بِسم اللهِ، مگر امام رضا نکرد؟! تواریخ هم همه گفته‌اند. مگر موسی بن جعفر نکرد؟!

مگر امام حسن نکرد؟! بعد از جریان صلح با معاویه که ایراداتی بر حضرت وارد کردند، ایشان در مسجد مدینه نشسته بود و صحبت می‌کردند:

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۱.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٤۸.

[3] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٤۸، با قدری اختلاف.

یکی که آنجا نشسته بود با خودش گفت: «عجب، چه حرف‌هایی دارد می‌زند!» [به حضرت گفت]: «جدّی می‌گویی؟!» یک‌دفعه حضرت فرمود: «برو چادر سرت کن!» نگاه کرد و دید گیس درآورده و بقیّهٔ مسائل! فوراً رفت یک چیزی آورد و روی سرش گذاشت! یعنی زن شد، چشم‌بندی هم نبود! همین‌که خواست برود، حضرت فرمودند: «صبر کن، برو که در خانه هم یک سبیل کلفتی منتظرت است!» یعنی نه‌تنها این را زن کرد، آن را هم که در خانه بود مرد کرد! [با خودش] گفت: «عجب، این را دیگر نخوانده بودیم! تا به‌حال مرد باشیم و حالا زن، خیلی بد است!» بعد حضرت فرمودند: «این را هم بدانید که از شما دو تا یک فرزند خنثیٰ به دنیا می‌آید!» وقتی به خانه رفت، دید یک کسی آنجا نشسته و می‌گوید: «سلامٌ علیکم، حال شریف چطور است؟ تا به‌حال یک طور دیگر بود، حالا از این به بعد تشریف بیاورید مسئله طور دیگر انجام بشود!» حالا آن که مرد شده هیچ، این را چه کارش کنیم! بله دیگر:

بعد از اینکه بچّه‌دار شدند اصلاً دیگر بیرون رفتند. وقتی که آمدند، به‌دست حضرت توبه کردند و حضرت آن دو تا را سرِ جای اوّل برگرداندند که حالا برگردید و هر کدام وظیفهٔ خودتان را انجام بدهید. آن بچّه را هم به دختر یا پسر تبدیل کردند؛ دو نقل مختلف است.[2] این برای چیست؟ چون امام است! مگر این کار را نکرد؟!

این را اهل‌تسنّن هم نوشته‌اند. این کار امام است! چطور امام با اینکه بشر است توانست؟! مگر خدا این کار را نمی‌کند؟!

شما چه توقّعی دارید که خدا انجام بدهد، ولی بشر نتواند انجام بدهد؟! این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این نکته است که خدای متعال آن صفات و اسمایی که با آن اسما می‌تواند کوْن را در عالم تکوین به‌وجود بیاورد، آنها را در ما قرار داده است؛ خوابیم یا بیدار؟! همهٔ آنها را آمده در ما قرار داده است!

---

[1] منسوب به فردوسی.

[2] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٨؛ إثبات الهداة، ج ٤، ص ٣١؛ الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٢٣٧ و ٢٣٨.

تفسیر حدیث قدسی «عَبدی أطِعنی»

خودتان که می‌دانید؛ مگر حدیث قدسی نداریم:

عَبدی أطِعنی حتّی أجعَلَک مَثَلی ـ أو مِثلی ـ أقولُ لِلشّیء کُن فیَکونُ و تَقولُ لِلشّیء کُن فیَکونُ؛ «بندهٔ من، مرا اطاعت کن (شرط، اطاعت استِ) تا من تو را مِثل خودم قرار بدهم ـ یا مَثَل خودم، همانند خودم، نمونهٔ خودم و مُمثَّل خودم قرار بدهم! ـ من به اشیاء می‌گویم: بوده باش ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] و اینها هستند؛ تو به اشیاء می‌گویی: بوده باش و اینها می‌باشند!»

مگر امام علیه السّلام این‌طور نبود؟! شیر را تبدیل می‌کند،[2] مرده را زنده می‌کند![3] پیغمبر شقّ‌القمر می‌کند؛[4] حالا شما هرچه به ماه اشاره کنید و موشک هم بزنید که نصف نمی‌شود، امّا پیغمبر همان‌جا نشسته است، بدون اینکه نه موشکی بزند، نه آپولویی سوار

شده باشد تا به آنجا برود ـ که البتّه ما نفهمیدیم این راست است یا دروغ است ـ[5] نه بمب اتمی به‌کار

---

[1] عدّة الدّاعی، ص ۳۱۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۰٤؛ کلمة اللّه، سیّد حسن شیرازی، ص ۱٤۰. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سوره یس (۳٦) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: "هست شو!" پس هست می‌شود.»

[3] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٤۸.

[4] الهدایة الکبری، ص ۱۵۹.

[5] درخصوص نظریه دروغ بودن سفر انسان به کرهٔ ماه کتاب‌هایی نوشته شده است؛ ازجمله:
ما هرگز به ماه نرفتیم: کلاهبرداری سی میلیارد دلاری آمریکایی؛ We Never Went to the Moon: America's Thirty Billion Dollar Swindle بیل کیسینگ، ۱۹۷٦ م.

ببرد، نه بمب هیدروژنی به‌کار ببرد، بدون هیچ‌کدام از اینها همین‌طور نشسته یک اشاره می‌کند ماه دو تا می‌شود و همه هم می‌بینند، حتّی آنهایی که در خارج مکّه بودند! قافله‌ای که از بیرون مکّه می‌آمده، آن قافله هم گفته است که دیشب دیدیم ماه دو تا شد،[1] پس چشم‌بندی نبوده است! چرا؟ چون رسول خدا بندهٔ مطیع خدا شده است، لذا «**تَقولُ لِلشّیء کُن فیَکونُ**؛ وقتی او هم می‌گوید: باش، او هست!»

این مقام، تنازل کرده و پایین آمده و وقتی که دارد می‌آید، [در عالم مثال به دو جنبهٔ مردی و زنی مبدّل می‌گردد، امّا] این روح در آن مقام نه زن در آنجا هست و نه مرد در آنجا هست! چرا؟ چون خدا که مرد نیست، خدا جنبهٔ فاعلیِ محض است، در آنجا مردی و زنی معنا ندارد که خدا مرد باشد یا زن باشد. چرا در آنجا نیست؟ چون جنبهٔ انفعالی مربوط به استمرار و بقاء نسل است و در آنجا که نسل نیست،

برای اطّلاع از ادلّهٔ جعلی بودن سفر به کرهٔ ماه، به پایگاه اینترنتی «راسخون» رجوع شود. (محقّق)

[1] رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۸٤؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۲۲.

در آنجا که توالد و تناسل نیست. لذا آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ ٱلَّذِينَ هُمۡ عِبَٰدُ ٱلرَّحۡمَٰنِ إِنَٰثًا﴾؛[1] «این مردم به ملائکهٔ من، زن خطاب می‌کنند و اینها را زن می‌نامند!»

یا در آیهٔ دیگرمی‌فرماید:

﴿أَفَأَصۡفَىٰكُمۡ رَبُّكُم بِٱلۡبَنِينَ وَٱتَّخَذَ مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنَٰثًا﴾؛[2] «آیا شما مردان فرزندان پسر پروردگار هستید و خدا ملائکه را به‌عنوان دختر برگزیده است؟!»

در حالی‌که در تمام آیات قرآن خطابی که برای ملائکه می‌آورد خطابِ مذکّر است:[3] ﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ * لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؛[4] «اینها عبادِ مُکرَم پروردگار هستند!» نمی‌گوید: «بَل هُنَّ، هِی...!» چرا این حرف را می‌زند؟ به‌خاطر اینکه ملائکه توالد و تناسل ندارند! توالد و تناسل اقتضاء رجولیّت و انوثیّت را می‌کند و خلق ملائکه خلق إبداعی است، به یک ارادهٔ پروردگار [خلق می‌شوند]، چون آنها مجرّد هستند،

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ١٩.

[2] سوره اسراء (١٧) آیه ٤٠.

[3] لازم به ذکر است مواردی در قرآن از قبیل ﴿فَنَادَتۡهُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾* که از فعل مؤنث استفاده شده، به اقتضای قواعد عربی و به اعتبار لفظ ملائکه است و إلاّ ملائکه جمع ملک و در معنا مذکر است. (محقّق)

*. سوره آل عمران (٣) آیه ٣٩.

[4] سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٦ و ٢٧. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٤٠٣:
«بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزّز خدا هستند که در انجام مأموریّت خود، به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌نمایند.»

در مقام عبودیّت هستند، عبد پروردگار هستند. وقتی که یک شخص به مقام عبودیّت رسید، دیگر در آنجا زن و مردی معنا ندارد. ملائکه از نقطه‌نظر عقلی به فعلیّت رسیده‌اند. ﴿وَٱتَّخَذَ مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنَٰثًا﴾.

اختصاص ویژگی مردانگی و زنانگی به عالم دنیا و مثال

این حقیقت روح وقتی که از آن عالم تنازل می‌کند و پایین می‌آید، حالا می‌خواهد به شکل انسان دربیاید؛ آن‌هم چه انسانی؟ انسانی که باید بزاید، انسانی که باید توالد داشته باشد، انسانی که باید نسل را بعد از خود باقی بدارد، انسانی که باید استمرار در بقاء داشته باشد. این روح وقتی که از آنجا پایین می‌آید، در حرکت در تمام عوالم ملکوتی، جنبهٔ رجولیّت و جنبهٔ انوثیّت معنا ندارد؛ امّا همین‌که می‌آید و وارد مثال می‌شود و می‌خواهد شکل پیدا بکند تا برای خلق مُلکی و خلق مادّی در این عالم علّت بشود، در عالم مثال تبدیل به زن و مرد می‌شود؛ یعنی این روح در یک قسمت جنبهٔ انفعالی به خود می‌گیرد، می‌شود زن؛ در یک قسمت جنبهٔ فعلی و

فاعلی به خود می‌گیرد، می‌شود مرد! بنابراین زن و مرد شدنِ روح، وقتی که دارد از آنجا تنازل می‌کند برای چیست؟ برای این است که این نظام احتیاج به توالد و تناسل دارد،

و اگر قرار بود که ما در این دنیا نیاز به توالد و تناسل نداشته باشیم، طبعاً زن و مردی هم در اینجا وجود نداشت! این مربوط به توالد است.

در روز قیامت وقتی که مرد و زن محشور می‌شوند، مبعوث می‌شوند و به عالم قیامت حرکت می‌کنند، در آنجا دیگر زن و مردی وجود ندارد! چرا؟ چون در عالم قیامت دیگر توالد و تناسل نیست، در عالم قیامت دیگر زاییدن و بچّه زاییدن نیست؛ در روز قیامت استفادهٔ فعلیّه است از آنچه که در عالم دنیا برای خود تحصیل کرده‌ایم! روی همین جهت، خصوصیّات بدنی و مادّی ما در روز قیامت تغییر خواهد کرد و دیگر در آنجا زن و مردی وجود ندارد؛ یعنی آنچه که برای توالد و تناسل در این دنیا لازم است برای این است که در این دنیا است، امّا در روز قیامت دیگر جنبهٔ زن و جنبهٔ مردی وجود ندارد؛ آن حقیقت زن هست بدون اینکه آثاری که مربوط به توالد و تناسل در این دنیا است برای او در آنجا باشد! چرا؟ چون آن دنیا جای این حرف‌ها نیست و لذّاتی که در این دنیا بر این اساس است به‌خاطر توالد و

تناسل است، نه‌اینکه ذاتیِ انسان باشد؛ اینها ذاتیِ انسان نیست!

کلام مرحوم حدّاد در خلقت اولیّهٔ انسان براساس تعقّل و رحمت و حسّ تکامل

یادم است این را از مرحوم آقا شنیدم که می‌فرمودند:

یک روز در خدمت مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بودیم. ایشان راجع به این مسئله می‌فرمودند: «از خصوصیّات انسان این است که خدای متعال انسان را موجود شهوانی خلق نکرده است؛ یعنی در صفات اوّلیّه‌ای که خداوند در وجود انسان اوّلاً و بالذّات قرار داده است شهوت قرار ندارد. تعقّل قرار دارد، رحمت و عطوفت قرار دارد، علم قرار دارد، حسّ تکامل و رفع نقائص وجود دارد، به‌دنبال کمالِ معرفت رفتن وجود دارد؛ همهٔ این اوصاف وجود دارد، امّا شهوت در وجود انسان قرار ندارد!»
و این را هم ایشان اضافه کردند: «اینکه انسان دارای این احساس می‌شود و این حس در وجود او متبلور می‌شود به‌خاطر محیط است؛ یعنی محیط و خصوصیّات و علومی را که در این زمینه کسب می‌کند او را به این سمت می‌کشاند! البتّه نه‌اینکه اصل و حقیقتش در او نیست، چون همین‌که انسان

به این کیفیّت خلق شده است، به این معنا است که آن هسته‌های مرکزی و آن نقاطی که برای توالد و تناسل وجود دارد، باید در وجود انسان باشد؛ امّا غلبهٔ قوای عقلانی و اتّصال او به مبدأ موجب انصراف می‌شود و او را در این مرحله و در این محیط وارد نمی‌کند مگر به‌واسطهٔ اطرافیان! مسائلی را می‌بیند و احساساتی برای او پیدا می‌شود، ادراکاتی برای او پیدا می‌شود تا اینکه به این سمت توجّه پیدا می‌کند.»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من از ایشان سؤال کردم: «شما در مورد حیوانات چه می‌گویید؟!»
ایشان فرمودند: «اصلاً خدا حیوانات را برای این مسئله خلق کرده است و اصلاً در وجود حیوانات مسئلهٔ شهوت به‌عنوان یکی از نقاط اساسی گنجانده شده و حیوان خودش بالفطره به‌دنبال این توالد و تناسل می‌رود، نه‌اینکه بخواهد از محیط خارج رنگ بگیرد و انعطاف پیدا کند!»

و این مربوط به مقام انسان است؛ یعنی انسان آن‌قدر در مقام بالا و عالی قرار دارد که اگر محیط و مسائلی که به او إلقا می‌شود نبود [به این سمت توجّه پیدا نمی‌کرد]!

فرض کنید یک پسر و دختر را از کوچکی در یک جنگل بگذارند و هیچ‌گونه از مسائل خارجی حتّی حیوانات در آنجا وجود نداشته باشد، اینها تا آخر عمر با هم زندگی می‌کنند بدون اینکه نسبت به مسائل شهوانی و مسائل حسّی و هوسی توجّه داشته باشند! این لازمهٔ انسان است، بر عکس آنچه که فعلاً در روان‌شناسی امروز گفته می‌شود؛ آنها می‌گویند: «وجود شهوت در وجود انسان است!» خب اینها از مرحله پرت و دور هستند. این مربوط به خصوصیّت انسان است؛ یعنی این مقام شامخ انسان اقتضا می‌کند که از نقطه‌نظر زیست، از نقطه‌نظر حرکت و از نقطه‌نظر زندگی در یک افق مافوق حیوان حرکت

کند، در یک مرتبهٔ بالاتر حرکت کند. البتّه مسائل خارجی می‌آید و او را متوجّه این قضیّه می‌کند که لازمهٔ توالد و تناسل به همین کیفیّت است.

بنابراین آنچه که حقیقت زن و مرد را در نظام خلقت تشکیل می‌دهد، اصلاً نه زن است و نه مرد است؛ یعنی حقیقت ما مردها که در اینجا هستیم ـ نه آنچه که فعلاً وجود

دارد ـ آن حقیقت عالی که از او غافل هستیم و آنچه که باید به او برسیم و شُدَنی را که باید برای خود پیدا کنیم، آن یک مرتبه‌ای است حتّی از مردی هم بالاتر؛ پس اصلاً ما مرد نیستیم و زن هم اصلاً زن نیست، خیلی راحت! بله، در این دنیا هم ما مَردیم و هم زن، زن است؛ چون در این دنیا باید توالد و تناسل باشد، باید استمرار و بقاء نسل باشد.

کیفیّت وجود زن و مرد در عالم مثال و ملکوت و عوالم بالاتر

در مسئلهٔ عالم مثال هم مطلب به همین کیفیّت است که زن و مردی در آنجا وجود دارد؛ چون در عالم مثال که عبارت است از بدن مثالی و بدن برزخی، این کیفیّت وجود دارد، چون آنجا علّت برای این مُلک خواهد بود! امّا از مرتبهٔ مثال که بگذریم یعنی به ملکوت أعلیٰ ـ که به عبارتی ملکوت أسفل را هم مثال و برزخ می‌گویند ـ ، از ملکوت أعلیٰ به‌سمت بالا دیگر در آنجا نه زنی وجود دارد و نه مرد! تکامل ما مربوط به کجا است؟ مربوط به آنجا است. آنچه را که ما الآن داریم

به‌دنبالش می‌گردیم و برای آن به اینجا آمده‌ایم و به‌خاطر آن داریم اطاعت پروردگار را می‌کنیم و برای آن داریم این تکلیف را انجام می‌دهیم مربوط به کدام مرتبه است؟ آیا مربوط به مرتبهٔ دنیا است؟! این که تمام می‌شود. آیا مربوط به مرتبهٔ مثال است؟ این هم که مرتبهٔ پایین است و روح ما بالاتر از مثال است.

از مثال که به ملکوت برود دیگر در آنجا صورت ندارد، آنجا دیگر ما می‌شویم: انسانِ عقلانی! یعنی همین خوابی را که شما دارید می‌بینید که گذشتگان خودتان را در خواب می‌بینید، افراد را در خواب می‌بینید و با هم صحبت می‌کنید، این آخرین مرتبهٔ عوالم غیب است و پایین‌ترین مرتبهٔ این عوالم است. امّا آنهایی که دارید با آنها صحبت می‌کنید در یک مرتبه‌ای هستند که دیگر در آن مرتبه شکل نیست؛ یعنی حقیقت ما به این شکلی که الآن دارید من را می‌بینید نیست و به این شکل خودتان نیست، حقیقت من و شما اصلاً شکل ندارد! شما هوا را در اینجا به من نشان بدهید چه شکلی دارد؟! همین هوایی که ما داریم استنشاق می‌کنیم و شکّی هم در آن نداریم و اگر این هوا خالی بشود و خلأ پیدا بشود

برای همهٔ ما خفگی پیدا می‌شود، شکلش چطوری است؟! نشان بدهید! ما هم مانند این هوا هستیم، نه‌اینکه هوا هستیم و از

سنخ هوا هستیم؛ بلکه از نقطه‌نظر بی‌شکلی و از نقطه‌نظر بی‌رنگی و بی‌صورتی! اگر بیایند بگویند که حسن آقا چه شکلی است؟ شما می‌گویید: ایشان شکل ندارد! پس این شکلش چیست؟ این شکلِ مادّه است و بالاتر از این هم وجود دارد که در آنجا دیگر شکل نیست و وقتی شکل نبود، دیگر مردی و زنی وجود ندارد؛ چون مردی و زنی به‌دنبال شکل است. حتّی صورت مثالی هم در آنجا نیست تا می‌رسد به مقام جبروت و از آنجا به مقام فناء!

روی این جهت، ما به این نکته می‌رسیم که اصلاً به‌طور کلی از نقطه‌نظر طبقات و از نقطه‌نظر رتبه و از نقطه‌نظر تکامل دیگر اختلافی بین زن و مرد نیست؛ چون اصلاً زن و مردی وجود ندارد، زن و مردی مربوط به این دنیا است و ما که برای این دنیا خلق نشده‌ایم، این دنیا گذران است؛ سی سال، چهل سال، پنجاه سال، شصت سال دیگر باید رفت. در این زمان که دیگر از شصت سال بیشتر زندگی کردن خارج از برنامه است! باید رفت، باید این بدن را انداخت! کجا باید رفت؟ همانی که ما هستیم!

مقصد و مأوای راه تکاملی اسلام

آنچه که ما هستیم و الآن خود را در این آینه به این شکل می‌بینیم، در واقع این شکلِ بدن ما است و خود ما رنگ نداریم! در روز قیامت همین شکل با بدن مثالی است؛ همین شکل وجود دارد، ولی بدن چه می‌شود؟ بدن مثالی شبیه به بدن مادّی است، ولی نه مادّیِ صِرف است و نه مثالی مانند عالم مثال، بلکه یک مسئله‌ای بین این دو است که البتّه این مسئله اختلافی است که آیا در آنجا واقعاً همین بدنِ در این دنیا با همین مادّه است یا اینکه قیامت، قیامت عقلانی است که در اینجا ما به‌واسطهٔ خصوصیّات و آثاری که در عالم قیامت بر بدن انسان متوجّه می‌شود، قائل به توسّط بین این دو مسئله و جمع بین این دو قضیّه هستیم.

بنابراین اسلام برای چه آمده است و راه تکاملی اسلام برای چیست؟ برای این است که ما را از این صورت بیرون بیاورد، متوجّه خود کند و به‌واسطهٔ کمالی که برای ما پیدا می‌شود، به همان‌جایی برگردیم که از آنجا آمده‌ایم! آنجا هم چیست؟ در

آنجا دیگر مردی و زنی معنا ندارد!

اگر بخواهیم مطلب را از این به بعد ادامه بدهیم، دیگر خیال می‌کنم که نتوانیم از عهده بربیاییم، لذا إن‌شاءاللَه برای جلسهٔ دیگر باشد.

امیدواریم که خدای متعال چشمان ما را بینا و موقعیّت ما را به ما بنمایاند. خیلی این مسئله مهم است؛ این مسئله موتور محرّکهٔ انسان است! تا ما نفهمیم کی هستیم، نمی‌توانیم حرکت کنیم! تا نفهمیم چه هستیم نمی‌توانیم راه برویم! تا به ارزش خود پی نبریم نمی‌توانیم قدم برداریم! آن موتور محرّکهٔ سلوک و آن موتور محرّکهٔ تربیتی این است که بفهمیم خودمان کی هستیم و در چه خواب غفلتی گرفتار هستیم!

امام رضا علیه السّلام که آمد این کار را کرد ما هم می‌توانیم بکنیم، خیال نکنید نمی‌توانیم! امام حسن که آن کار را کرد، ما هم می‌توانیم بکنیم! البتّه حالا یک وقت نکنید، بگذارید اوضاع همین‌طور بماند! پیغمبر که شقّ‌القمر کرد، ما هم می‌توانیم بکنیم! این که من می‌گویم، واقعیّت دارد و شوخی نیست، ولی راه دارد؛ نه‌اینکه همین‌طوری سرمان را پایین

بیندازیم و بگوییم: «بله، علی شیرِ خدا، هر طوری که شد!» نه آقا، راه دارد! باید به راهش رفت و باید به آنچه که بزرگان گفته‌اند عمل کرد که طبعاً انسان به آن مطلب و به آن مقصود خواهد رسید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و هشتم: اصول زندگی الهی

۲۲ شوّال‌المکرّم ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قرار دادن ملزومات استمرار حیات در وجود انسان

در جلسهٔ گذشته راجع به حقیقت نفس و روح مرد و زن مقداری صحبت شد و تا آنجا که به نظر می‌رسد عرض شد که خدای متعال طبق مصالح و ضرورت‌های زندگیِ در این دنیا، آنچه که لازمهٔ زندگی است و وجود آن برای استمرار حیات مفید است، در وجود انسان قرار داده است.

با توجّه به شناخت بدن و جسم آدمی و آنچه را که خدای متعال در این بدن و در جسم قرار داده و به عبارت دیگر همان آناتومی بدن و کیفیّت تشکّل او از اجزاء، این مسئله اثبات می‌شود که خدای متعال برای گذران زندگی و ادامهٔ حیات، آنچه را که مفید است در بدن انسان قرار داده است: دهان قرار داده برای بلعیدن، دندان قرار داده برای جویدن، معده قرار داده برای هضم کردن، روده قرار داده برای جذب کردن، کبد قرار داده برای تجزیهٔ آنچه که می‌خوریم به عناصر مختلفه و تزریق و ورود آنها به خون به‌اندازهٔ نیاز بدن، قلب قرار داده برای پمپاژ کردنِ خون به تمام سلّول‌ها و همین‌طور ریه، مثانه، کلّیه، چشم، گوش، مغز و دماغ! تمام اینها اجزائی هستند که برای رشد و ترقّی و به فعلیّت رساندن

استعدادهای آدمی در این دنیا به آنها نیازمندیم و هیچ‌کدام از اینها عبث خلق نشده است، هیچ‌کدام از اینها بی‌جهت و بیخود خلق نشده است! زمانی می‌گفتند: آپاندیس زیادی است، ولی حالا می‌گویند: نه، این‌طور نیست! زمانی می‌گفتند: لوزه زیادی است، ولی الآن می‌گویند: این‌طور نیست! زمانی می‌گفتند: بود و نبود طحال یکسان است، ولی الآن می‌گویند: این‌طور نیست و اگر نباشد موجب ناراحتی‌هایی خواهد شد.

خداوند متعال هر کدام از اینها را روی حساب و روی اندازه و مشیّت خود خلق کرده و آنچه را که لازم است در وجود انسان و آدمی قرار داده تا اینکه آن زندگی بهتر که عبارت است از اعتدال مزاجی برای استمرار حیات و بقاء نسل [فراهم بشود]. این مسئله مربوط می‌شود به خلقت مادّی و طبیعی انسان؛ ولی از آن‌طرف، مسئله فقط به این محدود نمی‌شود، بلکه خلقت مهم‌تر و بالاتری [هم هست] که این خلقت بدن و جسم با این پیچیدگی که دارد و هنوز به کمی از بسیار آن پی برده نشده است،

در قبال آن خلقت نفس و روح که به این بدن تعلّق گرفته است، مانند قطره به دریا می‌ماند! راجع به این مسئله صحبت شد و تصوّر نشود که إغراق است؛ نه‌خیر، حتّی این تشبیه هم باز کمتر است و أداء مقصود را نمی‌کند!

بدن، ابزار روح در رساندن انسان به کمال حقیقی

روح و نفس انسان که از مقام ربوبی پروردگار نشئت گرفته و ریشه در آنجا دارد، در تنازلش به این عالم، خود را به این بدن مقیّد می‌کند؛ بدنی که فقط باید آن را به‌عنوان ابزار به‌کار گیرد! مانند نجّاری که می‌آید یک کارگاه بسیار بزرگی را راه می‌اندازد، وسائلی را می‌گیرد، دستگاه‌هایی را برای نجّاری تهیّه می‌کند و وقتی همه چیز آماده شد آن‌وقت به‌جای اینکه آن وسائل لازم و مواد را بیاورد و سفارش‌ها را بپذیرد و مشغول بشود، مدام خودش را سرگرم تیشه و چکّش می‌کند، صبح تا شب می‌آید با دستگاه کلنجار می‌رود و شب که می‌شود به منزل می‌رود، دوباره فردا می‌آید و شروع می‌کند پیچ و مهره‌های این را شُل و سفت کردن، دوباره پس‌فردا می‌آید

امتحان می‌کند؛ یک ماه، دو ماه تا اینکه چند سال از این کارگاه به این بزرگی و عظمت می‌گذرد و او حتّی یک میز هم نساخته است! التفات می‌کنید؟! حکم ما هم در دنیا

این‌طوری است؛ یعنی به‌جای اینکه ما در اینجا بیاییم و از این بدن به‌عنوان یک آلت و وسیلهٔ برای خود استفاده کنیم، مدام به این بدن می‌پردازیم، مدام به نقش و نگار این بدن می‌رسیم، مدام توجّه به این بدن می‌کنیم و آنچه را که مربوط به این دنیا است! این مسئله همان‌طوری‌که عرض شد مربوط به استمرار بقاء و نسل در این دنیا است.

امّا از نقطه‌نظر حقیقت روح و حقیقت نفس، از آنجایی که نفس در مراتب بالاتر آن جنبهٔ انوثیّت و رجولیّت خود را از دست می‌دهد، دیگر در ملکوت، مرد و زنی به آن قِسم وجود ندارد؛ حقیقت نور و حقیقت نفس در عالم ملکوت بدون شکل است، گرچه در آنجا جنبهٔ فعلی و جنبهٔ انفعالی وجود دارد، امّا هر دو جنبهٔ فعل و جنبهٔ انفعال دو مظهر یکسان از مظاهر پروردگار است که از نقطه‌نظر سعه و از نقطه‌نظر ظرفیّت و ضیق، آن امکانات و قابلیّتی را که جنبهٔ فعلی دارد، همان قابلیّت و امکانات را جنبهٔ انفعالی دارد؛ یعنی رشد و ترقّی و سعه‌ای را که هر اسم از اسامی پروردگار وقتی که از آن جهت نشئت می‌گیرد موجب اثر در عوالم مادون خود است،

همان‌طور همان اسمی که این جنبهٔ فعلی را قبول می‌کند، او هم دارای همین اثر خواهد بود. و این یک مسئله‌ای است خیلی پیچیده و از اسرار خلقت است و ما امروز فقط به‌عنوان اشاره نسبت به این مطلب یک جمله‌ای را عرض کردیم تا إن‌شاءاللَه کشف این مسئله و شرح آن بماند برای موقع خود و برای جای خود!

ما حصل مسئله این است که آنچه را که ما در مرد به‌عنوان قوّهٔ فاعلی و عمل‌کننده، دارای صفات فاعلیّت می‌یابیم، مربوط می‌شود به عوالمی پس از ملکوت؛ و آنچه را که ما در زن به‌عنوان لطافت و ظرافت و قبول‌کننده و جنبهٔ انفعالی می‌یابیم مربوط می‌شود به شاکله و خصوصیّات زن پس از عوالم ملکوت! امّا از جهت ملکوت به بالا چون نفس و روح انسان دیگر صورت ندارد، هر دوی اینها از یک منبع و از یک ریشه جدا می‌شوند و به مراتب پایین نزول می‌کنند. روی این جهت، از آنجا که احکام و دستورات اسلام دستوراتی است برای رساندن انسان به نقاط کمالی خود نه صرفاً پرداختن به مسائل

ظاهری و رتق و فتق امور دنیوی، احکام اسلام براساس رسیدن

بشر به آن نقطه پی‌ریزی شده است.

مقصود احکام اسلامی و شرعیِ در محیط اجتماع و خانواده

اگر در یک مؤسّسه‌ای بخواهند ساختمانی بنا کنند، اوّل امکانات آن مؤسّسه را در نظر می‌گیرند، مسائلی را که در آن مؤسّسه و آن اداره می‌گذرد در نظر می‌گیرند، محدودهٔ وسعت عملکرد آن مؤسّسه را در نظر می‌گیرند و بر آن اساس مقدار اطاق‌ها، مقدار هال‌ها، مقدار پلّه‌ها و مقدار طبقات ارزشیابی می‌شود و آن پایه و اساسی که در پایین ریخته می‌شود براساس همان مقدار امکاناتی قرار داده می‌شود که از این مؤسّسه مورد نظر است. یک مؤسّسهٔ عظیم و طویلی که احتیاج به هزار اطاق دارد و احتیاج به بیست یا سی یا چهل یا پنجاه طبقه ساختمان دارد، وقتی که می‌خواهند پی‌ریزی کنند، نمی‌آیند برای آن یک پی‌ریزی‌ای کنند که دو طبقه یا سه طبقه بر او بنا بشود، بلکه آن زمینه‌ای را که آماده می‌کنند، زمینهٔ پنجاه طبقه است؛ آهن‌هایی را که در نظر می‌گیرند برای پنجاه طبقه قرار می‌دهند! آن

آهن‌هایی که برای یک ساختمان پنجاه طبقه است با آهن‌هایی که الآن برای این سقف در نظر گرفته‌اند فرق می‌کند. قوانین و مقرّراتی که در شاکلهٔ این ساختمان به‌کار برده می‌شود، برای رسیدن به این مقصود است؛ آن قوانین برای رسیدن به یک ساختمان پنجاه طبقه است نه یک ساختمان دو طبقه!

احکام اسلام و قوانینی که شارع مقدّس برای ارتباطات بشر چه در محیط اجتماعی و چه در محیط خانوادگی و شخصی وضع کرده، برای رسیدن به آن مرتبهٔ کمال است نه برای گذراندن این دو روز دنیا! التفات کردید؟! این نکته محور برای بحث ما است؛ یعنی اگر ما به این نکته توجّه کنیم بسیاری از اشکالات و «اگر» و «امّا» ها حل می‌شود و دیگر اعتراضات تبدیل به خشنودی و خُرسندی و رضایت می‌شود!

یک وقت مقصود از زندگی در این دنیا صِرف گذراندن این دو روز است به هر نحوی که بخواهد باشد و پس از آن دیگر مسئله‌ای در کار نیست و پروندهٔ انسان برای همیشه بسته خواهد شد؛ اگر به

این کیفیّت است، «امّا» و «سؤال» در اینجا خیلی به‌وجود می‌آید: «چرا در اینجا این‌طور است؟ چرا در آنجا آن‌طور است؟ چرا در اینجا ظلم شده است؟ چرا در آنجا اجحاف شده است؟ چرا در آنجا حق به این کیفیّت داده

شده است؟ چرا در آنجا مسئله به این کیفیّت مطرح شده است؟ چرا در آنجا خدا جانب او را گرفته است؟!» اینها برای این است که زندگی فقط منحصر است در همین دنیا و براساس یک محدودیّت خاص! امّا اگر ما احکام اسلام را برای رسیدن به آن نقطه بدانیم، دیگر در اینجا نمی‌توانیم بعضی از آن احکام را بپذیریم و بعضی را رد کنیم؛ چون تمام احکام اسلام و قوانین در مجموعهٔ یک جریان می‌گنجد و همهٔ آنها در زیر مجموعهٔ یک اصل و یک هدف قرار دارد و آن رسیدن به نقطهٔ کمال است، رسیدن به آخرین مرتبهٔ از کمال است! حال هر چقدر که انسان نسبت به این مسئله پایبندتر باشد نتیجه بیشتر می‌گیرد. هرچه انسان بیشتر نسبت به این مسئله مقیّدتر باشد، نتیجه بیشتر می‌گیرد!

ببینید، ما یک احکامی داریم که احکام واجب است مانند: نماز و روزه و امثال‌ذلک. یک احکامی هم داریم که احکام مستحب است مانند: نوافل، نماز شب، قرائت قرآن، انفاق ـ البتّه نه انفاق‌های واجب ـ صدقه به فقرا دادن، صلهٔ رحِم کردن، رفع حوائج از مؤمنین کردن که اینها مسائل مستحب

است. معنای مستحب یعنی چه؟ آیا یعنی فقط صرفاً یک کار تکراری و تقلیدی و یک عمل کلیشه‌ای که از یک طرف انشاء و امر بشود و از یک طرف هم انجام بدهند؟ یا اینکه نه، عمل مستحب عبارت است از آن عملی که پرداخت به آن عمل، انسان را به آن نقطه از کمال می‌رساند؛ البتّه در شرایط خاص، با حفظ قوانین و مقرّرات خاصّ خودش و طبق ضوابطی که شرع معیّن کرده است، نه‌اینکه بگوییم: چون قرآن مستحب است، انسان از صبح تا شب بنشیند قرآن بخواند و بقیّهٔ مسائلش را کنار بگذارد! نه، این‌طور نیست. یا اینکه انفاق مستحب است، پس انسان همهٔ دارایی‌اش را به فقرا بدهد و خودش صِفرُ الکَف[1] بنشیند! نه، این‌طور هم نیست. لذا در روایت داریم:

کسی که به مستحبّی عمل کند، از آنجایی که خدای متعال تکامل وجودی او را براساس یک قوانین و محدودیّت‌ها و تعریف خاصّی قرار داده است، به همان

[1] دست خالی. (محقّق)

اندازه از عمل به آن مستحب، از آن کمال در وجود خودش حیازت می‌کند.[1]

هدف ازدواج از منظر اسلام

یکی از مسائلی که در اسلام هست، مسئلهٔ ازدواج است! ازدواج در اسلام مستحب است. صَرف نظر از اینکه موجب بقاء نسل است و برای انسان لازم و ضروری است و حتّی در بعضی از موارد واجب هم می‌شود، نفس ازدواج ولو اینکه مقصود از آن بقاء نسل نباشد، ولو اینکه انسان ضرورتی را در وجود خود احساس نکند، نفس ازدواج و پیوند بین زن و شوهر به‌عنوان یک اصل از اصول اسلامی است؛ زیرا در این ازدواج یک نوع عُلقه و ارتباطی بین دو نفس برقرار می‌شود که آن عُلقه و ارتباط برای تکامل انسان حیاتی است، لذا در شریعت اسلام عُزلت مکروه است و قبیح شمرده شده که شخصی در عزلت باشد![2]

در دین مسیحیّت عزلت هست، بسیاری از رهبان‌ها دارای عزلت بودند و از دنیا کناره‌گیری

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللباب، ص ٩٤ و ٩٥؛ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١١٦ ـ ١١٩.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٢٠، ص ١٨ ـ ٢١.

می‌کردند؛ امّا در شریعت اسلام از آنجا که دین اسلام دین متکاملی است، فعلیّتی که به‌واسطهٔ تشریع رسول خدا و تشریعی که بالاترین تشریع‌ها است و فتح بابی که برای امّت شده و موجب رسیدن به یک فعلیّات و کمالاتی است که در اُمم گذشته نبوده است، این مسئله متوقّف بر این است که انسان ازدواج کند. اگر شخصی ازدواج نکند ولو اینکه قصد تولید مثل هم نداشته باشد یا اینکه مسائل هویٰ و هوس و اینها هم در کار نباشد، به این قِسم از جامعیّت نخواهد رسید؛ و این یک مسئله‌ای است! یعنی نفس عمل به این مستحب [جایگاه خاصّ به خودش را دارد]. گرچه در خیلی از اوقات هم برای بقاء نسل یا برای ضروریّاتی که اقتضا می‌کند واجب است که آن واجب هم جای خود دارد، ولی بحث ما فعلاً راجع به استحباب این مسئله است.

به فعلیّت رسیدن قابلیّت‌های انسان به‌واسطه احکام اسلام

این قضیّه و بسیاری از قضایای مستحبّهٔ دیگر در نظام تشریع یک جایگاه خاصّ

به خودش را دارد: کسی که نماز شب نمی‌خواند، به یک مرتبه از مراتب تکاملی نخواهد رسید؛ کسی که قرآن نمی‌خواند، آن مراتبی که مترتّب بر او است برای او حاصل نخواهد شد؛ کسی که نافله را نخواند، از بعضی از مراتب کمالی محروم خواهد شد، حالا کسی می‌خواهد بخواند یا نخواند! به کسی که نخواند نمی‌گویند: «آقا، چرا نخواندی؟!» می‌گویند: «خودت از دست دادی!» کسی که قرآن نخواند در قیامت او را به جهنّم نمی‌برند، ولی خودش وقتی نگاه کند و ببیند چه از دست داده از صد تا جهنم برایش بدتر است! کسی که نماز شب نخوانْد در روز قیامت برای نماز شب عذاب نمی‌کنند، ولی همین‌قدر که ببیند چه منافعی از او فوت شده از صد تا عذاب برای او سوزاننده‌تر است!

اینها مسائلی است که شارع برای رسیدن به کمال برای انسان تشریع کرده است. روی این جهت، اساس و پایهٔ احکام اسلام برای عبور و حرکت از عالم مادّه و عالم طبع و عالم دنیا و رسیدن به مراتب

فعلیّت و معرفت و کسب آن کمالاتی است که خدای متعال آن کمالات را برای بندگان خودش وعده داده است؛ این عبارت است از احکام اسلام!

بنابراین اینکه می‌گویند: «دو نوع اسلام داریم: اسلام ظاهر داریم و اسلام باطن داریم؛ اسلام ظاهر فقط عبارت است از رسیدگی به امور و اسلام باطن عبارت است از حرکت نفس»، تمام اینها مطالب غیر قابل قبولی است! اسلام، یک اسلام بیشتر نیست؛ ایمان، یک ایمان بیشتر نیست؛ امّا آن ایمان مراتب دارد! یعنی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که مبعوث شد، نیامد اسلام را دو دسته کند و افرادِ دور خود را به دو دسته و چند دسته تقسیم کند، بلکه مبنا و ممشای رسول خدا از اوّل برای رسیدن به آن نقطه بود، ائمّه مبنایشان برای رسیدن به آن نقطه است، همهٔ اولیاء خدا مبنایشان برای رسیدن به آن نقطه است! بله، در مقام عمل و در مقام مواجههٔ با مردم، مردم دارای دسته‌های مختلفی هستند؛ یکی قبول می‌کند و یکی قبول نمی‌کند.

عدم تشریع احکام اسلام براساس مُدرکات ظاهری انسان

شخص تاجری که می‌خواست به مسافرت برود، خدمت امام صادق علیه السّلام آمد و گفت: «برای من استخاره‌ای کنید!» حضرت استخاره کردند و بد آمد، ولی او به مطلب امام صادق گوش نداد. اثاث تجارت و مایملک خود را برداشت و حرکت داد

و برای تجارت رفت و اتّفاقاً سود بسیار خوبی هم کرد. وقتی برگشت به خدمت حضرت در مدینه آمد و گفت:

یا ابن رسول‌الله، حکمت این استخاره چه بود؟! شما استخاره کردید که بروم بسیار بد آمد، ولی ما رفتیم و مشکلی هم پیش نیامد و این‌همه هم تجارت کردیم و چند برابر هم سود بردیم!

حضرت فرمودند:

یادت می‌آید در فلان روز به‌واسطهٔ اینکه قافله می‌خواست حرکت کند نماز صبحت قضا شد؟ این استخارهٔ بد برای آن بود![1]

یعنی چه؟! یعنی تمام این کاری که کردی، حرکت کردی، رفتی تجارت کردی و چند برابر سود کردی، ارزش یک نماز قضا شدن تو را ندارد! اگر نمی‌رفتی و در اینجا می‌ماندی و این سود را نمی‌کردی ولی در قبالش آن نماز صبح از تو قضا نمی‌شد برای تو مهم‌تر بود! الآن نمی‌فهمی، صبر کن دو روز دیگر که عزرائیل جانت را بگیرد آن‌وقت می‌فهمی چرا استخاره بد آمد! آنجا می‌فهمی چه را از دست دادی!

پس احکام اسلام صرفاً براساس مُدرکات ظاهری ما نیست که فقط دو روزی را در این دنیا بیاییم و بگذرانیم و تا حدودی به فساد مبتلا نشویم و بعد به یک نحوی مسائل اجتماع را بگردانیم و

---

[1] جهاد با نفس، مظاهری، ج ۳، ص ۲۷.

براساس فکر و خیال خود ـ نه براساس آنچه که خدای متعال تنظیم کرده ـ اجتماع را با شرع یا به عکس شرع را با اجتماع تطبیق بدهیم؛ مسئله این‌طور نیست! اسلام، اجتماع را برای تکامل فرد خواسته است؛ اگر من نباشم می‌خواهد اجتماع باشد، می‌خواهد نباشد.

آیا علم به زمان ظهور فایده‌ای برای انسان دارد؟

من بالاتر از این صحبت می‌کنم: الآن همهٔ ما انتظار ظهور حضرت را داریم که إن‌شاءاللَه حضرت ظهور کنند و ما ادراک محضر زمان ظهور حضرت را داشته باشیم و آن برکات و نعماتی که هست نصیب ما بشود، دعا هم می‌کنیم؛ ولی صحبت من در اینجا این است: یک وقت قضیّه این‌طور است که من تمام فکر و خیال و افکار و

افعال خودم را بر این اساس قرار می‌دهم و تمام زندگی خودم را این تشکیل می‌دهد که حضرت کِی می‌خواهد ظهور کند، دنبال این و آن می‌روم که حضرت کِی ظهور می‌کند، فلان کس راجع به این قضیّه چه گفته است؟ او راجع به این قضیّه چه خواب دیده است؟ او راجع به این قضیّه چه کشف کرده است؟ اگر این‌طور باشد که من بخواهم به همین نحو بمانم و وضعیّت نفسانی من در این مرتبه متوقّف بشود و فقط به انتظار ظهور باشد، حالا سؤال می‌کنم: اگر بیایند و به ما بگویند: «در روز یک‌شنبه یعنی پس‌فردا، امام علیه السّلام ظهور می‌کند و جناب‌عالی هم در غروب شب شنبه از دنیا می‌روی و باید تشریفتان را ببرید»، این ظهور به چه درد من می‌خورد؟! غیر از اینکه آه و دردش بر دل ما بماند، دیگر برای ما چه فایده‌ای دارد؟!

به این افرادی که دنبال ظهور ظاهری می‌گردند باید این‌طور پاسخ داد: به‌جای اینکه مردم را به این حرف‌ها سرگرم کنید و وقت آنها را به این مطالب تلف کنید و عمر آنها را به این مسائل، باطل بگردانید، بیایید نفس آنها را عوض کنید، روش آنها

را تغییر بدهید تا با تغییر روش و تغییر سیره، آن ظهور حقیقی امام علیه السّلام برای مردم حاصل بشود!

دعوت مدام اولیای الهی به معرفت حقیقی مقام ولایت

لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

> کسی که این عمل را انجام بدهد مانند این است که در خیمهٔ قائم ما قرار دارد، مانند این است که در همان‌جا است![1]

حضرت نمی‌گویند: ظهور را درک می‌کند، بلکه می‌گوید: در همان‌جایی که حضرت در آنجا زندگی می‌کند او هم آنجا است! و این مسئله مشهود است، این مسئله مشخّص است و ما این مطلب را از حال بزرگان، از روش بزرگان و از کیفیّت ارتباط با آنها

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱:
«عَن الفُضَیلِ بنِ یسارٍ قالَ سَمِعتُ أباجعفرٍ علیه السّلام یقولُ: **"مَن ماتَ و لَیسَ لَهُ إمامٌ فَمَوتُهُ میتَةٌ جاهِلیّةٌ و لا یُعذَرُ النّاسُ حتّیٰ یَعرِفوا إمامَهُم، و مَن ماتَ و هو عارِفٌ لِإمامِه لا یَضُرُّهُ تَقَدُّمُ هذا الأمرُ أو تأخُّرُه، و مَن ماتَ عارِفًا لِإمامِه کانَ کمَن هو مَعَ القائِمِ فی فُسطاطِه!"»** امام شناسی، ج ۳، ص ۳٤:
«فُضیل می‌گوید: از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: "کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد، پس مردن او مردن مردم جاهلیّت است و مردم در پیشگاه خدا معذور نیستند مگر زمانی که امام خود را بشناسند. و کسی که بمیرد و معرفت به امام خود پیدا کرده باشد، برای او دیگر تفاوتی ندارد، ظهور آن امام جلو افتد یا عقب واقع شود. و کسی که بمیرد درحالی‌که معرفت به امام خود حاصل کرده باشد، مانند کسی است که زنده و با آن حضرت و در چادر آن حضرت باشد!"»

به‌دست آوردیم که آنها با حضرت معیّت داشتند!

آن که در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید بُرون چه غم دارد؟[1]

او همیشه با امام زمان است، حالا حضرت می‌خواهد ظهور کند یا نکند! [می‌گوید]: «اصلاً بهتر که ظهور نکند، برای خودمان می‌ماند! چرا بیاید بین مردم و مسائل و این حرف‌ها؟!»

اسلام انسان را به این نقطه می‌رساند، نه‌اینکه صرفاً یک مسائل عادی و ظاهری و بعد [به‌خاطر] گیر کردن در این مسائل مجبور بشویم که از آن مبانی دست برداریم و شرع را منطبق بر آن رویدادها و حوادث و پدیده‌هایی کنیم که خود را با دست خود مبتلا کرده‌ایم! نه، اسلام اجتماع را برای فرد و فرد را برای رسیدن به تکاملش می‌خواهد. [می‌گوید]: اگر در جایی نمی‌توانی زندگی کنی، از آنجا کوچ کن و به جای دیگر برو! اگر در جایی محیط دین برای تو دشوار است از آنجا حرکت کن و به جای دیگر برو! اگر در آنجا نمی‌توانی دینت را حفظ کنی، به یک جای دیگر برو! مگر در آیهٔ قرآن نداریم که به مستضعفین از افراد گفته می‌شود:

---

[1] ضرب المثل.

﴿أَلَمۡ تَكُنۡ أَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٗ فَتُهَاجِرُواْ فِيهَا﴾؛[1] «مگر ارض خدا واسع نبود؟! چرا نرفتید؟!»

[می‌گویند]: «آقا، ما چه کنیم؟ در فلان‌جا هستیم و نمی‌توانیم [دینمان را حفظ کنیم]!» خب بفرمایید جای دیگر بروید! چرا ما بیاییم دست از آن مبانی و اصول خودمان برداریم برای امور اعتباری و برای امور تخیّلی؟! مگر بقیّهٔ مردم در جاهای دیگر مُرده‌اند؟! آنها هم دارند زندگی می‌کنند! چرا ما بیاییم از آن مسائل واقعی دست برداریم؟!

قوانین اسلام برای رسیدن به این نقطهٔ کمال است؛ یعنی رسیدن به نقطه‌ای که زن و مرد از نقطه‌نظر کمالی، مرتبهٔ رجولیّت و انوثیّت را در عالم مادّه و در عالم طبع از دست بدهند؛ رسیدن به برزخ و مثال که علّت برای عالم مادّه است و باز در آنجا

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٩٧.
﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ قَالُواْ فِيمَ كُنتُمۡ قَالُواْ كُنَّا مُسۡتَضۡعَفِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ قَالُوٓاْ أَلَمۡ تَكُنۡ أَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٗ فَتُهَاجِرُواْ فِيهَا فَأُوْلَٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا﴾.
امام شناسی، ج ٣، ص ٧٦:
«آن کسانی که هنگام مرگ و قبض روح توسّط فرشتگان، ظالم و ستمگر می‌میرند، فرشتگان از آنها سؤال کنند که شما در چه‌کار بودید؟ جواب دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم! ملائکه در پاسخ گویند: مگر زمین خدا وسیع و پهناور نبود که در آن سفر کنید (و از محیط جهل و کفر به سرزمین علم و ایمان بشتابید؟ لذا عذر آنان پذیرفته نگردد)، پس جایگاه آنها جهنّم و بد بازگشتگاهی است!»

جنبهٔ رجولیّت و انوثیّت به یک نحوی وجود دارد؛ بعد آن را هم از دست بدهند و برسند به ملکوت سُفلیٰ و از آنجا به ملکوت عُلیا که دیگر در آنجا نه رجولیّتی هست و نه انوثیّتی، بلکه هر دوی اینها به یک نظام و به یک نَسَق از همان روح پروردگار و از آن عالم وجودِ بسیط و وجودِ بالصّرافه نشئت می‌گیرند و در اینجا می‌آیند! این مقصود و هدف برای قوانین اسلام است؛ حالا هر کسی به هر مقدار، دیگر خودش می‌داند! به قول معروف: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه نیست!»[1] حکم این است، قانون هم این است، این‌هم خط سیر و خط راه و سلوک شما و ما به این مرتبه است؛ اگر کوتاهی کردیم از کیسهٔمان رفته و اگر کوتاهی نکردیم به مطلوب رسیده‌ایم!

کیفیّت بدن انسان در قیامت و ادراک لذّات آخرت

این مقدّمهٔ برای این مطلب است. وقتی که این مسئله روشن شد، در آیات قرآن مسئلهٔ عدم اختلاف

---

[1] ضرب المثل.

بین زن و مرد از نقطه‌نظر مسائل روحی به یک نحوی بیان شده است. همان‌طوری‌که عرض کردیم در این دنیا به‌جهت مصالح زیست و استمرار نسل، خدای متعال زن و مرد را با شاکلهٔ خاص و با اجزا و اعضا خاصّ به خودش

خلق کرده است؛ امّا از آنجایی که در عالم قیامت دیگر مسئلهٔ استمرار بقاء و تولید نسل معنا ندارد و در آنجا دیگر تولید نسل و استمرار بقاء نیست، به همین جهت خصوصیّات همین بدن آدمی در عین اینکه مانند این بدن است، در عین‌حال مطابق با قوانین و مقتضیات و ضرورت‌هایی است که در عالم قیامت و در عالم بهشت است؛ چون در آنجا تولید نسل و امثال‌ذلک نیست!

بنابراین رجولیّت و انوثیّت دیگر در آنجا معنا ندارد، لذّاتی که در آنجا هست با لذّاتی که در اینجا هست تفاوت می‌کند، کیفیّت استفادهٔ انسان در آن دنیا در بهشت با کیفیّت استفادهٔ انسان در اینجا فرق می‌کند! چرا؟ چون این قِسم لذّاتی که در این دنیا هست، هدفش و مقصدش عبارت است از بقاء نسل، و در آنجا دیگر نسلی نیست؛ لذا خصوصیّات ما در آنجا تفاوت می‌کند، در آنجا مسئلهٔ ازدواج وجود ندارد و ازدواج در آنجا به یک نحو دیگر است! بله، زن و مردی در بهشت وجود دارد؛ یعنی نه جنبهٔ انوثیّت خاص، بلکه فقط همان جنبهٔ انفعالی که عبارت است از ظهور مظهر لطف و مظهر جمال و

اسم جمیل پروردگار که به‌صورت انفعالی و زن در آنجا قرار می‌گیرد و درمی‌آید، و همین‌طور برای مرد از نقطه‌نظر ظهور دیگر!

سرانجام و احوال مردان و زنان متّقی در آخرت

در آیهٔ قرآن نسبت به این مسئله اشاره شده است. در سورهٔ دخان می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٖ﴾؛[1] «متّقین در مقام أمن هستند!»

﴿أَمِينٖ﴾ یعنی أمن. مأمون از هر ناراحتی، از هر کدورت، از هر نقص و از هر ناخوشایند؛ به عبارت دیگر خوشیِ محض! هیچ‌گاه حتّی برای یک لحظه تکدّر و ناراحتی و غم در آنجا وجود ندارد، خوشیِ محض است، مستیِ محض است، بهاء محض است، بهجتِ محض است! این مال کیست؟ مال متّقین است!

﴿يَلۡبَسُونَ مِن سُندُسٖ وَإِسۡتَبۡرَقٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾؛[2] «خدا لباس‌هایی از دیبا و حریر بر تن آنها قرار می‌دهد!»

دیبا و حریر در اینجا ممنوع است، ولی آنجا آزاد می‌شود! بعضی چیزها هست که حرام است و حلال می‌شود، در آنجا هم همین‌طور است؛ فعلاً در اینجا

---

[1] سوره دخان (٤٤) آیه ٥١.

[2] سوره دخان (٤٤) آیه ٥٣.

حرام است، امّا در آن دنیا دیگر آزاد و حلال می‌شود و هیچ مسئله‌ای هم نیست! کار خدا است دیگر؛ امروز می‌گوید: حرام، فردا هم می‌گوید: حلال! البتّه مربوط به این دنیا و آن دنیا است.

﴿كَذَٰلِكَ وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾؛[1] «این‌چنین و به این کیفیّت ما متّقین را در روز قیامت با حورالعین تزویج می‌کنیم!»

حورالعین چه کسانی هستند؟ شرح بدهم یا نه؟! فقط یک مقدارش را قبلاً گفته‌ایم! همین‌قدر به شما بگویم که مرحوم آقا فرمودند:

اگر قرار باشد کسی یک لحظه آنها را ببیند، دیگر به دنیا رغبت نخواهد کرد!

این فقط به اجمال بود و اگر بیشتر بگویم شاید مشکل پیش بیاید؛ فقط همین‌مقدار [کافی است]!

﴿كَذَٰلِكَ وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾؛ «حَوراء» به آن سیاه چشمی گفته می‌شود که سیاهی در چشم او غلبه دارد، و عین هم جمع عیناء به معنای درشت چشم است. این یک آیه.

آیهٔ دیگری در سورهٔ طور است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَعِيمٖ﴾؛ «متّقین در بهشت‌ها و چشمه سارها متنعّم هستند.» ﴿فَٰكِهِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ وَوَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ﴾؛ «اینها به آنچه که خداوند به آنها داده مسرور و غرق در نعمت هستند و خداوند متعال آنها را از عذاب جحیم محفوظ داشته است!»

«فاکِه» به کسی می‌گویند که از شدّت سرور اصلاً نمی‌فهمد چه‌کار کند و به عبارت دیگر دست

---

[1] سوره دخان (٤٤) آیه ٥٤.

از پا نمی‌شناسد! فاکِهین این‌طوری هستند.

﴿كُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ هَنِيٓـَٔۢا بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾؛ «بخورید و بیاشامید، گوارا باد بر

شما به‌واسطهٔ آن اعمالی که در دنیا انجام دادید!»
﴿مُتَّكِينَ عَلَىٰ سُرُرٖ مَّصۡفُوفَةٖ﴾؛ «اینها اتّکا دارند، پشت کرده‌اند، نشسته‌اند و همین‌طور تکیه کرده‌اند بر سریرها و بر فراش‌های چیده شده!»
﴿وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾؛[1] «و ما اینها را با حورالعین تزویج می‌کنیم!»

خب یعنی چه؟ یعنی در عین اینکه اینها نشسته‌اند، در عین‌حال خداوند متعال هم برای اینها حورالعین را در همین‌جا قرار داده است!

شاید این مطلب را همه گفته‌اند و زبان حال همه است، ولی حالا شخصی از رفقا نقل می‌کرد و می‌گفت:

من گاهی اوقات با عیالم شوخی می‌کنم و می‌گویم: حالا هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، ما در روز قیامت ﴿وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾ هم داریم و خلاصه آنجا می‌رویم تزویج می‌کنیم! عیال هم بلد بود و در جواب ما می‌گفت: «ما هم در آنجا می‌رویم با غلمان ازدواج می‌کنیم!»

حالا باید به او گفت: غلمان خبری نیست و آیه فقط حورالعین را دارد. راجع به غلمان داریم: ﴿وَيَطُوفُ عَلَيۡهِمۡ غِلۡمَانٞ لَّهُمۡ كَأَنَّهُمۡ لُؤۡلُؤٞ مَّكۡنُونٞ﴾؛[2] «غلمان و پسران نورس دور می‌زنند و کار خدمتکاری را انجام می‌دهند!» پس ازدواج در کار نیست، ازدواج مربوط به حورالعین است! امّا نه، این حرف جواب دارد و الآن هم جواب می‌دهیم، به‌طوری‌که کسی ناراحت نشود؛ چون ما نمی‌خواهیم کسی را ناراحت کنیم؛

---

[1] سوره طور (۵۲) آیات ۱۷ ـ ۲۰.
[2] سوره طور (۵۲) آیه ۲٤.

هم مردها و هم زن‌ها هر دو با هم!

کیفیّت تزویج متّقین در قیامت

مسئله این است که ازدواج در آنجا با ازدواج در اینجا متفاوت است. ازدواج در اینجا همین نکاح است به همین کیفیّت که صیغه و عقدی خوانده می‌شود و «أنکَحتُ» و «زوّجتُ» دارد و حرام، حلال می‌شود؛ این ازدواجی است که در اینجا است، امّا تزویج در آنجا که «أنکَحتُ موَکّلتی» ندارد، یا «زوَّجتُ» ندارد! «زوّجنا» در آنجا به معنای

مقارنت است؛ یعنی قرین بودن، مصاحب بودن و در کنار بودن! ﴿مُتَّكِـِٔينَ عَلَىٰ سُرُرٖ مَّصۡفُوفَةٖ﴾؛ متّقین بر سریرهای مصفوفه تکیه می‌دهند و در عین‌حال ﴿وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾. غیر از این دیگر خبری نیست، خلاصه یک وقت بیخود نسبت به مسئله فکر و گمانی نکنید؛ همه روی سریر و همه هم همدیگر را می‌بینند! تا اینجا که مسئله‌ای نیست.

حالا مقصود از متّقین در ﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٖ﴾ کیست؟ آیا در اینجا فقط مردها مورد آیه هستند یا زن‌ها هم هستند؟ یعنی فقط مردها ﴿فِي مَقَامٍ أَمِينٖ﴾ هستند؟! فقط مردها ﴿فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٖ﴾ هستند؟! یا اینکه نه، متّقین در اینجا همان‌طور که در جلسهٔ قبل عرض شد عبارت است از آن ذات بشری که در مقام عمل و در مقام صلاح به مرتبهٔ تقوا رسیده است! این معنا معنای متّقین است و هیچ آیهٔ دیگری هم غیر از این نداریم.

بنابراین منظور از متّقین، زن و مردی است که به مقام تقوا و صلاح رسیده‌اند؛ اینها ﴿فِي جَنَّٰتٖ وَنَعِيمٖ﴾ هستند، اینها ﴿فِي مَقَامٍ أَمِينٖ﴾ هستند!

حالا ما همین متّقین را ﴿وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ﴾.

بنابراین تزویج حورالعین فقط اختصاص به مردها ندارد، بلکه زن‌ها هم در آنجا تزویج با حورالعین دارند؛ یعنی در قیامت تزویج اصلاً به‌طور کلّی از مرتبهٔ نفس و مرتبهٔ هویٰ و هوس و غریزه و شهوت مبرّیٰ است و در آنجا حورالعین از مظاهر لطف و تلقّی لطف و القائش به نفس مقابل است، نه‌اینکه منظور همین ازدواج ظاهر باشد! ما در روز قیامت ازدواج ظاهری و نکاح ظاهری نداریم، تولید و تناسل نداریم؛ لذّت تزویج در قیامت هزارها و بلکه میلیون‌ها مقابل بالاتر از لذّتی است که در ازدواج ظاهری وجود دارد! در آنجا نفسِ ارتباط است که ایجاد لذّت می‌کند؛ آن انواری که از این جنبهٔ انفعالیِ حور گرفته می‌شود و به طرف مقابل القا می‌شود، حالا چه طرف مقابل زن باشد یا مرد باشد! این معنای ازدواج در آنجا است، نه معنای ظاهری که مردها در آنجا بروند و با حورالعین ازدواج کنند و بعد هم به زن‌ها افتخار کنند؛ نه آقاجان، این خبرها نیست! خانم‌ها این مطلب را یاد بگیرند و به

شوهرهایشان بگویند.

در آنجا مسئلهٔ ازدواج به این کیفیّت نیست و بلکه مقصود از تزویج، زوج قرار دادن است، قرین قرار دادن است، مصاحب قرار دادن است! شما که دو چیز را در کنار هم می‌گذارید می‌گویند: «زَوَّجَه» یعنی هر دو را در کنار هم قرار داد! ازدواج را هم از این نظر ازدواج می‌گویند که انسان با صیغهٔ نکاح، زن و مرد را از نقطه‌نظر ترتّب آثار در کنار هم قرار می‌دهد! این معنا، معنایی است که در روز قیامت به‌وجود می‌آید.

تعهّدات خداوند نسبت به مرد و زن در مسیر تکامل آنها

روی این جهت، پس زن و مرد از این نقطه‌نظر یکسان هستند؛ یعنی خصوصیّات ظاهری آنها حتّی در روز قیامت به‌واسطهٔ آن مراتب تکاملی در تحتِ تأثیر قوای روحی تغییر و تبدّل پیدا می‌کند، لذا شارع مقدّس آمده و برای رسیدن به این نقطهٔ تکاملی قوانین وضع کرده است. حالا قوانینی که وضع کرده چه قوانینی است؟

قوانینی که وضع کرده عبارت از قوانینی است که

زن در همین مرتبه‌ای که خدا او را خلق کرده و مرد در همین مرتبه‌ای که خدا او را خلق کرده هر دوی اینها بتوانند در کنار هم حرکت کنند و بروند؛ امّا آیا هر دوی اینها یک تکلیف دارند و هر دوی اینها باید یک قِسم کار انجام بدهند؟ یا اینکه نه، در اینجا تقسیم مسئولیّت شده است و خدا برای مرد یک مسئولیّتی قرار داده و برای زن مسئولیّت دیگری قرار داده که هر کدام از اینها اگر به مسئولیّت عمل کردند به این نقطه می‌رسند و اگر عمل نکردند نمی‌رسند! اگر مرد به مسئولیّتش عمل نکند به این نقطه نخواهد رسید؛ حالا اینکه مسئولیّت‌ها چیست، إن‌شاءالله برای جلسات بعد.

ثمرهٔ ارتباط زوجین براساس اطاعت از خداوند

امّا رسیدن به آن نقطهٔ کمالی لازمه‌اش اطاعت مرد است از پروردگار در ارتباط با تکالیف خودش، لازمه‌اش اطاعت زن است از پروردگار ـ نه از شوهر ـ در ارتباط با تکالیف خودش! زن و مرد که در ارتباط با تکالیف خود می‌خواهند کار انجام بدهند و مسئولیّت را أدا کنند، نه به حساب این است

که می‌خواهند برای دیگری انجام بدهند، بلکه باید در ارتباط، بالاتر را در نظر بگیرند؛ اطاعت خدا را در نظر بگیرند. اگر ارتباط بین زن و شوهر بخواهد براساس صِرف غریزه باشد، که آن یک روز هست و یک روز نیست؛ اگر براساس صِرف مسائل ظاهری باشد، که خیلی مشکلات پیش می‌آید! ارتباط

بین زن و شوهر باید براساس اطاعت از خدا باشد؛ یعنی باید یک ریشه و یک مبنا و پایه برای روابط وجود داشته باشد که آن پایه و آن روابط، دائمی است و دیگر زوال‌پذیر نیست! طرفین سالم باشند پایه وجود دارد، طرفین مریض باشند پایه وجود دارد، طرفین دچار نوسانات و فراز و نشیب‌ها بشوند، آن پایه و آن اصل وجود دارد؛ در تمام مراحل زندگی آن پایه و اصل که عبارت است از اطاعت از تکالیف، وجود دارد. این مبنا، مبنایی است که خدای متعال آن را محور برای ثبات و استقرار زندگی قرار داده است.

بر این اساس، مهر و محبّتی که لازمهٔ دوام زندگی است ریشه‌دار خواهد شد، نه محبّت ظاهری! چقدر ما در روایات داریم[1] و آیهٔ شریفهٔ قرآن صراحت بر این مسئله دارد که اصل و هدف از زندگی و تشکیل خانواده، محبّت است:

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا﴾؛[2] «ما از نفس خودتان و از میان خودتان چه زن و چه مرد، برای شما زوج قرار دادیم تا اینکه سکونت پیدا کنید، آرامش پیدا کنید، در زندگی دنیا راحت بشوید و این زندگی را راحت‌تر و با آرامش بگذرانید.»

---

[1] رجوع شود به تحف العقول، ص ۲۶۲.

[2] سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

این هدف از زندگی است. هدف و مقصود از زندگی ﴿لِّتَسۡكُنُوٓاْ﴾ است؛ تا سکونت و آرامش برای شما پیدا بشود، نه‌اینکه برای هر کدام از اینها چه زن و چه مرد به‌واسطهٔ زندگی باری از مشکلات و تخیّلات و ناراحتی‌ها و اندوه‌ها و غصّه‌ها ایجاد شود! آن زندگی که با غم و غصّه و ناراحتی است، نبودنش بهتر از بودن است؛ آن زندگی که براساس اختلافات قرار دارد، نباشد بهتر است از اینکه باشد!

﴿وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً﴾؛[1] «ما بین شما محبّت و مودّت قرار دادیم!»

یعنی اساس زندگی براساس محبّت است!

نزول رحمت الهی به‌واسطهٔ محبّت بین زوجین

و این یک مسئلهٔ خیلی عجیبی است که واقعاً در آن زندگی که بین زن و بین

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

شوهر محبّت و علاقه و عشق باشد، مشهود است که رحمت خدا در آن زندگی نازل می‌شود؛ و اگر در یک زندگی خلاف باشد، نِقاش باشد، تکدّر باشد، عدم رضایت باشد، مشهود است که رحمت خدا از آن زندگی نقش برمی‌بندد! این یک قضیّهٔ مشهودی است، یعنی واقعی است و شوخی نیست!

ارتباطات ما تکوین می‌سازد، نحوهٔ تعلّق ما مسیر و تقدیر خدا را عوض می‌کند! ملائکه در آنجایی که قهر است پایشان را نمی‌گذارند، در آنجایی که خلاف است پایشان را نمی‌گذارند، در آنجایی که زن از مرد ناراضی و یا اینکه مرد از زن ناراضی است و بین آنها خلاف است، نمی‌آیند؛ در آنجا شیاطین می‌آیند، در آنجا قوا و نفوس خبیثه راه پیدا می‌کنند، در آنجا نفوس فاسد بشری از ملکوت و از عالم مثال وارد آن زندگی می‌شوند، همین نفوسی که مرتّب در حال افساد و در حال اضلال هستند، منتها انسان خبر ندارد، انسان نمی‌داند از کجا است! همین‌ها می‌آیند و با خودشان شیاطین را هم می‌آورند و در آنجا مستقر می‌کنند.

امّا اگر این نِقاش تبدیل به محبّت بشود، تبدیل به

علاقه بشود، شیاطین کنار می‌روند و به‌جای آنها ملائکه می‌آیند! این مسئله واقعی است.

وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند:

> در زندگی یک یهودی که مهر و محبّت و علاقه وجود داشته باشد آن زندگی به خدا نزدیک‌تر است تا زندگی یک شیعهٔ امیرالمؤمنین که در آن کدورت و خلاف باشد![1]

این شوخی نیست! حالا نگویید این یهودی است؛ بالأخره انسان است، بالأخره نفوس است! او در زندگی خودش بیشتر جلب نعمات و رحمت الهی را کرده است، او در زندگی خودش بیشتر ظرفیّت و زمینه‌ای را به‌وجود آورده تا انوار الهی بتواند در آن زندگی تجلّی کند! در قلب پرآشوب، انوار الهی تجلّی نمی‌کند، در نفسی که

---

[1] مهر فروزان، ص ۱۷۶.

دچار آشوب است انوار و روحانیّت در آنجا راه ندارد!

آیینه شو جمال پری‌طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب[1]

اوّل ما باید بیاییم درست کنیم، زندگی را درست کنیم، از کدورت و نِقاش بیرون بیاوریم، براساس قوانین و مبانی شرع قرار بدهیم تا آن‌وقت ببینیم آیا انوار می‌آید یا نمی‌آید! آقا، این یک مسئله‌ای است که خودمان احساس می‌کنیم، این یک واقعیّتی است که فقط به گفتن نیست و در کتاب خواندن نیست، بلکه خودمان می‌بینیم و چیزی را که می‌بینیم نمی‌توانیم انکار کنیم! گیرم بر اینکه سند فلان روایت ضعیف است، امّا چیزی را که می‌بینیم دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم، آنچه را که احساس می‌کنیم دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم، واقعیّت را داریم مشاهده می‌کنیم!

تأثیر ملکوت غذا در روح و نفس انسان

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

در منزلی که در آن منزل بین زن و مرد اختلاف است، غذای آن منزل کدورت می‌آورد!

---

[1] دیوان صائب تبریزی، ج ۱، باب ۱، غزل ۹۲۰:
آینه شو وصال پری‌طلعتان طلب *** اوّل بروب خانه پس میهمان طلب

شما بروید امتحان کنید! اگر زن یک غذا را با ناراحتی درست کرده باشد و شما این غذا را بخورید مکدّر می‌شوید؛ هیچ برو و برگرد هم ندارد، چون اثر می‌کند! با آن عملی که دارد انجام می‌دهد و با آن نیّتی که دارد انجام می‌دهد، نفسش دارد در این غذا می‌رود و ملکوت این غذا را برمی‌گرداند! شما یک غذا از مال ربا بخورید، یک غذا از مال دزدی بخورید، بعد آن‌وقت اثرش را می‌بینید. البتّه مبادا یک وقت بخورید؛ حالا که دارم به شما می‌گویم در باب مثال است! اصلاً به‌طرفش هم نروید، شبهه را هم به‌طرفش نروید، اینها همه اثر می‌گذارد! مرحوم آقا در اینجا حکایاتی دارند و بزرگان در اینجا مطالبی دارند.

یکی از دوستان نقل می‌کرد و می‌گفت:

من بر طبق یک دستوری که از یک شخص داشتم، یک اربعین مکلّف شده بودم به اینکه یک نوع غذای خاصّی را بخورم. (البتّه روی حساب‌هایی بوده و حالا این‌طور نیست که این قضیّه برای همه باشد.)
بعد از اینکه من مشغول این نوع ریاضت و این ذکر و این نوع تغذیه شدم، کم‌کم هفتهٔ اوّل احساس کردم، هفتهٔ دوّم دیدم ورق برگشت، هفتهٔ سوّم همین‌طور عوض شد تا روز اربعین که دیدم اصلاً مسئله یک طور دیگر است! یک روز ما از بخت بد و قضای نامیمون و به اصرار بعضی از اهالی مجبور شدیم به منزل یکی از اقوام برویم و هرچه گفتیم که نه و فلان، قبول نشد. بالأخره تن به قضا دادیم و رضًا بقَضائک رفتیم و غذا را خوردیم. به محض اینکه لقمهٔ اوّل را خوردیم، تمام آنچه را که چهل روز انجام داده بودیم همه از بین رفت!

چرا؟ این مسئله واقعیّت است و این حرف را که بیخود نمی‌زنند، این که دیگر تلقین نیست! آن مالی که از راه حرام به‌دست آمده، اثر دارد! و در اینجا مسائل إلیٰ‌ماشاءاللَه است، حکایات إلیٰ‌ماشاءاللَه است که چطور خود غذاها با انسان حرف می‌زنند، خود غذاها با انسان صحبت می‌کنند: «من از کجا آمده‌ام، چطور به‌دست آمده‌ام، مرا بخور، مرا نخور!»، با همه هست، منتها ما نمی‌فهمیم ولی اهلش می‌فهمند و ادراک می‌کنند. این غذاها روح دارند، ملکوت دارند!

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

یک چای اثر می‌کند! از خوردن یک چای معلوم می‌شود که در این منزل چه خبر است و اوضاع چیست!

مولانا در اینجا می‌گوید:

نطق آب و نطق خاک و نطق گِل
*** هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل[1]
جملهٔ ذرّات عالم در نهان *** با تو می‌گویند روزان و شبان

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ١٤٦.

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم[1]

*** با شما نامحرمان ما خامُشیم[2]

هر کسی نمی‌فهمد، امّا نه‌اینکه وجود ندارد. تمام اینها هست و آثارش هم مشخّص است. انسان هم باید دقّت کند، انسان هم باید مراقبه کند!

اصل و اساس زندگی بر پایهٔ محبّت

اصل و اساس زندگی بر پایهٔ محبّت است و بر این مسئله خیلی تأکید شده است و هرچه انسان بتواند این نقطه را مستحکم‌تر کند، بیشتر به نتیجه می‌رسد!

یکی از رفقا می‌گفت:

وقتی که من ازدواج کردم و عقد کرده بودم، مدّتی گذشته بود که به خدمت مرحوم آقا آمدم و گفتم: آقا، من دچار مشکلی شده‌ام! گفتند: «بله، دچار چه مشکلی؟! دیگر مشکلات حل شده، دیگر کجا مشکل است؟!» گفتم: نه، من احساس می‌کنم این محبّتی که می‌خواهم به زنم پیدا کنم، من را از تعلّق به خدا باز می‌دارد و این علاقهٔ من به همسرم موجب می‌شود که من دیگر نسبت به خدا آن‌طوری‌که باید و شاید [محبّت نداشته باشم]!

آقا فرمودند: «آقا، برو پی کارَت! برو که کلاه سرت رفته است! تو هرچه بیشتر علاقه پیدا کنی بیشتر وصل شده‌ای، هرچه بیشتر به همسرت علاقه پیدا کنی، محبّت خدا در تو قوی‌تر و پایدارتر می‌شود!»

و این یک مسئلهٔ [اعتباری] نیست، بلکه واقعیّت است و واقعیّت را که انسان نمی‌تواند [انکار] کند! البتّه حالا إن‌شاءاللَه ما در مباحث آتیه خواهیم گفت که نباید این علاقه و محبّت موجب بشود که انسان از طریق خارج بشود، از اعتدال به انحراف کشیده

---

[1] خ ل: خوشیم.

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوّم، ص ۲۲۷.

بشود، مسائل غیر منطقی و غیر عقلائی و غیر شرعی و غیر اخلاقی به‌واسطهٔ این محبّت مطرح بشود و مسائل واقعی و آنچه که مورد رضای خدا است، کنار برود! نه، محبّت به‌جای خود و رعایت قوانین و تکالیف هم به‌جای خود! و همان رعایت موجب می‌شود که این محبّت حک بشود، نقش ببندد و فقط گذرا نباشد؛ به شرط

اینکه طرفین نسبت به این پایبند باشند! این اصل و اساس است.

حالا این محبّت که روی این مسئله پایدار شده، چقدر می‌تواند انسان را حرکت بدهد؟ الآن یک داستان و قضیّه‌ای یادم آمد، دلم نیامد از آن بگذرم.

شدّت عشق و علاقهٔ مرحوم علاّمه طباطبائی به همسرشان

مرحوم آقا بارها از مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ در همان زمانی که به قم رفته بودند تعریف می‌کردند. گاهی ایشان می‌فرمودند:

من روزی هشت ساعتم را با مرحوم علاّمه طباطبائی می‌گذراندم (و در منزل ایشان هم می‌گذراندند و مطالبی از ایشان می‌گرفتند) و اصلاً مانند فرزند ایشان به‌حساب می‌آمدم؛ یعنی کم‌کم جزء افراد خانواده محسوب می‌شدم!

و چه تعریف‌هایی از همسر مرحوم علاّمه طباطبائی می‌کردند: «چقدر این مؤمنه بود! چقدر مطیع بود!» ایشان از اطاعت این زن نسبت به شوهر حکایت‌ها داشتند که اصلاً شاید باور کردنش برای انسان مشکل باشد که خداوند به‌واسطهٔ اطاعتی که این زن در گرفتاری‌های شدید و در آن نوساناتی که برای ایشان پیش آمده بود از این شوهر داشت، او را به کرامت‌هایی مکرّم کرده بود و به نعماتی رسیده

بود و باب‌هایی برای همین زن باز شده بود![1]

من از مرحوم علاّمه عبارتی را دیدم که واقعاً خیلی دلم به حال ایشان سوخت! علیٰ‌کلّ‌حال دیگر این هم برای ایشان یک نوع تکاملی بوده است. این همسر از دنیا می‌رود و مرحوم علاّمه او را از دست می‌دهند. مرحوم آقا برای ایشان نامهٔ تسلیت می‌فرستند. در جوابی که مرحوم علاّمه برای مرحوم آقا می‌فرستند، این عبارت بود:

با درگذشت همسر ما برای همیشه بر آن زندگی خوش و طمأنینه و سکونتی که داشتیم خطّ بطلان کشیده شد![2]

از این عبارت معلوم است که ایشان از این مسئله

---

[1] مهرتابان، ص ٤١:

«ایشان می‌فرمودند: "عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود. ما در معیّت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرّف شدیم و ایّام عاشورا برای زیارت به کربلا می‌آمدیم. پس از پایان این مدّت چون به تبریز مراجعت کردیم، روز عاشورایی که ایشان در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود می‌گوید:

دلم ناگهان شکست و با خود گفتم: ده سال در کنار مرقد مطهّر حضرت أباعبدالله الحسین در روز عاشورا بودیم و امروز از این فیض محروم شده‌ایم.
یک‌مرتبه دیدم در حرم مطهّر در زاویهٔ حرم بین بالاسر و روبه‌رو ایستاده‌ام و رو به قبر مطهّر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهّر و خصوصیّات آن به‌طور سابق بود ولی چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته و سینه‌زنان می‌روند، فقط در پایین پای مبارک، مقابل قبر سایر شهدا چند نفری ایستاده‌اند و بعضی از خُدّام برای آنها مشغول زیارت خواندن هستند. و چون به خود آمدم دیدم در خانهٔ خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیّهٔ زیارت هستم!"»

[2] مهرتابان، ص ٤٠:

«چون مهر و محبّت این بانوی بزرگوار، چون شیر و شکر با ایشان درآمیخته و زندگانی خوشی را که براساس مهر و وفا و صفا پایه‌گذاری شده بود برهم زد، چنانچه از پاسخ تسلیتی که برای حقیر نوشته‌اند پیدا است.

با آنکه چندین بار در این نامه حمد خدا را بجا آورده و جملات الحمدلله و لله‌الحمد تکرار شده است، نوشته‌اند: "با رفتن او برای همیشه خطّ بطلان به زندگانی خوش و آرامی که داشتیم کشیده شد!"»

خیلی متأثّر و ناراحت شده‌اند![1] این یک مسئله بود که مربوط به خیلی وقت پیش است. من اگر دقیق باشم شاید حدود ۲۵ سال پیش من این نامه را در بین نامه‌های آقا دیده بودم و الآن هم هست.

حکایتی از ناسازگاری همسر یکی از بزرگان با ایشان

یک مسئلهٔ دیگر هم نقل می‌کنم:

یکی از بزرگان که حقّ استادی هم بر گردن مرحوم پدر ما داشت و بسیار فرد بزرگی بود و می‌توانستیم ایشان را از علماء طراز اوّل عالم اسلام به‌حساب بیاوریم، چند روزی در منزل مرحوم والد ما مهمان بودند؛ وقتی که ایشان مشهد مشرّف شده بودند، آن شخص بزرگ از یکی از شهرستان‌ها آمده بود و خیلی علاقه داشت که در منزل ایشان بماند و مرحوم آقا هم خیلی علاقه داشتند که ایشان را نگه دارند تا هر

---

[1] مهرتابان، ص ٤٢:
«استاد ما پیوسته در عصرهای پنج‌شنبه، اوّل به زیارت این مخدّره و سپس به زیارت اخوی خود، در ضمن زیارت اهل قبور می‌رفتند.»

چقدر ایشان می‌خواهد بماند؛ چهل روز بماند، دو ماه بماند. و آن فرد در منزل مرحوم والد بسیار احساس آرامش و طمأنینه و سکونت می‌کرد و چند مرتبه هم این مطلب را اظهار کرده بود.

یک روز از قضا خانم ایشان در همان منزل اندرونی که بوده، آن اثاثیه و ساک‌ها را برمی‌دارد و اصلاً بدون اطّلاع ایشان و بدون اینکه به ایشان بگوید، بلند می‌شود و به منزل یکی از اقوام و قوم و خویش‌ها می‌رود که مثلاً قبلاً قرار بوده به آنجا بروند یا اینکه در نظر گرفته بودند بروند. مرحوم آقا خیلی متاثر می‌شوند که این چه‌کار و چه عملی است که انجام شده؟! آخر یعنی چه؟! آخر یک اطّلاعی!

وقتی که آن شخص بزرگ مطّلع می‌شود که یک‌هم‌چنین کاری انجام گرفته است، رو می‌کند به مرحوم آقا و می‌گوید:

ایشان ما را به‌اندازهٔ یک چمدان هم به‌حساب نیاورده که أقلاً بیاید و به ما بگوید: «ما رفتیم!»

علیٰ‌کلّ‌حال باید این قضیّه برای ما درس باشد و بدانیم که خلاصه خدا نعمت را بیخود و بی‌جهت به کسی نمی‌دهد، و زوال نعمت را بیخود برای کسی نمی‌آورد؛ بلکه هر چیزی حساب دارد و در این دنیا

باید به حساب رسید!

حالا این چه قِسمی است؟ خب این یک مقدّمه‌ای بود نسبت به موقعیّت مرد، نسبت به موقعیّت زن و همین‌طور مراتب آنها، رسیدن به کمالات آنها و اینکه هدف و غایت از زندگی، ایجاد مهر و محبّت در محیط خانوادگی براساس اطاعت است که إن‌شاءاللَه این مسئلهٔ اطاعت در جلسهٔ بعد به عرض رفقا خواهد رسید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هفتاد و نهم: مقصود از تشریع احکام و اهمّیت پایبندی به آن

۱۳ ذی‌القعده ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ أهلبيته الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

مقصود از تشريع احكام، رسيدن به مرتبهٔ تكاملى روح

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾.[1]

بحث ما راجع به كيفيّت ارتباط بين افراد عائله و افراد خانواده و بالأخص راجع به كيفيّت ارتباط و

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آيه ٤٦. ترجمه:

«اى رسول خدا، بگو من يک نصيحت به شما مى‌كنم: كارى كه مى‌كنيد، براى خدا باشد!» (محقّق)

نحوهٔ تعامل بین زن و شوهر بود. بحث در مقدّماتِ این مسئله به اینجا رسید که: احکام اسلام یک احکام مرتبط و به هم پیوسته و به هم گره خورده است و مقصود از تشریع و تبیین احکام، رسیدن به مرتبهٔ تکاملی روح و به فعلیّت درآوردن استعداداتی است که خدای متعال برای انگیزه و جهتی و هدفی آن استعدادها را در وجود انسان تکوّن بخشیده و قرار داده است، و اگر قرار بر این بود که انسان به آن مرتبهٔ از تکامل و به آن هدف غایی نرسد و مقصود و منظور، فقط گذرانِ زندگی در یک محدودیّت خاص و با یک تعریف خاصّی باشد، دیگر ذخیره‌سازی این استعدادها

و این آمادگی‌ها و این سرمایه‌ها لغو و بیهوده می‌شد.

اگر مقصود صِرف گذران زندگی بود و هدف، آمدن و کاری انجام دادن و صرفاً تولیدِ مثل کردن و عمری را به‌نحو عادی گذراندن بود ـ همان‌طوری‌که ما به رأی‌العین در همهٔ جوامع بشری این مسئله را ملاحظه می‌کنیم ـ دیگر نهادینه ساختن این استعدادها چه معنایی داشت؟! الآن در بسیاری از جوامع بشری مسئله به همین کیفیّت است؛ خوب کار کنند، خوب إطفاء شهوت کنند، خوب از لذّات زندگی بهره ببرند و عمر خود را در یک محدودیّتی به پایان برسانند و بمیرند! این نهایتِ کارشان است و این مسئله‌ای است که ما آن را مشاهده می‌کنیم.

تلاش جوامع امروزی صرفاً برای تأمین نیازهای مادّی

تمام تحقیقات و تمام کاوش‌ها و تمام تلاش‌ها در جوامع امروزی برای تندرستی بدن و جسم و ظاهر انسان است. تمام این لابراتوارها و مجامع علمی و دانشگاهی و محیط‌های علمی و فرهنگی

برای بهتر و سالم نگه داشتن بدن انسان و استفادهٔ بهتر از خصوصیّات و منافعی است که مترتّب بر جسم است، و اگر ما در جای جایی هم زمینه‌ای برای اصلاح مسائل اخلاقی و روحی مشاهده می‌کنیم، این زمینه و این نقاط و این محیط‌های بهداشتی و فرهنگی برای تأمین اخلاق و تأمین نفوسی است که در سایهٔ آرامش و اطمینانِ آن نفوس، بدن بتواند بهتر به لذّات خود برسد؛ یعنی اگر در یک جامعه‌ای مسئلهٔ عدالت اجتماعی مطرح است، این عدالت اجتماعی برای ترقّی روح مطرح نیست، بلکه برای این است که کسی به کس دیگر تعدّی نکند تا اینکه افراد یک خانواده و افراد یک مجتمَع و افراد یک تمدّن بتوانند در کمال آسایش، هر کدام به خواست‌های جسمی و دنیایی خود برسند، امّا از مسئلهٔ کمالات روحی هیچ خبری نیست، از ارتقائات روحی خبری نیست إلّا شَذّ و نَدَر در بعضی از افراد که انگیزه‌های خاصّی در آنها پیدا می‌شود و تبلور پیدا می‌کند و بعد همین افراد اندک حتّی در همین جوامع به‌دنبال مسائلی ماوراء مسائل ظاهری و مسائل دنیایی و مسائل جسمی می‌گردند.

روند جامعه در دنیای امروز به این سمت است، همان‌طور که تا به‌حال این‌طور بوده است. از زمان خلقت آدم علیه السّلام همیشه مسئله به این شکل بوده که افراد،

ظاهر را می‌نگریستند و ظاهر را می‌پرستیدند و ظاهر را مدّ نظر خود قرار می‌دادند. این یک مطلبی بوده که در میان همهٔ اقوام و همهٔ ملل متداول و متدارج بوده است: «چگونه زندگی کنیم که بهتر بتوانیم به دنیایی بهتر دسترسی پیدا کنیم؟ چگونه زندگی کنیم تا بتوانیم خواست‌های نفسانی خود را بهتر تأمین کنیم؟» یعنی اگر ما آن لُب و حقیقت مسئله و تحقیق و تلاشی را که بشر امروز دارد در هر مرتبه و در هر صنف انجام می‌دهد بشکافیم، مسئله در نهایت می‌رسد به ظاهرسازی و خودسازیِ بدنی و خودسازیِ جسمی و رسیدن به آمال و آرزوهای ظاهری!

به عبارتی دیگر، مسئلهٔ تنازع بقاء همان‌طور که در سایر طبقات از حیوانات و موجوداتی که زندگی و حیات خود را در مرتبهٔ مادونِ تعقّل می‌گذرانند [وجود دارد]، در انسان هم به همین نحو موجود است! آیا تا به‌حال دیده شده کسی برود کاری انجام بدهد که نتیجهٔ آن کار خودش را در اختیار دیگران بگذارد؟! آیا تا به‌حال دیده شده شخصی بیاید فعّالیتی انجام بدهد که از ابتداء فعّالیت، خودش در

نظر نباشد، بلکه دیگران در نظر باشند؟!

عدم وصول بشر امروزی به حقیقت وجود خود

بله، همان‌طوری‌که عرض شد، افراد اندکی پیدا می‌شوند که اینها ماوراء خواست‌های ظاهری و خواست‌های مادّی حرکت می‌کنند؛ آنها تا حدودی نسبت به مسئله، بینش و بصیرت خاص پیدا کرده‌اند! امّا نه، در جامعه‌های اغلب و در زمینه‌های متفاوت، در همهٔ اصناف و در همهٔ شعب مختلفهٔ انسانی مسئله از همین قرار است؛ یعنی حکومت با ظاهر و ظاهرسازی است! تعقّل برای رسیدن به دنیایی بهتر، مسیر زندگی برای رسیدن به منافعی بیشتر به‌نحوی‌که اگر برای ما ممکن بود و قانون این اجازه را به ما می‌داد، حتّی از تعدّی نسبت به حریم دیگران هم إبایی نداشتیم! فقط قانون است که جلو را می‌گیرد و انسان را ملزم می‌کند که پا از محدودهٔ گلیم خود بیرون نگذارد.

امّا اگر جامعه‌ای پیدا شود که خود افراد آن جامعه بدون قانون و از روی تعقّل و از روی بینش، حریم خود را حفظ کنند و موقعیّت خودشان را دریابند،

طبعاً می‌شود گفت که انسان می‌تواند به این جامعه نظر خوشی داشته باشد؛ ولی متأسّفانه این‌طور

نیست! چرا؟ زیرا بشر نتوانسته است آن حقیقت و واقعیّت خودش را دریابد، نتواسته است به آن موقعیّت ممتاز خودش پی ببرد و تصوّر کرده که او هم مانند سایر حیوانات محدودیّتی در زندگی و محدویّتی در زمان و مکان دارد، منتها با تفکّر و قوّهٔ عقلانی خود می‌تواند زندگیِ بهتر و وصول به منافع بیشتری برای خود کسب کند؛ همین و بس!

تبعات عدم ادراک صحیح مسائل

یک وقت در مقاله‌ای می‌خواندم که در زمان سابق یکی از رؤسای بعضی از کشورها ـ حالا نمی‌دانم شاه بود یا رئیس‌جمهور ـ به کشوری رفته بود و دو سه روز در آن کشور (ظاهراً انگلیس) قرار داشت و مسائل و مطالبی مطرح شده بود. در مراجعت خود آنچه که از همه بیشتر برای این شخص مُعجب بود و جلب توجّه او را کرده بود، پذیرایی‌ای بود که آن کشور از ایشان کرده بود؛ صبحانه به چه نحو، ناهار به چه نحو، شام به چه نحو و بقیّهٔ مسائل! این نهایت ادراک و نهایت فهم و بینشی است که متأسّفانه حکّام جاهل امروز

بالأخص، و مردمِ از خود غافلِ امروز به‌طور عام، مبتلا به این مسئله هستند و ارتباطات و گزینش‌ها را فقط در این موارد جستجو می‌کنند. و همین مسئله حتّی در میان خود ما هم موجود است!

ظاهراً در یکی دو سال گذشته، مجلسی به مناسبت عید برپا شده بود. من نشسته بودم و دیدم دو سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند. صحبت در این بود که فلان‌کس چقدر در این مجلس سنگِ تمام گذاشته، چقدر در این مجلس از مأکولات و از مسائلی که طبعاً لازمهٔ یک مجلس عید است قرار داده است. (البته نه لازم به معنای واقعی، بلکه لازم به معنای عرفی!) من خیلی متأثّر شدم و چون نزدیک من بودند صدایشان کردم و گفتم: «حالا اگر این شخص نمی‌توانست به این‌مقدار در مجلس خود این مطالب را فراهم کند، مگر گناه کرده بود؟! و آیا باید این مجالس را فقط افرادی در منازل خودشان قرار بدهند که دارای امکانات بهتری هستند؟!»

ببینید، این تفکّر چه تفکّری است؟! این تفکّر از همان عدم ادراک صحیح مسئله ناشی می‌شود! اگر یک شخص مجلس عیدی در منزل خودش بیندازد

و بخواهد آن مجلس را با چای و شربت یا با یک نقل برگزار کند، این به‌حساب نمی‌آید؛

حتماً باید خود را به زحمت بیندازد، حتماً باید از این‌طرف و آن‌طرف قرض کند و حتماً باید به نحوی مجلس خود را بیاراید که جلب توجّه دیگران را بکند! التفات کردید؟! این صحیح نیست! این تفکّر ناشی از همین مسئله است که ما به چه چیزی می‌اندیشیم و به چه چیزی ارج و بها می‌گذاریم؟! قیمت و ارزشی را که ما در طرز تفکّر خود قرار می‌دهیم به چیست؟!

دور بودن دنیای امروز از معارف و پرداختن به ظواهر

روی همین اصل، ما می‌بینیم که دنیای امروز از مسئلهٔ معارف و کمالات اخلاقی به دور است، در عالم حیوانیّت و خود محوری سرگردان است، نمی‌داند که چه کند و نمی‌داند چه روشی را انتخاب کند؛ چون خود را نیافته، واقعیّت خود را هنوز درک نکرده، فقط به‌دنبال ظاهر است، فقط به‌دنبال خودسازیِ ظاهری است، هنوز به وجود خود پی نبرده است تا اینکه کارهای خود را بر آن اساس تطبیق کند!

این مشکل، مشکل بسیار بزرگی است و تا این

مسئله روشن و حل نشود و تا حدودی ما متوجّه خود نباشیم، طبعاً نمی‌توانیم کارهای خودمان را تنظیم کنیم، دائماً به‌دنبال بهانه می‌گردیم، به‌دنبال دستیابی به مسائل ظاهری می‌گردیم: «چرا هنوز برای ما خانه‌ای مهیّا نشده است؟!» خانه چیست؟ خانه عبارت است از گچ و آجر! یا «چرا هنوز برای ما ییلاق و قشلاقی مهیّا نشده است؟! چرا هنوز برای ما ماشین مهیّا نشده است؟! چرا هنوز ما به این‌طرف و آن‌طرف و سفرها نمی‌رویم؟! چرا آنچه را که فلان شخص دارد ما نداریم؟!» این «چرا»ها از کجا برمی‌خیزد و از چه ضمیری بیرون می‌آید؟ ضمیر غافل! ضمیری که در غفلت است، ضمیری که هنوز خود را نیافته و هنوز خود را پیدا نکرده است! ماشین بود بود، نبود نبود؛ منزل بود بود، نبود نبود؛ امکانات رفاهی که خیلی‌ها دارند، پیدا بشود یا نشود! هیچ تا به‌حال با خود فکر کرده‌ایم چقدر بر میزان معرفت و معلومات ما افزوده شده است؟! وقتی که شب به منزل می‌رویم با خود فکر کنیم: «امروز تا روز قبل چه مقدار بر ما افزوده شده است!» آیا تا به‌حال این

فکر را کرده‌ایم؟! گمان نمی‌کنم!

معنای مغبون و نشانه‌های زیان و ضرر در زندگی

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

مَن استَوىٰ يَوماه فَهُوَ مَغبُونٌ؛[1] «کسی که دو روزش به یک میزان بگذرد، سرش کلاه رفته است!»

مغبون یعنی سرش کلاه رفته است! حضرت نمی‌فرمایند: «پولت در امروز با دیروز یکسان باشد!» حضرت نمی‌فرمایند: «امروز دو تا رفیق بر رفیق‌هایت اضافه شده باشند، امروز دو تا مرید بر مریدها اضافه شده باشند!» اینها نیست، [بلکه می‌فرماید]: «کسی که دو روزش یکسان باشد!» یعنی چه؟ یعنی از نقطه‌نظر مراتب معرفت و مراتب علمی، وقتی که به دیروز نگاه کند، ببیند با امروز یکسان است!

امّا اگر ما آمدیم در هر روز دو صفحه کلام امام علیه السّلام را مطالعه کردیم، روزی یک روایت اخلاقی از امام صادق علیه السّلام یا از امام رضا علیه السّلام دیدیم، در یک روز دو صفحه حکایت آموزنده خواندیم، با رفیقی نشستیم و مطلبی نو که بتواند تأثیر مثبت در روش و منش ما بگذارد از او شنیدیم، معلوم می‌شود مساوی نیست و امروز بر دیروز ترجیح دارد!

---

[1] إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

یا اینکه در خود همان احساسی را نسبت به مسیر داریم که دیروز داشتیم و اضافه نشده‌ایم! مسئلهٔ اضافه شدن این نیست که انسان چیزی را ببیند، [بلکه یعنی] حالش نسبت به راهش محکم‌تر و یقینش نسبت به مسیرش قویم‌تر باشد؛ این معنا، معنای اضافه شدن است، نه‌اینکه چیزی را ببیند، حالا به هر کیفیّت و به هر شکلی؛ این مقصود نیست!

وای به حال ما که اگر روزی بیاید و ببینیم نسبت به روز گذشته پس رفته‌ایم که در آنجا حضرت می‌فرماید: «**فَهُوَ مَلعُونٌ؛**[1] مورد لعن قرار می‌گیرد!» چرا مورد لعن قرار می‌گیرد؟ چون نسبت به نعمت الهی کفران ورزیده است! اینها را که خدمتتان عرض می‌کنم برای این است که می‌خواهیم به یک نتیجه برسیم.

حقیقت انسان چیست؟

انسان عبارت است از آن حقیقت روحانی و

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٦٨:
«قالَ الصّادقُ علیه السّلام: **"مَن استَوىٰ یَوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ و مَن کانَ آخِرُ یَومَیهِ شَرّهُما فَهُوَ مَلعونٌ...!"**»
ترجمه: «هر کس که دو روزش با هم یکسان باشد مغبون (زیان‌کرده و فریب‌خورده) است، و هر کس که روز دوّمش بدتر باشد ملعون است!» (محقّق)

حقیقت روحی و آن حالت اتّصال او با مبدأ و با پروردگار که باید به این مرتبه برگردد. ما باید آنچه را که لازمهٔ رسیدن به این مرتبه است فراهم کنیم، چون خدا در روز قیامت از ما سؤال می‌کند، و آنچه را که موجب می‌شود نتوانیم به این مرتبه برسیم کنار بگذاریم؛ قضیّه برو برگرد و شوخی هم ندارد، انسان با خودش که نمی‌تواند شوخی کند!

خدای متعال به‌واسطهٔ فرستادن پیامبران و ارسال کتب و دعوت اولیاء الهی، این زمینه را برای ما فراهم کرده است و دیگر ما حجّت نداریم! این کتاب الهی، قرآن کریم برای ما حجّت و دلیل است و ائمّهٔ معصومین صلوات اللَه و سلامه علیهم اجمعین هم این کتاب را برای ما تفسیر کرده‌اند و توضیح داده‌اند، پس دیگر مطلب تمام است و دیگر نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم و خودمان را به این‌طرف و آن‌طرف بزنیم: «این حکم برای ما نیست! این حکم برای ۱۴۰۰ سال پیش است! این حکم به درد امروز نمی‌خورد! این حکم مربوط به همان زمان است که ندانند، ولی الآن همه بحمداللَه متفکّر شده‌اند، امروزه

همه منوَّرالفکر شده‌اند و فکرها همه منوَّر است! دیگر همهٔ افکار روشن و باز شده است، سازمان کذا این مطلب را قبول نمی‌کند، مجامع بین‌المللی این مطلب را نمی‌پذیرند!»

آقا جان، اینها همه گول زدن است! می‌خواهی فرار کنی، بگو: می‌خواهم فرار کنم؛ چرا دیگر الفاظ به هم می‌بافی؟! چرا جملات سرِ هم می‌کنی؟! کجا آن زمان با این زمان تفاوت دارد؟! کجا این مردم نسبت به آن زمان فکرشان بهتر و بالاتر رفته است؟! آیا شما در این زمان یک ابن‌سینا پیدا می‌کنید؟! آیا شما در این زمان یک ملاصدرا پیدا می‌کنید؟! آیا شما در این زمان یک حافظ پیدا می‌کنید؟! یک مولانا پیدا می‌کنید؟! دانشمندان امروز، بشر را به کدام سمت دارند سوق می‌دهند؟ به‌سمت نابودی و هلاکت و بوار! خودتان دارید می‌بینید.

دوری مسلمانان از تمدّن و فرهنگ اصیل اسلامی

تمدّن اسلام آن تمدّنی نیست که فقط به ظاهر بپردازد و زرق و برق را به

زندگی ما بیفزاید. تمدّن اسلام تمدّنی است که یک انسان با یک روحیّهٔ متّصل و متکامل بار بیاورد؛ این می‌شود تمدّن اسلام!

یکی از نویسندگان که الآن هم موجود است، راجع به تمدّن اسلام کتابی نوشته است.[1] من این کتاب را مطالعه کرده‌ام. برای خیلی وقت پیش است و در زمان سابق بوده است. خودش هم بعضی از کشورهای اسلامی (ظاهراً اسپانیا) را هم گشته است. تمام همّ و غمّ این آقای نویسنده از اوّل تا آخر کتاب بر این است که عکس ساختمان‌هایی را که در دوران حکومت اسلامی در کشورهای مختلف تا این زمان ساخته شده، بیاورد و اسمش را تمدّن اسلام بگذارد که در اسپانیا در اندلس فلان مسجد به این شکل است، معماری و طرح آن به این کیفیّت است، آجرها روی هم این‌طور چیده شده‌اند! خب این که مسئله‌ای نیست؛ نصاریٰ هم یک‌هم‌چنین چیزی را دارند، یهود هم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را دارند!

من مقاله‌ای راجع به همین کلیسای سَنت پیتر که

---

[1] درآمدی بر جایگاه مسجد در تمدّن اسلامی، عبّاس برومند اعلم.

در ایتالیا بود مطالعه می‌کردم و عکس‌هایش را هم می‌دیدم. واقعاً چیزهایی که در آنجا به‌کار برده شده نظیر ندارد، آن خصوصیّاتی که در آنجا هست نظیر ندارد! همین مجسّمهٔ مریم که الآن در همان کلیسا در رُم گذاشته‌اند، می‌دانید چند سال برای این مجسّمه زحمت کشیده‌اند؟ ۲۷ سال برای تراشیدن این مجسّمه زحمت کشیده شده است! شما در کجای عالم اسلام یک‌هم‌چنین اثری پیدا می‌کنید؟! ۲۷ سال چهار نقّاش و مجسّمه‌ساز معروف بیایند روی مجسّمه کار کنند، به‌طوری‌که تارهای موی یک مرد در این مجسّمه نمودار و مشخّص باشد، رگ‌های بدن در این مجسّمه نمودار باشد! شما این هنر را کجا پیدا می‌کنید؟!

برداشت نویسنده از یک هنر اسلامی فقط ساختن و ترکیب آجرهایی است که روی همدیگر چیده شده است؛ این اسمش تمدّن اسلام است! امّا به‌جای این، آیا شما آمدید بگویید که در این تمدّن، در این زرق و برق، در این حکومت‌ها، در این

خلافت‌ها، در این حکومت‌های اُموی، عبّاسی و بنی‌مروان چند نفر «انسان» به جامعه تحویل داده شد؟ این حکومت‌ها چند نفر «انسان کامل» به جامعه تحویل داد؟ حاکم اسلامی که با زن زانیه زنا می‌کند و بعد صبح به مسجد می‌رود و نماز دو رکعت را سه رکعت می‌خواند،[1] او نمی‌تواند یک تمدّن اسلامی برای ما بیاورد! او کاری که بخواهد انجام بدهد [این است که] قصر می‌سازد، آن‌وقت شما نگاه به قصر می‌کنید، از آن عکس برمی‌دارید و در کتابتان به‌عنوان تمدّن اسلامی می‌آورید! التفات کردید؟! آن حاکم اسلامی که دستور می‌دهد برای او در بالای کعبه بساط شراب پهن کنند،[2] او نمی‌تواند با حکومت خود افتخاری را بر افتخارات اسلام اضافه کند!

نمونه‌هایی از افتخارات اصیل اسلام

آن افتخار دارد که وقتی در جنگ یکی از افراد مسلمان افتاده و شخصی می‌آید برای او آب ببرد، او

---

[1] مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۳۵.

[2] تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ۲۰۹.

می‌گوید: «فلان رفیق من از من تشنه‌تر است، برای او ببر!» برای او که می‌برد او می‌گوید: «آن شخصی که در آنجا افتاده تشنه‌تر است!» به آنجا که می‌رسد می‌بیند از دنیا رفته است، برمی‌گردد به آن دوّمی و می‌بیند از دنیا رفته است، برمی‌گردد به اوّلی و می‌بیند او هم از دنیا رفته است![1] این برای ما افتخار است.

افتخار برای ما این است که یک شخص یک ذبیحه را قربانی می‌کند و بعد مقداری از آن را برای همسایه‌اش می‌برد که می‌داند گرسنه است. آن زن همسایه می‌گوید: «گرچه من گرسنه هستم و بچّه‌های من گرسنه هستند، امّا این همسایهٔ بغل‌دستیِ من هنوز نتوانسته است اطفال خود را از گرسنگی آرام کند، برای او ببر!»[2] این می‌شود افتخار اسلام، نه‌اینکه سنگ روی سنگ بگذارند و اسمش را تمدّن اسلامی بگذارند! این حکومت‌ها چند تا از این زن‌ها درست کرده است؟! این

حکومت‌های اسلامی چند تا از این مردها

---

[1] رجوع شود به التّفسیر الکبیر، طبرانی، ج ٦، ص ٢٤٣؛ الکشف و البیان، ج ٩، ص ٢٧٩؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ٢٧٦.

[2] رجوع شود به الأغانی، ج ١٧، ص ٢٥٢.

درست کرده است؟! چند تا از این افرادی که به فکر تکامل روح خود هستند درست کرده است؟! مسئله این است.

غفلت از فلسفهٔ تشریع احکام در زندگی امروز

آنچه که در اسلام به‌عنوان تشریع، احکامی را آورده‌اند احکامی است که روح و نفس را در سایهٔ عدالت اجتماعی و به‌عنوان مقدّمه به تکامل می‌رساند؛ این مبنا و شالودهٔ احکام و تشریع است! یعنی در تشریع، رساندن نفس است به مراتب کمالی خود، نه فقط گذران زندگی، نه فقط یک عدالت ظاهری، نه فقط یک تامین اطمینان ظاهری و نه فقط دسترسی به حقوق ظاهری! اینها همه درست است، ولی مسئلهٔ أقصیٰ و مطلب غایی کجا است؟ برای چه؟ جهت چیست؟

این نکته‌ای است که متصدّیان مسائل خانوادگی کمتر به آن پرداخته‌اند و در مقالات و کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است، نسبت به این مسئله کمتر مطلب به چشم می‌خورد که مقصود از احکام در شرع اسلام و در شرایع گذشته، تکامل روح و

جان است، نه فقط پرداختن به یک مسائل اجتماعی و ظاهری! این مسئله هدف است، هدف اساسی این مطلب است.

مذمّت قرآن از روش کافران در برخورد با خدا و رسول

در آیۀ شریفه مذمّت می‌کند آن افرادی را که می‌آیند و بعضی از احکام را می‌گیرند و بعضی را ترک می‌کنند؛ آنچه را که مطابق با میلشان است می‌گیرند و آنچه را که مطابق با میلشان نیست رها می‌کنند:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡفُرُونَ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُواْ بَيۡنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ وَيَقُولُونَ نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُواْ بَيۡنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا﴾. «آن کسانی که به خدا و رُسل الهی کافر شدند، مسائل الهی را در نظر نمی‌آورند و می‌خواهند بین خدا و بین رسل الهی را جدا کنند و بگویند که خدا را قبول داریم ولی پیغمبرانش را قبول نداریم، و می‌گویند: ما بعضی‌ها را می‌پذیریم و بعضی‌ها را نمی‌پذیریم و می‌خواهند بین این دو یک راهی را انتخاب کنند.»

نمی‌خواهند همه را با هم بگیرند و همۀ احکام را نمی‌خواهند دربست با هم قبول

کنند؛ می‌آیند از میان احکام انتخاب می‌کنند، انگار احکام الهی و شرایع الهی جعبهٔ پرتقال است که بیایند از میانش بعضی‌ها را بردارند که مطابق دلخواه است و بعضی‌ها را بگذارند! می‌گویند: «بعضی‌ها را قبول می‌کنیم، بعضی‌ها را قبول نمی‌کنیم!» می‌آیند یک راه بینابین را انتخاب می‌کنند. اینها چه کسانی هستند؟ توجّه کنید:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ حَقّٗا وَأَعۡتَدۡنَا لِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٗا مُّهِينٗا﴾؛[1] «اینها همان کافران هستند و ما هم برای کافران عذاب در نظر گرفته‌ایم!»

و این مسئله همیشه بوده است که بشر نمی‌خواسته در مقام امتثال و مقام اطاعت، دربست آنچه را که به او إلقا می‌شود بپذیرد؛ می‌نشسته انتخاب می‌کرده، می‌نشسته دست‌چین می‌کرده، بعضی‌ها را قبول می‌کرده و بعضی‌ها را رد می‌کرده است. چون دستش به خدا نمی‌رسد، می‌گوید: «خدا که ما را خلق کرده قبول داریم!» امّا همین‌که نوبت به پیغمبر و مقام اطاعت و امر و نهی می‌رسد، می‌گوید: «قبول نداریم!» چرا خدا را قبول داری؟! چون دستت به خدا نمی‌رسد، خدا هم دستش به تو

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٥١.

نمی‌رسد؛ یعنی او در مقام غیب است و تو در مقام ظاهری و این‌طور نیست که بلند شود بیاید پایین و بگوید: «هرچه که پیغمبر من گفت، آن را بپذیرید!» نه، او در مقام غیب است.

دلیل بدعت‌گذاری خلیفهٔ ثانی

می‌گوید: «ما خدا را قبول داریم!» خب اگر خدا را قبول داری، پس چرا حرف پیغمبرش را گوش نمی‌دهی؟! عین منطق جناب عمر! ایشان هم همین‌طور بود؛ تا آنجایی که اوامر و نواهی رسول خدا با خواست‌های او منطبق بود قبول می‌کرد، ولی اگر منطبق نبود، قبول نمی‌کرد! بارها خودش گفته بود: «أنا زَمیلُ محمّدٍ؛[1] من هم‌پایه و هم‌دوش با این مرد هستم!» یعنی این‌طور نیست که در تفکّرات خود کاملاً در مقام اطاعت باشم؛ بعضی حرف‌ها را می‌پذیرم و بعضی‌هایش را نمی‌پذیرم! لذا منتظر بود همین‌که پیغمبر از دنیا رفت و بعد از خلافت آن اوّلی آمد احکام الهی را تغییر داد؛ «**حَیّ علیٰ خَیرِ العَمَل**»

---

[1] تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٢٢٥؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٢، ص ١٢١.

را

برداشت، مُتعه را برداشت، حجّ تمتّع را برداشت،[1] نماز تراویح را که فُرادیٰ خوانده می‌شد دستور داد به جماعت بخوانند.[2] یعنی احکام را آن مقداری که با فکر خودش و با شاکلهٔ خودش منطبق بود، می‌گرفت و بقیّه را طبق دلخواه خودش عوض می‌کرد!

این چیست؟ این همین است: «خدا را قبول داریم، ولی رسول خدا را قبول نداریم!» بارها می‌شد که عمر خدمت رسول خدا می‌رسید و می‌گفت: «چه کسی گفته که تو این حرف را بزنی؟! چه کسی گفته که تو این کار را انجام بدهی؟!»[3] اینها برای چه بود؟ برای این بود که نمی‌خواست آنچه را که مخالف با طبع او است از رسول خدا بپذیرد؛ در نتیجه خود را

---

[1] رجوع شود به أبهی المداد، ج ۱، ص ٤٤٠؛ ج ۲، ص ٦٩٨؛ أبکار الأفکار فی أصول الدّین، ج ٥، ص ۲٥۷؛ المیزان، ج ٤، ص ۲۹۸، به نقل از المستبین، طبری.

[2] رجوع شود به مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ٥۹.

[3] رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۲۸ ـ ۳٦؛ ج ۱۰، ص ۲۷۸ و ص ۳۲۱ ـ ۳۲۸ و ص ۳٤۲.

در حصر جهالت و در محدودیّت نادانی خود محبوس کرد و نگذاشت که این نفس رشد کند، نگذاشت که از محدودهٔ جهالت بیرون بیاید و مدام برای رسیدن به آن نقاط وجودی خود و هواهای خود [تلاش می‌کرد]! به‌جای اینکه به‌دنبال راهی باشد که او را بگذراند، به‌دنبال راهی برآمد که او را محصور کند! به‌جای اینکه به‌دنبال مسیری بیاید که این پرده‌های جهل را از او بزداید، به‌دنبال راهی آمد که پرده‌های بیشتر بر جهل او بیندازد! و این چیست؟ این نتیجه‌اش در نهایت همین است که انسان در همان مرتبهٔ جهالت می‌ماند و از آنجا نمی‌تواند حرکتی بکند!

و نظام تکاملی انسان همین است، بخواهیم یا نخواهیم همین است! انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با تربیتی مواجه خواهد شد که آن تربیت با خواست‌های او موافق نیست! انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با اوامر و نواهی‌ای برخورد خواهد کرد که با خواهش‌های نفسانی او نمی‌سازد، و چاره‌ای نیست جز اینکه انسان خود را در اختیار تعالیم تربیتی اسلام قرار بدهد!

شدّت اهتمام مرحوم شیخ محمّدعلی نجف‌آبادی در مجاهدهٔ با نفس

مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی، همان مرجع معروف و منزّه نجف که مرحوم آقا هم از او داستان‌هایی نقل می‌کنند و در زمانی که در نجف بودند تقریباً حدود هفت سال با ایشان ارتباط و مراوده داشتند،[1] استادی داشت به نام آقا شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی[2] که یکی از بزرگان نجف بود

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات مرحوم آیةالحقّ و الیقین آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ رضوان اللَه علیه ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷.

[2] توحید علمی و عینی، ص ۲۱، تعلیقهٔ ۱:

«شرح حال و ترجمهٔ شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی ـ قدّس اللَه نفسه ـ را در نقباء البشر، ج ٤، ص ١٦٢٢ و ١٦٢٣ تحت شمارهٔ ٢١٦٩ چنین ذکر نموده است:

> او اهل نجف‌آباد اصفهان بوده و بعد از اکمال مقدّمات علوم، به نجف اشرف مهاجرت نموده و چندین سال از بحث آیةاللَه حاج میرزا محمّدحسن شیرازی استفاده کرده است. چون ایشان به سامرا هجرت کردند او هم به سامرا رفته و چندین سال دیگر از بحث ایشان بهره برده است و در زمان حیات میرزا به نجف مراجعت کرده و خود به تدریس معقول و منقول پرداخته است.
> او دریایی بزرگ از معقول و منقول بود و از جهت سیره و سریره و سلوک و تهذیب، از اجلاّء متبحّر و علمای کمال بود. یکی از عبّاد و أوتاد روزگار و از یگانه مردان تقوا و زهد و نُسک و ورع و اخلاق بود و غالباً سال‌های اخیر عمرش را به تدریس معقول و حکمت الهیّه می‌گذرانید.
> مجلس درسش در مسجد هندی بود که از افاضل مشتغلین و طلاّب با فهم و استعداد رونق داشت و بسیار به عزلت و خمول و عبادت و انقطاع به‌سوی خدا محبّت داشت. تسبیح از دست او جدا نمی‌شد ـ حتّی در حال نماز ـ و لحظه‌ای زبانش از ذکر خدا نمی‌ایستاد و غیر از مطالعهٔ کتاب با چیزی انس نداشت.
> در طول مدّت عمرش، زن نگرفت و امور معیشت او خوب بود. خانه‌ای در نجف خرید و در آن بدون عیال و خادم و فرزندی زندگی می‌نمود. او دائم الطّهاره بود و غیر از چند روز در تمام مدّت سال روزه می‌گرفت و در شب غیر از یک بار غذا نمی‌خورد.
> من با او مجالست کردم و مصاحبت داشتم و او را یکی از مردان خدا و نمونه‌های سلف صالح و پیشینیان یافتم و بسیاری از مشایخ در آن روزگار بر همین منهاج بودند. او در سنهٔ ۱۳۳۲ فوت کرد و بر جنازهٔ او سیّد احمد طهرانی مشهور به کربلایی نماز گزارد. (الی آخر آنچه ذکر نموده است.)

و امّا در نقباء البشر، ج ۲، ص ٦٧٧ که اشاره به کتاب‌های مرحوم آخوند مولا حسینقلی همدانی و تقریرات او می‌نماید، می‌گوید:

> فَقد رَأیتُ کثیرًا مِن ذلک فی کُتبِ تِلمیذه المَولی علی‌محمّد النّجف آبادی الّتی إهدیتُ إلی (مکتبة حسینیة التُستریّة) و از این عبارت استفاده می‌شود که آقا شیخ علی‌محمّد نجف آبادی خدمت مرحوم آخوند مولا حسینقلی هم درس خوانده و از شاگردان وی بوده است.

نیز در کتاب هدیة الرّازی، ص ۱۳۵ درضمن شمارش شاگردان مجدّد، آنچه را در نقباء البشر ذکر کرده، آورده است.»

و مراتبی طی کرده بود و حالات

و خصوصیّاتی داشت و بسیار فرد منظّم و منزّهی بود. وقتی مرحوم آقا سیّد جمال به مسجد سهله می‌رود، می‌بیند که یک سیّد وارد شد و در مقام امام زمان علیه السّلام قرار گرفت و شروع به عبادت کرد، چه حالاتی داشت و تا صبح طول کشید و وقتی که طلوع آفتاب شد آن شخص به‌سمت نجف حرکت کرد. وقتی که حالات این سیّد را که مرحوم سیّد احمد کربلایی بوده، برای استاد خودش مرحوم آقا شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی نقل می‌کند، مرحوم آقا شیخ علی‌محمّد دست او را می‌گیرد و می‌آورد در منزل مرحوم سیّد احمد کربلایی و دست او را در دست ایشان می‌گذارد و می‌گوید: «از این به بعد استاد تو ایشان است، دیگر به من مراجعه نکن!» ایشان همان شخص بود و مرحوم آقا هم حالاتش را در مقدّمهٔ کتاب توحید علمی و عینی نوشته‌اند. لابد رفقا طبعاً مطالعه کرده‌اند.[1]

می‌دانید این مرحوم آقا شیخ علی‌محمّد

---

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۰ ـ ۲۳.

نجف‌آبادی از کجا به این مقام رسید؟ ایشان استاد نداشت و هرچه به‌دنبال استاد می‌گشت پیدا نمی‌کرد تا اینکه برای اینکه نفس خود را سرکوب کند و آن را در انقیاد قوّهٔ عاقله قرار بدهد و توقّعات خود را پایین بیاورد، آمده بود از نجف یک گربه را که بچّه پیدا کرده بود به مدرسه آورده بود و به مسائل غذا دادن و پرستاری او و بچّه‌های او پرداخته بود تا اینکه آن گربه بزرگ شده بود و رفته بود و دوباره یک گربهٔ دیگر آورده بود و ظاهراً دو سه تا از این موارد اتّفاق افتاده

بود که در نجف اسم ایشان را به نام «آخوند گربه» گذاشته بودند![1] یعنی شخصی بود که می‌رفت گربه‌ای را که بچّه داشت می‌آورد و آن را بزرگ می‌کرد، غذا می‌داد و تمیز می‌کرد، و خب طبعاً گربه کثیف می‌کند و زندگی انسان را نجس می‌کند، ولی او با تحمّل و با صبر و با بردباری مدّتی را به خدمت این می‌گذراند. طبعاً نفس هم وقتی که مسائل ناگوار و مسائلی را که با طبع او ناخوشایند است ملاحظه کند [ناراحت می‌شود] و نفس او مدام می‌خواست این را پس بزند، ولی او صبر می‌کرد و صبر می‌کرد تا اینکه نفس او به این مسئله عادت کرده بود و دیگر پرستاری از حیوانات برای او آسان شده بود.

این مقامی که پیدا کرد به‌خاطر همین جهت بود! یعنی او وقتی که می‌بیند استاد ندارد دنبال این نمی‌گردد که حالا بگیرد بنشیند، بلکه باید به یک نحوی این نفس سرکش را به مهمیز بکشاند،[2] باید به

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۲.

[2] .مهمیز: آلتی فلزّی که بر پاشنهٔ چکمه می‌بندند و هنگام سواری بر اسب می‌زنند و در اصطلاح «زیر مهمیز کشیدن» به معنای سخت‌گیری کردن و به اطاعت واداشتن است. (محقّق)

یک نحوی او را در انقیاد قرار بدهد، نه‌اینکه مسئله را رها کند!

علّت تأکید اولیای الهی بر تربیت افراد توسّط استاد کامل

مسئلهٔ اطاعت از استاد، اطاعت از دستورات، اطاعت از احکام الهی و اطاعت از اوامر و نواهی، در این چهارچوب قرار دارد! حواسمان کجا است؟! ما خیال می‌کنیم خدا یک چوب دستش گرفته و می‌گوید: «هر کس این کار را بکند فلان و هر کس این کار را نکند با چوب می‌زنیم!» نه، ما به نحوی هستیم و به کیفیّتی هستیم که برای رسیدن به آن نقطهٔ کمالی چاره‌ای نداریم از اینکه خود را در اختیار احکام الهی قرار بدهیم؛ مسئله این است! کسی زور نگفته، کسی که چماق در اینجا به‌کار نبرده است؛ هر کس می‌خواهد بِسم الله و هر کس هم نمی‌خواهد نخواهد! راه این است، مسیر این است!

علّت اینکه بزرگان در کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان به این مسئله تأکید داشتند که انسان حتماً باید در تحتِ تربیت شخص خبیر و راه رفته باشد، به این معنا است که خود

انسان نسبت به هواهای نفسانی خود غافل است، انسان نسبت به آن نکاتی که در نفس خودش می‌گذرد نادان است، یک مقداری که می‌خواهد فشار بر ما وارد بشود شانه خالی می‌کنیم، اگر هم حالی پیدا بشود به‌دنبال رفع و رجوع همین مسائل و مضیقه‌ها هستیم!

تحلیلی بر تصرّفات و افعال مرحوم رجبعلی خیّاط

یکی از همین افرادی که راجع به او کتاب هم نوشته شده، مرحوم حاج رجبعلی خیّاط است که من ایشان را ندیده بودم، ولی ظاهراً در همین عصر اخیر حیات داشت و شاگردانی داشت و اهل ولاء و اینها بود و حالاتی هم داشت. مرحوم حاج رجبعلی فردی بوده که به‌واسطهٔ بعضی از ریاضات، به‌واسطهٔ بعضی از تحمّلات و به‌واسطهٔ بعضی از مراقبات حالاتی پیدا کرده بود و عنایاتی به او شده بود و کارهایی انجام می‌داد و رفع گرفتاری‌هایی می‌کرد؛ به‌خصوص از شاگردانش که طبعاً اگر قرار بود [برای کسی کاری انجام بدهد شاگردانش اولیٰ بودند]! یکی از دوستان ما که پدرش از شاگردان مرحوم حاج

رجبعلی بوده، از جمله مطالبی که راجع به ایشان نقل می‌کرد این بود که می‌گفت:

مرحوم حاج رجبعلی باعث شد که پدر ما سه بار از ورشکستگی قطعی نجات پیدا کند!

من گفتم: «حالا آیا ایشان خوب کاری می‌کرد؟! به چه دلیل این کار ایشان درست بوده است؟! چرا ایشان باعث می‌شد که پدر شما ورشکست نشود؟! شاید ورشکستگی به صلاح ایشان بود! اینکه شما دارید این مسئله را به‌عنوان یک نکتهٔ مثبت در رفتار و اخلاق ایشان بررسی می‌کنید، از کجا این مسئله درست است؟! آیا ورشکستگی یک جریان ظاهری و عادی هست یا نه؟! یک وقت یک نفر با دست خود و با فکر خود و با کیفیّت رفتار خود موجب می‌شود که ورشکست بشود، خب این مسئله‌ای است که به او مربوط است و خودش در این قضیّه مقصّر و عامل بوده است؛ ولی یک وقت نه، برنامه براساس ظاهر و کارها همه درست، ولی اتّفاقاً دری به تخته‌ای می‌خورد، قانونی از مجلسی تصویب می‌شود ـ که امروزه هم این مسائل خیلی زیاد است ـ یا اینکه جریانی انجام می‌شود و یک شخص ورشکست می‌شود؛ حالا این شخص که الآن

ورشکست شده آیا با اختیار خودش بوده است؟!

عمدی بوده است؟!

نه، این حرف‌ها نبوده است؛ شاید صلاح الهی در این است که ورشکست بشود. مگر حتماً سرمایه‌های انسان همیشه باید سر از کجا و کجا دربیاورد؟!»

یا اینکه ایشان می‌گفت:

یکی از مسائلی که او داشت این بود که اگر برای یک شخص ناراحتی پیش می‌آمد، او آن ناراحتی را برطرف می‌کرد. اگر یکی مریض می‌شد حمدی می‌خواند و شفا پیدا می‌کرد و امثال‌ذلک!

من گفتم: «این هم درست نبوده است! از کجا این مسئله درست است؟!»

حسرت مرحوم رجبعلی خیّاط پس از مرگ

تا اینکه بعد از مدّت‌ها این کتابی که راجع به ایشان نوشته شده به دستم رسید و من آن را مطالعه کردم. از تمام مطالبی که در آن کتاب بود، فقط این حکایتش برای من آموزنده و جالب بود. این را هم نقل می‌کنم:

بعد از فوت آن مرحوم یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کند که ایشان را در خواب دیده بود و وقتی به او گفت که حال شما در اینجا چطور است؟ یک آهِ با حسرتی می‌کشد و می‌گوید:

من الآن در اینجا متوجّه شدم تمام آن توسّلاتی که به ائمّه می‌کردم و تمام آن خواست‌هایی که برای رفع گرفتاری‌ها داشتم، همهٔ آنها به ضرر من تمام شده و چه سعادتی را از من گرفته است! تا مسئله‌ای پیدا می‌شد ما توسّل می‌کردیم از بین

مگر در کتاب‌ها ندیده‌اید و در این زمینه هم کتاب‌ها زیاد نوشته شده که من‌باب‌مثال: «در فلان‌جا بودیم برای شخصی گرفتاری پیش آمد متوسّل به موسی بن جعفر شدیم گرفتاری حل شد! در فلان‌جا بودیم گذرنامهٔ فلان‌شخص گیر افتاده بود به موسی بن جعفر توسّلی پیدا کردیم گذرنامه حل شد و به سفر عتبات رفتیم! در فلان‌جا بودیم فلان مریض به حال احتضار بود، توسّلی پیدا کردیم و خوب شد!» آیا اینها درست است؟! یعنی فقط ائمّه مانده‌اند و نشسته‌اند که فلج ما را خوب کنند،

[1] رجوع شود به کرامات معنوی، موسوی مطلق، ص ۷۲.

قرض ما را أدا کنند و گرفتاری ما را برطرف کنند؟!

چقدر توسّل پیدا کردید که فهم شما اضافه بشود؟ و اگر اضافه می‌شد که دیگر توسّل این‌طور نمی‌کردید! چقدر توسّل به ائمّه کردید تا معرفتتان اضافه بشود؟ اگر موسی بن جعفر می‌خواست کاری بکند، چرا برای خودش نکرد که چهارده سال در زندان بود؟! چرا برای خودش این کار را نکرد؟ او که امام بر مُلک و ملکوت بود، او که امام بر همهٔ عوالم بود!

لزوم تطبیق مسیر زندگی با مشیّت الهی و اسوه قرار دادن معصومین علیهم السّلام

می‌گویند: «او امام است و ما بنده‌ایم!» خب چرا ما پایمان را جای پای امام نگذاریم؟! چرا ما به‌دنبال او نباشیم؟! چرا ما قدری از آنچه را که آنها چشیده‌اند نچشیم؟! فقط قدری! نمی‌گوییم همه، چون آن که امکان ندارد! صحبت در اینجا است.

می‌گوید:

الآن که به اینجا آمده‌ام وقتی که نگاه می‌کنم، می‌بینم چه سعادت‌هایی از من به‌واسطهٔ این توسّلات فوت شده و چه مسائلی از من گرفته شده است!

برای چه؟ برای اینکه دعا کرده‌ام و قرض داده

شده، دعا کرده‌ام و سلامتی پیدا شده یا من‌باب‌مثال توسّل کرده‌ام و کمرم خوب شده است! این راه و روش بزرگان نیست! بزرگان آنهایی هستند که مسیر زندگی خود را همان‌طور تطبیق می‌کنند که افراد اسوهٔ ما مسیر را به همان کیفیّت طی کرده‌اند: یک روز در یُسر، یک روز در عُسر؛ چه اشکال دارد؟! یک روز در ثروت، یک روز در ورشکستگی؛ چه اشکال دارد؟! نباید برای انسان تفاوت داشته باشد! ما باید به فکر جای دیگر باشیم و باید به فکر مسائل دیگر باشیم! و بسیاری از مطالب را انسان نمی‌داند؛ انسان نمی‌داند که چه حکمت‌هایی پشت این مسئله است.

تسلیم اوامر الهی بودن، مسئلهٔ مهم و حیاتی در تکامل انسان

نمی‌دانم این قضیّه را برای رفقا و دوستان نقل کرده‌ام یا نه! یکی از اقوام ما که از دنیا رفته است، در زمان سلطنت شاه سابق یکی از افرادی بود که با وسایل حکومت هم ارتباط داشت. ایشان در یک سفری که برای عراق می‌رود، دولت عراق به‌خاطر یک سوء ظنّی که به او برده بودند ایشان را می‌گیرد

و در زندان می‌اندازد. مدّتی از این

قضیّه می‌گذرد. عیال او خیلی مضطرب و نگران می‌شود و به سفارت ایران در بغداد مراجعه می‌کند و آنها به او می‌گویند:

بهتر این است که شما فعلاً این مطلب را مطرح نکنید و قضیّه به همین کیفیّت بگذرد و به همین وضعیّت ادامه پیدا کند تا بعد ببینیم که به چه نحوی بتوانیم موجب استخلاص ایشان را فراهم کنیم!

او دوام نمی‌آورد و بعد از مدّتی به کربلا می‌آید و چون با مرحوم آقای حدّاد ارتباطی داشتند، متوسّل به ایشان می‌شود. وقتی که قضایا را تعریف می‌کند، ایشان یک خندهٔ مفصّلی از آن خنده‌ها می‌کنند و بعد با همین حال می‌گویند:

نگران نباش، برایش خوب است! إن‌شاءالله مدّتی بعد هم می‌آید.

بعد از مدّتی آنها هم متوجّه می‌شوند که نسبت به او اشتباهی شده و او از زندان خلاص می‌شود و به ایران می‌آید. از جمله برکاتی که داشته این است که قبل از اینکه به زندان برود ریش نداشت، ولی وقتی که آمد دیدیم ریشش چهار برابر من بود! ما با مرحوم آقا ـ رحمة اللَه علیه ـ به دیدن ایشان رفتیم. وقتی که مسائل را تعریف می‌کرد از جمله مطالبی که می‌گفت این بود:

وقتی که من خواستم از زندان بیرون بیایم، آن لباس زندان را بوسیدم و گذاشتم و بیرون آمدم!

یعنی این‌قدر متوجّه شده بود که چقدر این قضیّه برای او مفید بوده است! البتّه برایش مشکلاتی بود و

مسائلی تعریف کرد. وقتی بیرون آمدیم، مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند:

آقا سیّد محسن، دیدی چقدر این شخص نورانی شده است؟!

اینها برای چیست؟ برای این است که این نفس در مسیری که دارد حرکت می‌کند معلوم نیست مسیر تکاملی‌اش باشد، معلوم نیست قضیّه به این نحو باشد! نماز خواندن که مایه برنمی‌دارد، روزه گرفتن که مایه برنمی‌دارد؛ همه نماز می‌خوانند، کاری ندارد، به‌جای اینکه خم و راست بشوند و ورزش کنند، می‌گویند: «بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم!» این که مایه برنمی‌دارد. یا در روزه گرفتن به‌جای اینکه رژیم بگیرند،

می‌گویند: «حالا روزه می‌گیریم، این که طوری نیست، تازه لاغر هم می‌شویم و خیلی بهتر است یا موجب صحّت و سلامتی اعضا و جوارح هم می‌شود!» امروزه هم که این مطلب را می‌گویند! می‌گویند: «حالا یک روزه هم می‌گیریم و منّتش را هم گردن خدا می‌گذاریم!» اینها که چیزی نیست. عمده در اینجا تسلیم در برابر اوامر الهی است؛ آن می‌آید نفس را خُرد می‌کند و نفس را می‌کوبد و نفس را از آن توقّعات بیرون می‌آورد و آن روزنه‌های ادراک نور را در نفس قوی می‌کند و باز می‌کند! به‌جای بستن، آن روزنه‌ها یکی‌یکی باز می‌شود و مسائلی را درک می‌کند که امکان ندارد آن مسائل با همین روش و منش ظاهری برای انسان باز بشود.

حکایت مؤلّف از دستور مرحوم علاّمه به ایشان و حکمت دستورات اولیای الهی

نمی‌دانم این مطلب را هم خدمت رفقا گفته‌ام یا نگفته‌ام. اگر نگفته‌ام که هیچ؛ و اگر هم گفته‌ام که باز تذکّرش بد نیست. این را برای این جهت خدمتتان عرض می‌کنم تا بدانید این‌قدر این مسیر نفس مسیر پیچیده‌ای است که برای باز شدن این گره‌ها و برای

باز شدن این روزنه‌ها هیچ راهی وجود ندارد إلاّ اینکه انسان باید در تحتِ اطاعت احکام الهی قرار بگیرد و بس! خودش نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، امکان ندارد که این را انجام بدهد! راهی است که رفته شده و تجربه شده و همه هم آمده‌اند و همین را گفته‌اند.

من در آن زمانی که در مشهد بودم با یکی از پزشکان معروف مغز و اعصاب مشهد که با مرحوم آقا ارتباط داشتند ـ البتّه نه ارتباط سلوکی، بلکه رفت و آمد ـ خیلی رفاقت داشتیم و خیلی مأنوس بودیم و هنوز هم ما توفیق رفاقت با ایشان را داریم. ایشان بسیار فرد متعهّد و متخصّص و جزء پزشکان جرّاحی مغز و اعصاب درجه یک ایران است.

مرحوم آقا فرموده بودند که من شخصی را که شخص بزرگی بود و از علماء یکی از شهرستان‌ها بود، برای ناراحتی دیسک و کمری که داشت نزد ایشان ببرم. چند مرتبه ایشان را برای آن مطب بردم و ایشان هم خیلی محبّت می‌کرد و خیلی از ایشان پذیرایی می‌کرد. از این قضیّه گذشت. یک روز

مرحوم آقا به من فرمودند:

من در آن‌موقع با خودم می‌گفتم: «بردن من در اینجا چه لزومی دارد؟! این خانم که خودش شوهر دارد، شوهرش بلند شود ببرد! من بروم به شوهرش بگویم که خانمت را ببر پیش این دکتری که در اینجا هست و من هم یک تلفن می‌زنم که بیشتر رعایت بکند و حالا قضیّه سرسری رد نشود! بالأخره ما درس داریم، زندگی داریم، کار داریم و حالا این شوهرش هم بیکار است، خب بلند شود ببرد!»

این یک تخیّل و خطوراتی بود که در ما گذشت؛ ولی بعد روی این حساب باز فکر کردیم که نه، این که درست نیست! وقتی که ایشان گفته‌اند که ببر، ما باید ببریم! حالا ما چه می‌دانیم که ایشان چه مسائلی در نظر داشته‌اند و چه مطلبی مورد نظرشان بوده است! به مطب تلفن کردم، گفتند که ایشان به مسافرت رفته است. گفتم: صبر می‌کنیم که برگردد! امّا در تلفن مجدّد سستی کردم و آن اهتمامی را که مثلاً دو روز دیگر یا سه روز دیگر تلفن بزنم، نداشتم!

از این قضیّه یک هفته گذشت. یک روز به مطب

تلفن کردم و با خود دکتر صحبت کردم و گفتم: «اگر شما امشب مجال دارید من یک خانمی را برای معالجه پیش شما بیاورم.» گفت: «بسیار خوب، شما هر وقتی که می‌خواهید بیاورید.» بعد شوهر او را در راه دیدم و گفتم: «من به فلان شخص تلفن کرده‌ام و قرار گذاشته‌ایم که امشب در فلان ساعت به ایشان مراجعه کنیم.» گفت: «آقا، اتّفاقاً خود ما دیروز تلفن کردیم و رفتیم و مسئله‌ای نبود. ایشان نسخه‌ای داد و گفت: چیزی نیست و یک مقداری عصبی است و مسئلهٔ مهمّی نیست. لذا دیگر به نظر نمی‌رسد مراجعهٔ مجدّدی لازم باشد و شما هم زحمت نکشید و حل شد.» من هم دیگر خیالم راحت شد از اینکه مسئله‌ای نیست و دیگر تکلیف از ذمّه برداشته شده است.

از همان‌جا به منزل آمدم و رفتم مرحوم آقا را دیدم. به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد گفتند: «شما فلان خانم را به دکتر بردی؟» ای داد بیداد، حالا چه کنیم؟ گیر

افتادیم! حالا چه جوابی بدهیم؟ گفتم: «من تلفن کردم و ایشان در مسافرت بود و بعد از یک هفته وقتی که تلفن زدم برای امشب وقت گرفته بودیم، منتها من الآن در راه شوهر ایشان را دیدم و ایشان گفتند که ما دیروز بردیم و دیگر نیاز به زحمت شما نیست و مسئله تمام شده است.»

تا این حرف را به ایشان زدم، ایشان یک نگاهی به من کردند و گفتند: «پس این‌قدر نبردی تا اینکه وقت گذشت!» با یک حالت حسرت و با یک حالت توبیخ این مسئله را به من گفتند! بعضی از افراد که در آنجا بودند از این برخورد ایشان با من خیلی متاثر شدند که آخر یعنی چه؟ این زن خودش شوهر دارد و شوهرش او را پیش طبیب می‌برد! این چه برخوردی است که یک پدر با فرزندش می‌کند؟! تازه این هم که حالا خیلی کوتاهی نکرده و تلفن هم کرده است! مگر من اینجا مانده‌ام که زن‌های این و آن را دکتر ببرم؟! بالأخره ما هم کار داریم، درس داریم! من آن‌موقع در مشهد دو تا درس داشتم.

من یک قدری احساس کردم که کدورتی پیدا

شد. آمدم بیرون و به آنها گفتم: «شما نسبت به این قضیّه ناراحت نباشید، مسئله چیز دیگری است! من متوجّه شدم و من کوتاهی کردم و نمی‌بایستی من این را انجام بدهم.» خب مطلب به این کیفیّت تمام شد و از این قضیّه گذشت.

من دائماً در این فکر بودم که این چه مطلبی بود و این چه مصلحتی بود و این چه ریشه‌ای داشت که ایشان این مطلب را بگویند و من نسبت به این قضیّه کوتاهی کنم تا اینکه فرصت از دست برود و فرصت فوت بشود؟!

شش ماه از این قضیّه گذشت. یک روز که ظاهراً درس فلسفه داشتیم، من در حجره نشسته بودم و منتظر بودم رفقا و دوستان بیایند تا شروع کنیم. همین‌طور من در کنار حجره نشسته بودم و در افکار خودم بودم و اصلاً به این قضیّه هم فکر نمی‌کردم. یک‌مرتبه این قضیّه برای من یک جرقّه‌ای زد و سرّ این مسئله برای من روشن شد، با اینکه اصلاً در این افکار نبودم و هیچ متوجّه نبودم! متوجّه شدم که یک

گیری در نفس من موجود است و آن گیر حل نمی‌شد مگر به اینکه من این کار را انجام بدهم؛ و چون من این کار را انجام ندادم، هنوز این گیر در نفس من باقی است و اگر قرار بشود بر اینکه این گیر برطرف بشود باید یک جریانی نظیر این جریان اتّفاق بیفتد و من انجام بدهم تا اینکه آن برطرف بشود! ببینید کجا به کجا می‌خورد![1]

احکام الهی راهی برای صلاح و سعادت انسان

حالا سؤال من این است: اگر تا روز قیامت یک نفر بنشیند و فکر کند، آیا فکرش به اینجا می‌رسد؟ این امکان ندارد! چه کسی این مسئله را می‌فهمد؟ آن کسی که نظر دارد و إشراف دارد و می‌فهمد گیرِ کار کجا است! اگر زیر بار رفتی، حل می‌کند؛ و اگر زیر بار نرفتی، می‌ماند و با همین ماندن از دنیا می‌روی!

اینکه گفته‌اند: «انسان باید در تحتِ تربیت شخص خبیر باشد»، معنایش این است! نماز خواندن که کاری ندارد، روزه گرفتن که کاری

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲٦۷.

ندارد، انفاق کردن که مسئله‌ای نیست! انسان خود را تابع احکام و اوامر و نواهی الهی کند؛ این مسئله، مسئلهٔ مهم است! اینجا است که دیگر احکام شرع کم‌کم برای ما شکل می‌گیرد، اینجا است که دیگر اطاعت برای ما مشکل نمی‌شود! چرا؟ چون می‌دانیم همهٔ اینها را خدا به صلاح ما می‌خواسته است. آن پدری که به من می‌گوید: «فلانی، تو این کار را انجام بده»، نمی‌خواسته که من را اذیّت کند، نمی‌خواسته که به من تحمیل کند، بلکه با زبانِ بی‌زبانی دارد می‌گوید: «فلانی، تو گیر داری، نفس تو گیر دارد و این گیر را خودت نمی‌فهمی، خودت تشخیص نمی‌دهی؛ بیا اطاعت کن تا از بین برود! نمی‌آیی اطاعت کنی، همین‌طور می‌ماند!»

لذا در اینجا دیگر ما متوجّه می‌شویم این مسائلی که راجع به جریان و ارتباط بین زن و مرد گفته شده، اینها مسئلهٔ ظلم نیست، اینها مسئلهٔ تحمیل نیست، اینها این‌طور نیست که می‌گویند: «روابط است و خدا جانب مردها را گرفته است!» بلکه این یک مسیر و راهی است که خدا برای صلاح و سعادت خود انسان قرار داده است؛

امّا ما می‌آییم دور می‌زنیم، می‌گوییم: «نه، این‌مقدارش درست است، ولی این‌مقدارش را قبول نداریم! این‌مقدارش را می‌پذیریم، ولی آن‌مقدارش را نمی‌پذیریم! این‌مقدارش را می‌توانیم انجام بدهیم، ولی آن‌مقدارش را نمی‌توانیم انجام بدهیم! این‌مقدارش را خدا گفته است، ولی آن‌مقدارش را شما از خودتان درآورده‌اید!» مگر نمی‌گویند: «شما از خودتان درآورده‌اید! خدا کِی این حرف را زده است؟! خدا کِی آمده در قرآن این را بگوید؟! این‌مقدارش قبول است، ولی این‌مقدارش من‌دراوردی‌های ۱۴۰۰ سال پیش است، حرف‌های ۱۴۰۰ سال پیش است، فرهنگ ۱۴۰۰ سال پیش است!» مگر الآن نمی‌گویند فقهی که از سابق به میراث برده‌ایم مربوط و در تحتِ تأثیر فرهنگ جاهلی است؟! نشنیده‌اید؟! این چیست؟ این همین معنای ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[1] است، همین معنای بعضی را قبول کردن و بعضی را رها کردن است!

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ۱۵۰.

ای شخص مؤلّف نادانی که تو این مطلب را می‌گویی، آیا هیچ متوجّه هستی که کلام امام صادق هم ـ العیاذُ باللَه ـ متأثّر از فرهنگ جاهلیّت است؟! آیا کلام رسول خدا که فرمود: «اگر سجده بر غیر خدا جایز بود، من می‌گفتم زنان به شوهران سجده کنند»،[1] این هم متأثّر از فرهنگ جاهلیّت است؟! آیا کلامی که امام علیه السّلام برای سعادت خانوادهٔ زن و مرد آن مطلب را می‌گوید، این هم متأثّر از فرهنگ جاهلیّت است؟! این است میزان و معیار ارزش‌ها پیش شما؟! و این است حاصل این‌همه علم و زحمت و مطالعه و تدریس که انسان به جایی برسد که بگوید: «احکام الهی متأثّر از فرهنگ جاهلی است!» علیٰ کلّ حال:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور *** در خلایق می‌رود تا نفخِ صور[2]

❊ ❊ ❊

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست *** گروهی آن گروهی این پسندند[3]

آیهٔ شریفه در اینجا می‌خواهد این را بفرماید و

---

[1] بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۳۵۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۸۸. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۳۶.

[3] دوبیتی‌های باباطاهر، شمارهٔ ۴۰.

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد با این آیه به مطلب اصلی می‌پردازیم:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛[1] «ای رسول خدا، بگو: من به شما یک مطلب می‌گویم و یک نصیحت به شما می‌کنم، (این یک مطلب را در ذهن داشته باشید و این نصیحت را همیشه آویزهٔ گوش خود قرار بدهید) و آن این است: کاری که می‌کنید، برای خدا باشد! عملی که انجام می‌دهید برای خدا باشد!»

خدا به پیغمبر می‌گوید: همین یک نصیحت را داشته باشید: ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ عملتان را برای خدا انجام بدهید، اطاعتی را که می‌خواهید بکنید برای خدا انجام بدهید، کارتان را برای او انجام بدهید، کلامتان را برای او انجام بدهید؛ همین! ﴿أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ﴾؛ فقط یک جمله!

إن‌شاءاللَه رفقا راجع به این مسئله فکر کنند و راجع به این مطلب با خودشان مرور کنند و جوانب قضیّه را به‌دست بیاورند و راجع به مقصود و مراد از ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ «اگر کاری را می‌خواهید انجام بدهید برای خدا انجام بدهید»، تأمّل کنند تا اینکه إن‌شاءاللَه ببینید به چه نتایجی می‌رسید و در جلسهٔ آینده نتایج خود را با آنچه که ما می‌گوییم با هم بیامیزید و ما را از آنچه که به آن رسیده‌اید بهره‌مند کنید.

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٤٦.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را موفّق کند تا به همان راه و به همان مسیری برویم که بتواند ما را به همان مکان و به همان حریم و به همان جایگاهی برساند که بزرگان و آن کسانی رسیدند که سعادت دنیا و آخرت را بردند و به این حرف‌ها توجّه

نکردند و به این مسائل که «این شخص این را می‌گوید و آن شخص آن را می‌گوید»، گوش خود را بدهکار نکردند! وإلاّ رفقا، هم سنّی از شما گذشته و هم سنّی از من، و بالأخره هر کسی در این دنیا سرد و گرمی چشیده و مسائل مختلفی را دیده و مطالب مختلفی را شنیده است؛ صاف و پوست کنده به شما بگویم: «خبری نیست!» در این حرف‌هایی که از این‌طرف و آن‌طرف شنیده می‌شود خبری نیست! در این مسائلی که از این‌طرف و آن‌طرف شنیده می‌شود خبری نیست! اینها با اوهام خودشان و با سلائق خودشان و با افکار خودشان می‌ایند و چند صباحی گَرد و خاکی می‌کنند، آن‌وقت هم زمینه را بر خود آشوب می‌کنند و هم راه را بر دیگران مسدود می‌کنند و دست خالی [می‌روند]! اگر ما بخواهیم به حرف این و آن گوش بدهیم کلاهمان پسِ معرکه است.

راه آن‌چنان رو که رهروان رفتند![1] رفتند و به نتیجه هم رسیدند و گفتند: «راه همین است!» مسیر

---

[1] دیوان شاه نعمت اللَه ولی، مثنویات، مثنوی شمارهٔ ٥٦:
ره چنان رو که رهروان رفتند ❊❊❊ راه رفتند و ناگهان رفتند

را طی کردند، نه‌اینکه بیایند کتاب بخوانند و بگویند: این است؛ نه‌اینکه از این و آن حرف بشنوند و بگویند: این است؛ نه، راه را رفتند و گفتند: این است! و چون ما مطمئن هستیم و یقین به صحّت داریم، دیگر عذری از ما پذیرفته نخواهد بود.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتادم: برنامه‌های تربیتی اسلام برای نهاد خانواده

۲۷ ذی‌القعده ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ الأنبياء و المُرسلينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِبيته الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

توحید و عبودیّت محور همهٔ احکام و معارف اسلامی

راجع به کیفیّت تطبیق برنامه‌های تربیتی اسلام بر اعمال و کردار روزمرّهٔ ما در جهات مختلف به‌خصوص در مسئلهٔ ارتباطات خانوادگی مطالبی عرض شد. محور همهٔ صحبت‌ها و مطالب در جمیع احکام اسلامی بر محور توحید و فقط عبودیّت خدای متعال است و این مسئله چنانچه قبلاً هم

عرض شد در تمام آیات قرآن و احکام اسلام که مُستنبَط از روایات اهل‌بیت علیهم السّلام است به چشم می‌خورد.

در مسئلهٔ توحید که نهایت معرفت انسان و آخرین مرتبه از مراتب کمال انسان است، هیچ موجودی راه ندارد و هیچ شخصیّتی جدای از شخصیّت پروردگار در آنجا نمی‌تواند قدم بگذارد. در مسئلهٔ عبودیّت الهی، خدای متعال همهٔ بندگانش را فقط به‌سوی خود می‌خواند و عبادت خود را از همه به یک منوال تقاضا می‌کند. در آنجا بین کوچک و بزرگ تفاوتی نمی‌کند، در آنجا بین پیر و جوان تفاوتی نیست، در آنجا بین قوم و خویش و غیر قوم و خویش مسئله به‌نحو یکسان است، در آنجا بین شخص صالح و طالح تفاوتی نیست؛ حتّی اولیاء الهی و بالاتر از آنها ائمّه علیهم السّلام

و بالاتر از آنها شخص رسول اکرم نیز در مقام توحید و در ارتباط با پروردگار مانند یکی از افراد ما است، بدون هیچ‌گونه تفاوتی!

دید استقلالی به ائمّه علیهم السّلام، شرک و موجب بطلان عبادات

اگر در مسئلهٔ توحید عبادتی را که می‌خواهیم انجام بدهیم به‌خاطر امام علیه السّلام باشد آن عبادت باطل است و باید دوباره نماز را بجا بیاوریم! اگر امام زمان علیه السّلام به ما بگویند: «به‌خاطر من برای خدا نماز بخوان»، یا «برای نماز خواندن و عبادت حرف مرا گوش بده»، آن عبادت باطل است! ما هیچ‌وقت به‌خاطر امام نماز نمی‌خوانیم. التفات کردید چه می‌خواهم عرض کنم؟! اگر بخواهیم به‌خاطر امام نماز بخوانیم باطل است، اگر بخواهیم به‌خاطر رسول خدا نماز بخوانیم نماز ما باطل است؛ فقط به‌خاطر «او» باید باشد و بس! اگر ما به‌خاطر اینکه حرف امام را زمین نگذاریم و با او رودربایستی داریم و از او خجالت می‌کشیم، بخواهیم به نماز بایستیم یا روزه بگیریم آن روزهٔ ما باطل است!

ائمّه علیهم السّلام فقط وسائط‌اند و واسطه

هستند؛ واسطه که برای خودش چیزی برنمی‌دارد! شما یک مالی را به شخصی می‌دهید و می‌گویید: «آقا، برو این را به فلان شخص برسان!» آن شخص در بین راه یک سوّمش را بردارد و بگوید: «ما واسطه هستیم، یک سوّمش را برای خودمان برمی‌داریم!» اینها در اینجا هیچ راه ندارد. در مسئلهٔ توحید، خدای متعال هیچ شریکی را و هیچ مانندی را ولو به مقدار یک میلی‌متر، در حیطهٔ توحیدیّهٔ خودش راه نمی‌دهد!

توضیحی راجع به مقام احدیّت و واحدیّت پروردگار

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اوّلین صادر عالم وجود است؛ یعنی وقتی که مقام ذات که بدون هیچ‌گونه تعیّن و حدّ و رسم و کیفیّتی است، می‌خواهد خلق را به‌وجود بیاورد با جمیع اختلافات در انواع از مجرّدات و از مادّیات و حدّ فاصل بین این دو با مراتب لا نهایه‌ای که دارد، اوّلین وجودی را که خلق کرده است نفس مبارک پیغمبر اکرم

است![1]

یعنی بالاتر از این خلق در عالم وجود معنا ندارد که عرفا از او به مقام واحدیّت تعبیر می‌کنند؛[2] یعنی مقامی که ذات پروردگار [تنزّل می‌نماید] از مرحلهٔ هو هویّتِ خود و مرحلهٔ لا حدّی و لا رسمی و مرحله‌ای که قابل اشاره نیست، قابل حکایت نیست و از او نمی‌توان خبر داد زیرا موضوعش برای ما مشخّص و شناخته شده نیست و هر کس هم بگوید، غیر از آن که باطن او مُنمَحی شده باشد در ذات احدیّت، نمی‌تواند از این مسئله خبر بدهد، و آن کسی هم که منمحی شده و فناء پیدا کرده نمی‌تواند بیان کند؛ مشکل در اینجا است! چه عبارتی را به‌کار ببرد که حکایت از این مسئله کند؟!

من گُنگ خواب‌دیده و عالم تمام گر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش[3]

ببینید که دیگر چطور می‌شود! من آدمی هستم

---

[1] رجوع شود به عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٩٩، غرر الأخبار، ص ١٩٥؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٤، به نقل از ریاض الجنان.

[2] رجوع شود به تمهید القواعد، ابن‌ترکه، ص ١٢٢ ـ ١٢٥؛ لوائح، جامی، ص ٣٦ و ٣٧؛ اصطلاحات الصّوفیّة، کاشانی، ص ١٧؛ مشارق الدّراری، ص ١٢٢ و ١٢٣؛ نقد النّصوص، جامی، ص ٣٤ ـ ٣٦؛ مصباح الأنس، فناری، ص ١٧٨؛ إعجاز البیان، قونوی، ص ١٢٠.

[3] منسوب به شمس تبریزی.

که خوابی دیده‌ام ولی در عین خوابی که دیده‌ام، گُنگ هستم؛ یعنی نتوانسته‌ام آن معنا را در ذهن خود بیاورم، چون عالی‌تر و بالاتر از ذهن است! التفات می‌کنید؟! فقط یک مطلبی را مشاهده کرده‌ام و یک چیزی را دریافته‌ام. و به قول ابن‌فارض ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرماید:

تفسیر شعر ابن‌فارض مصری در بیان توحید

یَقولونَ لی صِفها و أنتَ بوَصفِها *** خَبیرٌ أجل عِندی بأوصافِها عِلمُ
صفاءٌ و لا ماءٌ و لُطفٌ و لا هوا *** و نورٌ و لا نارٌ و روحٌ و لا جسمُ[1]

«به من می‌گویند: این مرتبه‌ای را که رفتی، این مقامی را که مشاهده کردی، این توحیدی را که دریافتی، بیا برای ما هم توضیح بده! (حالا که ما دستمان از آنجا کوتاه است، أقلاً تو بیا یک قدری برای ما راجع به این مسائل شرح و توضیح بده که چه خبر است!)
بله، من به اوصاف آن مرتبه و به اوصاف آن مقام علم و اطّلاع دارم، امّا

[1] دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۲.

یک بچّه‌ای که در دو سه سالگی قرار دارد، وقتی که می‌خواهد یک سیخ یا میخی را در پریز برق کند شما او را برحذر می‌دارید، چون او نمی‌فهمد! حالا برای اینکه مطلب را به او برسانید چه می‌گویید؟ آیا می‌گویید: «این برق دارد، الکتریسیته دارد، فرکانسی است که رفت و آمد می‌کند»؟! خب او می‌نشیند و فقط به شما نگاه می‌کند! [با خودش می‌گوید]: «پدر من امروز حالش خوب است؟! تا به‌حال با ما این‌طوری صحبت نمی‌کرد! اینکه: "برق است و الکتریسیته است و متّصل به نیروگاه و توربین و... است"چه حرف‌هایی است که می‌زند؟!» شما می‌آیید مطلب را در سطح فکر او مطرح می‌کنید؛ من‌باب‌مثال اگر حکایتی خوانده باشید که یک لولویی در قصّه یا داستانی باشد که تصویری هم دارد، به او می‌گویید: «داخل این پریز یک لولو خوابیده است که وقتی دست بزنی گاز می‌گیرد!» البتّه این کار غلط است و این مطالب را نباید به آنها گفت! یا با همان فهمی که درخور سِنّ او و اقتضاء سنّ او است با او صحبت می‌کنید. چرا؟ چون اصلاً

او در محیطی خارج از سعه و ظرف خود نمی‌فهمد؛ حالا شما می‌خواهید چه بگویید؟! الکتریسیته چیست؟ برق چیست؟ او چه می‌فهمد؟!

ایشان هم همین مطلب را به ما می‌گویند! می‌گویند: متأسّفانه قضیّهٔ شما و ما قضیّهٔ آن طفل دو ساله و آن مرد سی ساله است که به همهٔ مطالب روز اطّلاع پیدا کرده است؛ حالا من به شما چه بگویم؟! حالا یک مقدار برایتان توضیح می‌دهم که تا حدودی به‌دست بیاورید:

«صفاءٌ و لا ماءُ؛ آنجا صفا است، طراوت است؛ ولی آب نیست!»

ببینید، هرجا که آب هست آنجا طراوت است و هرجا که آب نباشد آنجا خشکسالی است! چرا در کویر خشکسالی است؟ چون آب وجود ندارد. چرا بیابان‌های لا یَزرَع به آن کیفیّت درآمده است؟ چون آب نیست و هرجا که آب باشد طبعاً آبادانی

هم در آنجا به‌وجود خواهد آمد؛ امّا آنجا یک جایی است که سراسر از انبساط و صفا و طراوت است و در نهایتِ طراوت و مافوق آنچه که تصوّر بشود، ولی آب وجود ندارد!

«و لطفٌ و لا هَوا؛ در آنجا لطافت است، ولی هوایی نیست!»

ببینید، هرچه هوا بهتر باشد و اکسیژنش بیشتر باشد، لطافت در آن هوا بیشتر است و هرچه از آن هوا و کیفیّتش کمتر باشد، لطافت در آن موقع ضعیف‌تر است! دیده‌اید گاهی اوقات در همین طهران وقتی که هوا کثیف می‌شود واقعاً شهر چه منظره‌ای پیدا می‌کند؟ چون هوا وجود ندارد، تنفّس مشکل می‌شود، به‌جای اینکه انسان اکسیژن استنشاق کند تمام مواد سمّی را به ریهٔ خودش می‌برد و لطافتی وجود ندارد! [می‌فرماید]: «آنجا هوا نیست، ولی لطافت هست!»

«[و نورٌ و لا نارٌ]؛ در آنجا نور هست، ولی نار نیست!»

نار یعنی آتش، مبدأ برای نور؛ حالا چه در زمان‌های گذشته که برق و این چیزها نبود که به‌وسیلهٔ آتش [فضا را] روشن می‌کردند یا در این زمان که مادّهٔ آن إناره تفاوت می‌کند! [می‌فرماید: در آنجا] آن مادّه وجود ندارد.

«و روحٌ و لا جِسمُ؛ در آنجا روح هست، ولی مادّه‌ای وجود ندارد، جسم و ظاهری در آنجا نیست!»

حالا من این مطالب را که ایشان بیان کردند برای شما بیان کردم؛ شما چه به‌دست آوردید؟ در آنجا چیست؟ اینجا است که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها به خود حقیرِ فقیرِ سراپا تقصیر وقتی که ما از ایشان راجع به این مطالب سؤال می‌کردیم می‌فرمودند:

آقای آقا سیّد محسن، حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی!

قضیّه این است. إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند!

نفس مبارک پیغمبر، واسطهٔ بین مقام ذات و سایر خلائق

این مقام که مقام ذات احدیّت است، وقتی که می‌خواهد اوّلین خلق را به‌وجود بیاورد، عبارت است از نفس مبارک پیغمبر که آن نفس، واسطهٔ بین مقام ذات و بین سایر خلائق است غیر خودش! تمام خلائق در عالم وجود به‌واسطهٔ این نفس به‌وجود آمده‌اند؛ چطور اینکه شما کارهایی را که انجام می‌دهید به‌واسطهٔ نفس خودتان این

اعمال را در خارج انجام می‌دهید و کارهای شما مخلوق شما به‌واسطهٔ نفس است، [همین‌طور] تمام آنچه که در عالم وجود اتّفاق افتاده از دریچهٔ نفس پیغمبر گذشته است، و بر این مسئله هم روایات دلالت دارد[1] و از نقطه‌نظر عقلی هم ما می‌توانیم بر این مطلب حتّی برهان هم اقامه کنیم! حالا دلیل عقلی، خود ذات پیغمبر را نمی‌تواند شامل بشود امّا مانند او را ممکن است.

علیٰ‌کلّ‌حال یک واسطه‌ای برای تنزّل مقام ذات در مقام اسما و صفات حتماً باید وجود داشته باشد که خود او هم مخلوق خدا است! مخلوق یعنی چه؟ یعنی غیر! ذات نیست، امّا جدا شدهٔ از ذات است، نه‌اینکه جدا است همان‌طوری‌که ما با هم جدا نشسته‌ایم؛ این کفر و شرک است! این رسول خدا با این مقامی که دارد در مرتبهٔ توحید و یکتاپرستی جایی ندارد. این عبادتی که ما می‌خواهیم انجام بدهیم، حتّی خود رسول خدا هم که علّت موجدهٔ ما و علّت خلق ما است در مقام عبادت نباید مورد توجّه

---

[1] رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۷۵؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۰۶.

قرار بگیرد!

انحراف شیخیّه و پیروان شیخ احمد احسائی از حقیقت دین و تشیّع

اینکه بعضی از دراویش یک خبر و روایتی را درآورده‌اند که می‌گویند:

واجعَل قَبلَ کُلّ صَلاةٍ أحَدَ الأئِمّة نُصبَ عَینَیک؛[1] «قبل از اقامه بستنِ نماز، باید یکی از ائمّه را در مقابل خودت قرار بدهی، جلوی چشم خودت بیاوری و بعد به اقامهٔ نماز مشغول بشوی!»

این روایت دروغ است![2] این حرف درویش‌ها است،[3] توجّه نکنید!

امام علیه السّلام می‌گوید: «برای اقامه بستن شما به هیچ ذاتی نباید توجّه کنید! مَنی که واسطهٔ برای وجود تو هستم، در مقام عبادت نباید مدّ نظر تو قرار بگیرم.» بله، این معنا

---

[1] الفقه المنسوب إلی الإمام الرّضا علیه السّلام، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

[2] علاّمه مجلسی ـ رحمة اللَه علیه ـ در بحارالأنوار، ج ۸۱، ص ۲۱۷ می‌گویند: «این روایت در سایر اخبار ذکر نشده است.» (محقّق)

[3] رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۱، ص ٤۲۷ و ٤۳۱.

هست که ما باید در باطن خود و در اتّجاه خود به‌سوی پروردگار، ائمّه علیهم السّلام را به‌عنوان وسیله و به‌عنوان راه در نظر بگیریم! بدون ولایت امام علیه السّلام عمل ما به‌اندازهٔ ذرّهٔ مثقالی ارتقا ندارد، به غیر از ولایت امام علیه السّلام عمل ما به‌اندازهٔ سر سوزنی پذیرفته نخواهد شد، جدای از ولایت امام زمان علیه السّلام ما به‌اندازهٔ سر سوزنی قدرتِ برای ارتقا به آن عالم را نداریم؛ این مسئله به‌جای خود محفوظ!

صحبت در این است که در مقام عبادت و توجّه به خود خدا و به ذات پروردگار، امام علیه السّلام هم نباید مورد توجّه ما قرار بگیرد! وقتی که می‌گوییم: «الله اکبر»، نظر فقط باید منحصر بشود در خود ذات بدون هیچ واسطه و بدون هیچ امر دیگر! این همان نقطهٔ فرق و اشتراک بین شیعهٔ حقّه و بین افراد منحرف از شیعه مانند شیخیّه، پیروان شیخ احمد أحسائی و افراد دیگری است که اینها در مقام عبادت، امام علیه السّلام را در مقابل پروردگار قرار می‌دهند و می‌گویند:

چون ما نمی‌توانیم مستقیماً با خود ذات ارتباط برقرار کنیم، پس باید در مقام عبادت

در اینجا یک واسطه در مقام عبادت برای مرتبهٔ توحید قرار می‌دهند و این عین شرک است!

ائمّه علیهم السّلام واسطهٔ اتّصال با ذات ربوبی

گرچه ما در مرتبهٔ وجود و در مرتبهٔ بقاء وجود حدوثاً و استمراراً، بدون ولایت امام زمان أرواحُنا لتُراب مَقدمه الفِداء امکان ندارد حتّی یک پلک به هم بزنیم و حتّی یک خطور در ذهن ما بیاید، ولی این تمامش در مقام وجود و بقاء وجود است؛ امّا در مقام عبادت، خود امام علیه السّلام می‌فرماید: «وقتی که می‌خواهی بگویی الله اکبر، من را نباید در نظر بیاوری؛ خدا را باید در نظر بیاوری!» این فرق بین مکتب حق و بین سایر ملل و نِحلی است که از پیش خود سلیقه‌های متفاوت و آراء متفاوت بر این مکتب اضافه

---

[1] رجوع شود به شرح الزّیارة الجامعة الکبیرة، شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۸۷ و ج ٤، ص ٦٨؛ امام شناسی، ج ٥، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، ص ٢٦٩؛ فرق و مذاهب کلامی، ربّانی گلپایگانی، ص ۳۲۹ ـ ۳۳٥.

کرده‌اند و آن را از مسیر حق و صحیح بیرون آورده‌اند. این مکتب، مکتب حق است!

بنابراین این مسئله در تمام احکام اسلامی و در تمام [عبادات وجود دارد]! امروزه می‌گویند: «برای چه ما الآن دین داشته باشیم و حرف فلان شخص را بپذیریم؟! ما می‌خواهیم خودمان مستقیماً با خدا روابط برقرار کنیم، می‌خواهیم خودمان مستقیماً با خدا توجّه برقرار کنیم!» در اینکه ما باید مستقیماً با خود خدا ارتباط برقرار کنیم، حرفی نیست و یک قسمتش درست است؛ بله، ما مستقیماً باید با خدا ارتباط برقرار کنیم، ولی ارتباط با خدا راه دارد، ارتباط با خدا استعداد می‌خواهد، ارتباط با خدا بصیرت و بینایی می‌خواهد!

علّت انفصال عامّه و اهل‌تسنّن از مکتب حق و مکتب واقع و مکتب اهل‌بیت این است که آنها می‌گویند: «ما بدون امام علیه السّلام هم می‌توانیم با خدا ارتباط داشته باشیم!» ائمّه می‌گویند: «ما کِی گفتیم که شما با خدا ارتباط نداشته باشید و باید با ما ارتباط داشته باشید؟! ما کِی این حرف را زدیم؟! ما کِی آمدیم گفتیم که شما به‌جای اتّجاه به قبله، به منزل

ما و به شخص ما نماز بخوانید؟! ما کِی گفتیم که شما به‌جای آن نیّتِ توجّهِ به توحید به ما توجّه کنید؟! ما کِی یک‌هم‌چنین حرفی را زدیم که به منِ امام صادق توجّه کنید؟! یا به منِ امام باقر توجّه کنید؟! ما کِی گفتیم به‌جای عبودیّت پروردگار، عبودیّت ما و طوق بندگی ما را به گردن خود بیندازید؟!» کدام‌یک از روایات ائمّه بر این مسئله دلالت می‌کند؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و آن افرادی را که قائل به الوهیّت او بودند إعدام کرد! اوّل آنها را نصیحت کرد، مطلب آنها را باطل کرد و حجّت آنها را از دست آنها گرفت، ولی وقتی دید آنها روی پای خودشان ایستاده‌اند، آن‌موقع نسبت به آنها حکم إعدام إجرا کرد![1] منِ علی یک فردی مانند سایر افراد هستم؛ چرا شما مرا در مقابل

آن حقیقت واحده قرار می‌دهید؟! چون بعضی از کارهای غیر عادی انجام می‌دهم؟! بله، کارهای غیر عادی را انجام می‌دهم؛ امّا من انجام نمی‌دهم، بلکه

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۳۰۸؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ٤٨؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲٦٥.

او است که در این ظهور دارد انجام می‌دهد!

التفات می‌کنید؟! این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، برای مطالبی که امروز می‌خواهم عرض کنم و برای حلّ معمّای ارتباط خانوادگی بین زن و شوهر نقش کلیدی دارد!

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

أنا ما قَلَعتُ بابَ خیبَرَ بِالقُدرَةِ البَشَرِیّة؛[1] «من باب خیبر را با قدرت بشری نکندم!»

الآن اگر بالاترین جرثقیل‌ها هم بیاید شاید نتواند! البتّه الآن جرثقیل‌های خیلی [بزرگی] آمده است، من نمی‌دانم می‌تواند آن را دربیاورد یا نه؛ ولی یک دری بود که عادی نبود! نمی‌دانم درست است یا نه، ولی در بعضی از اخبار آمده است که چهل نفر می‌بایست این در را باز کنند و ببندند! حالا حدّ أقل ده بیست نفر نیاز بود بر اینکه یک‌هم‌چنین در قلعه‌ای را بتوانند حرکت بدهند و روی پاشنهٔ خودش بچرخانند؛[2] آن‌وقت امیرالمؤمنین این در را می‌کَند و بعد در بالای دست خودش نگه می‌دارد و

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٥١٤؛ روضة الواعظین، ج ١، ص ١٢٧، با قدری اختلاف در مصادر.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ١، ص ١٢٨ و ١٢٩؛ تاریخ الطّبری، ج ٣، ص ١٣.

افراد و لشکر همین‌طور می‌آیند و از آن خندق عبور می‌کنند و می‌روند![1] چه کسی یک‌هم‌چنین کاری می‌تواند انجام بدهد؟! چه قدرتی می‌تواند انجام بدهد؟!

یا اینکه در آن داستان عجیب و غریب که آن شخص از رسول خدا آن طلب را داشت و گفت: «چه کسی می‌تواند این طلب من را أدا کند؟!» امیرالمؤمنین آمد و به کوه اشاره کرد و از کوه شتر بیرون آمد مانند شتر صالح![2] و سایر معجزاتی که پیغمبر کردند[3] یا انبیا مثل حضرت عیسی کردند. مگر حضرت عیسی کار کمی می‌کرد؟ گِل درست می‌کرد مانند پرنده و به آن عنایت می‌کرد، آن‌وقت پرواز می‌کرد و در آسمان حرکت می‌کرد؛ همه هم

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲٦ ـ ۱۲۹؛ تاریخ الطّبری، ج ۳، ص ۱۳.

[2] رجوع شود به الثّاقب فی المناقب، ص ۱۲۷ ـ ۱۳۲؛ الهدایة الکبری، ص ۱۵۳ و ۱۵٤.

[3] جهت اطّلاع پیرامون معجزات رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۱۷۰، مجموعاً ۲٦۰ معجزه؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ ـ ٤۲۱، باب جَوامع مُعجزاتِه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، مجموعاً ۱٤۳ معجزه.

می‌دیدند![1] چه کسی می‌تواند یک‌هم‌چنین کاری انجام بدهد؟ حالا چون حضرت عیسی این کار را کرده، باید نصاریٰ قائل به الهیّت او بشوند و او را خدا بدانند؟! یا اینکه چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این کارها را انجام می‌داد،[2] باید مردم علیّ اللَهی بشوند و او را الهی در قبال همان واحد حقیقی و یکتای بی‌همتا بدانند؟! نه‌خیر!

حکومت اراده و قدرت پروردگار در تمام عوالم وجود

در مکتب انبیاء الهی این مسئله کاملاً حل شده و آن این است که در تمام عوالم وجود، یک اراده و یک قدرت و یک اختیار حاکم است و آن اراده و قدرت است که در موارد مختلف ظهور مختلف دارد.

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید *** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[3]

حالا آن عنایت تعلّق گرفته که از این کالبد و

---

[1] رجوع شود به سورهٔ آل‌عمران (۳) آیه ٤٩؛ سورهٔ مائده (٥) آیه ۱۱۰.

[2] جهت اطّلاع بر معجزات امیرالمؤمنین علیه السّلام، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۷۷ ـ ۲۳٥، مجموعاً ۷۸ معجزه؛ إثبات الهداة، ج ۳، ص ٤۳۰ ـ ٥٦۳، مجموعاً ٦۷ معجزه؛ بحار الأنوار، ج ٤۱، ص ۱٦٦ ـ ۳٦۰.

[3] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱٤۲.

جسم حضرت مسیح این عمل به‌وجود بیاید، فردا تعلّق می‌گیرد از جسم یک نفر دیگر به‌وجود می‌آید، پس‌فردا تعلّق می‌گیرد از یک نفر دیگر، و این مسئله به اراده و اختیار او است و یک قدرت است که دارد ظهورهای متفاوتی انجام می‌دهد!

چگونگی انتساب یک عمل واحد به ذات پروردگار و افراد

بنابراین در مکتب امیرالمؤمنین، این امیرالمؤمنین نیست که این کار را انجام

می‌دهد، خدا است که از این دریچه دارد کار را انجام می‌دهد؛ لذا می‌گوید: «من کاره‌ای نیستم!» و راست هم می‌گوید، واقعاً هم علی کاره‌ای نیست، واقعاً هم رسول خدا کاره‌ای نیست! ما تا به‌حال رسول خدایی را تصوّر می‌کردیم که در مقابل خدا است، ما به هیکل رسول خدا نگاه می‌کردیم امّا به آن دست پشت پرده‌ای که رسول خدا را رسول کرده است توجّه نداشتیم! چه شخصی و چه ذاتی رسول خدا را به این قِسم درآورده است؟ آیا خودش؟! آیا خودش وقتی که از مادر متولّد شد توانست شقّ القمر کند؟! آیا خودش وقتی که از مادر متولد شد توانست سنگ ریزه‌ها را به صدا دربیاورد؟! آیا خودش وقتی که از مادر متولّد شد توانست درخت را به شهادتین وا دارد؟! یا نه، ظهوری بود از ظهورهای پروردگار که عنایت الهی شامل حال او شده است و او را در مقام تربیت و عمل به مرتبه‌ای رسانده است که می‌تواند عملی انجام بدهد که خدای متعال بلا واسطه آن عمل را انجام می‌دهد!

و این در غیر رسول خدا هم هست:

عَبدی أطِعنی حتّی أجعَلَک مِثلی (أو مَثَلی)؛ أقولُ لِلشّیءِ کُن فَیکونُ، و تَقولُ لِلشّیءِ

كُن فَيكونُ؛[1] «عبد من، (نه فقط رسول خدا، بلكه عبد من؛ يعنى همهٔ شما، همهٔ شمايى كه در اينجا نشسته‌ايد) اطاعت مرا بكن تا اينكه همگونه و همانند من بشوى! (نه در مقام ذات، بلكه در مقام فعل همان‌طور كه از من افعال سر مى‌زند، از تو هم سر مى‌زند.) من به شىء مى‌گويم: باش، مى‌شود؛ تو هم مى‌گويى: باش، خواهد شد!»

هيچ تفاوت نمى‌كند! چرا؟ چون همهٔ اينها از يک ريشه و از يک [منشأ] به‌وجود مى‌آيد.

وقتى رسول خدا اشاره به ماه مى‌كند و آن را دو نصف مى‌كند،[2] خدا است كه دارد اين كار را انجام مى‌دهد؛ منتها ما آن چشم باطن را نداريم و نگاه به اين قيافهٔ رسول خدا مى‌كنيم و مى‌بينيم اين دارد اشاره مى‌كند، و درست هم هست! هم رسول خدا اين كار را مى‌كند و هم «او» اين كار را انجام مى‌دهد: رسول خدا انجام مى‌دهد چون بالأخره ما شكل و شمايل رسول خدا را داريم مشاهده مى‌كنيم، اشارهٔ او را داريم مشاهده مى‌كنيم و قابل انكار نيست؛ «او» اين كار را انجام مى‌دهد چون او اين نيرو را در اين به‌وجود آورده تا اين كار را انجام بدهد. حالا اگر پيچ آن منشأ را ببندد، هرچه رسول خدا اشاره كند نمى‌تواند كارى كند! اگر كرهٔ

---

[1] مشارق أنوار اليقين، ص ١٠٤؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٧٥؛ عدّة الدّاعى، ص ٣١٠، با قدرى اختلاف در مصادر.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٤١ و ١٤٢.

ماه هم برود نمی‌تواند این کار را بکند، حالا چه برسد از زمین! آن نیرویی که آمده در نفس رسول خدا و اشاره می‌کند از چشمان ما مخفی است.

تبدیل تصویر شیر به شیر واقعی با قدرت ولایی امام رضا علیه السّلام

وقتی که امام رضا علیه السّلام اشاره می‌کند و آن عکس شیری که بر پرده است تبدیل به یک شیر می‌شود، چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ آیا امام رضای تنهای بدون خدا دارد انجام می‌دهد؟ آن امام رضا که نمی‌تواند حتّی یک لقمه بردارد! اگر امام رضای متّصل به ولایت خدا دارد این کار را انجام می‌دهد، پس آن حقیقت واقعی و آن حقیقتی که در پس پرده و از چشمان ما مخفی است، الآن این کار را انجام می‌دهد؛ منتها از چشم امام رضا که مخفی نیست! اگر در کنار امام رضا یک عارفی هم بنشیند و کار امام رضا را تماشا کند، احساسی می‌کند ماوراء احساس من و شما! احساس ما محصور و مغلول و بسته شدهٔ در عالم ظواهر است، احساس و تفکّر ما محبوس در عالم مادّه و ادراکات عامیانهٔ دور از حقیقت است؛ می‌گوییم: «عجب، نگاه کن ببین یک

آدم معمولی از عکسی که در پرده هست، یک شیر درست کرد و چشم‌بندی هم نبود، بعد آمد دخلش را آورد و زمین را هم لیسید و وقتی که قضیّه تمام شد، مأمون هم غش کرد افتاد و وقتی که به حال آمد دید که هیچ خبری نیست!»

یک نفر از هند آمده بود و کارهای عجیب و غریب می‌کرد. امام علیه السّلام نشسته بودند و مشغول غذا خوردن بودند. او کاری می‌کرد که تا حضرت می‌خواستند نان بردارند، نان یک متر آن‌طرف‌تر می‌رفت! دوباره حضرت می‌خواستند یک نان بردارند و

لقمه بگیرند، دوباره آن نان را تصرّف می‌کرد! خب قدرت داشت. مگر الآن نیستند؟! مگر الآن در هند نیستند که قطار را نگه می‌دارند، قطار را از حرکت باز می‌دارند؟!

من یادم است که تقریباً حدود سی سال پیش در سفری که یکی از دوستان ما به آلمان و بعد به هند و جای دیگر رفته بود و برگشته بود، یکی از جریاناتی که دیده بود این بود که داشت برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کرد و می‌گفت:

من داشتم از بمبئی به یکی از شهرها می‌رفتم. در ایستگاه راه آهن ایستادیم و هرچه تأمّل کردیم قطار حرکت نکرد! بیشتر از یک ساعت طول کشید. بعد متوجّه شدیم این رانندهٔ قطار و لوکوموتیوران، به یک آدم ژنده پوشی که در کنار ایستگاه نشسته بود اهانت کرده است؛ یک خیاری خورده و پوستش را روی سر او انداخته است! ما یک ساعت در قطار بین بمبئی و بین یک شهر دیگر همین‌طور ایستاده بودیم. بعد که متوجّه شدیم، آمدیم به آن شخص ژنده پوش که در همان کنار نشسته بود و به نظر فقیر می‌آمد، هرچه گفتیم اعتنا نکرد. آخر این رانندهٔ قطار مجبور

شد کفش‌هایش را درآورد، پابرهنه و مؤدّب مثل بچّه‌های خوب دستش را هم به سینه‌اش گذاشت و آمد پای این فقیر ژنده پوش را بوسید! او هم دستش را بلند کرد و همین‌طوری توی سرش زد که یعنی برو! او هم رفت روشن کرد و راه افتاد.

تفاوت مسئلهٔ خوارق عادات در مکتب اهل بیت با سایر مکاتب

خب این را که دیگر دیدیم. مگر این کار را نمی‌کنند؟! اینها به‌خاطر ریاضت و به‌خاطر قدرت نفسی که پیدا می‌کنند می‌توانند این کارها را انجام بدهند. در اینجا هست و در سایر جاها هم هست و این یک مسئلهٔ عادی است. قدرتی است که خداوند به نفس داده است، منتها این بیچاره‌های بدبخت این قدرت را در همین مسائل عالم صورت و مثال و تصرّفات در مادّه به‌کار می‌برند و از آن دُرّ حقیقی و آن کیمیای واقعی که معرفت الهی است، خودشان را محروم می‌کنند و در قیامت دستشان خالی و به‌اندازهٔ سر سوزنی هم در آن‌طرف اجر ندارند!

این فرق بین آن مکتب و بین مکتب اهل‌بیت

است که می‌گوید: «بیا این نیرو و توانت را در اینجا بگذار! ای بیچاره، تو که داری زحمت می‌کشی، أقلاً یک زحمتی

بکش که نفعی ببری و به یک مرتبه و مقامی برسی که به درد آن‌طرفت بخورد و برای آن‌طرفت مفید باشد!»

این جناب مأمون هم فرستاده بود یک‌هم‌چنین آدم نفهمی را از هند آورده بودند که با امام علیه السّلام بازی کند. حضرت مشغول [غذا خوردن بودند] و بقیّه هم نشسته بودند و می‌خندیدند، چون منتظر یک‌هم‌چنین جلسه‌ای بودند. وقتی دو سه مرتبه این کار را کرد، امام علیه السّلام دید که دیگر اینجا جایش نیست که بخواهد ساکت بنشیند و اینها امامت را دست بیندازند! یک‌مرتبه به شیر روی همان پردهٔ مأمون که در آنجا آویزان بود اشاره کرد و فرمود: **«یا أسَدَ اللهِ، خُذ عَدُوَّ اللهِ**؛ ای شیر خدا، دشمن خدا را بگیر!» این شیر روی پرده که یک عکس است و روی هم رفته یک سیر هم رنگ صَرف این پرده نشده، تبدیل به یک شیر پانصد کیلوگرم شد که یک‌هم‌چنین شیری در هیچ باغ وحشی هم پیدا نمی‌شود! آمد و به طرفةالعینی تمام آن مرتیکه را در شکم خودش کرد.

مأمون غش کرد و افتاد و بقیّه هم همین‌طور به حال [وحشت افتادند]! حضرت هم همین‌طور سر جایشان نشستند. بعد آن شیر آمد پیش حضرت نشست و گفت: «[حساب] این مأمون را هم برسم یا نه؟» حضرت فرمودند: «نه دیگر!» آن وقت این مأمون که این امام را می‌شناسد، به او زهر و سم می‌دهد! می‌بینید بشر به کجا می‌رسد؟! تو که خودت با چشمت داری می‌بینی، چشم‌بندی هم که نبود! انسان حق را دو دو تا چهار تا می‌بیند و این‌طوری به این کیفیّت زیرش می‌زند!

بعد وقتی که مامون به حال آمد رو می‌کند به حضرت و می‌گوید: «تو را به جدّت قسم این مرد را برگردان!» حالا دیگر دست به دامن جدّش شده است. حضرت هم فرمودند:

> اگر آنچه را که عصای موسی از آن طناب‌های سَحره بلعید برگشتند، من هم این را برمی‌گردانم![1]

یعنی دیگر رفت، دیگر فاتحه‌اش را بخوان، قضیّه‌اش تمام شد!

---

[1] این واقعه به دو صورت بین امام کاظم علیه السّلام و هارون و بین امام رضا علیه السّلام و مأمون واقع شده است. رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۱ و الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸. (محقّق)

حالا این امام علیه السّلام که این کار را انجام داد، آیا امام رضا انجام داد یا خدا انجام داد از این قالب؟! فوراً بگویید: خدا انجام داد! مبادا بگویید: امام علیه السّلام انجام داد و خدا را در نظر نیاورید که در این‌صورت حضرت می‌گوید: اگر می‌خواهید این را بگویید، اصلاً برای زیارت من نیایید! اگر می‌خواهید بیایید باید فقط مرا واسطه بدانید؛ آن‌وقت من می‌شوم امام شما، آن‌وقت من می‌شوم رهبر شما!

شما هر تصوّری می‌خواهید بکنید، ببینید امام رضا می‌تواند انجام بدهد یا نه؟! حضرت دارد می‌گوید: تمام تصرّفات در عالم وجود از منِ امام رضا ساخته است؛ شما هرچه می‌خواهید تصوّر کنید! بگویید: بهشت بساز، من به طرفةالعینی تمام هشت طبقهٔ بهشت را می‌سازم! به یک اشارهٔ منِ امام رضا تمام عالَم، کُن فیَکون است؛ ولی تمام اینها با ارادهٔ او است و بدون او من صفرم، بدون خدا من صفرم و حتّی یک هم نیستم؛ اگر یک باشم، دیگر امام شما نیستم!

توحید، غایت احکام و قوانین اسلام و اهل

بیت راه رسیدن به آن

پس نهایت مسئلهٔ احکام و تربیت عالم تشریع برای رسیدن به این نقطه است که ما عبادات و احکام را منحصر در مبدأ توحید بدانیم و فقط خدای متعال را برای این مسئله مورد توجّه قرار بدهیم؛ این منظور از احکام اسلام است و بس!

ولی صحبت در اینجا است و در این مسئله شک نداریم که عبادت راه دارد، در این وادی خطرات وجود دارد، مهالکی وجود دارد و احتیاج به بینایی و بصیرت دارد؛ این بینایی و بصیرت را باید از کجا بگیریم؟ باید از در خانهٔ اهل‌بیت بگیریم! تمام جاهای دیگر ظلمت محض و جهالت محض و نادانی محض است و فقط و فقط مکتب اهل‌بیت است که می‌تواند انسان را به آن نقطهٔ تکاملی و رشد خودش برساند و بس؛ بقیّه همه بر باطل‌اند! ولی باید توجّه به این داشته باشیم که نهایتِ حرکت ما کجا است؟ آیا عبودیّت

امام است یا عبودیّت خدا؟ امام هیچ‌وقت نمی‌گوید: بیایید عبد من بشوید!

خدا در قرآن به حضرت عیسی می‌گوید:

﴿ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ﴾؛[1] «تو به حواریّون گفتی که بیایند تو را عبادت کنند؟! تو گفتی تو را خدا بپندارند؟!»

بعد حضرت عیسی می‌گوید:

﴿إِن كُنتُ قُلْتُهُۥ فَقَدْ عَلِمْتَهُۥ﴾؛[2] «اگر من گفته‌ام تو بهتر می‌دانی!»

کِی من یک‌هم‌چنین حرفی را زده‌ام؟! من آمدم برای اینها دو تا معجزه کردم، اینها به انحراف کشیده شدند! آمدم دو تا مسئلهٔ غیر عادی به اینها نشان دادم، آنها تو را کنار گذاشتند و به من گراییدند! کِی من یک‌هم‌چنین حرفی زده‌ام؟!

لزوم استقامت فکری برای تمییز حق از باطل

این انسان واقعاً خیلی عجیب است! اگر پیغمبر بیاید و بگوید: «خدا را عبادت کنید»، می‌گوید: «دلیل بیاور، تا إعجاز نکنی ما تو را نمی‌پذیریم!» بسیار خوب، نیاز به إعجاز ندارد؛ شما نگاه به آسمان و زمین بکنید خود همهٔ اینها إعجاز است! واقعاً الآن

---

[1] و ۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۶.

[2] التّفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۱۶۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

در خودمان فکر کنیم: آیا ما که الآن در اینجا نشسته‌ایم إعجاز رسول خدا را دیده‌ایم؟! پیغمبر ماه را دو نیمه کرد، خب ما که این را ندیده‌ایم! پیغمبر درخت را به صدا درآورد و واقعاً هم کرد و چشم‌بندی هم نبود، خب ما که ندیده‌ایم! ما از این معجزات هیچ ندیده‌ایم! ما چه دیده‌ایم؟ ما یک قرآن داریم و آن وجدان بیداری که ما را معتقد به صانع اوّل و خلاّق آسمان و زمین می‌کند؛ الآن ما این را داریم و إلاّ معجزه‌ای را ندیده‌ایم! حالا پیغمبر می‌آید و به آن مردم می‌گوید: «بیایید ایمان بیاورید!» [می‌گویند]: «تو هم مانند یکی از افراد دیگر هستی؛ معجزه بیاور!» بسیار خوب، معجزه می‌آورند علیّ اللَهی می‌شوند! ما دیگر این وسط چه‌کار کنیم؟! از یک طرف می‌گوییم: «نیاز به معجزه ندارد، شما خودتان بیایید بگردید، احکام را ببینید، آیات قرآن را ببینید،

اگر شما هم می‌توانید مانند آیات قرآن بیاورید!» وقتی که تسلیم می‌شوند می‌گویند: «حالا این معجزه؛ اگر راست می‌گویی حالا بیا در کائنات تصرّف کن!»

حالا پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمّه می‌آیند برای افراد معجزه می‌کنند و خودشان هم می‌گویند: «آقا، ما نیستیم! با چه زبانی بگوییم؟! به شما امضا می‌دهیم که ما نیستیم! او دارد این کار را انجام می‌دهد از قالب ما؛ او دارد این مطلب را انجام می‌دهد از قالب ما!» ولی در عین‌حال همین‌که این کار را انجام می‌دهند [مردم می‌گویند]: «نه، تو خدایی!» عجب مصیبتی داریم! اگر معجزه نیاورد، یک اشکال دارد و اگر معجزه بیاورد، یک اشکال دیگر دارد! واقعاً کِی باید برای آدم یک استقامت فکری پیدا بشود که بین باطل و بین حق، مِیز به‌وجود بیاورد، نقطهٔ فاصل به‌وجود بیاورد و بتواند حق را از باطل تشخیص بدهد؟! این ملاک برای احکام است.

بر این اساس خدای متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛[1] «ای رسول ما، به مردم بگو که تمام کارهایتان را فقط و فقط باید برای خدا انجام بدهید و یک کاری را نباید برای دیگری انجام بدهید!»

اگر یک مرد کاری را انجام می‌دهد باید این کارش را برای خدا در نظر بگیرد، نه برای صرفاً خوش آمدن عیال و اهل خانواده! باید خدا را در

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٤٦.

اینجا در نظر بگیرد؛ «چون خدا گفته است!»

محبّت در خانواده نباید مانع عمل به تکلیف و رضای الهی شود!

همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض شد، محبّت به زن و فرزند یکی از اساسی‌ترین مسائلی است که در مسائل تربیتی اسلام مورد توجّه قرار گرفته است، امّا این محبّت نباید مانع برای پرستش او بشود و نباید در جایی که بین این محبّت و بین اراده و عمل به تکلیف فاصله می‌افتد و مانع می‌خواهد ایجاد بشود، انسان این را ترجیح بدهد! این می‌شود: ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ «برای خدا قیام کنید!»

زن، شوهر خود را دوست دارد و باید هم دوست داشته باشد و به نهایت درجه هم باید دوست داشته باشد، ولی نباید این دوست داشتن باعث بشود که اگر شوهر او را امر به خلاف شرع کرد اطاعت کند! نه‌خیر، باید بایستد! مرد باید زن خود را دوست داشته باشد و در نهایت درجهٔ محبّت هم باید دوست داشته باشد، امّا نباید باعث بشود که اگر زن درخواستی از شوهر کرد که مخالف با مرام و مکتب حق باشد بپذیرد! ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ هر چیز به‌جای خودش محفوظ! محبّت باید باشد و اگر در خانواده‌ای محبّت نباشد در آنجا ظلمت است، کدورت است، شیاطین در آن منزل راه پیدا می‌کنند و ملائکه از آن منزل رخت برمی‌بندند؛ این به‌جای خود محفوظ، امّا نباید این‌طور باشد که این مسئله باعث بشود این محبّت مانعی بین انسان و بین پروردگار ایجاد کند! این می‌شود: ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾.

در یک‌هم‌چنین ظرفیّتی است که زن و مرد و افراد خانواده به مراتب کمالی خودشان دست پیدا می‌کنند، به آن مراتب وجودی خودشان می‌رسند!

روی این جهت، عبادت پروردگار و عمل به تکالیف پروردگار نباید موجب بشود که مرد از مسائل زندگی کنار بماند؛ این غلط است! یا اینکه به زن توجّه نکند، آنچه که مورد نیاز او است برآورده نکند، آنچه که مورد تقاضای او است و تقاضای طبیعی یک زن است که از مرد بخواهد، مرد ترتیب اثر ندهد؛ این خلاف است و این همان معنای ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[1] است: انسان بعضی از موارد را می‌گیرد و بعضی را رها می‌کند!

به امیرالمؤمنین گفتند: «فلان‌کس اهل و عیال خودش را ترک کرده و رفته در یک بیابان و کوهی و دارد خدا را عبادت می‌کند.» حضرت صدایش کردند و گفتند: «در

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٥٠. حیات جاوید، ص ٣٣:
«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم!»

گوش تو باید اذان بگوییم، تو از اسلام برگشته‌ای!»[1] کدام خدا و کدام رسولی آمده و گفته که تو زن و بچّه‌ات را رها کنی و بعد بلند شوی بروی خدا را عبادت کنی؟! آن خدایی که عبادت خدا را در بیرون از منزل می‌خواهد آن خدا نیست، آن خدای پرداختهٔ ذهن تو است! خدا آن خدایی است که می‌گوید: در منزل باش، به زن و بچّه‌ات برس و به تقاضای مثبت آنها پاسخ بده و در همان‌جا هم من را عبادت کن! این خدا است؛ نه خدای کشکی، نه خدای من درآوردی، نه خدایی که آن خدا انسان را از مسائل اجتماعی و مسائل خانوادگی و مسائل حیاتی جدا می‌کند؛ آن خدا نیست، آن زاییدهٔ فکر است! آن عبادتی را که شما برای این خدا داری انجام می‌دهی آن عبادت خودت است و آن عبادت نفست است و آن عبادت خیالاتت است، نه عبادت او! او می‌گوید: «آنچه که من می‌گویم» و تو می‌گویی: «آنچه که من فکر می‌کنم» و این دو تا است! او

---

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٢٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١١، ص ٣٦.

می‌گوید: «باید به عیالت احترام بگذاری؛ درخواست شرعی او را باید بپذیری؛ اگر تقاضای شرعی از تو می‌کند او را مسخره و استهزا نکنی؛ روح ایمان را به‌جای اینکه در زن خود بپرورانی، خاموش نکنی؛ آن روزنه‌های رشد او را با افکار عامیانه و جاهلانهٔ خود نبندی؛ آن مسائلی را که می‌تواند او را به این طریق سوق بدهد، با اختلاف در سلیقهٔ خود، آن مراتب را بر او خراب نکنی!» این مسائلی است که ما در روز قیامت باید پاسخ‌گو باشیم!

یکی از وظایف مرد، پروراندن روح ایمان در عیال خود

بعضی‌ها در نامه و در صحبت‌هایی که می‌کردند به من می‌گفتند: «آقا، مهمان مرد که به منزل می‌آید، ما چادر سرمان می‌کنیم تا در یک اطاق دیگری برویم، شوهرمان ما را وادار می‌کند که بیا با او سلام و علیک کن و دست هم بده!» عجب، دست شما درد نکند! این بود شریعت پیغمبر؟! حالا که خود زن می‌خواهد خودش را در تحتِ عفاف نگه دارد، من و شما نگذاریم؟! حالا که او می‌خواهد خودش را در تحتِ حراست نگه دارد ما نگذاریم؟!

[بگوییم]: «بلند شو بیا با پسر عمّه‌ات حرف

بزن! بلند شو بیا با پسر خاله‌ات حرف بزن!»

دست شما درد نکند، خیلی ممنون! به‌جای اینکه ما آنها را بر این مسائل سوق بدهیم، حالا که خودشان دارند می‌آیند به‌سمت آن راهی که پیدا کرده‌اند و نفسشان دارد آن حقیقت را می‌پذیرد، ما بیاییم آنها را بر خلاف این حرکت بدهیم؟! خدا فردا پدر ما را درمی‌آورد!

اینها مسائلی است که ما آنچه را که از واقع برداشت کرده‌ایم در اختیار برادران و رفقا قرار می‌دهیم. آنچه را که از متن اصیل روایات بدون دست کاریِ افکار جاهلانه و تخیّلات عامیانه و سیاست بازی‌ها و مصالح دنیویّه [برداشت کرده‌ایم]! وإلاّ بقیّه هم چیزهای دیگر بلدند و کم از دیگران که نیستند. آنهایی که این مطالب را می‌گویند بالأخره آنها هم در همین اجتماع بزرگ شده‌اند و شاید از بقیّه که مدّعی هستند با مسائل اجتماعی بیشتر سر و کار داشته‌اند، ولی باطل است و اشتباه است!

دیدگاه صحیح پزشک زن یهودی نسبت به وظایف زن در قبال شوهر

التفات کنید: یک زن یهودی از آمریکا برای من نامه‌ای داده و در ضمنِ سؤالاتی که می‌کرد یک سؤالش این بود:

برداشت من نسبت به مسائل و سعادت یک زن این است که به اعتقاد من سعادت برای زن وقتی تأمین می‌شود که آنچه شوهر او می‌گوید همان را بپذیرد، گرچه مخالف نفس او باشد!

بفرمایید! این یک زن یهودی و تحصیل‌کرده است که دو سه تا تخصّص در پزشکی دارد. این یک فرد یهودی است، ولی دارد این‌طور تفکّر می‌کند! حالا ببینید درست است یا نه؟! این زن دو تا بچّه داشت: یک پسر و یک دختر! من به او گفتم که سؤالی از شما می‌کنم:

اگر الآن شوهرتان به شما که این تخصّص‌ها را دارید و این زحمات را کشیده‌اید، بگوید: «در منزل بنشین و این بچّه‌ها را تربیت کن و نرو»، انجام می‌دهی؟

گفت:

همین لحظه تمام کارهایم را کنار می‌گذارم!

گفتم:

بارک الله! تو مسلمانی! کی گفته تو یهودی هستی؟! یهودی ما هستیم که

احکام اسلام برپایهٔ فطرت

اینکه می‌گوییم: «احکام اسلام بر پایهٔ فطرت است»، معنایش این است! آن زن یهودی از احکام ائمّه خبر ندارد، ولی الآن فطرت دارد و وقتی به فطرتش نگاه می‌کند می‌بیند که نه! او رفته و همه‌جا را هم گشته و در جاهایی دست انداخته که بسیاری از ما هم نرفته‌ایم در آنجا دست بیندازیم، ولی در تمام اینها به این نکته می‌رسد که می‌گوید:

من سعادت خودم را در این می‌بینم که آنچه شوهر من می‌گوید بپذیرم و بچّه‌هایم را اداره کنم! اینها مهم هستند، اینها فردا می‌خواهند در جامعه بیایند!

ببینید، این همانی است که روایات می‌گوید! پس روایات نیامده خلاف بگوید، بلکه روایات آمده نیازهای فطری بشر و نیازهای واقعی او را دارد مطرح می‌کند! و امثال این زن یکی دو تا نیستند.

عبادات زن نباید در طریق نفس و مانع ادارهٔ زندگی باشد!

ما نباید کاری انجام بدهیم که در ارتباط با محیط عائلی خود، روزنه‌های رشد دینی آنها را ببندیم؛ این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است! و همین‌طور زن نباید باعث بشود که پرداختن به مسائل عبادی، او را از پرداختن به مسائل دیگر زندگی باز بدارد! عبادتی

را که زن انجام می‌دهد باید آن عبادت در راستای اطاعت از خدا شکل گرفته باشد، وإلاّ چندان فائده‌ای ندارد! قرآنی که می‌خواند باید بداند که این قرآن را برای که می‌خواند. نافله‌ای که می‌خواند باید بداند که این نافله را برای که می‌خواند! برای خدا می‌خواند؟ پس اگر شوهر بگوید: «الآن نافله نخوان و برو فلان غذا را درست کن»، این زن باید برود فلان غذا را درست کند و نباید نافله بخواند! نافله را می‌تواند با خودش در راه هم بخواند یا موقعی که دارد آشپزی می‌کند می‌تواند نافله را بخواند و ثواب آن را درست به همین مقداری می‌دهند که ایستاده بخواند! مگر خدا نباید قبول کند؟ خدا می‌گوید: «اگر برای من می‌خوانی، من می‌گویم باید این را انجام بدهی!»

شوهر می‌تواند زن را از انجام مستحبّات نهی کند؛ مثلاً زن می‌خواهد روزهٔ مستحبّی بگیرد، شوهر می‌تواند بگوید: «نباید بگیری!» و زن نمی‌تواند بگیرد و جایز

نیست بگیرد! حالا بعضی‌ها هستند ـ البتّه إن‌شاءاللَه در میان ما نیستند ـ که می‌خواهند بر همان افکار و سلیقه و خط و مَشی خود حرکت کنند؛ بعد از آنجا که می‌بینند نمی‌توانند به ندای وجدان خودشان پاسخ بدهند و چگونه از عهدهٔ پاسخ به تمرّد از احکام خدا بربیایند، خودشان را می‌آورند و به عبادات متمایل می‌کنند! نه جانِ من، این ره که تو می‌روی به جای دیگر است! ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی.[1]

شوهر می‌گوید: «این کار را انجام نده، این عمل را انجام بده!» بعد تو انجام می‌دهی و برای اینکه خودت را راحت کنی، می‌آیی مدام نافله می‌خوانی، مدام نماز می‌خوانی، مدام حرم می‌روی و مدام قرآن می‌خوانی! نه‌خیر، تمام اینها در راستای نفس قرار می‌گیرد.

پرهیز از دخالت در احکام الهی با تخیّلات و سلیقه‌های شخصی

---

[1] گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۷۲:
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی *** کآن ره که تو می‌روی به ترکستان است

درست مثل اینکه ما حکمی که در حج برای مردها داریم این است: یکی اینکه در حال حرکت در روز، نباید زیر سقف حرکت کند و وسیلهٔ او نباید سقف دار باشد؛[1] یکی هم اینکه در موقع احرام نباید روی سر خودش را بپوشاند![2] امّا دربارهٔ خانم‌ها این است که صورت خود را باز نگه دارند و روی صورت خود را نپوشانند.[3] حالا بعضی‌ها مقدّسی می‌کنند و می‌آیند یک چیزهایی درست می‌کنند و در جلویشان می‌آورند، بعد هم یک پارچه‌ای جلو می‌اندازند و می‌گویند: «خدا گفته روی صورت را نپوشان، امّا جلو را که نگفته است!» خب آقا جان، خدا می‌توانست بگوید: جلوی صورتت را بپوشان! وقتی که پیغمبر می‌گوید: «روی صورت زن باید باز باشد»، یعنی باید او را از حاجب حفظ کنی و چیزی در مقابل او نباشد! حالا این وسط مقدّسی‌شان می‌گیرد؛ می‌گویند: «عجب، چطور می‌شود نامحرم

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۵۱۵ ـ ۵۱۹.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۷.

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳ ـ ۴۹۵ و ۵۰۵؛ ج ۱۳، ص ۴۲۱.

ما را ببیند؟!» شما نباید بپوشانی، نامحرم هم نباید شما را ببیند! اگر می‌خواهی شما را نبیند، سرت را پایین بینداز؛ امّا نه‌اینکه

صورت خود را بپوشانی! به این می‌گویند: دخالت!

آن امام حسین علیه السّلام که مظهر غیرت بود و مظهر برای حمیّت و دیانت بود، خود این سیّدالشّهدا رضا داد که دشمنان بعد از کشته‌شدن او، زن و بچّه‌اش را به اسارت ببرند! امام حسین نمی‌دانست؟! مگر همین مردم در مجلس یزید و ابن‌زیاد صورت حضرت زینب را ندیدند؟! مگر در کوفه ندیدند؟![1] مگر امام حسین اینها را نمی‌دانست؟! می‌دانست؛ پس چرا زن و بچّه‌اش را از مدینه آورد؟! چون می‌دید تکلیف خدا این است و در اینجا نباید غیرت به خرج بدهی!

﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ کار باید برای خدا باشد!

---

[1] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ٢٦؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٦٦؛ اللَهوف، ص ١٤٣؛ الطّرائف، ج ١، ص ١٦٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١١٥؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ٢، ص ٤٥؛ المنتخب، طریحی، ص ٤٦٧؛ معالی السّبطین، ص ٧٨٦؛ الدّمعة السّاکبة، ج ٥، ص ٤٨؛ موسوعة کربلاء، بیضون، ج ٢، ص ٢٦٥.

آنجایی که می‌گوید: بپوشان، باید بپوشانی؛ آنجایی که می‌گوید: باز نگه دار، باید باز نگه‌داری! هر چیز به جای خودش. آن وقت این می‌شود ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾، این می‌شود آن حجّی که خدا می‌خواهد، این می‌شود آن حجّی که حضرت ابراهیم انجام داد!

عملی را که انجام می‌دهی آن عمل باید برای خدا باشد، نه براساس تخیّلات و برنامه‌های غیر واقعی و من درآوردی و سلیقه‌های شخصی و استنباطات فردی! نه‌خیر، باید آنچه را که او می‌گوید انجام بدهی!

لزوم قرار گرفتن اعمال در راستای اطاعت از پروردگار

در مسئلهٔ ارتباطات بین زن و مرد هم مسئله همین است؛ زن نباید وقتی که از مرد اطاعت می‌کند این‌طور باشد: «من الآن زیر دست مرد هستم، من الآن چاره‌ای ندارم.» یا اینکه: «این چه حکمی است که باید از او اطاعت کنم؟!» تمام اینها برای این است که ما داریم مسائل را از پایین به بالا نگاه می‌کنیم. ما مرد را می‌بینیم و امر او را می‌بینیم؛ امّا آن کسی که

خواسته امر و نهی‌اش از این راه جاری بشود، او را نمی‌بینیم!

آن دست پشت پرده را نمی‌بینیم که او می‌گوید: «وظیفهٔ او این است که این کار را انجام بدهد، وظیفهٔ تو هم این است که این کار را انجام بدهی!» ما او را نمی‌بینیم.

ما فقط نظرمان بر این است که این ارتباطات ظاهری را در مقایسهٔ با یکدیگر، از طریق فکر خود و مصالحِ برداشته از افکار خلاف خود بسنجیم؛ لذا می‌گوییم: «نه، چه اشکال دارد؟! کی گفته که فقط زن باید از مرد اطاعت کند؛ مرد باید از زن اطاعت کند! چه اشکالی دارد که زن با مرد مخالفت کند؟! مرد او را نهی از خروج از منزل بکند و زن اطاعت نکند، چون به مسجد می‌رود!» غلط می‌کند به مسجد برود! آن مسجد بر سرش بخورد! وقتی که مرد می‌گوید: «من راضی نیستم به مسجد بروی»، رفتن به مسجد برای زن حرام می‌شود مانند سایر جاهای حرام! وقتی که مرد به زن می‌گوید: «راضی نیستم فلان مهمان را به منزل بیاوری»، آوردن مهمان به منزل حرام می‌شود! وقتی که زن احساس کند که مرد او راضی نیست در فلان مجلس شرکت کند، رفتن

در فلان مجلس حرام می‌شود! شوخی نداریم.

همین دیشب یک نفر از یکی از شهرستان‌ها به من تلفن کرد:

آقا، شوهر من نمی‌گوید که من راضی نیستم شما در فلان مجلس شرکت کنید و مرا نهی نمی‌کند؛ امّا من می‌دانم قلباً راضی نیست!

حالا مجلس چه بود؟ مجلس رقص بود؟ مجلس شرب خمر بود؟ نه‌خیر، مجلس دعا بود، مجلس ذکر بود، مجلس قرآن بود! گفتم:

جایز نیست شما شرکت کنید! شما در منزل بنشینید، خداوند متعال ثواب شرکت در آن مجلس را به شما خواهد داد؛ اگر نداد روز قیامت دامن مرا بگیرید!

البتّه دامنی که نداریم، یقهٔ ما را بگیرید. حالا نمی‌دانیم آن دنیا چه خواهد شد، چون احتمال همه چیز می‌رود.

علاّمه‌طهرانی: بسیاری از یهودی‌ها و نصرانی‌ها در قیامت در صف شیعیان امیرالمؤمنین هستند!

به قول مرحوم آقا می‌فرمودند:

خیلی از این یهودی‌ها و نصرانی‌ها در روز قیامت در صف شیعیان امیرالمؤمنین هستند، و خیلی از این شیعیان جدای از امیرالمؤمنین در صف‌های دیگر هستند!

خلاصه احتمال همه چیز می‌رود، حالا ما نمی‌دانیم! گفتم:

در روز قیامت بیا و جلوی ما را بگیر! بگو: شما ما را از رسیدن به این فیض محروم کردید! آن‌وقت من می‌دانم با خدای خودم به تو چه جواب بدهم.

نمونه‌ای از رفتار صحیح زن در خروج از منزل

ما برای چه کسی داریم کار انجام می‌دهیم؟ برای چه کسی داریم عبادت می‌کنیم؟ برای چه کسی می‌خواهیم کارهایمان را تنظیم کنیم؟

شخصی بود که برای طرح کردن بعضی مسائل از من وقت خواسته بود. زنی بود بسیار بزرگوار و دارای حالات خوب! ما بعد از یک ماه به ایشان وقت دادیم که نیم ساعت بیاید در قم تا مطالبی که دارد و بعضی از اشکالات را مطرح کند. همان شب تلفن می‌کند:

شوهر من در مسافرت است و من نتوانستم با او تماس بگیرم و برای آمدن پیش شما در قم از ایشان اجازه بگیرم.

گفتم: «جایز نیست بیایید!» ببینید، چقدر مسئله مهم است! از یک ماه قبل برای امروز وقت گرفته است که نیم ساعت بیاید، ولی بعد این‌طور می‌گوید:

چون شوهر من نیست و من نمی‌توانم با او تماس بگیرم چه کنم؟ من در بیرون رفتن از منزل از شوهرم اجازه می‌گیرم!

گفتم: «احسنت! کار تو درست است، شما نباید بیایید! من بعد از اینکه شوهر شما از مسافرت آمد، یک فرصت دیگری برای شما قرار می‌دهم!» درحالی‌که می‌توانم بگویم: «نه، چه اشکال دارد! این زمان‌ها گذشت، این مال ۱۴۰۰ سال پیش بود، این

حرف‌ها دیگر ورافتاد! زمان، زمان أتم است و...!»

ما این حرف‌ها را هم بلدیم، ولی اگر من به او بگویم: «بیا، اشکال ندارد»، به او خیانت کرده‌ام، به مکتب خیانت کرده‌ام، و به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام! مسئله این است.

درخواست اسماء بنت یزید از پیامبر نسبت به وظایف زنان

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در کتاب شریف رساله بدیعه راجع به ارتباط بین زن و مرد روایاتی را ذکر کرده‌اند[1] که من در اینجا یک روایت را نقل می‌کنم. چون دیگر فرصت تقریباً گذشته و إن‌شاءاللَه تتمّهٔ مطلب را برای جلسهٔ بعد قرار می‌دهیم.

بیهقی در سنن کبرىٰ[2] از اسماء بنت یزید الأنصاریّه روایت می‌کند:

أنّها أتَت النّبیّ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم و هوَ بینَ أصحابِه؛ فَقالَت: بِأبی أنتَ و أُمّی، إنّی وافِدَةُ النّساءِ إلَیکَ؛ و اعلَم نَفسی لکَ الفِداءُ أنّه ما مِن امرأةٍ کائِنَةٍ فی شَرقٍ و لا غَربٍ سَمِعَت لِمَخرَجی هَذا إلّا و هیَ مِثلَ رَأیی؛
«یک روز اسماء دختر یزید انصاری پیش پیغمبر آمد و حضرت در میان اصحابشان نشسته بودند. رو کرد به رسول خدا و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، من فرستادهٔ زنان مدینه هستم و مرا به‌سوی تو فرستاده‌اند تا اینکه پیغام آنها را به تو برسانم! بدان که جانم فدای تو باد، هیچ زنی نیست که در شرق عالم و در غرب عالم باشد و این نیّت مرا و آمدن مرا به‌سوی تو بشنود و این رأی مرا نپذیرد! (یعنی تمام افراد از زنان دنیا اگر بشنوند که مطلب من چیست، این مطلب را خواهند پذیرفت؛ و واقعاً هم همین‌طور است!)»
إنّ اللهَ بَعَثَکَ بِالحَقّ إلیٰ الرّجال و النّساء؛ «خداوند تو را به حق بر مردان و زنان

---

[1] رسالة بدیعة، ص ٢٦ ـ ٥٠.

[2] این روایت را بیهقی در شعب الإیمان، ج ٦، ص ٤٢١ آورده است. (محقّق)

عجب، واقعاً زن بسیار بلیغ و بسیار سخندان و با فهمی بود! این لفظ «بِالْحَقّ» که او می‌گوید، خیلی معنا دارد! نمی‌گوید: «تو را مبعوث کرد به مردان و زنان.» بلکه می‌گوید: «تو را به حق مبعوث کرد!» یعنی ما می‌دانیم تو بر حقّی، تو مانند بقیّهٔ افراد نیستی، تو اگر به مردان به حق مبعوث شدی، به زنان هم به حق مبعوث شدی و در این مسئله تفاوتی نیست؛ و ما تو را چون حق هستی پذیرفتیم و روی این جهت پیش تو آمدیم، نه چون یک شخص و یک فرد انسان هستی!

فأمَنّا بِک و بِالهکَ الّذی أرسَلَک؛ «چون دیدیم به حقّ هستی به تو ایمان آوردیم، و به خدایی که تو را فرستاد!»
و إنّا مَعشَرَ النّساء مَحصوراتٌ مَقصوراتٌ قَواعِدُ بُیوتِکُم و مَقضیٰ شَهَواتِکُم و حامِلاتُ أولادِکُم؛ «ما زنان افرادی هستیم که جایگاه ما در منزل است و در تحتِ اوامر و نواهی شما مردان هستیم! ما افرادی هستیم که شهوات شما را

قضا و برآورده می‌کنیم و اولاد شما را پرورش می‌دهیم!»
و إنّکُم مَعاشِرَ الرّجال فُضِّلتُم عَلَینا بِالجُمعَة والجَماعات؛ «شما گروه مردان بر ما ترجیح دارید به اینکه در نماز جمعه [و جماعت] شرکت می‌کنید!»

چون بر زنان نماز جمعه واجب نیست، بلکه مکروه هم است: **«لَیسَ عَلَیٰ النّساء جُمعَةٌ و لاَ جَماعَةٌ؛**[1] زنان در نماز جمعه [و جماعت] نباید شرکت کنند؛ مردان باید شرکت کنند!»

و عیادَة المَرضیٰ و شُهودِ الجَنائِز؛ «و اینکه شما می‌روید از مریض‌ها عیادت می‌کنید، ولی ما زن‌ها نمی‌رویم و در منزل خودمان می‌نشینیم. و اینکه شما بر جنائز حاضر می‌شوید و تشییع جنازه می‌کنید! (زن در تشییع جنازه نباید شرکت کند و تشییع جنازه بر زن کراهت دارد.)»
والحَجِّ بَعدَ الحَجّ؛ «و اینکه شما هر سال می‌توانید به حج می‌روید، ولی برای ما یک مرتبه واجب شده است. (و در سایر اوقات هم بعید است که حالا یک زنی [بتواند برود]!)»

البتّه الآن تفاوت می‌کند، ولی سابق نمی‌توانستند بروند و مانند مردها دستشان در رفتن به حج باز نبود!

و أفضَلَ مِن ذلِکَ الجِهادُ فی سَبیلِ الله؛ «از همهٔ اینها که بگذریم، فضیلت جهاد در راه خدا از همهٔ اینها بالاتر است که ما از آن محروم هستیم!»
و إنّ الرّجُلَ مِنکُم إذا خَرَجَ حاجًّا أو مُعتَمِرًا أو مُرابِطًا حَفِظنا لَکُم أموالَکُم و غَزَلنا أثوابَکُم و رَبَّینا لَکُم أولادَکُم؛ «و اگر یکی از شما مردان خارج بشود، چه به حج برود یا به عمره برود یا برای جهاد در راه خدا برود، ما اموال شما را حفظ می‌کنیم و نگه می‌داریم و لباس‌های شما را می‌دوزیم و می‌بافیم و اموال شما را در حفظ و مصالح شما صرف می‌کنیم!»
فَما نُشارِکُکُم فی الأجرِ یا رسول الله؟! «با توجّه به این فضیلت‌ها و رجحان‌هایی که خداوند به شما مردان بر ما داده است، خدا ما را در چه چیزی با شما در ثواب شریک می‌کند؟!»

---

[1] ۱ و ۲. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٤.

زبانش این است: در واقع خدا همه چیز را به شما داده است: حج بعد از حج را شما می‌روید، تشییع جنائز که این همه ثواب دارد[1] شما انجام می‌دهید، عیادت مرضیٰ و خروج به نماز جمعه را شما می‌روید، جهاد فی سبیل اللَه را که واقعاً یک مرتبهٔ عالی و بالاترین مرتبهٔ کمالی است و أحياءٌ عِندَ رَبّکَ يُرزَقونَ[2] است، آن را هم خدا به شما داده است؛ پس ما در اینجا چه کنیم؟!

ببینید، این زنی است که معلوم می‌شود اگر جهاد در راه خدا بر زنان هم بود او انجام می‌داد؛ چون در اینجا دارد غبطه می‌خورد و دارد اظهار حسرت می‌کند که شما دارید جهاد می‌روید و شهید می‌شوید! خیلی این مسئله عجیب است! نسبت به این مسئله فکر کنیم.

ببینید، این زنی است که دارد از آن طرف به قضیّه نگاه می‌کند؛ یعنی نگاه آخرت را می‌کند، نگاه

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ۱٤۱ ـ ۱٤٤.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٦۹:
﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾.

سعادت را می‌کند و خودش را محروم می‌بیند و خدمت رسول خدا آمده است: «ما به تو ایمان آوردیم، شما هم که همهٔ ثواب‌ها را به مردها دادید! پس به ما زن‌ها چه می‌رسد؟!» در اینجا نمی‌گوید: «شما جهاد می‌کنید و ما الحمدللّه در خانه می‌نشینیم و دست به تیر و تفنگ نمی‌زنیم! شما شهادت جنائز می‌روید و ما نمی‌رویم و آفتاب و گرما نمی‌خوریم! شما به نماز جمعه می‌روید و حالا ما در منزل نشسته‌ایم و دیگر نیازی به رفتن و حرکت و مشقّت و اینها نیست!» نه، برای این مسائل احساس غبن می‌کند، احساس خسارت می‌کند!

حالا با توجّه به این قضیّه، از رسول خدا سؤال می‌کند: «پس ما در اینجا چه سهمی داریم؟!»

فَالتَفَت النّبیُّ صلّی الله علَیه و آله و سلّم إلیٰ أصحابِه بِوَجهِهِ کُلِّه ثُمّ قالَ:

هَل سَمِعتُم مَقالَةَ امرأةٍ قَطُّ أحسَنَ مِن مَسألَتِها فی أمرِ دینِها مِن هَذِهِ؟
«پیغمبر اکرم رو کردند به اصحابشان و یک نگاهی به همهٔ اصحاب کردند و فرمودند: "آیا تابه‌حال از زنی شنیده‌اید که یک‌هم‌چنین صحبتی بکند و راجع به دینش این‌چنین بلیغ و تمام و کمال مطلب را بیان بکند؟"»
فَقالوا: یا رسولَ اللهِ، ما ظَنَنّا أنّ امرَأةً تَهتَدی إلیٰ مِثلِ هَذا؛ «ما اصلاً گمان نمی‌کردیم که یک زنی بیاید و یک‌هم‌چنین حرفی را بزند! (یعنی ما اصلاً تصوّر نمی‌کردیم که یک زنی بیاید و در ارتباطش فقط مسائل آخرت را مدّ نظر قرار بدهد!)»
فَالتَفَت النّبیُّ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم إلَیها ثُمّ قالَ لَها: **«إنصَرِفی أیَّتُها المَرأةُ وَ أعلِمی مَن خَلَّفَکِ مِن النِّسآءِ: أنّ حُسنَ تَبَعُّلِ إحداکُنَّ لِزَوجِها وَ طَلَبَها مَرضاتِه و اتِّباعَها مُوافَقَتَه یَعدِلُ ذٰلِکَ کُلَّه!»**
پیغمبر اکرم به این زن التفات کردند و فرمودند: ای زن، به سمت اصحاب خود برگرد و به هر کسی که تو را فرستاده اعلام کن: خوب شوهرداری کردن یکی از شما شوهران خود را و اینکه رضایت او را در هر حال جلب کند و اینکه موافقت با او را در هر حال پیگیری کند، با تمام این ثواب‌هایی که تو شمردی برابری می‌کند!»

حالا در اینجا ما حق نداریم که بگوییم: «خدایا چه شد؟! تو جانب زن‌ها را گرفتی؟! عجب، ما می‌رویم کشته می‌شویم ـ البتّه تا حالا که قسمتمان نشده است؛ إن‌شاءاللَه اگر شد ـ و این کارها را انجام می‌دهیم، ولی زن‌ها در خانه نشسته‌اند و همهٔ ثواب‌ها را در کیسهٔ خودشان می‌کنند!» ولی علیٰ‌کلّ‌حال ما این ایراد را نمی‌گیریم.

فَأدبَرَتِ المَرأة وَ هی تُهَلِّلُ و تُکبِّرُ استِبشارًا؛[1] «زن به رسول خدا پشت کرد درحالی‌که لا إله إلّا الله و الله أکبر می‌گفت از بشارتی که رسول خدا به او داد!»

و رسول خدا هم که بیخودی بشارت نمی‌دهد!

شریک شدن زن در ثواب اعمال مرد درصورت انجام وظیفه

این مسئله الآن به نظرم آمد؛ إن‌شاءاللَه این را بگوییم و دیگر رفقا را بیش از این خسته نکنیم. إن‌شاءاللَه تتمّهٔ مطالب برای مجلس بعد.

---

[1] ۱. رسالة بدیعة، ص ٣٤ و٣٥، به نقل از الدّرّ المنثور، ج ٢، ص ١٥٣.

یک روز یکی از رفقاء ما نقل می‌کرد و می‌گفت:

من در سفری که به حج رفتم، عیالمان و بچّه‌ها در منزل بودند (چهار پنج تا هم بچّه داشت) و این بچّه‌ها شیطانی می‌کردند و عیالمان را اذیّت می‌کردند.
وقتی از حج برگشتم عیال من گفت:
یک شب وقتی که شما در حج بودی، من خیلی دلم شکست و با خودم گفتم: الآن او رفته در عرفات، در مِنا، در مکّه، در مدینه و دارد طواف می‌کند، خدا چه قسمتی کرده و چه نصیبی برای او مقرّر کرده است، ولی من الآن نشسته‌ام و این بچّه‌ها بر سرِ هم می‌زنند و باید اینها را نگه دارم، مواظب باشم، مدرسه می‌روند، در منزل برایشان غذا درست می‌کنم! این چه تقسیمی است که در اینجا شده است؟!
در طول روز یک‌هم‌چنین مسئله‌ای ذهن من را گرفت. شب مرحوم آقا را در خواب دیدم که به من گفتند:
امروز از اینکه شوهرت به مکّه رفته است شکایت و گلایه می‌کردی؟! بدان که اگر تو در منزل باشی و این بچّه‌ها را خوب تربیت کنی و نگه‌داری کنی تا اینکه شوهرت برگردد، تمام ثواب مکّهٔ شوهر را عیناً در نامهٔ تو هم می‌نویسند!

عجب، قضیّه این‌طوری است؟! بله! چرا؟ چون مطلب دست ما نیست، مطلب دست دیگری است و قانون را قانون‌گذار دیگری قرار داده است! قانون‌گذار گفته است: «من برای شوهر تو حج را واجب کردم و برای تو هم این را قرار دادم که در منزل باشی و بچّه‌ها را اداره و تربیت کنی! الآن غصّه می‌خوری که چرا ثواب ندارم؟! خب ثواب هم که دست من است؛ بفرمایید این هم ثواب، دیگر چه می‌خواهید؟!» و این شوخی نیست!

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد راجع به این مسئله مطالب بیشتری به حضور رفقا خواهیم رساند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و یکم: بینش اسلام در انعقاد زندگی و تشکیل کانون خانواده

۲۲ ذی‌الحجّه الحرام ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ أهلِبيتهِ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

راجع به وظيفهٔ عائلی و خانوادگی و کیفیّت ارتباط مرد و زن براساس دستورات اسلام مطالبی به‌عنوان مقدّمه ذکر شد. البتّه آنچه که قبلاً نسبت به وظیفهٔ مرد راجع به محیط خانوادگی ذکر شد، براساس دستورات بتّیه و الزامیّه بود؛ امّا راجع به خصوصیّات دیگر و با دامنه‌ای وسیع‌تر إن‌شاءاللَه مطالبی عرض خواهد شد.

دو بُعد حقوقی و اخلاقی وظایف زن و شوهر

راجع به مسائلی که امروز مطرح می‌شود این نکته

را قبلاً تذکّر بدهم که قوانین و مقرّراتی که در اسلام برای این منظور لحاظ شده، مانند سایر قوانین اجتماعی دارای دو بُعد است:

بُعد اوّل: بُعد الزامی و به عبارت دیگر حقوقی است. مقصود از حقوقی یعنی حقّی که یکی از طرفین بر دیگری دارد و این حق، روی آن جهت و حیثیّتی که طرفین بر آن حیثیّت و بر آن جهت و به عبارت دیگر بر آن مسئله توافق کرده‌اند تأثیر حیاتی و الزامی دارد! مثلاً در ازدواج یکی از لوازم ازدواج و عقد نکاح عبارت است از جواز نظر؛ یعنی زن به مرد و مرد به زن می‌تواند نگاه کند. یا در مسئلهٔ خرید و فروش یکی

از لوازمات این مسئله، جواز تصرّف در آن مالی است که خریده می‌شود یا فروخته می‌شود. اینها را می‌گویند احکام بتّیه و الزامیّه و جنبهٔ حقوقی دارد و با رفع این احکام، طبعاً آن مسئله هم منتفی خواهد شد؛ یعنی اگر طرفین عقد کنند و براساس آن عقد شرط کنند که یکدیگر را نبینند، این عقد از اوّل باطل است! یا شخصی مالی را به کس دیگری بفروشد و شرط کند که حقّ تصرّف در این مال را نداشته باشد، این معامله از اوّل باطل است. اینها را می‌گویند احکام حقوقی که جنبهٔ الزامی دارند، و همین‌طور در روابط اجتماعی این مسائل به چشم می‌خورد.

مسئلهٔ دوّم: احکامی است که از نقطه‌نظر حقوقی جنبهٔ الزامی ندارند؛ یعنی شارع مقدّس حکم الزامی و حقوقی و یا کیفری برای این احکام وضع نکرده، امّا طرفین را تشویق به انجام این احکام می‌کند؛ مانند حقوقی که همسایه بر گردن همسایه دارد: اگر در همسایگی یک شخص ثروتمندی فرد مستمندی بود و این شخص هیچ نوع کمکی و مساعدتی به او نکرد، از نقطه‌نظر اسلامی کیفری مترتّب بر این شخص ثروتمند نخواهد شد، امّا عمل این شخص

مورد غضب پروردگار واقع خواهد شد و در آن‌طرف کار او را مشکل خواهد کرد. اینها را می‌گویند احکام اخلاقیِ الزامی؛ یعنی جنبهٔ کیفری ندارد و دادگاه نمی‌تواند شخصی را محکوم کند: «چرا به همسایه‌ات کمک نکردی؟ چرا به رفیقت مساعدت نکردی؟ چرا وقتی از تو درخواستی کرد اجابت نکردی؟» امّا رعایت این مسئله به‌اندازه‌ای است که رسول خدا فرمود:

> اگر مسلمانی بخوابد و در جوار او مسلمانی گرسنه باشد، بر دین من از دنیا نرفته است![1]

این‌قدر این مسئله مهم است!

اهمّیت رعایت حقوق مؤمن و رفع حاجت او نزد پروردگار و اولیای دین

امام صادق علیه السّلام با یکی از شیعیان مشغول طواف بودند. شخصی آن مُصاحب امام صادق

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٦٨:

«عَن عُبَیدِاللهِ الوَصّافیّ عَن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قالَ: **قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: "ما آمَنَ بی مَن باتَ شَبعانَ و جارُهُ جائِعٌ!"** قالَ: **"و ما مِن أهلِ قَریَةٍ یَبیتُ و فیهِم جائِعٌ یَنظُرُ اللهُ إلَیهِم یَومَ القیامَةِ!"**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "به (دین) من ایمان نیاورده است آن کسی که با شکم سیر به خواب رود درحالی‌که همسایه‌اش گرسنه باشد!" و فرمود: "و اهل یک آبادی که شب به خواب روند درحالی‌که در میانشان گرسنه‌ای باشد، خداوند در روز قیامت به آنها نظر (رحمت) نمی‌اندازد!"» (محقّق)

علیه السّلام را برای انجام حاجتی صدا زد. آن شخص توجّهی نکرد. حضرت فرمودند: «چرا توجّه نکردی؟!» گفت: «آقا، ما در موقع طواف هستیم. حالا این یک کاری دارد، صبر می‌کنیم طواف تمام شود!» حضرت فرمودند: «برو کار او را انجام بده و برگرد!»[1]

حال اگر قبل از نیمهٔ طواف هستی دوباره بجای

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٤١٥:

«عَن سُكَينِ بنِ عَمّارٍ عَن رَجُلٍ مِن أصحابِنا يُكَنّىٰ أباأحمَدَ قالَ: كُنتُ مَعَ أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلام فی الطّوافِ يَدُهُ فی يَدی إذ عَرَضَ لی رَجُلٌ لَهُ إلَیَّ حَاجَةٌ. فَأَومَأتُ إلَيهِ بِيَدی فَقُلتُ لَهُ: كَما أنتَ حَتّی أفرُغَ مِن طَوافی. فَقالَ لی أبوعَبدِاللهِ علیه‌السّلام: **"مَا هذَا؟"** قُلتُ: أصلَحَکَ اللهُ رَجُلٌ جاءَنی فی حاجَةٍ. فَقالَ لی: **"مُسلِمٌ هُوَ؟"** قُلتُ: نَعَم. فَقالَ لی: **"إذهَب مَعَهُ فی حاجَتِهِ!"** فَقُلتُ لَهُ: أصلَحَکَ اللهُ فَأقطَعُ الطّوافَ؟ فَقالَ: **"نَعَم!"** قُلتُ: و إن كُنتُ فی المَفروضِ؟ قالَ: **"نَعَم و إن كُنتَ فی المَفروضِ!"** قالَ: و قالَ أبوعَبدِاللهِ علیه‌السّلام: **"مَن مَشیٰ مَعَ أخيهِ المُسلِمِ فی حاجَتِهِ كَتَبَ اللهُ لَهُ ألفَ ألفِ حَسَنَةٍ و مَحا عَنهُ ألفَ ألفِ سَيِّئَةٍ و رَفَعَ لَهُ ألفَ ألفِ دَرَجَةٍ!"**»

ترجمه: «سُکَین بن عمّار می‌گوید: یکی از اصحاب ما که به ابو احمد معروف بود می‌گوید:

من به همراه امام صادق علیه السّلام در حال طواف خانهٔ خدا بودیم در حالی‌که دست حضرت در دست من بود. در این میان مردی در مقابل من قرار گرفت که با من کاری داشت، به او اشاره کردم و گفتم: منتظر باش تا از طوافم فارغ شوم. حضرت به من فرمود: "قضیّه چیست؟" عرض کردم: خداوند صلاح را برای شما همواره قرار دهد، مردی است که آمده و با من کاری دارد. حضرت فرمود: "آیا مسلمان است؟" گفتم: بلی. فرمود: "برو و حاجتش را برآورده ساز!" عرض کردم: طواف را قطع کنم؟ فرمود: "بله" عرض کردم: هر چند در طواف واجب باشم؟ حضرت فرمود: "بله، هر چند در طواف واجب باشی!"

سپس فرمود: "هر کسی که به‌دنبال کار برادر مسلمانش برود تا حاجتش را برآورده سازد خداوند برای او هزار هزار حسنه می‌نویسد و هزار هزار سیّئه و ناپسند را از [نامهٔ اعمال] او پاک می‌کند و او را هزار هزار درجه بالا می‌برد!"» (محقّق)

بیاور و ثوابت که جای دوری نرفته است؛ و اگر بعد از نیمهٔ طواف هستی می‌توانی ادامه بدهی![1]

و این روایت صرفاً شامل طواف مستحب نمی‌شود، بلکه طواف واجب را هم در بر می‌گیرد؛ یعنی قضاء حاجت مؤمن این‌قدر نزد پروردگار و اولیاء دین لازم است که می‌گویند: برای مساعدت به یک مؤمن دیگر، طواف واجب را هم ترک کن و دوباره بجای بیاور!

ذکر برخی از حقوق الزامی زوجین نسبت به یکدیگر

در روابط زندگی و عائلی بین زن و مرد یک احکامی وجود دارد که رعایت آنها از طرفین در اصل و اساس مسئلهٔ ازدواج ضرورت حیاتی دارد، به‌طوری‌که در محکمه می‌توان نسبت به تخلّف این امر اقامهٔ دعوا نمود و دادگاه و قاضی، طرفین را ملزم به رعایت آن موارد خواهد کرد؛ مثلاً یکی از حقوقی که زن بر عهدهٔ مرد دارد نفقه است: مرد باید نفقهٔ زن

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۳، ص ۳۷۸ ـ ۳۸٤.

را بپردازد، چه در مورد مسکن، چه در مورد لباس و چه در مسئلهٔ تغذیه و بهداشت![1] البتّه بعضی‌ها نسبت به بهداشت تشکیک کرده‌اند، امّا قول راجح آن است که مسئلهٔ بهداشت زن هم بر عهدهٔ مرد است، در صورتی‌که مرد توان آن را داشته باشد.[2]

حالا اگر یک فرد از پرداخت نفقه نسبت به زن خودداری کرد، زن می‌تواند این مسئله را ادّعا کند و حقوق خود را بگیرد و حتّی اگر مرد این مطلب را نپذیرفت دادگاه او را ملزم می‌کند و حتّی اگر از دنیا رفت به‌عنوان دِینی که بر گردن آن متوفّا می‌ماند، این زن می‌تواند از مایملک آن متوفا به‌عنوان دِین برداشت کند. یا سایر حقوقی که مربوط به اصل مسئلهٔ زندگی و زناشویی است، زن در آن محدوده‌ای که شارع معیّن کرده است حقّ استیفا و مطالبهٔ آن را دارد؛ و یا نسبت به أداء مَهر هم مسئله

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۲۱، ص ۵۰۹ ـ ۵۱٤.

[2] رجوع شود به تحریر الأحکام، ج ٤، ص ۲۹ و ۳۲؛ إرشاد الأذهان، ج ۲، ص ۳۵؛ إیضاح الفوائد، ج ۳، ص ۲۷۰؛ المبسوط، شیخ طوسی، ج ٦، ص ۸ و ۹؛ المهذّب، ابن‌برّاج، ج ۲، ص ۳٤٦؛ کشف اللثام، ج ۷، ص ٥٦۷ و ٥٦۸؛ کتاب النّکاح، شیخ انصاری، ص ٤۸٤؛ جواهر الکلام، ج ۳۱، ص ۳۱۷ و ۳۳۵.

به همین کیفیّت است.

و از آن‌طرف حقوقی هست که رعایت آن بر زن الزامی است و آن موارد هم ذکر شده است: در مسئلهٔ روابط بین طرفین و در مسئلهٔ اطاعت از شوهر در خارج نشدن از منزل و کسی را به منزل نیاوردن و همین‌طور رعایت مسائل زندگی طرفینی در آن حدودی که اسلام تعیین کرده است. اینها از جمله مسائلی است که رعایت آنها بر طرفین الزامی است و عدم رعایت آنها نسبت به اساس مسئلهٔ زندگی ضربهٔ جدّی وارد خواهد کرد!

قوانین مهم استمرار و بقاء زندگی

امّا از آن‌طرف در اسلام قوانین و مقرّراتی داریم که رعایت آنها از نقطه‌نظر استمرار زندگی و بقاء زندگی بسیار حیاتی است، ولی از نقطه‌نظر تخلّف مستوجب قوانین کیفری و قوانین حقوقی نخواهد شد؛ مثلاً ایجاد ناراحتی در منزل، یا سوء اخلاق و سوء خُلق از طرفین در منزل، یا تضییقاتی که یکی از طرفین از نقطه‌نظر ارتباطات بر دیگری وارد می‌کند. اینها از نقطه‌نظر کیفری مستوجب کیفر نیست، امّا از نقطه‌نظر بقاء و دوام زندگی براساس زندگی اسلامی و زندگی‌ای که طرفین را به سعادت برساند، نه

موجب رکود و خمود و توقّف آنها در سیر و در کمال بشود، [بسیار حیاتی است]! چون زندگی‌ها متفاوت است: بعضی از زندگی‌ها موجب رشد و حرکت انسان است و انسان با فراغ بال و آرامش خاطر می‌تواند در سایهٔ این سکونت و اعتماد و اطمینان به آن نقاط کمالی که هدف از زندگی و تشریع شارع است دست پیدا کند؛ بعضی از زندگی‌ها نه! آنها دائماً در حال اختلاف و کشمکش و تشویش و اضطراب هستند و افکار دائماً دستخوش این تغییر و تحوّلات است و طبعاً فکر آرام و نفس آسوده از دغدغه و کشمکش‌های خانوادگی وجود ندارد تا بتواند به مسائل اصلی بپردازد.

دو مطلب با اهمّیت اسلام در انعقاد زندگی و تشکیل کانون خانواده

باید دانست که آنچه برای اسلام در انعقاد مسئلهٔ زندگی و تشکیل کانون زناشویی اهمّیت دارد دو مطلب است:

مطلب اوّل: بقاء این زندگی به‌نحوی‌که این بقاء،

مانع و سادّ از انفساخ و متلاشی‌شدن کانون خانوادگی باشد؛

مطلب دوّم که اسلام نسبت به این مسئله توجّه دارد، مسئلهٔ مهیّا کردن محیط و ظرف مساعد برای رشد و تکامل طرفین است. این مسئله در اینجا مورد نظر ما است!

پس ما می‌توانیم این مسئله را از نقطه‌نظر درجه‌بندی ارتباطات بین زوجین و محیط خانواده به سه درجه تقسیم کنیم:

درجهٔ اوّل: احکام الزامی که تحقّق آنها از طرف شارع بر طرفین واجب و الزامی است و تخلّف از آنها مستوجب عقاب و حرمت و عذاب و همین‌طور از نقطه‌نظر تبعات کیفری و حقوقی مستوجب پیگیری و مطالبهٔ یکی از طرفین خواهد بود.

درجهٔ دوّم: احکام و قوانینی که رعایت آنها از طرفین برای بقاء زندگی به‌نحو متعارف و به‌نحوی‌که اصل و اساس زندگی را یک آرامش نسبی در بر داشته باشد الزامی است؛ مانند اینکه مرد یا زن در محیط منزل دارای سوء اخلاق نباشد، خب این یک مسئلهٔ مهمّی است! توقّعات بیجا از زن و مرد در محیط منزل وجود نداشته باشد، خب این مطلب بسیار مهمّی است! زن بدون اجازهٔ مرد آنچه را که مورد رضای مرد نیست انجام ندهد، خب این هم مسئلهٔ مهمّی است!

راجع به این مطالب در این محدوده‌ای که طرفین

با انجام توقّعات متقابل بتوانند یک زندگی را به‌نحو عادی استمرار ببخشند، این مسئله وجود دارد. حال ما باید ببینیم که در اسلام چه نوع قوانین و احکامی باید از جانب زن نسبت به مرد رعایت بشود.

همان‌طوری‌که عرض شد ما این مطالب را در دو بخش و دو درجه قرار می‌دهیم:

مسئلهٔ اوّل: عبارت است از اموری که زن باید آن امور را در ارتباط با حقّ زوجیّت نسبت به مرد رعایت کند. همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض شد، بناء ما در این مسئله استفاده از صریح روایات و تاریخ ائمّه علیهم السّلام و استضائهٔ از نصوصی است که از جانب والیان امر علیهم السّلام به‌دست ما رسیده است؛ بدون توجّه به هیچ گفته و گفتار دیگری و بدون توجّه به هیچ اظهار نظر دیگری و بدون توجّه به هیچ سلیقه و میل و خواست دیگری، چه از جانب افرادی که در این زمینه تألیفاتی داشته‌اند و یا اینکه بدون توجّه و آگاهی نسبت به این زمینه اظهار نظری کرده‌اند!

ما می‌خواهیم ببینیم در اسلام از زبان رسول خدا و از زبان امام معصوم راجع به این مسئله چه رسیده

است و به هیچ چیز دیگر هم کار نداریم! و بارها هم این

مطلب مطرح شده است، حال کسی را خوش آید یا ناخوش آید؛ این دیگر بر عهدهٔ ما نیست، و ما و امثال ما ولیّ و قیّم مردم و دین مردم نخواهیم بود! ولیّ مردم و قیّم امور مردم فقط و فقط صاحب مقام ولایت کبریٰ حضرت بقیّةاللَه أرواحنا لتُراب مَقدمه الفداء است و بس! و ما فقط باید بدانیم که در آن محدودهٔ ظرفیّت و سعهٔ وجودی خود چه مقدار می‌توانیم خود را به نظرات این بزرگوار نزدیک کنیم و چه مقدار می‌توانیم از عقاید او بدون توجّه به مسائل شخصی و منافع سادّهٔ طریقِ وصول به آن حضرت، بهره‌مند بشویم.

و همان‌طوری‌که عرض شد، مسئله فقط از دیدگاه روایات و تاریخ بررسی می‌شود و إن‌شاءاللَه امیدواریم این مسئله را در عرض این یکی دو جلسه خاتمه بدهیم که یک قدری طول کشیده و به حول و قوّهٔ خدا به سایر فقرات و مطالب و اموری که در پی خواهیم داشت برسیم.

اطاعت زن از شوهر در راستای اطاعت از خداوند متعال

[براساس] آنچه که از لسان روایات، چه از

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و چه از سایر ائمّه علیهم السّلام در این زمینه وارد شده است، استنباط می‌شود که مسئلهٔ اطاعت زن از شوهر در راستای اطاعت زن از خدای متعال قرار دارد! همان‌طوری‌که در جلسات قبل عرض شد، در آیهٔ شریفه خدای متعال به رسولش می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛[1] «من یک چیز از شما درخواست می‌کنم و فقط یک چیز بر عهدهٔ شما و بر تکلیف شما قرار می‌دهم و آن عبارت است از اینکه شما در هر عمل برای خدا قیام کنید!»

﴿إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ﴾؛ من فقط یک چیز از شما می‌خواهم و آن اینکه: در تمام امورتان، هر عملی که انجام می‌دهید آن عمل برای خدا باشد، آن عمل در راستای انجام تکلیف در برابر خدا باشد! این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است؛ یعنی اصل و اساس تمام تکالیفی که خدای متعال بر عهدهٔ طرفین قرار داده براساس این مسئله و

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٤٦.

این محوریّت قرار می‌گیرد و این مسئله محوریّت تمام صحبت‌های ما را در ارتباط با این قضیّه تشکیل می‌دهد!

لزوم عمل و رفتار زوجین با یکدیگر براساس توحید و رضای الهی

﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ «عمل باید برای خدا باشد، عمل باید توحیدی باشد!» مرد نباید در ارتباط با زن تصوّر کند که چون مرد است پس می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد؛ این عمل، لِله نیست! این عمل، عمل توحیدی نیست! و این دیگر آزمایشش با خود ما است: چون حالا او زیردست ما است، بنابراین دست ما برای انجام هر نوع توقّعی و برای انجام هر نوع تکلیفی باز است! خب اگر او زیردست ما نبود ما باز هم همین‌طور بودیم؟! اگر ما به او نیازمند بودیم باز هم همین‌طور بودیم؟! اینها چیزهایی است که انسان باید مرتّب خود را اختبار و امتحان کند!

زن باید در آن مواردی که ما آن موارد را متذکّر خواهیم شد از شوهر اطاعت کند، امّا نکته‌ای که در اینجا هست این است: باید در انجام این تکالیف

این‌طور تصوّر کند که چون خدای متعال امر به این تشکیل زندگی فرموده و چون از باب مقدّمهٔ برای سعادت دنیا و آخرت إقدام به این مطلب نموده است، خود را از هر نقطه‌نظر در اختیار همسر قرار بدهد؛ و نباید این‌طور تصوّر کند که من الآن محکوم به اطاعت از او هستم و اگر بی‌نیاز بودم نحوهٔ اطاعت من فرق می‌کرد! و یا اینکه اگر زنی از نقطه‌نظر مسائل اقتصادی و سایر خصوصیّات اخلاقی، مرد را نسبت به خود نیازمند و محتاج ببیند در اینجا باید چگونه فکر کند؟ باید اساس فکر خود را براساس توحید قرار دهد؛ یعنی چون خدای متعال گفته است من از او اطاعت می‌کنم و خود را در اختیار اوامر و توقّعات او قرار می‌دهم که از این‌گونه افراد کم هم نیستند! اگر این شخص بتواند این موضوع را در خود محقّق کند، به آن نتیجهٔ مطلوب از ازدواج و از خلقت خواهد رسید؛ یعنی در این‌صورت ازدواج برای او پُلی خواهد شد که می‌تواند از این پُل برای عبور از نفس و هواهای نفس و رسیدن به مقصود بهره بگیرد!

توجیه نکردن دستورات خداوند و معصومین علیهم السّلام در امور زندگی

﴿إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ﴾؛ «من شما را به یک چیز نصیحت می‌کنم و موعظهٔ من به

شما یک چیز است!» ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾؛ «اینکه برای خدا کار کنید، هر کاری انجام می‌دهید باید برای خدا باشد!» اگر این مسئله روشن شد، بسیاری از شبهات هم برطرف خواهد شد؛ و اگر این مسئله روشن نشد، ما باید در هر قدم توقّف کنیم، مدام بایستیم، مدام توجیه کنیم، مدام تأویل کنیم و مدام کلام معصوم را برگردانیم! یعنی معصوم که می‌تواند صحبت کند و مانند افراد عادی حرف بزند، نتوانسته نظر خودش را بیان کند و ما باید بیان کنیم! امام نتوانسته نظر خودش را بیان کند، ما از طرف امام وکیل هستیم و کلام امام را بهتر از خود امام می‌فهمیم و برای مردم توجیه می‌کنیم! این‌طوری است دیگر!

امّا اگر ما آمدیم و کلام معصوم علیه السّلام را براساس این محوریّت قرار داریم که مسئله، مسئلهٔ ﴿إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍ﴾ است؛ خدا می‌گوید: من شما را به یک چیز دعوت می‌کنم و یک چیز از شما می‌خواهم: ﴿أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ﴾.

ای مرد، در ارتباط با محیط خانواده نباید زور بگویی؛ اگر بگویی گناهکاری، برو برگرد هم ندارد!

اگر خارج از تحمّل زن از او بخواهی، گناهکار و ملعون هستی بر لسان رسول خدا! اگر خارج از ظرفیّت دینی او و ظرفیّت سلیقه و فکری او، از او بخواهی کاری انجام بدهی که نتواند کار تو را با افکار خود توجیه کند و بر دین او ضربه وارد بشود و نسبت به افکار و عقاید دینی او تزلزل پیدا بشود، بر لسان رسول خدا ملعون هستی![1]

از آن‌طرف اگر زن خود را در تحتِ اطاعتی که رسول او و امام او امر کرده است درنیاورَد ملعون است و مورد لعن خدا و ملائکهٔ خدا واقع خواهد شد![2] در روایات عدیده داریم:

اگر زنی بدون اجازهٔ مرد از منزل خارج بشود خدا و ملائکهٔ او، او را لعنت

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۱۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠٥.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۱۳ و ۵۱٤؛ وسائل الشّیعة، ج ۲۰، ص ۱۷٤ ـ ۱۷٦؛ مستدرک الوسائل، ج ۱٤، ص ۲۳۹ ـ ۲٤۵ و ۲٤۷ و ۲۵٦ ـ ۲۵۹.

می‌کنند تا وقتی که به منزل برگردد![1]

حالا اخیراً شنیده‌ام که بعضی از جهّال و افراد نفهم آمده‌اند و می‌گویند:

زن فقط باید به شوهر اطّلاع بدهد که من کجا می‌روم؛ امّا اجازه گرفتن و رضایت، بر عهدهٔ او نیست!

عجبا! پس هرجا دلش می‌خواهد برود و به هر منزلی که می‌خواهد قدم بگذارد و صِرف اطّلاع [کافی است که] در یک کاغذی بنویسد و بر دیوار بچسباند که ما به اینجا رفتیم! آیا حکم اسلام این است؟! اینها افرادی هستند که بویی از اسلام نبرده‌اند! خب این روایات ما و این هم در کتاب! رسول خدا فرمود:

هر زنی که از منزل خارج شود و شوهر او به این خروج راضی نباشد، مورد لعن خدا و ملائکهٔ خدا واقع خواهد شد تا به منزل برگردد![2]

این کلام از پیغمبر هست یا نیست؟!

معنای اطاعت زن از مرد در زندگی

این مسائلی که مطرح شده است مسائلی است که برای بقاء زندگی بر آن طریقه‌ای که مورد رضای خدا است باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ یعنی زن در اطاعت

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٥، ص ٥٠٧؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٣، ص ٤٣٨ و ج ٤، ص ٦؛ الخصال، ج ١، ص ٢٤٢؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ٢، ص ١١؛ عوالی اللئالی، ج ١، ص ٢٥٥؛ مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٢٤٠.

[2] الکافی، ج ٥، ص ٥٠٧.

از مرد نباید به این فکر کند که من الآن دارم از این مرد اطاعت می‌کنم، بلکه باید این فکر را داشته باشد که اطاعت از این مرد به‌عنوان نمایندهٔ خدا در این محیط کوچک خانوادگی، اطاعت از خدا است و اطاعت از او است! اگر خدا می‌آمد در محیط منزل و به زن امر می‌کرد: «باید این کار را انجام بدهی»، آیا انجام می‌داد یا نمی‌داد؟! الآن خدا نماینده‌اش را فرستاده است؛ نمایندهٔ خدا در این محیط، مرد خانواده است و باید از مرد اطاعت کند!

شرح سخن رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در مورد جایگاه شوهر

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

إنّما إطاعةُ المَرأةِ بَعلَها كإطاعَتِها لله تَعالىٰ؛[1] «همان‌طور که زن خدا را اطاعت می‌کند، همان‌طور و به همان کیفیّت اطاعت از شوهر بر او واجب و لازم است!»

یعنی رسول خدا اطاعت از مرد را در کنار اطاعت از خدا قرار داده است! برای چه؟ برای اینکه این مسیری را که خدا تعیین کرده است ـ یعنی مسیر زندگی و رسیدن به تکامل ـ حاصل نخواهد شد إلاّ به این کیفیّت از اطاعت و به این کیفیّت از فرمانبرداری! البتّه همان‌طوری‌که عرض کردم، این در درجهٔ دوّم از مسائل اخلاقی و روابط حقوقی خانوادگی قرار دارد؛ حالا هنوز درجهٔ سوّم مانده است!

أنس بن مالک از رسول خدا نقل می‌کند:

روزی آن حضرت وارد بعضی از باغ‌های مدینه شده بودند و در کنار درختی نشستند. مقداری از گوسفندان انصار در آن باغ مشغول چریدن بودند. در این موقع اصحاب مشاهده کردند که این گوسفندها آمدند و در کنار رسول خدا زانو زدند و سرِ خود را به حالت سجده در کنار رسول خدا قرار دادند!

ما روایات زیاد داریم که از حیوانات و حتّی از گیاهان و حتّی از جمادات در مقام کُرنش و تعظیم به رسول خدا از این مسائل دیده می‌شد![2]

ابوبکر در آنجا بود. رو کرد به رسول خدا و گفت: «یا رسول الله، أغنام و حیوانات دارند برای تو سجده می‌کنند، درحالی‌که ما أحقّ هستیم و أولیٰ هستیم به اینکه برای تو سجده کنیم از این گوسفندانی که اینها نمی‌فهمند!»

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۲۱۵:

«قالَ [رسولُ اللهِ] صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"لا تُؤَدّی المَرأةُ حَقَّ اللهِ عزّوجلّ حَتّی تُؤَدّیَ حَقَّ زَوجِها!"**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: "زن تا زمانی که حقّ شوهرش را أدا نکند، حقّ خداوند عزّوجلّ را أدا نکرده است!"» (محقّق)

[2] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۶۳ ـ ۴۲۱.

حالا جالب اینکه یک‌هم‌چنین شخصی این مطالب را دیده و شنیده و بعد آن کارها را انجام می‌دهد! واقعاً بشر چقدر موجود عجیبی است و چقدر در کوران خطرات قرار دارد! مطلب را می‌بیند و می‌فهمد، امّا چطور می‌آید و توجیه می‌کند و

غفلت می‌کند و آن یافته را ندیده می‌پندارد و آن دیده را ندیده می‌گیرد؛ واقعاً خیلی عجیب است و باید به خدا پناه برد! اینکه در روایات زیاد داریم که رسول خدا و ائمّه، امیرالمؤمنین، امام صادق و یا امام سجّاد علیهم السّلام در صحیفهٔ سجّادیه،[1] در دعای قنوتشان و در بسیاری از دعاها و سایر ادعیه دارند: «**اللَهمّ اجعَل عاقبةَ أُمورنا خَيرًا**؛[2] خدایا، عاقبت ما را به خیر کن»،[3] به‌خاطر همین مسئله است که انسان از فردای خودش اطمینان ندارد، از پس‌فردای خودش اطمینان ندارد که چه خواهد شد! چیزهایی را که دیده، آنها را انکار می‌کند؛ مسائلی را که دیده، با گوش خودش شنیده و با وجود خودش ادراک کرده آنها را کنار می‌گذارد! باید به خدا پناه برد!

---

[1] الصّحيفة السّجّادية، ص ٦٢ و ١٠٠.

[2] الإقبال، ج ٢، ص ٣٦٢:

«[في دعاء المُباهلة عَن مولانا أمير المؤمنين عليه السّلام]: **"فَاجعَل عاقِبَةَ أمرى إلىٰ خَيرٍ!"**»

ترجمه: «در دعای مباهله از امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است: "[خداوندا]، پس عاقبت مرا به‌سوی خیر قرار بده!"» (محقّق)

[3] الكافى، ج ٢، ص ٥٨٦ و ج ٣، ص ٣٤٦؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ٨٩ و ٩٠ و ١١٥؛ تحف العقول، ص ١٤٩؛ كتاب المزار، شيخ مفيد، ص ٨٢؛ المزار الكبير، ابن‌مشهدى، ص ٣١٢؛ مصباح المتهجّد، ج ١، ص ٢٩٨؛ الإقبال، ج ٣، ص ٢١٣؛ بحار الأنوار، ج ٨٣، ص ٥٢ و ج ٩٩، ص ١٧٠؛ التّفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكرى عليه السّلام، ص ٤٦٥.

حضرت [در جواب ابوبکر] فرمودند: «**لا يَجوزُ لأحدٍ أن يَسجُدَ لأحدٍ إلّا للّه**؛ جایز نیست برای شخصی که سجده کند به شخص دیگری مگر برای خدا! (یعنی حتّی برای من هم جایز نیست سجده بشود.)
و لو كنتُ آمُرُ أحدًا أن يَسجُدَ لِأحَدٍ لأمَرتُ المَرأةَ أن تَسجُدَ لِزَوجِها؛ و اگر جایز بود برای یک شخص که بر کس دیگری مانند خود سجده کند، دستور می‌دادم که زنان اُمّتم بر شوهرانشان سجده کنند!»[1]

این روایت به چند طریق در کتب معتبرهٔ ما ذکر شده است؛ از جمله در کتاب قرب الاسناد، کتاب کافی،[2] کتاب ابی‌فراس[3] و کتاب دعائم الاسلام.[4] این روایات به طُرق و أنحاء مختلف در موارد مختلف از رسول خدا شنیده شده است.[5] یعنی چه؟ یعنی مرتبهٔ اطاعت زن از مرد باید به آن حدّی باشد که همان تواضعی را که در مقام عبودیّت نسبت به پروردگار دارد آن تواضع را در مقام اطاعت نسبت به شوهر خود باید داشته باشد! این کلام رسول خدا است، کلام ما نیست!

خدا بهتر از من و شما می‌داند که چه خلق کرده است، خدا بهتر می‌داند برای این خلق چه قانونی

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۹۸. با قدری اختلاف در مصادر.
[2] الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸.
[3] کتاب تنبیه الخواطر از ورّام بن أبی‌فراس. (محقّق)
[4] دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۲۱۶.
[5] از جمله: بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۳۵۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۸۸؛ الهدایة الکبری، ص ۵۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۳۸؛ الاختصاص، ص ۲۹۶؛ مکارم الأخلاق، ص ۲۱۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۴ و ج ۲، ص ۴۵۹.

تدوین کند، خدا بهتر می‌داند که چه مسائلی را در اینجا ذکر کند و چه عملی را برای طرفین تقدیر کند که این عمل بتواند آنها را به شاهراه مقصود برساند و زندگی و سعادت دنیا و آخرت را برای آنها بیاورد!

در مقام اطاعت زن از شوهر، این‌قدر مطلب بالا است و این‌قدر مورد تأکید است که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

رسول خدا فرمود: «اگر زنی شب را به صبح بگذراند درحالی‌که شوهر او بر او ساخط باشد و از او ناراحت باشد و بر او غضب کرده باشد، ملائکه او را لعنت می‌کنند اگرچه حق با زن باشد!»[1]

این دیگر خیلی عجیب است! و در این زمینه روایات بسیار زیاد و در حدّ

[1] الکافی، ج ٥، ص ٥٠٨؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٤؛ الخصال، ج ٢، ص ٥١١؛ مکارم الأخلاق، ص ٤٣٩؛ مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٢٤٣. با قدری اختلاف در مصادر.

استفاضه است؛ یعنی روایت یکی و دو تا نداریم![1] جالب اینجا است که [می‌فرماید]: «اگرچه حق با او باشد، مسئله از این قرار است!» اگر حق با او نباشد که هیچ و اصلاً جای صحبت نیست! یعنی خدا در اینجا می‌خواهد این را بگوید: «تحصیل رضایت شوهر برای تو از اینکه به یک حقّی از حقوق خودت برسی بالاتر و مهم‌تر است! اگر من خدا هستم من این‌طور می‌خواهم.»

حق چیست؟ حق عبارت است از انطباق با واقع! واقع چیست؟ آنچه را که خدا می‌گوید! حق این نیست که رأی انسان در یک مسئله با واقع و عالم خارج مطابق باشد، این یک درجهٔ از حق است؛ درجهٔ بالاتر از حق، این است که عمل انسان مطابق با رضای خدا باشد!

نمونه‌هایی از دیدگاه متعالی و عمل مطابق با رضای الهی در سیرهٔ علاّمه طهرانی

الآن قضیّه‌ای به‌یادم آمد که حیفم می‌آید برای

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ٤٣٩؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۷۳؛ مکارم الأخلاق، ص ٤٣٦؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۸۷.

رفقا نگوییم. در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ من قضیّه‌ای را از ایشان راجع به ارتباط خودشان با آن معماری که آن منزل را ساخته بود نقل کردم.[1] این یکی از امثله و مثال‌های برای این قضیّه است.

مثال دوّم: در زمان حیات ایشان و در همان زمان سابق و شاه گذشته، یکی از رفقاء ایشان به امور برق‌کشی و سیم‌کشی در داخل ساختمان اشتغال داشت. یادم می‌آید با یکی از افراد مسجد [برای کار توافق کرد] که از رفقاء سلوکی ایشان نبود ولی از دوستان و از مسجدی‌ها بود و آدم خوبی بود و مرحوم آقا هم برایش خیلی زحمت کشیدند، امّا بالأخره و متأسّفانه آن‌طوری‌که می‌بایست بشود نشد و علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءاللَه خدا رحمتش کند و مورد رحمت خدا و غفران او قرار بگیرد.

آن شخص در نزدیکی منزل ما در همان وقتی که منزل ما در طهران در پیچ شمران بود، یک ساختمانی ساخته بود و از این شخص دعوت می‌کند که او سیم‌کشی منزلش را

---

[1] عنوان بصری، ج ٦، ص ٢٥٨.

انجام بدهد. آن شخص هم که الآن حیات دارد، می‌آید و از باب اینکه از نقطه‌نظر عمل بسیار فرد معتمد، صحیح‌العمل و متقنی بود، طبعاً کارش یک قدری بیشتر طول می‌کشد، اجناسی که به‌کار ببرد بیشتر خواهد شد و طبعاً مخارج بیشتری را هم تقاضا می‌کند.

رفقا بالأخره اهل فن هستند و این مسائل را بهتر از ما می‌دانند که اگر شخصی بخواهد یک کاری انجام بدهد هم می‌تواند با یک کیفیّت بسیار نازل انجام بدهد و هم می‌تواند با کیفیّت بسیار خوب و متقن و خیلی پسندیده انجام بدهد، به‌طوری‌که نیازهای واقعی آن منزل بتواند واقعاً برطرف بشود و اختلاف کار و اختلاف مصارف و اختلاف مقرّری در این‌گونه موارد تفاوت می‌کند؛ مثلاً یک شخص دستگاهی بسازد با یک کیفیّت پایین و موادّ غیر استاندارد و موادّ غیر صحیح یا اینکه با همان کیفیّت بالا!

در ابتداء قضیّه آمدند و توافق کردند و صحبت راجع به قیمت‌گذاری شد. این شخص قیمتی را

پیشنهاد کرد که این مسئله برای شما این‌مقدار و این مبلغ هزینه در بر دارد. ظاهراً آن شخص که خودش اطّلاعی از مسائل ساختمانی و این‌طور کارها نداشت، رفته بود و یک فرد عادی از همین افراد معمول را آورده بود و آن شخص نیمی از قیمت این فرد را پیشنهاد کرده بود! او خیلی ناراحت و متأثّر و مکدّر می‌شود و از آنجایی هم که اطّلاع نداشته که کیفیّت کار فرق می‌کند، یک اختلافی بین اینها پیش می‌آید. خب او که نیمی از این مبلغ را درخواست کرده، خدا می‌داند که در آن داخل چه خواهد کرد؛ ولی بالاخره این یک فردی است که [صحیح‌العمل است]! حالا دو سه سال دیگر وقتی برق‌ها قطع و وصل بشود و جرقّه بزند و این بسوزد و آن بسوزد، دیگر آن‌موقع صدایش درمی‌آید که در آن داخل چه مسائلی انجام شده است.

مرحوم آقا سالی یک مرتبه در تابستان چند روزی برای دیدن رفقاء همدانی به همدان می‌رفتند. یاد دارم در سفری که داشتیم به اتّفاق ایشان به همدان می‌رفتیم، در ماشین این قضیّه مطرح شد. آن شخص راننده بود و مرحوم آقا سؤال کردند: «آقا، راجع به

این مسئله‌ای که بین شما و بین فلان شخص اتّفاق افتاده قضیّه چطور است؟» او هم توضیحاتی داد مثل همین توضیحاتی که من خدمتتان دادم. توضیحاتش هم

عقلایی بود و حق هم با او بود و هر کسی هم بشنود می‌گوید: حق با او است و دیگر جای رنجش و جای مطالبه‌ای نیست!

فرض کنید این شخص می‌آید و در یک‌هم‌چنین فضایی که ما می‌بینیم، چهار تا کلید و پریز برای برق می‌گذارد و دو تا هم برای تلفن می‌گذارد و یک کلید تبدیل اینجا و یکی هم آنجا برای چراغ‌ها، با یک سیمی که حالا بتواند یک لامپ ۱۰۰ واتی یا ۲۰۰ واتی را تأمین کند؛ در همین حد مسئله را به هم پیوند می‌دهد! امّا این کاری که ایشان می‌خواست بکند: اوّلاً سیمی که می‌خواهد به‌کار ببرد طبعاً سیم بهتر و مناسب‌تری خواهد بود! وانگهی برای رسیدن به مقصود کلیدهای متعدّدی را در هرجا بگذارد تا دسترسی او به این امکانات خیلی سهل‌الوصول‌تر باشد. خب طبعاً برای انجام‌دادن این قضیّه وقت بیشتری را می‌خواهد صرف کند. اینها چیزهایی است که این شخص مطرح می‌کند و مرحوم آقا هم از این قضایا اطّلاع داشتند. چون خود ایشان هم در همین مسائل وارد بودند.

خیلی خوب توجّه کنید و ببینید که دیدگاه یک

عارف نسبت به مسائل با دیدگاه ما چقدر فرق می‌کند! افراد زیادند؛ اگر این مسئله برای آنها مطرح بشود چه جواب خواهند داد؟ [می‌گویند]: «بله آقا، حق با شما است! شما براساس همان طریقهٔ صحیح و طریقهٔ عقلایی و فنّی خودتان کاری انجام داده‌اید، این‌مقدار مواد برده و این‌مقدار زحمت کشیده‌اید و طبعاً ایشان حقّ اعتراض ندارد!» و مسئله به این کیفیّت تمام می‌شود. امّا ایشان مطلب را طور دیگری بررسی کردند؛ آن قِسمی که ما امروزه باید به همان کیفیّت و به همان طریقه عمل کنیم.

بعد از اینکه او این حرف‌ها را زد، مرحوم آقا گفتند:

بله، این مطلبی که شما می‌فرمایید درست است و حق با شما است و بحثی در این نیست! شما به یک نحوه عمل می‌کنید و او به یک نحوه؛ امّا مطلب دیگری که در اینجا هست این است که شما باید در اینجا به‌عنوان یک رفیق، خودتان را جای آن شخص قرار بدهید و از دیدگاه او نسبت به مسئله نظر بیندازید! این

شخص فرد مطّلعی نیست و نمی‌تواند مطالب شما را ارزیابی کند و بفهمد؛ شما باید خودتان را به‌جای او قرار بدهید، در فکر او قرار بدهید، در موقعیّت او قرار بدهید و با همان دیدگاه نسبت به این مسئله نظر بیندازید؛ آن‌وقت ببینید آیا می‌توانید او را قانع کنید؟ مثلاً فرد مطّلع دیگری را بیاورید یا کس دیگری او را نسبت به مطلب متوجّه کند که طبعاً مسئله به این کیفیّت ختم به خیر خواهد شد.
ولی یک وقت آن شخص روی این اصل و روی این مبنا پافشاری می‌کند و به اعتقاد خودش حق را به جانب خودش می‌دهد، آن‌وقت آیا جا ندارد که شما از این حقّت بگذری و یک مقداری ضرر کنی و در إزاء این ضرری که متحمّل می‌شوی رفیقت را نسبت به انجام کار خوشحال کنی؟!

مگر حتماً انسان باید استفاده کند؟! یعنی خوشحالی این رفیق، آن بهره‌ای را که برای شما می‌آورد بسیار بالاتر است از آن بهرهٔ مادّی که به‌واسطهٔ انجام این کار نصیب شما خواهد شد! حالا شما ببین مردِ کدام‌یک از دو طرف هستی: اگر مردِ مادّه و مادّیات هستی، آن‌طرفِ قضیّه را بگیر؛ واگر مردِ معنا و عالم معنا هستی، دیگر معادلات تفاوت می‌کند!

مگر انسان در هر کاری که انجام می‌دهد باید ربح کند؟! مگر انسان در هر کاری که انجام می‌دهد باید استفادهٔ مادّی کند؟! اگر این شخص می‌آمد و مطلب خود را هم بر کرسی می‌نشاند و از این شخص همان مبلغی را که برای او مقرّر است به‌طور عادلانه هم می‌گرفت، چه می‌شد؟ به یک مسئلهٔ عادی رسیده بود و هنر نکرده بود! این‌قدر زحمت کشیده، این‌قدر مواد خرج کرده و به‌حسب عُرف و متعارف هم این مقدار نصیب او خواهد شد. این یک چیز عادی است.

گاهی‌اوقات پشت ماشین‌ها شعرهای خوبی می‌نویسند، گاهی اوقات هم دیگر چه عرض کنم! یک شعر خوبی هست که من چند جا پشت خیلی از ماشین‌ها دیده‌ام که می‌نویسند:

در جوانی پاک بودن شیوهٔ پیغمبری است *** ور نه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزکار

حالا وقتی امکانات از دست رفت آن‌موقع انسان زاهد و عابد بشود، خیال می‌کنم چندان هنری نکرده است! این کاری هم که الآن انجام می‌دهی براساس همین امر متعارف است که رسیده و ثوابی هم نبرده، چون یک کار عادی انجام داده است.

ببینید، یک عارف می‌آید و اصلاً زیر بنای فکری یک شخص را در هم می‌ریزد! می‌گوید: «تا به‌حال اشتباه فکر می‌کردی، تا به‌حال به اشتباه قضاوت می‌کردی، معادلات تو تا به‌حال اشتباه بوده است، بیا طور دیگر فکر کن! تا به‌حال طور دیگر فکر می‌کردی، الآن بیا قِسم دیگر فکر کن و برنامهٔ ارتباطات خود را براساس قانون دیگری پی‌ریزی کن، نه براساس روابط عادی اجتماعی!» خدا هم می‌رساند؛ خیال نکنید خدا همین‌طور می‌ماند! نه، از یک جای دیگر ده برابر می‌رساند!

آن‌وقت این می‌شود همانی که آقا در روح مجرّد نسبت به آقای حدّاد فرمودند:

> گاهی از اوقات می‌شد که ایشان صبح تا شب کار می‌کرد و آن مبلغی را که به‌دست می‌آورد به‌اندازهٔ حقوقی بود که باید به این شاگرد بپردازند؛ حقوق را به او می‌پرداخت و خود با دست خالی به منزل برمی‌گشت![1]

---

[1] روح مجرّد، ص ۷۳.

این‌هم یک طرز تفکّر است، این‌هم یک معادله است!

مرحوم آقا به او فرمودند:

شما وقتی که برمی‌گردید باید بروید و از او عذرخواهی کنید که چرا رفیقتان را متأثّر کردید و به او بگویید: «هر مبلغی را که تو بگویی برایت انجام می‌دهم؛ هرچه می‌خواهی بگو! اصلاً بگو هیچ نده!»

آن بندهٔ خدا با خودش می‌گوید: «حالا بدهکار هم شدیم!» ولی او برگشت و رفت عذرخواهی کرد. آن شخص هم وقتی این عمل را دید متنبّه شد که قضیّه چیست؟ یک‌دفعه فکرش به‌کار افتاد که حالا بروم از دو سه نفر دیگر هم بپرسم! رفت و وقتی مطّلع شد که حق با این شخص بوده است، حالا او برای عذرخواهی آمد!

ببینید، این چه روابطی است که همدیگر را به هم پیوند می‌دهد! این اخلاق،

اخلاق موحّدین است؛ اهل توحید اخلاقشان این است! حالا شما بیایید قیاس کنید با سایر ملل و سایر نحَل و سایر منهج‌ها و سایر طرق که آنها هم مدّعی اسلام‌اند، آنها هم مدّعی پیروی از قوانین اسلام‌اند؛ آن‌وقت ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا! تازه این شخصی که مرحوم آقا این مطلب را به او فرمودند از شاگردان خاص و سلوکی ایشان بود، امّا آن شخص دیگر فقط یک مسجدی بود و فقط یک شخص عادی بود که به مسجد می‌آمد و ابراز محبّتی می‌کرد، ولی دیگر از شاگردان ایشان نبود و از ایشان دستور نمی‌گرفت! این برنامه و دستور اسلام است؛ برنامه و دستور توحید این است!

اینکه من خدمتتان عرض کردم: قوانین الهی برای تربیت بشری در مراتب مختلف قرار دارند، معنایش این است! اگر شما در یک محکمه بروید فوراً قاضی می‌گوید: «نه آقا، حق با این است، بیخود می‌گوید، باید پولت را از او بگیری!» چرا؟ چون قاضی باید هم این را بگوید، برای اینکه او باید مسائل اجتماعی را تنظیم کند؛ امّا یک عارف می‌آید پا بالاتر می‌گذارد و می‌گوید: «تو می‌خواهی ببری یا

می‌خواهی ببازی؟!» قضیّه این است! عارف با قانون کاری ندارد، با مسائل کیفری کاری ندارد، گرچه آنها را به‌نحو أتمّ و به‌نحو أدقّ و از همهٔ مدّعیان قانون هم بهتر انجام می‌دهد؛ امّا مطلبی را که می‌خواهد بگوید این است: «می‌خواهی در این دنیا ببازی یا می‌خواهی ببری؟! اگر می‌خواهی ببری راه این است، مسیر این است؛ و اگر می‌خواهی در حدّ عادی و متعادل باشی، راه‌های دیگر و مسائل دیگری هست!»

روایتی در نحوه اطاعت زن از مرد و ارزش آن

امام صادق علیه السّلام از رسول خدا روایتی نقل کرده است. إن‌شاءاللَه این روایت را می‌خوانیم و بقیّهٔ مطالب را برای جلسهٔ بعد قرار می‌دهیم تا بتوانیم دیگر مطلب را در جلسهٔ بعد تمام کنیم. روایت مفصّل است و إن‌شاءاللَه در هفتهٔ دیگر روایت را می‌خوانم. مجملش را امروز عرض می‌کنم که حضرت می‌فرماید:

زن بدون اطاعت و رضایت از شوهر نمی‌تواند در مال خود تصرّف کند، زن بدون اطاعت [و رضایت] از مرد نمی‌تواند روزهٔ مستحب بگیرد، زن بدون اجازهٔ از مرد نمی‌تواند کسی را به منزل بیاورد و مهمان دعوت کند،

و مسائل دیگری که می‌فرمایند. بعد می‌فرمایند:

اگر زن بیاید و مرد را در آن امری که مورد نظر او است و مورد توقّع او است اطاعت کند، بهتر است از اینکه یک سال روزها را روزه بگیرد و شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند![1]

این معنا، معنای اطاعت است! حالا ما می‌آییم این مسئلهٔ مهم و حیاتی را کنار می‌گذاریم و مدام به عبادت می‌پردازیم، مدام به جلسه می‌پردازیم، مدام به فلان می‌پردازیم، مدام این را جمع می‌کنیم و آن را جمع می‌کنیم، آیهٔ قرآن می‌خوانیم و...! جانِ من، تمام اینها براساس نفس است، نه براساس خدا! براساس بافته‌ها است، براساس دلخوشی‌ها است! این کارها براساس فرار از واقع و گرایش به مجاز انجام می‌شود! اگر قرار است خدا قبول کند، خدا می‌گوید: «من این را قبول می‌کنم!» کلام، کلام رسول خدا است:

یک اطاعتی که زن از مرد کند، از یک سال روزه و یک سال شب را تا به صبح کردن برای او مفیدتر است!

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد به خواست و حول و قوّهٔ الهی روایات دیگری را که در این باب است یک قدری مفصّل‌تر [بیان می‌کنیم]. شاید جلسه به یک ساعت و نیم و دو ساعت هم طول بکشد. رفقا

---

[1] مأخوذ از: الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷ و ۵۰۸ و مستدرک الوسائل، ج ۱٤، ص ۲٤۵ و وسائل الشّیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲.

از حالا آمادگی‌اش را داشته باشند و مهم‌تر از رفقا، محیط عائلی آنها آمادگی‌اش را داشته باشند تا اینکه قدری از حقایق را بپذیرند که إن‌شاءاللَه پذیرش حق برای همهٔ ما بسیار شیرین و بسیار مفید و بسیار پربار خواهد بود.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و دوّم: رشد روحی و تکامل معنوی مرد و زن در اسلام

۱۷ محرّم‌الحرام ۱٤۲٤

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِبيته الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم

أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

بحث راجع به كيفيّت ارتباط بين زوجين بود. حقوقی را كه زن نسبت به مرد دارد بيان شد و متقابلاً صحبت در حقوق مرد بر زن بود. البتّه همان‌طوری‌كه اين مسئله عرض شد، مسائلی كه مطرح می‌شود براساس استفادۀ از متن احاديث و روايات مسلّم و موثّق از اهل‌بيت عليهم السّلام و تواريخ و مقارنات و شواهد و قرائن دالّۀ بر اين مسئله است، بدون دخالت و اظهار سليقۀ اضافی و تغيير و تبديل و تأويل و توجيه!

نسبت به این مطلب آنچه را که از ائمّه علیهم السّلام به‌دست ما رسیده است خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم. و همین‌طور سیره و ممشا و منهج اولیاء دین که مؤیّد مفاد روایات و احادیث است و کلمات بزرگان در این زمینه که به‌عنوان شاهد صدق بر روایات و بر احادیث و آن چیزی است که از ائمّه علیهم السّلام به‌دست ما رسیده است، بدون کم و زیاد!

إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ الهی اگر خداوند توفیق بدهد، امروز این مطلب را تمام می‌کنیم و با توفیقات پروردگار در جلسهٔ آینده به موضوع دیگر می‌پردازیم.

خصوصیّت و وظیفهٔ مهم حکومت اسلام

برای تتمیم بحث و تکمیل مطلب به‌عنوان مقدّمه تذکّر دو سه مطلب لازم است:

مسئلهٔ اوّل اینکه: همان‌طور که در طیّ بحث‌های مبانی سیاسی حکومت اسلام خدمت دوستان عرض شد، مهم‌ترین تکلیف و وظیفه‌ای که حکومت و بالخصوص حکومت اسلام نسبت به رعایا و افراد مملکت خویش دارد این است که در دو جنبهٔ ظاهر و باطن و در دو طریق تکاملی قوانین و مقرّرات اجتماعی و تکمیل نفوس و به فعلیّت درآوردن نفوس همراه با این جریان اجتماعی حرکت کند.

خصوصیّتی که یک حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها دارد این است که در سایر حکومت‌ها بر فرض اجراء عدالت، همّ و غمّ مسئولین حکومت بر این است که مسائل ظاهری مردم را به‌مقتضای عدالت تطبیق بدهند و هر کسی از نقطه‌نظر استعدادها و امکاناتی که در اختیار دارد بتواند در به فعلیّت درآوردن آن امکانات و آن استعدادات، خود را بدون مانع و بدون هیچ‌گونه ردع و مضیقه‌ای احساس کند؛ اگر شخصی پول دارد، امکانات دارد و

سرمایه دارد، در هر مسیری که قانون به او اجازه می‌دهد [بتواند حرکت کند و] فقط آنچه که در آنجا مدّ نظر است این است که تعدّی به حقوق دیگران در این مسائل و جریانات اجتماعی و کسب و اشتغال نباشد؛ بعد هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، دیگر حکومت نمی‌تواند جلوی او را بگیرد، و اگر نتوانست مقصّر خود او است! و یا اینکه تنبلی موجب می‌شود که او نتواند آن امکاناتی که دارد در اختیار بگذارد. یا اینکه شخص استعدادی دارد و می‌تواند آن استعداد را در طریق شکوفا شدن و رساندن به فعلیّت‌ها به‌کار ببندد [که باید] حکومت و جامعه لوازم و ابزار این شکوفایی را در اختیار او قرار بدهد. این نهایت لطف و عنایتی است که یک حکومت عادی حدّ أقل می‌تواند در اختیار افراد قرار بدهد.

فرهنگ جوامع، عامل یا مانع تکامل روحی؟

امّا اینکه آیا این جریان حکومت به نفع مردم و به نفع تکامل روحی آنها است یا نه، دیگر به این کاری ندارد. اگر شخصی می‌تواند وسایل تخریب

ارزش‌های اخلاقی را به مملکت وارد کند، حکومت جلویش را نمی‌گیرد: «می‌خواهی وارد کن؛ هر کس بخواهد استفاده می‌کند و هر کس نخواهد استفاده نمی‌کند!» اگر شخصی

بخواهد کتب ضالّه و مخرّب افکار را نشر بدهد، حکومت جلوی او را نمی‌گیرد: «هر کسی می‌خواهد می‌خواند و هر کسی نمی‌خواهد نمی‌خواند!» کسی جلویش را نمی‌گیرد، همان‌طوری‌که ما الآن این مطلب را در بسیاری از حکومت‌های دنیا و جهان می‌بینیم؛ البتّه نه در همهٔ آنها که مدّعی دموکراسی و اعطاء آزادی‌های عملی و آزادی‌های فکری و اخلاقی نسبت به روند جامعه هستند، گرچه در بعضی از کشورها هست و این‌طور نیست که ادّعا کنیم نیست!

و قبول و عدم قبول این مسئله بستگی به شرایط فرهنگی آن جامعه دارد؛ یعنی این دیگر به مسائل حکومت برنمی‌گردد. حکومت، آزادی و حرّیت در عمل را در اختیار هر شخصی قرار می‌دهد؛ حالا فرهنگ یک جامعه آن آزادی را می‌پذیرد و استقبال می‌کند، فرهنگ دیگری نمی‌پذیرد و حاجب و مانع در جلوی ورود وسایل تخریبی قرار می‌دهد. این دیگر بسته به فرهنگ آن جامعه است.

تلاش حکومت‌های امروزی در صِرف تأمین

رفاه و عدالت

در این حکومت‌ها آنچه که مدّ نظر قرار گرفته، تأمین رفاه نسبی افراد جامعه است؛ و آنچه که مذهول و مغفول مانده، عدم توجّه به رشد نفسی و رشد روحی و تکامل نفسی و تکامل روحی این افراد است و از این مسئله در این حکومت‌ها به‌طور کلّی غفلت شده است! یعنی کاری ندارند که این روند اجتماعی به چه انتهایی ختم می‌شود و به چه مقصدی می‌رسد و وظیفهٔ آنها تأمین آسایش و امنیّت و برقراری عدالت اجتماعی است به حیثی که هر شخص خود را در رسیدن به مطلوب در مضیقه احساس نمی‌کند!

تأکید اسلام به تأمین رفاه و امنیّت و عدالت در راستای رشد معنوی افراد

امّا فرق بین حکومت اسلام با این حکومت‌ها در این است که وظیفهٔ حکومت اسلامی این است که نود درصد بها را به تکامل نفس، و ده درصدش را به تأمین عدالت اجتماعی بدهد؛ یعنی نه‌تنها مسئلهٔ تکامل نفس و رشد نفسانی و رشد روحی را در میان افراد جامعه مدّ نظر قرار بدهد، بلکه اغلبیّت و

اکثریّت و اهتمام وثیق خود را بر مسئلهٔ تکامل روحی قرار بدهد. و از آنجایی که یکی از ملزومات تکامل روحی در اجتماع اسلامی رعایت عدالت اجتماعی است، باید مسائل ظاهری آنها را از باب شرط لازم و رکن مهمّ برای تحقّق این مسئله، مورد توجّه قرار بدهد. ببینید، یک‌مرتبه

زیر بنای مطلب به‌طور کلّی تغییر می‌کند!

بنابراین دیگر در حکومت اسلامی کسی نمی‌تواند کتب ضالّهٔ مخرّب افکار انتشار بدهد و این قبول و عدم قبول را محوّل به افکار جامعه بکند که حالا اگر افکار جامعه این را بپذیرد، می‌روند می‌خرند؛ و اگر نپذیرند، در کتابخانه‌ها همین‌طوری می‌ماند! نه، این‌طور نیست. دیگر کسی نمی‌تواند وسایل تخریب اعتقادات و تخریب ارزش‌های انسانی را در میان جامعه نشر بدهد! فیلم‌هایی که این فیلم‌ها مخرّب نفوس و مخرّب ارزش‌ها است در حکومت اسلامی ممنوع است! ورود کتاب‌هایی که مخرّب ارزش‌های اخلاقی است همهٔ اینها در حکومت اسلامی ممنوع است! نمود و ظهور افراد به شکل زننده در اجتماع که موجب تهییج افکار و تحریک نفوس است در حکومت اسلامی ممنوع است! انتشار مسائل و مطالبی که موجب تشویش اذهان است تمام اینها در حکومت اسلامی ممنوع است!

بنا و هدف اساسی در حکومت اسلام این است که یک بچّه وقتی از مادر متولّد می‌شود تا وقتی که

سر به زمین می‌گذارد و از دنیا می‌رود، بتواند دین خود را و معتقدات خود را همراه با رفاه ظاهر و عدالت ظاهری به بهترین نحو در این حکومت تأمین کند! این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است؛ یعنی وقتی یک شخص از منزل بیرون می‌آید و وارد خیابان می‌شود تا می‌رود سر کارش و برمی‌گردد، وارد محلّ کارش که می‌شود، وارد دانشگاه که می‌شود، وارد آن سازمان که می‌شود و وارد محلّ شغلش که می‌شود نباید با یک منظر از مناظر تخریب ارزش‌های اخلاقی رو به رو بشود! این هدف و مقصد در تشکیل حکومت اسلامی است آقایان!

انسان از زیست و زندگانی در این اجتماع، امنیّت کامل را به تمام معنی‌الوجوه نسبت به خود و نسبت به زن و بچّه‌اش احساس کند: امنیّت ظاهری، امنیّت مالی، امنیّت جانی و امنیّت اقتصادی!

این حرف‌ها را که ما می‌زنیم لابد رفقا در دلشان خیلی مطالب دارند و خنده‌ها و مسائلی در دل دارند! از چهره‌ها معلوم است که با خودشان مطالبی را کلنجار

می‌روند. خیال نکنید این مطالب شوخی و فکاهی است؛ نه، این مطالب واقعی است و در بعضی از جاها این‌طور هستند!

امنیّت اقتصادی یعنی وقتی شما درب منزلتان را باز می‌کنید یا وقتی ماشینتان را در کنار خیابان پارک می‌کنید، اگر تمام درهایش هم باز باشد و یک ماه بعد بیایید، ببینید به همان کیفیّتی است که اوّل گذاشته‌اید؛ این می‌شود امنیّت حکومت اسلامی!

امنیّت جانی یعنی یک فرد، یک زن یا یک دختر بتواند با اطمینان کامل و با وضع مقرّرات و پیگیری آن از یک نقطهٔ شهر به یک نقطهٔ دیگر از کشور حرکت کند و بدون کمترین احساس تشویش و اضطراب این مسافرت خود را داشته باشد؛ این وظیفهٔ حکومت اسلامی است و چیزهای دیگر که بسیاری از آنها قبلاً صحبت شد و بعضی از مطالب آن هم سربسته باقی ماند![1]

کمال عقلی و روحی افراد در زمان ظهور امام

[1] رجوع شود به کتاب عنوان بصری، ج ٦.

حالا این حکومت می‌تواند افراد را در هر مرتبه از سعهٔ نفسانی و مُدرکات ذهنی که هستند و در هر مرتبه از طلب و اراده که هستند، به آنچه که می‌خواهد و در سلسلهٔ رشد روحی او قرار دارد برساند!

وقتی که امام زمان عجّل الله تعالیٰ فرجه الشّریف و جَعلَنا مِن شیعَته و مَوالیه و أرواحُنا لتُراب مَقدَمه الفِداء می‌آیند، این حکومت را ایجاد می‌کنند! امام زمان بلند نمی‌شوند به در خانهٔ هر شخصی بیایند و در بزنند و مطالب و دستورات را به او بگویند؛ بلکه زمینه را در اجتماع به‌نحوی به‌وجود می‌آورند که دیگر در آن مجتمَع، تفکّر خلاف از افراد برداشته می‌شود، دیگر فکر دزدی در ذهن شخص خطور نمی‌کند؛ چون می‌داند اگر بخواهد دزدی کند سر و کارش با امام زمان و حکّام امام زمان است! دیگر در آنجا اینکه رشوه بگیرند و فرار بدهند و پرونده را عوض کنند و این حرف‌ها نیست! اگر

دزدی کرد دستش را قطع می‌کنند و می‌گویند: «همه ببینید

و تماشا کنید!» اگر به کسی تعدّی کرد به دارش می‌زنند؛ در میدان هم این کار را انجام می‌دهند![1] آنجا مسئله این‌طوری است.

از آن نقطه‌نظر وسایل رفاه برای همه فراهم و از آن نقطه‌نظر پیگیری نسبت به قوانین به شدیدترین نحو و به شدیدترین وجه و بدون هیچ اغماض مطلقاً! آن‌وقت چه کسی دیگر می‌آید دزدی کند؟! چه کسی دیگر می‌تواند قتل نفس کند؟! چه کسی می‌تواند بیاید امنیّت اجتماع را به هم بزند؟! چه کسی می‌تواند بیاید امنیّت اقتصادی اجتماع را به هم بزند؟! چه کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟! این وظیفه، وظیفهٔ حکومت اسلامی است!

وضع احکام و مبنای روابط در جامعهٔ اسلامی بر اساس اهداف عالیهٔ اسلام

احکام اسلام در این زمینه وضع شده است؛ یعنی احکام اسلام براساس آن اهداف و مقاصد عالیهٔ اسلام است که مقداری از آن را من خدمت رفقا و

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٤٣؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ١، ص ٢٧٣؛ الخصال، ج ١، ص ١٦٩ و ج ٢، ص ٦٢٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٣٨٤؛ الاختصاص، ص ٢٤؛ الاحتجاج، ج ٢، ص ٢٩١.

دوستان عرض کردم. در یک‌هم‌چنین شرایطی نسبت به روابط زن و شوهر و زوجین در اسلام دستورات داده شده است؛ یعنی در اسلام دستور رعایت موازین و امور مربوط به طرفین در یک‌هم‌چنین ظرفی است؛ یعنی در ظرفیّتی که افراد در آن جامعه با رعایت این مطالب، این دو جنبه را با هم بتوانند إجرا کنند، نه فقط یک جنبه را!

دستوراتی که در اسلام هست، دستوراتی است که اگر آن شخص انجام بدهد این دو جنبهٔ ظاهر و رشد روحی همراه با هم تأمین می‌شود، نه‌اینکه فقط یک جنبه انجام بشود و از جنبهٔ دوّم غافل بشوند!

بهترین زنان از دیدگاه حضرت فاطمهٔ زهرا سلام اللَه علیها

وقتی در اسلام دستور است که در جامعهٔ اسلامی زن نباید با مرد صحبت کند،[1] اشاره به این نکته دارد! وقتی حضرت فاطمهٔ زهرا سلام اللَه علیها در روایت صحیح‌السّند که در انتسابش به آن حضرت از طرق

---

[1] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٦؛ رجال الکشّی، ص ١٧٣.

متعدّده شکّی نیست، می‌فرماید:

بهترین زنان آن زنی است که نه مردی او را ببیند و نه او مردی را ببیند![1]

برای این اجتماع است؛ اجتماعی که زن و مرد هر دو در آن اجتماع این دو جنبه را موازی با هم انجام می‌دهند، نه فقط مسائل ظاهری آنها بگردد و دیگر از این مسئله غافل بشوند، نه فقط همین‌قدر که یک لقمه نانی به‌دست بیاورند و دیگر تمام ارزش‌های مختفی در خود را فراموش کنند، نه فقط بر اینکه یک مقدار به وسایل و امکانات ظاهری برسند و از آن اصل و هدف که تکامل نفسی است و برای آن به این دنیا آمده‌اند غافل بشوند! خب این که نشد.

این روایت از شیعه است و اتّفاقاً اهل‌تسنّن هم آن را نقل کرده‌اند که پیغمبر اکرم در مسجد صحبت می‌کردند و اصحاب هم نشسته بودند. حضرت یک سؤال مطرح کردند که بروید برایش جواب پیدا کنید! خب پیغمبر از این کارها می‌کردند. [سؤال این بود]: «بهترین زنان چه زنی است؟» هر کسی یک جواب و پاسخی داد. امیرالمؤمنین علیه السّلام به منزل آمدند و این مطلب را برای زوجهٔ خود حضرت

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۲۳۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٦٦.

فاطمهٔ زهرا بیان کردند و فرمودند. «الآن پدرت پیغمبر، یک‌هم‌چنین مطلبی را در مسجد مطرح کردند.» حضرت زهرا فوراً فرمودند:

بهترین زنان آن زنی است که نه مردی او را ببیند و نه او مردی را ببیند!

ببینید، حضرت زهرا متّصل است؛ متّصل به قلب و متّصل به مبدأ وحی است، لذا کلامی را که می‌گوید همان است که بر قلب پیغمبر آمده است! چون متّصل است خودش بدون تماس می‌گیرد؛ اگر متّصل نباشیم نمی‌گیریم!

این همین مطلبی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در وصیّت به امام حسن علیه السّلام در حاضرین می‌فرماید:

و إن استَطَعتَ أن لا یَعرِفنَ غَیرَک فَافعَل؛[1] «اگر می‌توانی کاری انجام بدهی که زن تو غیر از تو کسی را نشناسد از مردان و از نامحرمان (نه برادر و دایی و عمو و اینها) و با او صحبت و رفت و آمد نکند، این کار را انجام بده!»

حضرت زهرا که این مطلب را فرمودند، امیرالمؤمنین به مسجد آمدند و هنوز پیغمبر در مسجد نشسته بودند. امیرالمؤمنین این مطلب را به پیغمبر عرضه داشتند که دخترتان می‌گوید: «بهترین زنان آن زنی است که نه او مردی را ببیند و نه مردی

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠٥.

او را ببیند!» حضرت فرمودند: «بله، مسئله همین‌طور است؛ **إنّها بَضعةٌ مِنّی!**»[1] یعنی چون زهرا پاره‌ای از من است و چون وجودش از من است این مطلب را دریافته است!

خطابهٔ حضرت زینب سلام اللَه علیها در نزد مردان به مقتضای جریان عاشورا

در نظام تکاملی اسلام این مسئله گنجانده شده است؛ امّا حالا می‌آیند چه می‌گویند؟ [می‌گویند]: «آقا، این حرف‌ها برای ۱۴۰۰ سال پیش است! آقا، این حرف‌ها دیگر ورافتاده است! در دنیای امروز، اختلاط زن و مرد و این حرف‌ها ورافتاده است!»

بله، ورافتاده که کار مردم هم به اینجا رسیده است؛ ورافتاده که آمار چه‌ها را نشان می‌دهد؛ ما هم می‌دانیم ورافتاده است! [می‌گویند]: «حالا دیگر آن زمانه نیست و زمانه فرق کرده است! برای تأیید اسلام همه کار می‌شود کرد! زن‌ها بیایند تظاهرات

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۲۳۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٦٦؛ حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ٤٠ و ٤١ و ۱۷۵؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۰۳؛ المختار من مناقب الأخیار، ج ٥، ص ۲۳۳؛ الکبائر، ذهبی، ص ۲٦٠؛ مجمع الزّوائد، ج ٤، ص ۲٥٥ و ج ۹، ص ۲۰۲. با قدری اختلاف در مصادر.

کنند، صدایشان را بلند کنند، بلند شوند بیایند در جلوی مردها شعار بدهند، مگر حضرت زینب در کوفه صحبت نکرد؟! مگر حضرت زینب در مجلس یزید حرف نزد؟!»[1]

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

حضرت زینب در واقعهٔ کربلا بیش از ۵۵ سال سنّش بود! شما یک مورد تاریخی سراغ دارید که حضرت زینب در تمام این مدّتی که در مدینه بوده برای مردها حرف می‌زده، سخنرانی می‌کرده، شعار می‌داده، به نفع پدرش در خیابان‌های مدینه شعار می‌داده، بر علیه عمر شعار می‌داده، بر علیه ابوبکر شعار می‌داده یا بر علیه عثمان

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰٤ و ۳۰۷.

و به‌طور کلّی آنچه که ما در تاریخ می‌بینیم همین است؛ حالا دیگران چه می‌گویند خودشان می‌دانند! می‌دانید وقتی که حضرت زینب سلام اللَه علیها می‌خواست از مدینه به‌سمت مکّه در رکاب سیّدالشّهدا حرکت کند، عدّهٔ زیادی از بنی‌هاشم بودند، لذا مردهای مَحرم آمدند و دور کجاوهٔ حضرت زینب ایستادند تا وقتی که حضرت زینب می‌خواهد سوار کجاوه بشود چشم نامحرمان به ایشان نیفتد؛ آن‌هم در نصف شب![2] ارتباط آنها با مردان این‌طور بوده است! بله، در مجلس یزید حضرت زینب مقنعه هم نداشت و همه هم دیدند،[3] ولی آن چه بود؟ الآن هم باید همین‌طور باشد؟!

تطابق نفس با قانون عالم تکوین، عامل رشد و تکامل نفوس

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷٤ ـ ۷۸.

[2] إکسیر العبادات (أسرار الشّهادة)، دربندی، ج ۲، ص ٦۲۷؛ معالی السّبطین، ص ۳۰۵.

[3] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۲٦؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱٦٦؛ اللَهوف، ص ۱٤۳؛ الطّرائف، ج ۱، ص ۱٦٦؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۵؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ٤۵؛ المنتخب، طریحی، ص ٤٦۷؛ معالی السّبطین، ص ۷۸٦؛ الدّمعة السّاکبة، ج ۵، ص ٤۸؛ موسوعة کربلاء، بیضون، ج ۲، ص ۲٦۵.

این مسئله و این نظام، نظام رشد و نظام تکاملی زن و مرد است؛ هر کسی این نظام را می‌پذیرد، نفس خود را به تکامل می‌اندازد و هر کسی نمی‌خواهد نپذیرد؛ کسی اصراری ندارد! رسول خدا آمدند ۲۳ سال در میان مردم به تبلیغ و این مسائل پرداختند و هر کسی به مقدار وسع خودش پذیرفت؛ امّا آیا رسول خدا از ارتباط با افراد استنکاف کردند؟ یا اینکه نه، مطلب را در اختیار همه قرار دادند! یکی مانند یک شخص غریبه، یک زن یا یک مرد می‌آید و به دستورات رسول خدا عمل می‌کند تا جایی که رسول خدا می‌فرماید:

من به وجود یک‌هم‌چنین زنانی در امّت خودم به اُمم ماقبل و ماضیه در انبیاء گذشته افتخار می‌کنم!

و یکی هم مانند زن خود پیغمبر، عایشه بعد از رسول خدا بلند می‌شود می‌آید ارتش راه می‌اندازد، لشکر راه می‌اندازد، سوار شتر می‌شود و در مقابل خلیفهٔ به حق و وصیّ

پیغمبر می‌ایستد و مردم را به کشتن می‌دهد![1] یکی آن‌طور می‌شود و یکی هم می‌آید این‌طور انجام می‌دهد.

خب معلوم است هر کسی راه خود را می‌رود. حالا بگوییم: «آقا، او چون عایشه است و زن پیغمبر است اشکال ندارد!» نه‌خیر! کار خدا بی‌حساب نیست آقایان! تمام این جریاناتی که شما امروزه و در این ایّام مشاهده می‌کنید روی حساب است؛ یک‌یک اینها روی حساب است و هیچ برگی از درخت بی‌حساب نمی‌افتد! امروز ما ظلم کردیم، فردا باید ظلم خود را پس بدهیم؛ امروز ما جنایت کردیم، فردا ما را به محکمه می‌کشانند و از ما بازخواست می‌کنند! این قانون و ناموس عالم تکوین است و در این مسئله بین هیچ فرد اختلافی وجود ندارد و تفاوت نمی‌کند! هر کسی می‌خواهد باشد، در هر لباسی می‌خواهد باشد و در هر وضعیّتی می‌خواهد باشد، هر عملی را که انجام می‌دهد فردا باید پاسخ عمل خودش را بدهد! در حدیث قدسی است:

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۲۵ ـ ۳۹۰.

یعنی انتقام یک عدّه‌ای را به‌واسطهٔ او می‌گیرم، بعد می‌آیم سراغ خودش: «تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا به ظلم این کار را کردی؟ چرا به ظلم به ملّتت این کار را کردی؟ چرا دروغ گفتی؟ چرا اجحاف کردی؟ چرا اختناق به‌وجود آوردی؟!» تمام اینها بی‌حساب نیست!

وظیفهٔ فرد عاقل و سالک راه خدا

انسان باید کار خودش را درست کند و به خودش بیندیشد، به این‌طرف و آن‌طرف نباید نگاه

---

[1] کلمة اللّه، ص ۱۸۰.

الکافی، ج ۲، ص ۳۳٤:

«عَن أبی‌بَصیرٍ عَن أبی‌جعفرٍ علیهما السّلام قالَ: قالَ: **"ما انتَصَرَ اللهُ مِن ظالمٍ إلّا بِظالِمٍ و ذٰلِکَ قَولُهُ عزّوجلّ:** ﴿وَ کَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّٰالِمِینَ بَعْضاً﴾.*"»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: "خداوند از ظالمی انتقام نمی‌گیرد مگر با ظالمی دیگر، و این همان قول خداوند عزّوجلّ است که می‌فرماید: ﴿و این‌چنین است که بعضی از ستمکاران را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم (و مسلّط می‌گردانیم)﴾."» (محقّق)

*. سوره انعام (٦) آیه ۱۲۹.

من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤۰٤:

«و قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"قالَ اللهُ عزّوجلّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یَعرِفُنی سَلَّطتُ عَلَیهِ مِن خَلقی مَن لا یَعرِفُنی!"**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند عزّوجلّ فرمود: "اگر از میان مخلوقاتم آن کسی که مرا می‌شناسد نافرمانی‌ام کند، از مخلوقاتم بر او مسلّط می‌کنم آن کسی را که مرا نمی‌شناسد!"» (محقّق)

کند، به اینکه چه خواهد شد و بقیّهٔ مسائل نباید [نگاه کند]، باید ببیند وظیفهٔ او چیست و او چه کاری انجام می‌دهد! باید خودمان را داشته باشیم، مسائل و جریانات براساس سیر طبیعی خودشان می‌آیند و می‌روند و ما نباید خود را داخل در آنها و از خود غافل باشیم! وظیفهٔ خود را باید ببینیم که چیست، آن‌وقت همان را انجام بدهیم و به همان کیفیّت عمل کنیم!

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق[1]

بنابراین احکامی را که اسلام بیان کرده است برای تأمین رشد روحی انسان است و در ضمن از باب مقدّمه، آسایش ظاهری او هم قطعاً مورد نظر است.

تأثیر اختلاف تکوینی زن و مرد در کیفیّت تکلیف و وظیفهٔ آنها

مسئلهٔ دوّم: اختلافی که در عالم خلقت بین زن و مرد وجود دارد، اختلافی است سرنوشت‌ساز و تعیین‌کنندهٔ تکلیف و مرام و منش هر کدام از دو طرف! خب وضعیّت مرد، کیفیّت مرد و استعدادات

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۰.

مرد مشخّص است؛ خصوصیّات مردانگی به یک نحوی است و زن به یک نحو دیگر است. [امیرالمؤمنین] می‌فرمایند:

فَإنّ المَرأةَ رَیحانَةٌ و لَیسَت بِقَهرَمانَة؛[1] «زن مانند ریحان می‌ماند؛ قهرمان نیست که شما از او تکالیفی را بخواهید و او را مجبور به انجام‌دادن تکالیفی کنید!»

استعداد او نسبت به بعضی از مسائل محدود است، تحمّل او نسبت به بعضی از مسائل محدود است، آن افکار و کیفیّت تفکّر او نسبت به بسیاری از مسائل محکوم احساسات است. اینها مسائلی است که در زن وجود دارد. از آن نقطه‌نظر، لطف او و محبّت او و آن ظرافت او که لازمهٔ تربیت و إحیاء محیط زندگی و محیط خانوادگی است، با مرد فرق می‌کند و خصوصیّات اخلاقی او برای تربیت فرزند بسیار مناسب‌تر از خصوصیّات اخلاقی مرد است. اینها مسائلی است که خداوند در کنار او قرار داده است؛ به‌عکس در مرد، مقابل این مطالب وجود دارد.

نتیجهٔ سوء قرار دادن وظایف مردانه بر عهدهٔ زن

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۱۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

روی این جهت، تکالیفی را که خداوند از زن می‌خواهد با مرد فرق می‌کند؛ یعنی در این مسئله دقیقاً نظام تکاملی زن و نظام روحی و نفسی زن به‌نحوی است که اگر زن بخواهد همان کارهای مرد را انجام بدهد قطعاً از رسیدن به مقصد باز می‌ماند و آن نقاط استعدادات خود را از دست می‌دهد! و این مسئله‌ای است که نه‌تنها در روایات وجود دارد و نه‌تنها کلمات بزرگان و اولیا بر این مسئله دلالت دارد، بلکه خود ما این مطلب را در زندگی خود به تجربه دریافته‌ایم.

تکامل زن در این است که خود را هرچه بیشتر از نمود و ظهور محفوظ‌تر قرار بدهد و هرچه بیشتر خود را حفظ کند و هرچه بیشتر این‌طرف و آن‌طرف نرود و هرچه بیشتر در منزل بماند و هرچه بیشتر ارتباطات خود را با افراد مختلف کمتر کند [که در این‌صورت] بر آن جهات روحی خود بیشتر می‌تواند غلبه کند و خصوصیّات نفسی خود را بهتر می‌تواند به منصّهٔ بروز و ظهور برساند!

عدم جلوگیری اسلام از تحصیل علمی زن

در بحث‌های گذشته راجع به این مسئله صحبت

شد و عرض شد که از آنجایی که در حکومت اسلامی نهایت دقّت و رعایت نسبت به ارزش‌های اخلاقی وجود دارد، قطعاً باید حکومت اسلامی نسبت به این مسئله هم فکر و برنامه داشته باشد!

تحصیل زن به بالاترین مراتب علمی از نقطه‌نظر اسلام اشکالی ندارد،[1] شکوفایی افکار

زن به بالاترین مرتبهٔ شکوفایی اشکالی ندارد، تصدّی در امور مربوط به زنان در ارتباط با مسائل بهداشت قطعاً محوّل به زن است در همان محدودهٔ توان او و در همان محدودهٔ قدرت و انجام او! رجوع زن به پزشک مرد حرام است، در صورتی‌که معادل داشته باشد؛ یعنی در صورتی‌که معادل با پزشک مرد از زن وجود دارد، زن نمی‌تواند به مرد مراجعه کند؛ ولی در صورتی‌که معادل نداشته باشد و احتمال خطر برود و احتمال دارد مشکلی در اینجا پیش بیاید، نه‌تنها در اینجا رجوع او به مرد اشکالی ندارد، بلکه در این موارد واجب هم می‌شود؛[2] چطور اینکه

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۰؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۰۷؛ مصباح الشّریعة، ص ۱۳ و ۲۲.

[2] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ١٤٤.

در خیلی از رشته‌ها همین‌طور است! بنابراین شکوفایی او در مسائل علمی و دینی [اشکالی ندارد].

فرزندان دختر و عیالات بسیاری از بزرگان گذشته اصلاً به مراتب بالایی از مراتب علمی رسیده بودند. دخترها و زن‌های بسیاری از بزرگان و علماء، مجتهده بوده‌اند و برای افراد مجالس علمی داشته‌اند.[1] زن علاّمه حلّی برای زنان شهر خود مجلس فقهی داشته و کتب شوهر خود علاّمه حلّی را درس می‌داده است.[2] زن علاّمه مجلسی[3] مجتهده بوده و مجلس فقهی داشته است. بعضی از دختران علاّمه مجلسی[4] حدّ أقل در ابتدای ازدواج از شوهر خودشان عالم‌تر بوده‌اند! اینها مراتب علمی است.

---

[1] جهت اطّلاع از أعلام بانوان عالمه و احوالات ایشان، رجوع شود به ریاحین الشّریعة در ترجمهٔ دانشمندان بانوان شیعه؛ بانوان عالمه و آثار آنها؛ أعلام النّساء المؤمنات؛ تراجم أعلام النّساء؛ معجم أعلام النّساء؛ فاطمة و المفضّلات من النّساء.

[2] رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳.

[3] و ۵. آمنه بیگم که مجتهد مسلّم بوده است، دختر محمّدتقی مجلسی (مجلسی اوّل) بوده است نه محمّدباقر مجلسی (مجلسی دوّم، علاّمه مجلسی). ایشان همسر ملاّ محمّدصالح مازندرانی بوده است که در ابتدا از خود ایشان عالم‌تر بوده است و صاحب تألیفات. (محقّق)

[4] رجوع شود به ریاض العلماء، ج ۵، ص ٤٠٧؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۱۸ و ۱۲٤ و ۱۲۵؛ سفینة البحار، ج ۱، ص ٦۳۲ ـ ٦۳۵ و ج ۵، ص ۱٤٤.

حکایتی از مرحوم شیخ جعفر شوشتری در تربیت و ازدواج دخترانش

راجع به مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری نقل می‌کنند:

> ایشان دو تا دختر داشت که سنّ اینها به ازدواج رسیده بود. احساس می‌کند که اینها نیاز به شوهر دارند و دیگر موقع شوهر کردنشان است. به مجلس درس می‌آید، طلبه‌ها نشسته بودند، می‌گوید:
> «"لا حیاءَ فی الإسلام؛ دین در مسائل اسلام حیا را برمی‌دارد!" ما مطلبمان از این قرار است. البتّه در میان شما طلبه‌ها افرادی هستند که اینها زن ندارند و ازدواج نکرده‌اند، ما هم دو تا دختر داریم!»
> یکی از آنها بلند شد و به ایشان گفت: «قربان ما حاضریم، ما ازدواج نکرده‌ایم!» گفت: «ما این دو تا دختر را داریم، حالا ببین کدامش را می‌پسندی: یکی علمش بیشتر است، ولی وجاهت و جمالش کمتر است؛ آن یکی علمش کمتر است، ولی جمالش بیشتر است!» گفت:
> «قربان، علم را از خود شما یاد می‌گیریم؛ آن صاحب جمال را به ما بدهید!»

اینها افرادی بودند که دختران خودشان را هم تربیت می‌کردند و به مراتب بالای علمی می‌رساندند. البتّه تمام این مسائل باید در چهارچوب نظام اجتماعی تربیتی اسلام باشد؛ یعنی حتّی تعلیم مسائل دینی و شرعی باید در همان چهارچوب انجام بگیرد! التفات کردید؟!

اثرات منفی برخورد زن با نامحرم

این مسئله، مسئلهٔ مهم و اساسی در احکام زواج و در ارتباطات بین زن و شوهر در اسلام است! زن دارای لطافتی است که این لطافت را در ارتباط با مرد از دست می‌دهد؛ بخواهد یا نخواهد! زن دارای لطافت نفسانی است که این لطافت را برای خود

حفظ می‌کند تا وقتی که با مرد نامحرم برخورد نکند؛ وقتی که با مرد نامحرم برخورد کرد و با او صحبت کرد، آن لطافت نفسانی جای خود را به کدورت می‌دهد! و این مسئله در اختیار من و شما نیست، بلکه قانون خلقت این مسئله را در زن به‌وجود آورده است!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بارها می‌فرمودند:

اینها خیال می‌کنند که حالا اگر بلند شوند و بروند بیرون و از مردها خرید کنند، لوازم منزل را خودشان بخرند و به منزل برگردند، [اشکالی ندارد]!

می‌گویند: «ما چیزی را احساس نمی‌کنیم، ما چیزی را نفهمیدیم! رفتیم یک خریدی کردیم و آمدیم!» ولی نمی‌دانند که نفس آنها مریض است که نمی‌فهمد! اگر نفس اینها نفس سالمی باشد، اگر نفس اینها نفسِ در راه تربیت و تکامل باشد، تأثیر یک ارتباط با مرد [را احساس می‌کنند]!

آقا، شیطان خیلی حواسش جمع است! این‌طور نیست که [شما خیال می‌کنید]! همهٔ فروشنده‌ها که سر به زیر نیستند، همهٔ مردها که دارای نفس مطمئنّه نیستند، همهٔ مردها که رعایت موازین را نمی‌کنند! خودتان دارید این مطالب را می‌بینید و می‌دانید که در اجتماع چه خبر است! این زن بلند می‌شود می‌آید خرید کند، یک وقت یک چیزی را برمی‌دارد و پول را هم در آنجا می‌گذارد و می‌رود، خب این یک طور است؛ امّا یک وقت بلند می‌شود می‌آید حرف می‌زند که این قیمتش چقدر است، کم، زیاد، بالا، پایین، آن‌طور، این‌طور، ممکن است یک ربع طول بکشد؛ آقا، پدر این درمی‌آید، دیگر نفسی برای این باقی نمی‌ماند! در هر لحظه هزار تیر از نفس شیطانی آن مرد دارد بر این نفوس زنان شما پرتاب می‌شود؛ آیا فکر این را هم کرده‌ایم؟! در هر لحظه‌ای آن دید و آن نگاه و آن کیفیّتِ ارتباط مستقیماً در برزخ زن اثر منفی می‌گذارد!

این مطالبی را که می‌گویم شوخی نیست، اینها را

برای ما تعریف می‌کنند! زن بلند می‌شود و بیرون می‌آید، اگر بفهمد می‌بیند که عجب حالش فرق کرد، وقتی که داشت می‌آمد یک حالی داشت ولی الآن حالش عوض شده است! خب چرا عوض شده است؟! آیا فقط همین بود که یک جنس در آنجا بود و برداشتی و پولش را دادی، یا اینکه در اینجا چه قضیّه‌ای اتّفاق می‌افتد؟!

وقتی که یک زن می‌آید و در قبال یک جامعهٔ مرد صحبت می‌کند، آن انعکاسات و آن مسائل باطنی را که ردّ و بدل می‌شود خودش که نمی‌فهمد، بلکه فقط یک کلامی را إلقا می‌کند و بعد مطلب را منقضی می‌کند و می‌رود؛ امّا آن تأثیراتی را که در او گذاشته کِی می‌فهمد؟ آن وقتی که در مقام بربیاید، در مقام تهذیب نفس بربیاید و به‌دنبال رسیدن به مقصود، مراقبه را در زندگی خود إجرا کند و خود را متعهّد به مراقبه کند، آن‌وقت

می‌فهمد چه مسائلی دارد انجام می‌شود! وإلاّ همین‌طوری نه، هیچ نمی‌فهمد و خوشحال هم است؛ می‌گوید: «آقا، این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟! این حرف‌ها من درآوردی است! شما می‌خواهید ما را محدود کنید، می‌خواهید برای ما تضییق ایجاد کنید!» مگر نمی‌گویند؟! می‌گویند: «این حرف‌ها را شما مردها درآورده‌اید، آن مقداری که به نفعتان است به ما می‌گویید، ما طوریمان نیست، ما می‌رویم و می‌آییم، نمازمان را می‌خوانیم، قرآن می‌خوانیم!» امّا همان‌طوری‌که مرحوم آقا می‌فرمودند:

تمام اینها در عالم بی‌هوشی و مرض است!

آن زنی که زنبیل به دست می‌گیرد و می‌رود در بازار و با ده تا مرد صحبت می‌کند و به منزل می‌آید، بی‌هوش است که می‌رود و برمی‌گردد؛ شخص بی‌هوش هم اگر شما هزار تیر در بدنش فرو کنید به‌اندازهٔ ناخن‌کندن نمی‌فهمد، چون بی‌هوش است! او چه می‌فهمد؟! شما یک جای بدنتان را سِر کنید و بعد با چاقو بخواهند آنجا را عمل کنند، اصلاً متوجّه نمی‌شوید کِی این چاقو در آنجا قرار گرفت؛ چون

سِر شده است، بی‌هوش شده است! امّا اگر یک شخص سالم باشد، اعصابش کار کند، مغزش کار کند و بفهمد، آنجا دیگر مسئله خیلی فرق می‌کند!

از دست دادن استعداد نفسانی زن و عدم رشد روحی، ثمرهٔ ارتباط با نامحرم

بنابراین، این احکام برای یک‌هم‌چنین وضعیّتی است؛ یعنی زن در ارتباط با مرد نامحرم این مسائل و این بلایا بر سر نفسش می‌آید، مگر در موارد ضروری که در آنجا استثنا است؛ مثلاً باید مراجعه به پزشک [مرد] بکند در صورتی‌که مورد استثنا باشد، یا اگر مورد خاصّ دیگری باشد؛ امّا اینکه انسان بخواهد به مرد مراجعه کند، یا وقتی مردها به منزل انسان می‌آیند، زن انسان جلو بیاید: «سلامٌ علیکم، خوش آمدید، بفرمایید!» یا اینکه بلند شود برود بیرون و خرید کند، این کار را بکند و آن کار را بکند، کم‌کم چه می‌شود؟ آن حالت و استعداد نفسانی را از دست می‌دهد و فقط در یک مرتبهٔ ظاهر از ارتباط با پروردگار باقی می‌ماند و در همان مرتبهٔ ظاهر به تکالیف عمل می‌کند؛ یعنی این تکالیف موجب رشد و موجب عبور او از نفس نخواهد شد و در همان

مرتبهٔ ظاهر می‌ماند و به‌صورت کلاسیک می‌آید و عمل می‌کند، مثل عمل کردن به

مقرّرات [ظاهری و بدون روح]! یعنی کارهای ما و اعمال ما و تکالیف ما از آن جنبهٔ رشد روحی و قوّت روحی [برخوردار نیست]!

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، تشبیه می‌کنیم به کارهایی که خوارج می‌کردند. این خوارج بیچاره آمدند و این نیروی باطنی را از خودشان سلب کردند؛ آن نیروی ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام، ولایت امام علیه السّلام که موجب رشد آنها است و دل آنها را از عالم نفس و هواهای نفس بیرون می‌کشد و آنها را از آن حیطه و ورطهٔ نفسانیّت و انانیّت خارج می‌کند، خود را از این نعمت محروم کردند و بین خودشان و آن ولایت فاصله انداختند! چه شد؟ در یک مرتبهٔ ظاهر از عمل به تکالیف به‌مقتضای فکر خودشان و به‌مقتضای سلیقهٔ خودشان به همان مقدار گیر کردند! نماز می‌خواندند، ولی دیگر این نماز آنها را بالا نمی‌برد؛ حج انجام می‌دادند، ولی آن حج به‌اندازهٔ سرِ سوزنی باعث رشد آنها نمی‌شد؛ زکات می‌پرداختند، ولی آن زکات دیگر برای آنان فایده‌ای نداشت؛ نماز شب و قرآن می‌خواندند، ولی یک سرِ سوزن تغییر

نمی‌کردند؛ بلکه این کارها به‌واسطهٔ آن مقام جحود و انکارشان مدام بر کدورتشان اضافه می‌کرد و می‌افزود!

من در این زمینه حکایاتی را برای رفقا نقل کرده‌ام که چطور انسان خودش را از آن مسئلهٔ حقیقی به این مسائل ظاهری سُر می‌دهد، و چطور نفس برای فرار از تحمّل واقعیّات که بسیاری از آنها هم مشکل است، می‌آید و خود را به یک مسائل ظاهری و تکالیف ظاهری دلخوش می‌کند! این مسئله موجب رشد آنها نیست.

اثرات تکاملی و معنوی اطاعت از شوهر به‌واسطهٔ حسن همسرداری

اینجا است که ما روایاتی در این زمینه نسبت به ارتباط بین زن و مرد داریم؛ ارتباطی که همین نکتهٔ اساسی را در زندگی زن و مرد انجام می‌دهد! از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت است که فرمودند:

حقُّ الرّجلِ علیٰ إمرَأته کحقِّ الله علَی الرّجُل؛[1] «حقّی که مرد بر زن خود دارد مانند

---

[1] جهت اطّلاع دربارهٔ روایات قریب بدین مضمون، رجوع شود به مکارم

این کلام، کلام پیغمبر است! شما تا به‌حال یک‌هم‌چنین مسئله‌ای شنیده‌اید؟! یعنی اگر زن بخواهد به آن مرتبه از تکامل برسد باید صد در صد در تحت اطاعت مرد باشد! البتّه همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردیم، نه در مواردی که او را امر به گناه می‌کند؛ در مواردی که مرد زن را امر به گناه و حرام می‌کند باید در مقابل او بایستد و انجام ندهد، امّا در غیر از آن موارد [باید اطاعت کند]! چرا؟ چون زن با توجّهِ به مرد است که سختی‌هایی را بر خود تحمّل می‌کند، صعوبت‌هایی را بر خود تحمّل می‌کند!

عین روایت را بخوانم، چرا از خودم ترجمه کنم! بیهقی از أنس نقل می‌کند:

قالَ: جِئنَ النّساءُ إلیٰ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم فقُلنَ: یا رسول الله، ذهبَ الرجّالُ بالفَضل بالجهاد فی سَبیل الله، أفما لَنا عملٌ نُدرکُ بِه عملَ المُجاهد فی سَبیل الله؟

«عدّه‌ای از زن‌ها آمدند پیش پیغمبر اکرم و عرض کردند: یا رسول‌الله، مردها آمده‌اند و همهٔ ثواب‌ها را برای خودشان برده‌اند و دیگر چیزی برای ما باقی نگذاشته‌اند! اینها آمده‌اند و جهاد فی سبیل‌الله را برای خودشان برداشته‌اند و چیزی به ما نرسیده است! آیا عملی نیست که ما این عمل را انجام بدهیم و بتوانیم تدارک ثواب آنها را برای خود بکنیم؟»

ببینید، واقعاً این زن‌ها چقدر زن‌های متوجّهی بوده‌اند! نمی‌آیند بگویند: «خوب شد، الحمدللّه که ما به جنگ و به جهاد نمی‌رویم و مردهای ما می‌روند!» می‌آید احساس غبن و حسرت می‌کند که

الأخلاق، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۶.

چرا مردها باید به جهادِ فی سبیل‌اللَه بروند و باید جنگ در راه خدا را انجام بدهند و ثواب مجاهدین و مقاتلین و شهدا را به‌دست بیاورند، ولی ما زن‌ها محروم باشیم؟! این خیلی مطلب است!

قالَ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم: «**مِهنةُ إحداکنّ فی بیتِها تُدرکُ عملَ المُجاهدینَ فی سبیل اللهِ**؛[1] اینکه یک زن در خانهٔ خود به مسائل خانه بپردازد، عمل مجاهدین در راه خدا را برای خودش تدارک می‌کند!»

این کلام، کلام پیغمبر است!

روایت دیگری هست که کلینی در کافی نقل می‌کند:

جهادُ المَرأة حُسنُ التَّبَعُّل؛[2] «جهاد زن در راه خدا [خوب] شوهرداری او است!»

یعنی اگر زنی شوهرداری کند و آنچه را که شوهر او می‌خواهد و راضی است انجام بدهد، جهاد در راه خدا را برای خود کسب کرده است!

واقعاً خیلی عجیب است؛ اینها شوخی نیست! یعنی اگر در روز قیامت شوهرِ زنی آمد و شهادت داد که این زنِ من در زمان حیاتِ زواجِ من آن‌چنان بود که من می‌خواستم، خداوند آن زن را می‌آورد و در صف مجاهدین در راه خدا قرار می‌دهد!

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

---

[1] الدّر المنثور، ج ۲، ص ۱۵۳.

[2] الکافی، ج ۵، ص ۹ و ۵۰۷.

جهاد مرد این است که مال و جانش را در راه خدا إهدا کند؛ و جهاد زن این است که بر اذیّت‌های شوهر و قوم و عشیرهٔ او صبر کند![1]

این جهاد زن است! حالا اگر مسئله به این کیفیّت نباشد و روال، یک روالِ عادی باشد و هر کسی به راه خود باشد و فقط اکتفا بر همان مسائل خاص [بکند] و بعد هر کسی به‌دنبال کار خود باشد، دیگر این زندگی موجب رشد و ترقّی نخواهد بود!

وظیفهٔ مرد و زن در امورات زندگی

امام صادق علیه السّلام در اینجا می‌فرمایند:

تقاضیٰ علیٌّ و فاطمةُ إلیٰ رسول اللهِ فی الخدمةِ فقضیٰ علیٰ فاطمةَ بخدمَتها [ما] دونَ البابِ و قضیٰ علیٰ علیٍّ ما خلفَه![2]

«امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت زهرا آمدند پیش رسول خدا و از آن حضرت تقاضا کردند که کار خودشان را به چه کیفیّتی انجام بدهند؟ رسول خدا به حضرت زهرا سلام الله علیها حکم کرد که تو در منزل بمان و کار منزل

---

[1] منتهی المطلب، ج ١٤، ص ١١، به نقل از تهذیب الأحکام؛ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ١٢٦، با قدری اختلاف.

[2] قرب الإسناد، ص ٥٢؛ وسائل الشّیعة، ج ٢٠، ص ١٧٢. با قدری اختلاف در مصادر.

یعنی چه آقایان؟! یعنی تأمین لوازم منزل بر عهدهٔ شما است، نه بر عهدهٔ زنان شما! چرا زنان شما بلند شوند و بیرون بروند؟! چرا زنان ما باید بروند بیرون و با مردها ارتباط داشته باشند و خرید کنند و هرچه دلشان می‌خواهد با مرد صحبت کنند؟! وظیفهٔ ما است که آنچه را که مربوط به لوازم منزل و احتیاجات منزل است تهیّه کنیم!

اهتمام علاّمه طهرانی به محشور نبودن عائله با نامحرم دربرآوردن حوائج منزل

این مطلب در اینجا یادم آمد که بگویم: یک مورد نشد که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در مسائل مربوط به احتیاجات منزل اجازه بدهند اهل ایشان به بیرون برود و آن احتیاجات را تأمین کند؛ حتّی ایشان پارچه‌ای را که می‌خواستند بخرند، خودشان در آن زمان به بازار طهران می‌رفتند و آنچه را که مربوط به این مسئله است خودشان تهیّه می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که کسی از طرف ایشان برود!

اتّفاقاً این قضیّه خیلی لطیف است و ظاهراً مربوط به سال اوّل یا سال دوّمی است که مرحوم آقا

به مشهد مشرّف شده بودند. ایشان به من می‌گفتند:

زمستان خیلی سردی بود و تقریباً طرف‌های عصر و غروب بود. من تب داشتم و تبم هم تقریباً زیاد بود، حدود دو سه درجه‌ای بود. در منزل نان نبود و مادرت آمد به ما گفت که در منزل نان نداریم، ولی بعد که دید وضع ما این‌طور است گفت: «من خودم بلند می‌شوم و می‌روم نان می‌گیرم!» ما هیچ نگفتیم و بعد بلند شدیم لباس‌هایمان را پوشیدیم. مادرت آمد و گفت: «شما می‌خواهید کجا بروید؟! شما سه درجه تب دارید!» گفتم: تب داشته باشم، ولی نان خریدن دیگر به عهدهٔ شما نیست! شما نباید بروید، ما باید برویم! مادرت گفت: «تلفن کنید که یک شخص دیگر بگیرد!» گفتم: نه، چرا به دیگران زحمت بدهیم؟! (التفات می‌کنید؟! آدمی که ۴۰ درجه تب دارد، حالش حال عادی نیست!)
ما لباس را پوشیدیم و عصا را برداشتیم و حرکت کردیم از منزل بیرون آمدیم و رفتیم در این نانوایی که در سر کوچه بود. دیدیم بَه، یک صف خیلی طولانی هم هست؛ ما هم رفتیم پشت صف ایستادیم! هرچه خواستند به ما بگویند که آقا شما جلو و زودتر [نان بگیرید]، من قبول نکردم! (طبعاً ایشان هم با آن وضعیّت خودشان خیلی مشخّص و شاخص بودند.)

یکی از بندگان خدا گفت: «حاج‌آقا، قربان مظلومیّتت بروم؛ کسی را نداشتی به‌جای تو بیاید نان بخرد؟!» ما هم می‌خندیدیم و خوش بودیم و خلاصه در نانوایی مجلسی داشتیم و برای خودمان عالَمی داشتیم؛ این با ما حرف می‌زد، آن با ما [حرف می‌زد] تا اینکه دو تا نان گرفتیم و به منزل آمدیم.

این روش، روش بزرگان است! الآن خود زن می‌خواهد بیرون نرود، مرد او را تکلیف می‌کند: «باید بروی! این قبض را تو برو به بانک بده! این مسئله را تو برو انجام بده!» آقا، اینها خلاف است! روز قیامت از من و شما راجع به یک‌یک این جریانات سؤال می‌کنند: «این که خودش می‌خواست در راه باشد، چرا شما نگذاشتید و چرا جلوی رشد او را گرفتید؟!»

رضایت حضرت فاطمه سلام اللَه علیها از حکم خانه داری

فَقالَت فاطمةُ: فَلا یَعلَمُ ما داخَلَنی مِن السُّرور إلّا اللهُ بإکفائی رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم تَحمُّلَ أرقابِ الرّجالِ![1]

«حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند: غیر از خدا کسی نمی‌داند که چه سروری بر قلب من آمد با این حکمی که رسول خدا کرد و گفت: فاطمه، تو کار منزل را انجام بده و علی کار بیرون را انجام بدهد! زیرا دیگر کارهای مربوط به مردان را از دوش من برداشت!»

حالا بیاید ناراحت بشود و بگوید: «نه! چرا؟! من هم می‌خواهم بیرون بروم، ما هم می‌خواهیم بلند شویم برویم و گردش کنیم، ببینیم بیرون چه خبر است؟» چرا حضرت این حرف را می‌زند؟ چون به

---

[1] قرب الإسناد، ص ۵۲؛ وسائل الشّیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲، با قدری اختلاف در مصادر.

آن شیرینی و لذّتِ بودنِ در منزل پی برده است، به آن کیمیا و اکسیری که با بیرون آمدنِ از منزل از دست می‌دهد پی برده است و متوجّه این قضیّه شده است!

روایاتی در اهمّیت اطاعت زن از شوهر و رضایت شوهر از او

دو سه روایتی را که من در اینجا نوشته‌ام می‌خوانیم و دیگر به مسئله و مطلب خاتمه می‌دهیم. روایاتی که در اینجا است راجع به کیفیّت ارتباط زن و حقّی است که زن بر مرد دارد و اکثر اینها از رسول خدا است. البتّه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ

بسیاری از اینها را در کتاب شریف تفسیر آیهٔ ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ آورده‌اند که من بعضی را از آنجا و بعضی را از جای دیگر انتخاب کرده‌ام. روایات خیلی بیشتر از این است، به حدّی که واقعاً انسان تعجّب می‌کند که نظر اسلام و نظر تشریع نسبت به این مسئله با این وضوح است، آن‌وقت چطور مطلب طور دیگری مطرح می‌شود!

ابن‌ابی‌شیبه از معاذ بن جبل نقل می‌کنند:

قالَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **لَو کُنتُ آمرًا بشرًا یَسجُد لبَشرٍ لأمَرتُ المَرأةَ أن تَسجُدَ لزَوجِها!**[1]

«اگر من امر می‌کردم که انسانی برای انسانی سجده کند، امر می‌کردم که زن به شوهر خود سجده کند!»

بیهقی از جابر بن عبداللَه انصاری روایت می‌کند:

قالَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **«ثَلاثةٌ لا تُقبَلُ لهم صَلاةٌ و لا تُصعَدُ لهم حَسَنَةٌ:** سه گروه هستند که نماز آنان مورد قبول پروردگار نیست و حسنه‌ای هم از جانب پروردگار به آنها نازل نمی‌شود:
العبدُ الآبقُ حتّیٰ یَرجعَ إلیٰ مَوالیه؛ عبد فراری تا وقتی که به موالیان خودش برگردد؛ (در زمان سابق عباد و عبید و إماء و غلام و کنیز بودند.)
و المَرأةُ السّاخطُ علَیها زوجُها؛ زنی که شوهر بر او غضب کرده است و از او ناراحت است؛
و السّکرانُ حتّیٰ یَصحو؛[2] و مست تا زمانی که به صحّت و به هوشیاری برسد!»

در مقابل این روایت، روایت دیگری که أمّ سلمه از پیغمبر روایت می‌کند این است:

أیّما امرأة باتَت و زوجُها عنها راضٍ دَخَلتِ الجنّة؛[3] «هر زنی که شب را به روز بیاورد در حالتی‌که شوهر او از او راضی باشد داخل بهشت خواهد شد!»

---

[1] مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٢٧؛ الدّر المنثور، ج ٢، ص ١٥٣؛ رسالة بدیعة، ص ٤١.

[2] شعب الإیمان، ج ٦، ص ٤١٧؛ الدّر المنثور، ج ٢، ص ١٥٣؛ رسالة بدیعة، ص ٤١.

[3] سنن التّرمذی، ج ٢، ص ٣١٤؛ الدّر المنثور، ج ٢، ص ١٥٣؛ رسالة بدیعة، ص ٤١.

روایت دیگر از امام علیه السّلام است که ورّام بن ابی‌فراس نقل می‌کند. حضرت می‌فرمایند:

ما مِن امرأةٍ تَسقی زوجَها شَربةً مِن ماءٍ إلّا کانَ خیرًا لها مِن عِبادةِ سَنةٍ صیامِ نهارُها و قیامِ لیلُها؛ «هر زنی که شربتی از آب به دست شوهر بدهد، این برای او بهتر است از عبادت یک سال که تمام این سال، روزش را روزه بگیرد و شبش را به عبادت برخیزد!»

(واقعاً خوش به حال زن‌ها! این خیلی زیاد است و خدا باید یک قدری هم تخفیف بدهد! در اینجا به نظر می‌رسد مثل اینکه خدا جانب آنها را دارد!)

این دیگر خیلی عالی است:

و یَبنی اللهُ لها بکُلّ شَربةٍ تَسقی زوجَها مدینةً فی الجنّة و غَفرَ لها ستّینَ خَطیئةً؛[1]

«و به هر جرعهٔ از آب که این به شوهر بدهد، خدا یک شهر در بهشت برای او می‌سازد و شصت گناه را از او می‌بخشد!»

بنابراین باید تمام مملکت آخرت را این زن‌ها گرفته باشند؛ چون حساب کنید در روز چقدر باید به شوهر آب بدهد و بعد چقدر زندگی کند و دیگر در بهشت جایی برای ما ظاهراً باقی نمی‌ماند و ما باید در تحتِ حفاظت آنها باشیم!

آخرین روایت از امام صادق علیه السّلام است که فرمودند:

أیّما امرأةٍ باتَت و زوجُها علَیها ساخطٌ [فی حقٍّ] لم تُقبَل مِنها صَلاةٌ حتّیٰ یَرضیٰ عَنها؛ «هر زنی که شب را به روز بیاورد درحالتی‌که شوهرش [در حقّی] بر او غضبناک باشد، نماز از او قبول نمی‌شود تا اینکه شوهر از او راضی بشود!»
و أیّما امرأةٍ تَطَیّبَت لغَیر زَوجِها لم تُقبَل مِنها صَلاةٌ حتّیٰ تَغتَسلَ مِن طیبِها کغُسلِها مِن جَنابَتِها![2] «و هر زنی که برای غیر شوهر و برای بیرون رفتن از منزل به خود عطر بزند و خود را بیاراید، نمازش قبول نمی‌شود تا اینکه از این عمل حرام بیرون بیاید و مانند غسل جنابت غسل کند (تا خداوند او را مورد لطف و عنایت خودش قرار بدهد!)»

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف.

[2] الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷.

خیلی عجیب است!

محور اساسی روایات اطاعت زن از شوهر

این روایاتی که عرض شد، کمی از بسیار روایاتی بود که برای حقوق زن بر مرد و حقوق مرد بر زن آمده است. مسائلی که مربوط به مرد است عرض شد، مسائلی هم که مربوط به زن است عرض شد و هم‌چنین حقوقی که مرد نسبت به زن دارد و زن باید رعایت کند.

در تمام این مطالب آنچه که به نظر می‌رسد محور اساسی برای این روایات است عبارت از این است که:

شارع و آن کسی که این احکام را نازل کرده است کس دیگری است! قوانین و احکام را او وضع می‌کند و ما حقّ اختیار در تغییر و تبدیل این احکام را نداریم! خدای متعال خودش ما را خلق کرده است و خود بهتر می‌داند چه تکلیفی برای این خلق جعل کند و چه برنامه‌ای برای این مصنوع خود و مخلوق خود بیاورد!

آنچه را که نقل شده است در مقام حفظ و در مقام

انجام تکلیفی است که هر کدام از طرفین باید نسبت به این مسئله انجام بدهند. اگر ما در تکالیف خود به‌نحو أحسن به مسائلی که مربوط به ما است پرداختیم، خدای متعال اجر ما را می‌دهد! اگر زنان در تکالیف خود نسبت به مسئولیّت ـ چنانچه در اینجا گفته شد ـ بپردازند، خدای متعال اجرشان را می‌دهد و هر کدام از طرفین اگر نسبت به مسئله کم گذاشتند، آن دیگر خود داند! گفت: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»

خدای متعال این احکام را وضع کرده و خودش اینها را نازل کرده و خودش ثواب و رشد و رُقاع و پاداش این تکالیف را خواهد داد.

امیدوارم که خداوند متعال همهٔ ما را موفّق کند بر آنچه که مورد رضا و خواست او است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و سوّم: تدبیر و عبودیت در سیرهٔ اولیای الهی

۸ صفر الخیر ۱٤۲٤ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّی اللَه علیٰ سیّدنا و نبیّنا محمّدٍ و آله الطّاهرینَ

و لعنةُ اللَه علیٰ أعدائهم أجمعینَ

اقتضای احکام اسلام با مراتب مختلف تکلیف

گرچه راجع به فقرهٔ شریفهٔ حدیث عنوان بصری که حضرت می‌فرمایند: **«وَ لا یُدَبّرَ العَبدُ لنفسهِ تدبیرًا»**، مطالبی در موارد مختلف باقی مانده که البتّه نسبت به آن موارد شاید ما امروز اشارتاً یک صحبت کلّی داشته باشیم، ولی از آنجایی که به نظر می‌رسد مسئله یک قدری بیش از اندازه طول کشیده، لذا إن‌شاءاللَه این بحث را امروز تمام می‌کنیم تا اینکه از جلسهٔ بعد به حول و قوّهٔ پروردگار به فقرات دیگر

بپردازیم.

اگر نظر شریف رفقا باشد در ابتدای این فقره، این مسئله مطرح شد که درحالی‌که بناء اسلام بر ایجاد نظم و تدبیر دقیق در همهٔ امور زندگی، چه شخصی و چه اجتماعی است و برای همهٔ مسائل در اسلام تکلیف تعیین شده است، [منظور حضرت از این فقره چیست]؟ البتّه مراتب تکلیف متفاوت است؛ یک مرتبه‌اش مرتبهٔ الزام و وجوب یا حرمت است، ولی مراتب دیگری هم که کراهت و استحباب باشد وجود دارد، مراتب اخلاقی هم در قبال مراتب تکلیفی وجود دارد، و به‌طور کلی نمی‌شود در هیچ حکمی از احکام، اسلام در آن مورد، حکمی نداشته باشد.

البتّه منظور ما از احکام اسلامی صرفاً آنچه که در رسائل عملیّه ذکر می‌شود

نیست؛ بلکه به یک معنای عام و وسیع‌تری است. مقصود عبارت است از تعهّد یک مسلمانی که می‌خواهد در راه خدا حرکت کند، نه مسلمانی که بین خود و خدا مانع ایجاد کرده است، نه مسلمانی که بعضی را قبول و بعضی را رد می‌کند و نه مسلمانی که خود را ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[1] تلقّی می‌کند!

قوّهٔ تمییز حق از باطل وسیلهٔ تکامل و رسیدن به فعلیّت

مسلمانی که می‌خواهد مسیر تکاملی خود را طی کند، در هیچ کاری و در هیچ قدمی و در هیچ مقالی نیست إلاّ اینکه خدای متعال برای او میزان قرار داده است؛ میزان یعنی قوّهٔ مایزهٔ حق و باطل! حالا اگر از آن میزان تبعیّت کرد، همان مرتبهٔ تکاملی خود را به فعلیّت می‌رساند؛ و اگر از آن میزان تبعیّت نکرد، آن مرتبه برای او ناقص خواهد بود. مانند شخصی که

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٥٠. حیات جاوید، ص ٣٣:
«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم!»

در دانشگاه باید در رشته‌های مختلف تحصیل کند؛ حالا اگر در یک قسمت در کلاس حاضر نشود، طبعاً آن یک قسمت از او فوت می‌شود و نمی‌تواند به آن برسد و باید مسائل دیگری را انجام بدهد.

یا رشته و علوم دینی که طلاّب و فضلا ـ أعَزَّهُم اللهُ فی الدّارَینِ ـ به آن اشتغال دارند، اینها در مسائل مختلفی است که باید به همهٔ آن مسائل بپردازند و شاید بتوان گفت که باید در آن مسائل به مرتبهٔ اجتهاد هم برسند؛ امّا اگر در یک مسئله از آن مسائل کم درس بخوانند و کم مطالعه کنند، طبعاً آن مرتبه ناقص می‌ماند و به فعلیّت نمی‌رسد! من‌باب‌مثال اگر یک طلبه در نحو به مرتبهٔ اجتهاد نرسد، طبعاً باید مبانی را از نُحاة و نحویّین معروف بگیرد؛ آن‌وقت چطور می‌تواند در یک مسئلهٔ اجتهادی، در یک روایت و یا یک دلیل استنباط کند؟! این یک مسئلهٔ واضحی است و خیلی روشن است. در علوم تجربی هم همین‌طور است که باید آن علوم برای خود انسان اگر نگوییم حدّأقل یقینی، بلکه باید او را به یک مرتبهٔ اطمینان برساند تا بتواند نسبت به امور اظهار نظر داشته باشد.

خدای متعال در هر مسئله از مسائل، برای سالک میزان قرار داده است؛ حالا اگر در آن میزان حرکت کرد، طبعاً آن مرتبه را به فعلیّت می‌رساند و اگر حرکت نکرد، آن مرتبه برای او ناقص خواهد بود و در این قضیّه شکّی نیست!

نحوهٔ تبعیّت از استاد در همهٔ شئونات زندگی

به‌یاد دارم در زمان قبل از انقلاب، یعنی قبل از سال ۵۷ خورشیدی که مسائلی در این مملکت به‌وجود آمده بود و زمزمه‌هایی در تغییر و تحوّل افکار مطرح می‌شد و به‌طور کلّی تب و التهاب مسائل سیاسی جامعه را فراگرفته بود، یکی از افراد که از آقایان قم هم بود و در قم سکنیٰ داشت و فعلاً در قید حیات نیست و به رحمت خدا رفته است، در طهران به خدمت مرحوم آقا در منزل می‌رسد و از ایشان برای راه و مسیر، تقاضای مقدّمهٔ موصله دارد؛ یعنی تقاضای کمک و دستگیری و هدایت و ارشاد را داشت. من در اطاق مجاور مشغول مطالعه بودم و چون در کنار درب صحبت می‌کردند، صدای آنها می‌آمد و من صدای آنها را می‌شنیدم. شنیدم مرحوم آقا در مطالبی که با ایشان مطرح می‌کنند این مسئله

را با ایشان در میان می‌گذارند که:

ما بیکار نیستیم و وضعیّت ما هم وضعیّتی نیست برای اینکه این در باز باشد و هر که بیاید و هر که برود! نه، بالأخره کار ما حساب دارد؛ مسجد داریم، منبر داریم، صحبت می‌کنیم، مشغول نوشتن هستیم، زندگی داریم و وضعیّت ما آن‌طور مثل خیلی جاهای دیگر نیست (که حتماً آقایان مطّلع هستند که صبح تا ظهر درب منزل باز است و مردم می‌آیند و می‌روند و فقط یک رفت و آمدی هست؛ همین!) افرادی هم که با ما در ارتباط هستند و در جریان این مسائل هستند، اینها همه روی برنامه هستند و آنچه را که گفته می‌شود باید انجام بدهند!

البتّه این نحوهٔ اطاعت به دو قسمت است: یک نحوه اطاعت در مسئلهٔ رئیسی و مسائل مهم است که طبعاً تخلّف از آن، تخلّف از یک دستور صریح و مخالفت قطعی به‌حساب می‌آید که در آن مسائل، مطلب قابل اغماض و قابل بخشش نیست. ولی مسائل دیگری هم هست که این‌طور نیست و اگر کسی انجام ندهد خودش ضرر کرده و این چیزی نیست که انسان بخواهد آن را به‌عنوان یک مخالفت جدّی به‌حساب بیاورد؛ مثلاً «آقا، فلان غذا را نخورید، فلان مطلب را انجام بدهید، بهتر است صحبت

و مراوده و معاشرت را با بعضی از افراد کمتر کنید!» حالا راجع به این مسائل بعداً صحبت می‌شود و مطالب امام صادق علیه السّلام در این زمینه خواهد آمد.

به‌طور کلّی مطالبی را که گفته می‌شود باید به‌نحو أحسن انجام داد، امّا حالا اگر شخصی کوتاهی می‌کند، فرصت او برای انجام کم است و یا اینکه اهتمام او کم است، دیگر «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه نیست!» و این مسئله به خود او برمی‌گردد! امّا به‌طور کلّی مسائلی هست که مسائل اساسی و مسائل حیاتی است و تخلف از آنها به‌عنوان مخالفت با این مسئله تلقّی می‌شود و این را نمی‌شود اغماض کرد!

من یادم است وقتی که ایشان این مطالب را می‌فرمودند، خود آن شخص که از فضلا و علما بود، در همین مسائل سیاسی و اجتماعات و محافلی که طبعاً در آن‌موقع تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و اقداماتی می‌کرد. چون افرادی در آن‌موقع به این کیفیّت بودند و کارهایی انجام می‌دادند. ایشان رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

شما مرا در هر مسئله‌ای که امر می‌کنید اطاعتش در آنجا برایم سهل و آسان است؛ فقط در مسائل سیاسی مرا معاف بدارید تا من در مسائل سیاسی، آن کارهایی را که فعلاً در پیش گرفته‌ایم و الآن مشغول هستیم انجام بدهیم!

مرحوم آقا فرمودند:

اتّفاقاً من روی این قضیّه دست گذاشته‌ام و روی این نکته توجّه دارم!

وظیفۀ شاگرد، اطاعت کامل از استاد و ولیّ کامل الهی

خب ولیّ خدا می‌داند کجای قضیّه گیر دارد! حالا شما نماز را می‌خوانید و نیاز نیست ما به شما بگوییم نماز بخوان؛ طبعاً شراب و این چیزها را هم نمی‌خورید و نیازی نیست که انسان بیاید بگوید که جناب حجة الإسلام، شما شراب میل نفرمایید؛ این که طبعاً معنا ندارد، یا مثلاً امور قبیحه و اینها هم که طبعاً انجام نمی‌شود و امور مستحب هم تا حدودی رعایت می‌شود.

و ما از این مطالب در زمان مرحوم آقا خیلی می‌دیدیم که وقتی صحبت می‌کردند دقیقاً به هدف می‌زدند و ایشان همان چیزی را مطرح می‌کردند که در خاطر خطور می‌کند و تعلّق نفس ایجاد کرده است؛ حالا بعضی‌ها می‌فهمیدند و رد می‌شدند

و «شتر دیدی، ندیدی» با مسئله برخورد می‌کردند و بعضی‌ها نه، می‌گرفتند و رِند بودند و عمل می‌کردند و به نتیجه می‌رسیدند! حالا این دیگر به خود کیفیّت برخورد افراد در این مسئله برمی‌گردد.

ایشان نمی‌گفتند که در مسائل سیاسی دخالت بکنید یا نکنید؛ این یک مسئلهٔ دیگری است که به نظرم بنده در طول مباحث سیاسی گذشته[1] آن نظر مرحوم آقا را در این مطالب به عرض دوستان و رفقا رسانده‌ام[2] و دیگر تکرارش ضرورتی ندارد، ولی به‌طور کلی منظور آقا در این مسئله این است که شاگرد نباید در مسائلی که به او مطرح می‌شود چون و چرا داشته باشد! [یعنی اگر گفتند]: انجام بده، انجام بده؛ [و اگر گفتند]: انجام نده، انجام نده؛ ولو تمام دنیا بیایند و بگویند که وظیفهٔ شرعی شما این است!

وقتی یک نفر استاد را به‌عنوان استاد کامل و ولیّ مُشرِف بر مسائل بداند، دیگر حَسن و تقی و زید و

---

[1] عنوان بصری، ج ٦، مجالس ٥٢ ـ ٦٤.

[2] عنوان بصری، ج ٤، ص ٣١٤؛ ج ٦، ص ٤١٩.

خالد و بکر و اینها نباید هیچ‌گونه اثری در وجود او و در اعمال او و در افکار او و در کیفیّت بینش او داشته باشند! و ما دیدیم و تجربه کردیم و ضرر آنهایی که بر خلاف دستور مرحوم آقا عمل کردند با چشم خودمان مشاهده کردیم و بیچارگی و بدبختی آنها را با وجود خودمان لمس کردیم که چطور باختند و مسئله را از دست دادند و آن دُرّ ثمینی را که خداوند نصیب آنها کرده بود با این مخالفت‌ها ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[1] به باد هوا دادند! اینها مسئله است.

و ولیّ خدا که با کسی غرض ندارد؛ نیا آقا جان! لذا آن آقا هم رفت. خوش آمدی؛ هزار تا مثل تو هم آمدند و رفتند و مسئله‌ای تغییر نکرد و ضرری متوجّه ایشان

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳:
﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾.
معادشناسی، ج ۳، ص ٤:
«آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به ارادهٔ قاهرهٔ خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبارِ پراکنده شده در فضای وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحل نمودیم!»

نشد! ضرر متوجّه چه کسی شد؟ الآن که این شخص در آن طرف قضیّه است و الآن که رفته آن طرف، دارد بر سرش می‌زند! آن‌موقع قضیّه این‌طور نبود؛ الآن دارد می‌بیند که چه کلاهی سرش رفته است! الآن دارد آقا را در آنجا می‌بیند، البتّه از دور دارد می‌بیند: ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُنَادَوْنَ مِن مَّکَانِۢ بَعِیدٍ﴾[1] و وضع خودش را هم می‌بیند!

خب ای مسکین، این شخصی که دارد این حرف را می‌زند تو در آنجا می‌بایستی که به‌مقتضای قاعدهٔ عقلیّه یک محاسبه کنی که شما خدمت ایشان به چه لحاظی رسیدی؟ اگر به لحاظ یک فرد متعارف رسیدی، که از این افراد متعارف هزارها وجود دارد؛ و اگر به لحاظ یک فرد برتر رسیدی، همین عقل تو و همین فهم تو حکم می‌کند بر اینکه این برتری در همهٔ موارد باید لحاظ بشود! از او که چیزی کم نمی‌شود و او که با کسی حسابی ندارد، با کسی مسئله‌ای ندارد، با کسی پدرکشتگی ندارد، با کسی خرده حسابی ندارد! آقا بفرمایید، می‌خواهید عمل

---

[1] سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٤. اللَه شناسی، ج ١، ص ١١٩:
«صدایی که به گوش آنان می‌رسد، از راه دور و درازی می‌باشد!»

بکنید یا نکنید!

تبلور مقام عزّ پروردگار در وجود اولیای خدا

به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

مقام عزّ پروردگار را در وجود اولیاء خدا بیابید؛ عزیز!

و ما وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد یا خدمت مرحوم آقا می‌رسیدیم، این مسئله را احساس می‌کردیم که آن‌قدر آنها را در عزّت می‌دیدیم و آن‌قدر در مراتب بالا می‌دیدیم که واقعاً شرمنده بودیم و از خجالت آب می‌شدیم که چطور اینها می‌آیند و با ما حرف می‌زنند؛ این کسی که اصلاً تمام دنیا و ما فیها را را به یک مویی از بدنش معاوضه نمی‌کند! این حالتی که عرض می‌کنم حالتی بود که احساس می‌کردیم. حالا شاید امروز در ضمن مسائل به این مطالب اشاراتی یا مثلاً بیش از اشاراتی هم داشته باشیم برای اینکه بالأخره مطلب را دیگر در این زمینه تمام کنیم و از این فقرهٔ حضرت بگذریم.

ما واقعاً این مطلب را احساس می‌کردیم که اگر یک شخص در دنیا باشد که

نه توجّهی به دنیا داشته باشد، نه توجّهی به این مریدها داشته باشد و نه توجّهی به این إقبال و إقدام مردم داشته باشد، آن شخص پدر ما است! ما این را می‌دیدیم و احساس می‌کردیم! رفقا، ما همه‌جا رفته‌ایم و به همه‌جا سر زده‌ایم و این را که خدمتتان می‌گویم این‌طور نیست که تصوّر بشود حالا ما چشممان باز شد و فقط پدرمان را دیدیم! نه، رفتیم، سر زدیم، صحبت کردیم، هزار تا دیگران را تست کردیم و چه کردیم! الآن هم که خیلی از اینها از دنیا رفته‌اند و دیگر صحبت راجع به اینها فایده‌ای ندارد. چه نتیجه‌ای دارد؟ حالا اینها این‌طور بودند یا نبودند، بالأخره از دنیا رفته‌اند و خودشان می‌دانند و خدای خودشان، و ما باید ببینیم که تکلیف ما چیست؟

واقعاً من این مطلب را احساس می‌کردم و می‌دیدم که ایشان با این مقام عزّتی که دارد که اگر دنیا زیر و رو بشود اصلاً و ابداً و به‌اندازهٔ سر سوزنی بر دامن کبریاش ننشیند گَرد، با توجّه به این قضیّه اینها می‌آیند با ما حرف می‌زنند، با دوستانشان صحبت می‌کنند، وقت می‌گذارند، از اوقاتشان می‌زنند، از راحتی‌شان می‌زنند، از اوقات فراغتشان

می‌زنند، حرف می‌زنند، چه می‌کنند و چه می‌کنند!

یکی از دوستان می‌گفت:

من وقتی که پیش مرحوم آقا می‌رفتم، ایشان به من می‌گفتند: «هر وقت خواستید به دیدن ما بیایید؛ می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم!»

وقتی که ایشان به مشهد می‌آمد شاید مرحوم آقا چند جلسه می‌نشستند و در مورد مطالب و مسائل مختلف صحبت می‌کردند؛ حالا نمی‌دانم تصوّر بر چه بود. گرچه ایشان هم در همان موقع معترف بود بر اینکه بزرگواری و لطف ایشان اقتضا هم‌چنین مطلبی را می‌کند، نه‌اینکه حالا قابل یک قابلی امثال ما باشد و آن‌چنان ارزشی داشته باشد که اینها بیایند و از آن مقامشان تنازل کنند و بخواهند فرصت خودشان را برای یک‌هم‌چنین قابل‌هایی قرار بدهند! در عین‌حال مطلب آن‌طوری‌که بود مورد توجّه قرار نمی‌گرفت، با مسائل سرسری برخورد می‌شد، ولی باز ایشان توجّه و اعتنا نمی‌کردند [و می‌فرمودند]: «هر وقت خواستید بیایید!» در نهایت امر می‌دانید مرحوم آقا به او چه فرمودند؟ گفتند:

یعنی دیگر کسی وجود ندارد! این دیگر نهایت حرفی [بود که ایشان زدند]. الآن که دیگر وجود ندارد آن شخص می‌گوید: «ما چه خسارتی کردیم!»

اشراف ولایی امام زمان علیه‌السّلام بر نفوس

حالا شما به‌سراغ امام زمان بروید، مگر دستتان به دست امام زمان می‌رسد؟! برو امام زمان را بردار بیاور! برو پیش امام زمان! کجا؟ امام زمان که دیگر وقتش این‌طور نیست که بیاید یک روز پیش من بنشیند و یک روز پیش شما بنشیند! امام زمان راه قرار داده، مسیر قرار داده؛ [می‌فرماید]: «از این مسیر حرکت کنید من با شما هستم!»

چندی پیش یکی از دوستان آمده بود و به من این‌طور مطرح می‌کرد:

آقا، نظر من بر این است که در این زمان غیر از اینکه ما مستقیماً با امام زمان در ارتباط باشیم، راه به‌سوی خدا وجود ندارد!

گفتم: «بله، بنده هم نظرم موافق است.» بعد گفتم: «حالا چطور می‌خواهی امام زمان را [پیدا کنی]؟!» گفت: «باید امام زمان در اینجا بنشیند، ما هم در کنارش بنشینیم از او سؤال کنیم و او هم پاسخ بدهد!» گفتم: «هر وقت امام زمان را دیدی یک وقتِ ملاقات هم برای من بگیر؛ بنده هم نیم ساعتی کار

دارم!» حالا برو وقت بگیر، برو امام زمان را پیدا کن!

گفتم:

بنده این امام زمانی را که این‌طوری بیاید دو قِران قبول ندارم، دو زار قبول ندارم! من امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه فکر و خطوری به ذهن من بیاید از نفس او گذشته است؛ بنده این امام زمان را قبول دارم! امّا این امام زمان دو زاری است، این امام زمان تخیّلی است، این امام زمان تصوّری است، این امام زمانی است که در نفس با آن امام زمان عشق‌بازی می‌کنی، نه امام زمان حقیقی!

بنده امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه بیایم اینجا و روی این منبر بنشینم و برای رفقا و دوستان صحبت و تصدیعِ وقت کنم و قبل از اینکه حرف بزنم، تمام مطالبی را که می‌خواهم بگویم و گفته‌ام، از اوّل تا آخرش در نفس او موجود بوده است؛ آن‌هم اصلش! من الآن دارم کپی‌اش را برای شما می‌گویم. این مطالبی را که من الآن دارم برای شما می‌گویم، زیراکس آن چیزی است که در نفس امام زمان است؛ نه‌اینکه امام زمان

فقط می‌داند! «می‌داند» یعنی چه؟! دانستن که برای این بچّه‌ها است؛ این بچّه مکتبی‌ها می‌دانند که من می‌خواهم چه بگویم، این را افرادی که ابتداء کار هستند می‌دانند!

بارها شده که من در جلسات متعدّد، چه در اینجا و چه در جاهای دیگر آمده‌ام صحبت کرده‌ام و قبل از اینکه حرف بزنم یکی، دو تا، سه تا، ده تا آمده‌اند و گفته‌اند: «آقا، شما امروز می‌خواهید این مطالب را بگویید!» و همه را دقیقاً از اوّل تا آخر گفته‌اند. خب بفرمایید، حالا اینها امام زمان‌اند؟! نه آقا، خدا به کسی نوری بدهد، باطنی بدهد و نفسی بدهد، اطلاع پیدا می‌کند! این که هنر نیست.

آن امام زمان این‌طور نیست که بداند! امام زمان ما تمام مطالب و تمام امور و تمام جریانات را در اصل، مُجری است؛ یعنی به دست او است! آن‌وقت این امام زمان از حال شما خبر ندارد؟! حتماً باید بیاید در خانهٔ‌تان و شما در کنارش بنشینید؟! آیا این امام زمان است؟! این که امام زمان نشد؛ این شد مثل یکی از افراد دیگر!

خود حضرت راه را این قِسم بیان کرده‌اند! ما در

کدام روایت از روایات سراغ داریم که گفته‌اند یک فرد برای رسیدن به معرفت خدا باید امام زمانش را ظاهراً ببیند؟ کدام روایت است؟! کدام کلام از کلمات بزرگان اشاره به این مطلب دارد که راه به‌سوی خدا بسته است، مگر اینکه انسان با ولیّ مطلقِ او، امام معصوم علیه السّلام ارتباط بدنی و ظاهری داشته باشد؟!

کلامی را که مرحوم شیخ حسن‌علی اصفهانی فرموده‌اند که:

> در این زمان راه بسته است و در مقفّل است، امّا فرق است بین اینکه انسان پشت در بایستد و منزل خودش را در کنار در قرار بدهد با اینکه در خیابان حرکت کند و به راه خودش برود![1]

این کلام، غلط است و صحیح نیست!

امام زمان علیه السّلام غیبت و حضور ندارد! الآن امام زمان با وجود تک‌تک ما

---

[1] رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰.

و در کنار تک‌تک ما در این مجلس حضور دارد؛ این امام زمانِ واقعی است و اولیاء خدا و عرفاء الهی نسبت به مقام ولایت کبریٰ این نظریّه را دارند!

اساس مکتب عرفان بر معرفت مقام امام علیه‌السّلام

یادم است یک روز شخصی از مرحوم آقای حدّاد تقاضای ملاقات امام زمان را کرده بود. بنده هم آنجا در خدمت ایشان نشسته بودم و گوش می‌دادم. ایشان رو کردند به او و فرمودند:

اگر می‌خواهی به ملاقات حضرت برسی دستور این است: بیست روز به این مسئله عمل کن، روز بیست و یکم و یا در همان اوقات به‌صورت همین ظاهری خدمت حضرت می‌رسی!

ولی بعد این مطلب را فرمودند:

شما دنبال امام زمانی بگرد که همین الآن با خودت است، ولی تو از او مهجوری؛ او مهجور نیست! دنبال امام زمانی بگرد که آن امام زمان در قلبت باشد!

حالا آمدی به این مسائل عمل کردی و امام زمان را هم دیدی؛ [چه نفعی دارد]؟! الآن فرض می‌کنیم که یکی از افراد این مجلس، امام علیه السّلام است؛ خب چه نفعی برای من دارد؟! یکی از افراد این مجلس حضرت بقیّةاللَه أرواحُنا فداه است؛ خب چه نفعی دارد؟! یکی از افراد است دیگر! این‌همه مؤمنین در اینجا نشسته‌اند، حالا یکی از آنها هم امام زمان باشد! تا وقتی معرفت من به آن حضرت همین

معرفت ظاهری و همین معرفت شناسنامه‌ای است، دیگر چه تأثیری دارد در خدمت حضرت باشم یا نباشم؟! [برای اینکه] جمال حضرت را ببینیم؟ بسیار خوب، چه حضرت را ببینم و چه عکسش را ببینم چه تفاوتی برای من دارد؟! لذا فرمودند:

بهتر است شما به‌جای این دستور، دنبال این باشی که امام زمان را در قلب خودت پیدا کنی!

این مطلب، مطلب عرفا است؛ این مطلب، مطلب اولیا است!

لذا ما در تمام مدّت عمر حتّی یک بار هم نه از مرحوم والد و نه از اساتید والد نشنیدیم که در مجلسشان راجع به دیدن ظاهری امام زمان صحبتی داشته باشند که مثلاً امام زمان این روز ظهور می‌کند، فردا ظهور می‌کند، در سنهٔ ١٤١٦ هجری قمری

ظهور می‌کند که نشد! الآن ۱٤۲٤ است، هشت سال گذشته و حضرت تأخیر کرده است! یا فلانی این حرف را زده است و یا برای رسیدن به امام زمان باید این کار را کرد! ما اینها را نشنیدیم و ندیدیم؛ ابداً هم ندیدیم، درحالی‌که خود ایشان می‌فرمودند:

نسبت ولیّ خدا با امام زمان مانند نسبت پدر خانواده است که در خود منزل دارد افراد خانواده را می‌پاید!

این نسبت است! حالا متوجّه شدید؟! این شخصی که خودش در یک‌هم‌چنین مقامی است، افرادش را هم به این مقام دعوت می‌کند! مطلب این است.[1]

علاّمه طهرانی: «امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمده که ما را به مرتبهٔ خود برساند!»

همین دیروز یکی از دوستان، از افرادی که خدمت مرحوم آقا زیاد می‌رسید، مطلبی را می‌گفت که من هم از ایشان شنیده بودم. می‌گفت: «یک روز راجع به نظر شیخیّه صحبت شد و مرحوم آقا هم در ردّش مطالبی فرمودند.» شیخیّه می‌گویند:

راه وصول به پروردگار فقط برای ائمّه علیهم السّلام ممکن است و افراد عادی

---

[1] جهت اطّلاع پیرامون این مطلب که: «غایت عشق به حضرت ولیّ‌عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضور مادّی ایشان»، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۳ و ۱۹۰ ـ ۱۹۵؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ٦٦ ـ ۷۱.

نمی‌توانند به این مطالب دسترسی پیدا کنند و انسان هم نمی‌تواند به مقام امام دسترسی پیدا کند! مقام امام یک مقام مافوق بشری است و بشر از نقطه‌نظر معرفت به هر مرتبه‌ای که برسد، محدود است و محدودیّتِ سِعی و ظرفیّتی دارد، لذا نمی‌تواند به ولایت امام علیه السّلام وارد بشود و به آن حریم آشنا بشود و اطّلاع پیدا کند![1]

ایشان در ردّ این مطلب و همین‌طور افرادی که فعلاً در این زمینه حتّی بحث‌ها و مجالسی دارند، می‌فرمودند:

آقا، امیرالمؤمنین علیه السّلام نیامده است که ما را به‌دنبال خود داشته باشد

[1] رجوع شود به شرح الزّیارة الجامعة الکبیرة، شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۸۷ و ج ٤، ص ٦٨؛ امام شناسی، ج ٥، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، ص ٢٦٩؛ فرق و مذاهب کلامی، ربّانی گلپایگانی، ص ۳۲۹ ـ ۳۳٥.

بدون اینکه در آن مرتبه‌ای که خودش هست [ما را ببرد]؛ آن دیگر امیرالمؤمنین نیست! امیرالمؤمنین آمده است ما را همان‌جایی ببرد که خودش هست و ما را در همان مرتبه‌ای قرار بدهد که خودش در آن مرتبه وجود دارد![1]

ببینید این چه حرفی است؛ اصلاً باور کردنی نیست! این امیرالمؤمنین است با آن ید بیضاء، صاحب مقام ولایت مطلقه، کذا و کذا! اینها مطالبی است که تازه بعضی از آنها را شنیده‌ایم و بسیاری از آنها [را نشنیده‌ایم]!

آقا، این مطالبی را که در زیارت جامعهٔ کبیره است بسیاری از بزرگان نفهمیده‌اند و در زیارت جامعه تشکیک کرده‌اند و گفته‌اند: «نمی‌شود، اینها اختصاص به پروردگار دارد!» ببینید، کوته فکری و تنگ نظری و عدم درک واقعیّت به چه مرتبه است که امام علیه السّلام نمی‌تواند خودش را برای اینها بیان کند؛ آن‌هم تازه بعضی از خودش را!

خدمت امام هادی علیه السّلام می‌رسد و عرض می‌کند: «یا ابن‌رسول‌اللَه، دعایی به من تعلیم کنید که آن را در همهٔ اماکن مشرّفهٔ از ائمّهٔ معصومین بخوانم!» حضرت هادی علیه السّلام این زیارت جامعه کبیره را به او تعلیم می‌کنند.[2]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ ـ ۱۹۵.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲،

اتّفاقاً در میان ائمّه، امام هادی علیه السّلام در معرّفی مقام امامت در زیارات و ... از بقیّهٔ ائمّه بیشتر مطلب دارند و بیشترِ زیارت‌هایی که ما راجع به ائمّه علیهم السّلام داریم از حضرت هادی علیه السّلام روایت شده و قرائنی هم در این مسئله هست؛ حتّی آنهایی هم که سند ندارد در خودِ مضامین یک نحوه‌ای دلالت دارد که از حضرت هادی است! آن‌وقت افراد این زیارت جامعه را قبول ندارند و می‌گویند: «این غلوّ در مقام امام است!» چرا غلوّ است؟ چون معرفت همین است! اینها خیال می‌کنند امام علیه السّلام یک آدم ظاهری است که در بعضی از اوقات که خدا بخواهد اطّلاعی بر پشت دیوار پیدا می‌کند! آقا، یک جوکیِ هندی بیش از این

ص ۲۷۲.

اطّلاع دارد، یک مرتاض هندی بیش از این کار انجام می‌دهد! ما باید این‌قدر نفهم باشیم تا مقام امام را به‌اندازهٔ یک مرتاض هندی هم قبول نکنیم؟! واقعاً خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! مسئلهٔ ولایت امام علیه السّلام به این کیفیّت است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است که ما را در همان مرتبه‌ای که خودش قرار دارد قرار بدهد!

تفاوت سعهٔ افراد در ادراک مرتبهٔ ولایت

البتّه وسعت و سعهٔ ظرفیّت، یک مطلب است؛ در آن مرتبهٔ خود قرارگرفتن هم مطلب دیگری است! مثل اینکه افراد از نقطه‌نظر أکل و تناول طعام دارای سعه‌های مختلفی هستند: بچّه این‌مقدار بیشتر نمی‌تواند غذا بخورد، افراد بزرگ بیشتر و همین‌طور هر شخصی! ولی غذایی که به همهٔ افراد داده می‌شود یک غذا است؛ حالا یکی ظرفیّت بیشتری دارد و بیشتر از آن می‌تواند استفاده کند و یکی کمتر، امّا نه‌اینکه غذا متفاوت باشد!

ایشان می‌فرمودند:

امام علیه السّلام ما را به همان مرتبه‌ای می‌برد و از همان نعمتی می‌چشاند که خودش آن را چشیده است!

منتها امام بیشتر می‌چشد و افراد دیگر کمتر می‌چشند! این مسئله‌ای است که در خود امام با

پیغمبر هم تفاوت می‌کند؛ سعه و ظرفیّت پیغمبر بیشتر از ائمّه و بیشتر از امیرالمؤمنین است، سعه و ظرفیّت امیرالمؤمنین بیشتر از أبناء خودشان است و هر کدام از ائمّه دارای سعه‌های مختلفی از این نقطه‌نظر هستند و دو امام یک سعه را ندارند و حتّی خود ائمّه دارای اختلاف از این نقطه‌نظر هستند، ولی همهٔ اینها در مرتبهٔ ولایت‌اند؛ یعنی بقاء و هستی کلّ عالم وجود از نفس امام علیه السّلام تراوش می‌کند!

حقیقت مقام ولایت مطلقه امام زمان عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف

می‌دانید می‌خواهم چه عرض کنم؟ به مطلبی که می‌خواهم عرض کنم رسیدید یا نه؟ یک وقتی شما یک وسیله‌ای را می‌سازید؛ فرض کنید کارخانه یک ماشین را می‌سازد و بعد برای نگه‌داری آن راننده‌ای را تعیین می‌کند که به این ماشین برسد و آن را حرکت بدهد؛ یک وقت مسئله این است! ما می‌گوییم امام زمان علیه السّلام

گردانندهٔ عالم است؛ یعنی خدای متعال این عالم را خلق کرده، کرات، آسمان‌ها، زمین، کهکشان‌ها، عالم مادّه، عوالم ملکوت و هر مقدار که حالا ما راجع به این قضیّه بالا برویم بالأخره این عوالم خلق شده‌اند و یک مدیر برای همهٔ این خلق‌ها گذاشته است که اسمش هم امام زمان است! یک وقت ما این‌طور نظریّه داریم که خیلی‌ها حتّی به این اندازه هم قبول ندارند؛ یعنی خیلی‌ها این مطلب را قبول ندارند!

امّا یک وقت نه، ما این امام زمان را قبول نداریم؛ بلکه امام زمانی را قبول داریم که تمام آنچه در عالم وجود است به وجود امام زمان قائم است؛ این امام، امام زمان است! یعنی عوالم ملکوت، عوالم ملک و عوالم دنیا تمام اینها حکم مخلوق امام را دارند و امام علیه السّلام در هر لحظه‌ای دارد این عوالم را خلق می‌کند! الآن امام زمان مرا خلق کرده و مدام دارد این خلق را استمرار می‌دهد، شما را خلق کرده و مدام دارد استمرار می‌دهد و اگر یک لحظه دست از این

خلقش بردارد، ما عدم هستیم![1] این را می‌گویند: ولایت مطلقه!

حالا آیا این امام زمان از ما غافل است؟! این امام زمان ما را یادش رفته است؟! ما باید برای رسیدن به خدا امام زمان را در خانۀمان بیاوریم و از او دستور بگیریم؟!

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٨٦:

«...فَإنّا صَنائعُ رَبّنا و النّاسُ بَعدُ صَنائعُ لَنا...!» امام شناسی، ج ٥، ص ١٣٠: «ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند!»

زاد المعاد، ص ٤٢٣، فرازی از دعای عدیله:

«...ثُمّ الحُجّةُ الخَلَفُ الصّالحُ القائِمُ المُنتَظَرُ المَهدیُّ المُرجَی الّذی بِبَقائِه بَقِیَتِ الدُّنیا و بِیُمنِهِ رُزِقَ الوَریٰ و بِوُجودِهِ ثَبَتَتِ الأرضُ و السّماء...!»

ترجمه: «(و گواهی می‌دهم که امام دوازدهم پس از رسول خدا) حجّت خدا و جانشین بر حق، و قائمِ منتظَر، حضرت مهدی (هدایت‌شده) است که (ظهورش) به تأخیر افتاده و آن‌کسی است که دنیا به بقاء او باقی‌اند و خلائق همه به برکت او روزی داده می‌شوند و به وجود او زمین و آسمان استوار و پابرجاست...!» (محقّق)

اگر این است، این یک راه دیگری است که ما نمی‌دانیم و بلد نیستیم! آنچه را که به ما یاد داده‌اند و به‌مقتضای ادلّه و براهین بر آن مسئله پافشاری شده، امام زمانی است که تمام وجود ما در اختیار او است، همان‌طوری‌که الآن شما کف دست خودتان را می‌بینید! قضیّه این‌طوری است.

معنای میزان الهی و اهمّیت متابعت از آن

خدای متعال برای تمام اعمال ما و کردار ما میزان قرار داده است؛ این میزان عبارت است از متابعت از حق! بعضی از این مطالب را عقل و ذهن ما درک می‌کند که خب به‌دنبال آن می‌رود؛ بعضی از این مسائل را درک نمی‌کند و نیاز به استاد و راهنما دارد! میزان می‌شود راهنما و آن مبانی و آن دستوراتی که در آنجا است.

اگر الآن تمام عقل همهٔ دنیا را یک جا به یکی از شما بدهند؛ یعنی هر شخص در هرجا به هر میزان از فکر، استعداد، قوّت، حدّت، ذُکاء، ذهن و هرچه دارد جمع کنند و همهٔ مردم عقلشان را بیاورند و به یک نفر بدهند و بقیّه بشوند دیوانه، (البتّه حالا نداده‌اند دیوانه هستند؛ دیگر می‌بینید که دنیا چه خبر

است!) بعد از اینکه دادند آیا آن شخص می‌تواند ببیند پشت دیوار چیست؟! آیا با آن عقلش می‌تواند پشت این دیوار را ببیند؟! نه، ما که پشت این دیوار را نمی‌توانیم ببینیم. این دیوار گچ و آهن و این چیزها است؛ الآن کسی می‌تواند با این عقلش ببیند پشت این دیوار چیست؟! نه نمی‌تواند! چرا؟ چون عقل که تشخیص نمی‌دهد پشت دیوار چیست. دیوار یک وسیلهٔ مادّی است و برای دیدن پشت این دیوار یا شما باید از این منزل بیرون بروید و با چشمتان ببینید پشت دیوار چیست، یا یک دستگاه مادّی و فیزیکی درست کنید که آن بتواند با اشعه یا هر چیز دیگر، پشت این دیوار را برای شما مشخّص کند. عقل نمی‌تواند تشخیص بدهد، ولو عقل همهٔ دنیا هم جمع بشوند باز نمی‌تواند! این کار احتیاج به چه دارد؟ احتیاج به میزان دارد و میزان در اینجا عقل نیست؛ بلکه میزان در اینجا بَصر است، میزان در اینجا رؤیت است!

همان‌طوری‌که در مسائل مادّی، موازین ما با مسائل معنوی تفاوت می‌کند، در مسائل معنوی هم

ما نمی‌توانیم مصالح و مفاسد، منافع و مضارّ خود را با این عقل تشخیص بدهیم! امروز کاری می‌کنیم، فردا می‌گوییم: «ای داد، اشتباه بود!» امروز

عملی را انجام نمی‌دهیم، فردا می‌گوییم: «چرا ما انجام ندادیم؟!» امروز دست به إقدامی می‌زنیم، فردا متوجّه می‌شویم این قضیّه است!

اهمّیت و شرط تحقّق میزان الهی در مسائل شخصی و اجتماعی

خدای متعال برای این مطلب میزان قرار داده است؛ باید آن میزان را جستجو کنیم که کجا است! باید آن میزان را پیدا کنیم! این میزان در تمام مسائل وجود دارد: مسائل شخصی و مسائل اجتماعی! این بنا، بناء اسلام است؛ چون بناء اسلام فقط بر صِرف ادارهٔ اجتماع نیست، بناء اسلام فقط بر صِرف دموکراسی که امروزه می‌گویند نیست؛ دموکراسی در بناء اسلام یکی از شعب احکام اسلامی است! بله، آن دموکراسی واقعی ـ نه آنچه را که مطرح است ـ و آن عدالت اجتماعیِ واقعی چیزی جز احکام اسلام نیست؛ عدالتی که هیچ فرد از افراد جامعه نتواند ضرری به هم‌نوع خود در هیچ مرتبه از مراتب کمالی برساند! به این قید توجّه کنید: در هیچ مرتبه از مراتب کمالی نتواند ضرر برساند و خود او برای

رسیدن به مراتب کمالی هیچ مانعی در سر راه خود مشاهده نکند؛ این عدالت می‌شود همین میزان، و این دموکراسیِ اسلامی است! راجع به این قضیّه هم که قبلاً خیلی مفصّل بحث شد.[1] حالا این مسئله در تحتِ إشراف و نظارت دستورات الهی تحقّق پیدا می‌کند.

تدبیر، ضروری‌ترین مسئله در اسلام

بنابراین تدبیرِ در مسائل، ضروری‌ترین مسئله‌ای است که در اسلام به آن تأکید شده است. حالا چطور امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «**و لا یُدَبّرَ العَبدُ لنَفسِه تَدبیرًا**؛ مرد تدبیری را در امور خودش انجام ندهد!» چطور ممکن است یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای باشد؟! راجع به این مسئله صحبت شد و حالا ما این کلام امام صادق علیه السّلام را دیگر در امروز می‌خواهیم جمع کنیم.

شکّی نیست در تمام مطالب همان‌طوری‌که نظام عالم تکوین براساس تدبیر است، همین‌طور نظام عالم تشریع هم براساس تدبیر و تنظیم است که آیهٔ

---

[1] عنوان بصری، ج ٦، مجلس ٦١ و ٦٣؛ همین مجلد، مجلس ٧٣.

شریفه می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾؛[1] «اگر این کتاب الهی از غیر از جانب پروردگار نازل می‌شد، در آن اختلاف می‌دیدند!»

شخصی که می‌خواهد چیزی را بنویسد و هزاران دستور و مطالب و قصص و حکایات و پند و اندرز و رهنمود در آن بیاورد، قطعاً این مطالب با همدیگر تعارض پیدا می‌کنند؛ آن‌وقت شما در کتاب الهی یک مورد تعارض هم مشاهده نمی‌کنید! و همین‌طور در کلّ عالم تکوین که ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛[2] یعنی تضارب در اوامر و نواهیِ آلِهه، موجب تضارب در عالم معلولات و بالنّتیجه فساد در عالم است! آیا این قضیّه می‌شود که در عالم تشریع [تدبیر و تنظیم] وجود نداشته باشد؟

تعریف عرفا از مسئلهٔ تدبیر

بنابراین در تمام احکام تشریعیِ ما این مسئلهٔ تدبیر و تنظیمِ در امور باید به نهایت درجهٔ دقّت وجود داشته باشد؛ و به قول مرحوم والد ما و همین‌طور بقیّهٔ عرفا مثل مرحوم قاضی که از ایشان هم شنیده‌اند، بهترین فرد آن شخصی است که بتواند

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٨٢.

[2] سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٢. اللَه شناسی، ج ٢، ص ٢٤٩، تعلیقه:
«اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دو تا فاسد می‌گشتند!»

امور خود را بهتر تنظیم کند، بتواند از امور خود و از اوقات خود بهتر استفاده کند؛ این فرد، فرد موفّقی خواهد بود!

افرادی که وقت خود را به بطالت می‌گذرانند، افرادی که وقت خود را به مسائل لهو و لعب می‌گذرانند، افرادی که فرصت‌های خود را از دست می‌دهند، این مسئله در نفس آنها مؤثّر خواهد شد و آنها راه به مطلوب نخواهند برد؛ این مطلب و روش و دَیدَن بزرگان و اولیاء دین است! روی این جهت، این کلام امام صادق چه مسئله‌ای پیدا می‌کند؟

عمل به تکلیف و رضای الهی تنها نیّت عبد در مسیر تکامل

باید ببینیم که عبد در مقام عبودیّت چه حالتی دارد؟ وقتی که امام علیه السّلام می‌فرمایند: مقام عبودیّت و مقام بندگی این است، یک عبد در هر قدمی که می‌خواهد بردارد و در هر إقدامی که می‌خواهد بکند، طبعاً نمی‌تواند از دایرهٔ عبودیّت خارج

بشود! مثلاً وقتی انسان از منزل بیرون می‌آید و می‌خواهد برود مغازه را باز کند، می‌خواهد برود دفتر را باز کند، می‌خواهد به‌سمت کار خودش، ادارهٔ خودش، مطبّ خودش، مکتب خودش، حجرهٔ خودش، دفتر خودش و مدرسهٔ خودش حرکت کند، چه نیّتی در دل دارد؟ افراد عادی نیّتشان این است: «ما امروز می‌رویم این کار را انجام می‌دهیم تا این‌مقدار استفاده کنیم، این‌مقدار بهره ببریم و این‌مقدار اندوخته پیدا کنیم!» حالا آن افرادی که در طلب تحصیل هستند: «می‌رویم درس بخوانیم تا در آینده این‌طور بشویم، این مقام را پیدا کنیم، به این مسائل برسیم، به این منافع برسیم!» آنچه محرّکِ ابتدایی برای انسان در خروج از منزل و رفتن به‌دنبال اشتغالات شخصی است، عبارت از همین نیّت‌هایی است که طبعاً در درون افراد می‌گذرد.

تا به‌حال هیچ‌وقت شده که انسان از منزل خود که خارج می‌شود نیّتش این باشد: «الآن خدا به من گفته این کار را انجام بده، من می‌روم این کار را انجام می‌دهم، از فردای خودم خبر ندارم!» هیچ‌وقت شده این تفکّر در ما باشد: «من امروز می‌روم به مطب و

برای أداء تکلیف و برای دستور پروردگار نسبت به مداوای مرضیٰ مطب را باز می‌کنم!» یا «من امروز می‌روم به مدرسه و چون خدا بر من تکلیف کرده است که درس بخوانم امروز می‌روم درس بخوانم!» یا «من امروز می‌روم به دفتر، به مغازه و به حجره و چون خداوند مرا مکلّف کرده است بر اینکه شاغل باشم، می‌روم و به این شغلم می‌پردازم؛ حالا سود می‌کنم یا سود نمی‌کنم، آن یک مطلب دیگری است!» یعنی اگر قبل از اینکه این در را باز کند و از منزل خارج بشود، هاتف غیبی در گوش او ندا کند: «آقا، امروز شما استفاده نمی‌کنید»، آیا باز از منزل خارج می‌شود یا نمی‌شود؟! اگر خارج شد، عبد است و اگر خارج نشد و برگشت عبد نیست! [با خودش می‌گوید]: «حالا که استفاده نمی‌کنیم، بلند بشویم برویم در منزل بهتر بگذرانیم، راحت باشیم، خوش باشیم! چرا برویم زحمت بکشیم؟! چرا برویم با مردم سر و کلّه بزنیم؟!»

امام علیه السّلام می‌خواهند این را بفرمایند که انسان باید در مقام عمل و در مقام اشتغال، نیّتش فقط

تکلیف باشد؛ و این آسان نیست! خیلی‌ها می‌گویند، خیلی‌ها

گفته‌اند و خیلی‌ها در این قضیّه مطرح کرده‌اند که ما باید به تکلیف برسیم و به مسائل دیگر کار نداریم؛ امّا وقتی که تکلیف تغییر پیدا کرد، همهٔ ما متوجّه خواهیم شد که چه مسائلی به‌وجود خواهد آمد؛ آسمان را می‌خواهیم به زمین بکوبیم! چطور شد؟!

جنگ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با معاویه براساس عمل به تکلیف

آن فقط امیرالمؤمنین بود که آمد ماه‌ها برای مردم صحبت کرد و مردم را به شام حرکت داد، امّا وقتی که جریان به مسئله حکمیّت رسید و عملاً به شکست امیرالمؤمنین انجامید، صاف برگشت کوفه سرِ جایش و دوباره شروع کرد همان مسائل را انجام داد![1] او [امیرالمؤمنین] بود. آن امام حسن علیه السّلام بود که با آن مقام امامت خودش [با معاویه صلح کرد]!

البتّه این را که خدمتتان می‌گویم منظورم این نیست که ما باید در این مقام تسلیم و در مقام

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین.

عبودیّت مانند امیرالمؤمنین و مانند امام حسن بشویم! إن‌شاءاللَه با لطف و عنایت ائمّه و صاحب مقام ولایت و نظر پروردگار به آنجا خواهیم رسید و عنایت امام علیه السّلام دست ما را خواهد گرفت، ولی حالا فعلاً یک قدم را که می‌توانیم برداریم و یک مقدار را که می‌توانیم حرکت کنیم! آن مقام تسلیم امیرالمؤمنین را مگر ما در خواب ببینیم، امّا به مقدار خود و به آن کیفیّت و ظرفیّت و سعهٔ خود إقدام کنیم و همین‌طور ننشینیم؛ به وضع خودمان حرکتی بدهیم، به موقعیّت خودمان حرکت بدهیم! مقام عبودیّت یعنی این!

تجسّم عینی حقیقت معنای عبودیّت در وجود مرحوم علاّمه طهرانی

یک مثال از زندگانی مرحوم آقا می‌زنم؛ چون می‌دانم رفقا بیشتر در این مسائل هستند که ما از مرحوم آقا بگوییم. گاهی‌اوقات به ما اعتراضاتی می‌شود که شما گاهی در صحبت مطلب را کِش می‌دهید و ما می‌خواهیم از والدتان، از بزرگان و اینها هم مطالبی بشنویم. من یک قضیّه از زندگانی مرحوم آقا نقل می‌کنم تا این کلام امام صادق برای دوستان

تجسّم عینی پیدا کند.

وقتی که مرحوم پدر ما می‌خواستند برای نجف حرکت کنند و داشتند اثاثیه را

می‌پیچیدند، به کیفیّتی بود که بعضی از آشنایان می‌گفتند: «آقا سیّد محمّدحسین این‌طور دارد اثاثیه را می‌پیچد کأنّه دیگر قصد ندارد به ایران برگردد!» مرحوم والد گفتند که من این جواب را دادم: «مگر بنا است که من دیگر به ایران برگردم؟!»

البتّه یک طرفِ این مسئله، خود آن علاقهٔ شدید و عجیب ایشان به نجف اشرف بود که از همان جوانی قصد داشتند اقامت خودشان را در نجف انجام بدهند.

ما هم خیلی علاقه داریم و إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند عنایت کند و قسمت همهٔ رفقا کند که به زیارت امیرالمؤمنین علیه السّلام برسند و إن‌شاءاللَه این مسائلی که به‌وجود آمده ختم به خیر بشود و دیگر از این زیارت‌های یک هفته‌ای و یک روز در نجف [خبری نباشد، بلکه] برویم نجف و یک اربعین در آنجا بمانیم، یک اربعین در کربلا بمانیم و هر کسی هم دلش می‌خواهد آنجا بماند و دیگر برنگردد؛ چون امیرالمؤمنین هیچ بخیل نیست و مَقدم زائرین خودش را هم خیلی گرامی و محترم می‌شمارد، البتّه درصورتی‌که با تکلیف و با آن

مصلحت منطبق باشد! این «اگر» را بگذاریم، چون گاه‌گاهی ما از این حرف‌ها می‌زنیم و بعضی از رفقا ناراحت می‌شوند، لذا ما یک «اگر» در آخر می‌گذاریم و می‌گویند: «خب الحمدللّه، دیگر شما به‌عنوان مطلق بیان نکردید!» علیٰ‌کلّ‌حال، ما هم خیلی دلمان می‌خواهد که إن‌شاءاللَه خداوند قسمت کند و وطن و سکنای ما را در همان ارض مقدّس و ملائک پاسبان مقام ولَوی و عَلوی قرار بدهد. و امیدواریم که این اوضاع و این مسائلی که به‌وجود آمده، تمام اینها به نفع اسلام و به نفع تشیّع و به نفع دوستان و محبّان اهل‌بیت علیهم السّلام ختم پیدا کند.

طرف دیگر اینکه به‌واسطهٔ مسائلی که بعد از فوت مرحوم والدشان اتّفاق افتاده بود، دیگر قصد اقامت در ایران را نداشتند و آن پرونده هم که بسیار پروندهٔ سیاهی بود و به قول خودشان که می‌فرمودند: «ما آن پرونده را بستیم و دیگر باز نمی‌کنیم!» لهذا دیگر اصلاً هجرت کردند برای نجف و به قول خودشان:

یعنی به این‌نحو تعلّق عجیب به آن ارض و به آن سرزمین و به آن عتبه پیدا کرده بودند! تا اینکه بالأخره بعد از گذشت هفت سال، به دستور مستقیم استادشان مرحوم آقای حدّاد مراجعت می‌کنند به ایران و مشغول به ادارهٔ مسجد می‌شوند[2] و نمی‌دانم من روزی برای رفقا این مطالب را گفته بودم یا نه که خدا می‌داند ایشان در ادارهٔ این مسجد با چه مشکلاتی دست به گریبان می‌شوند؛ هم نسبت به ادارهٔ مسجد، هم نسبت به تنظیف مسجد، هم نسبت به امور تبلیغی مسجد، مخالفت‌هایی که می‌شود و کارشکنی‌ها و سنگ اندازی‌هایی که متصدّیان مسجد برای ایشان می‌کنند![3] یک وقت ایشان داشتند برای یکی از آشنایان مطرح می‌کردند:

من در ارتباط با این مسجد مسائلی دارم که غیر از خدا کسی نمی‌داند و تا به‌حال به کسی نگفته‌ام!

شدّت اهتمام مرحوم علاّمه طهرانی به رشد و هدایت مردم

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۹.

[2] روح مجرّد، ص ۳٦ ـ ۳۹.

[3] عنوان بصری، ج ۵، ص ۵۰.

ایشان در رفتن به مسجد مشقّاتی تحمّل می‌کردند! بارها می‌شد که پول تو جیبی نداشتند تا کرایهٔ تاکسی بدهند و از آن منزل قدیم ما که در خیابان آهنگ طهران بود تا مسجد قائم که خیابان سعدی شمالی است و شاید قریب یک فرسخ و حدود پنج کیلومتر فاصله است در زمستانی که یک متر برف بود، ظهر پیاده به مسجد می‌رفتند و برمی‌گشتند و شب هم پیاده در آن برف‌ها می‌رفتند و برمی‌گشتند، و خاطراتی در طول این مسیر نقل می‌کردند! و ایشان به‌واسطهٔ رماتیسمی که داشتند می‌گفتند: «از شدّتِ درد شب تا صبح پایم را روی منقل می‌گذاشتم تا یک قدری التیام پیدا کند!» و فردا دوباره این قضیّه تکرار می‌شد.

در آن موقع کرسی از ذغال و از خاکِ ذغال بود، بعد به وسایل برقی تبدیل شد و حالا هم که گاز آمده و دیگر کرسی نیست؛ ولی خیلی خوب است و من هم کرسی

را خیلی دوست دارم، برای تنبلی خیلی خوب است که اگر انسان برود دیگر درنمی‌آید!

ایشان به این‌نحو مسجد می‌رفتند و خونِ دل‌هایی که راجع به عمران این مسجد، راجع به تبلیغات این مسجد و راجع به مسائلش خورده بودند و مخالفت‌هایی که می‌کردند! ایشان واعظ دعوت می‌کردند، متصدّیان مخالفت می‌کردند، پول نمی‌دادند، کم می‌دادند، گدابازی درمی‌آوردند؛ خدا می‌داند چه خونِ دلی به دل این پدر ما کردند! بدون اجازهٔ پدر ما از طرف خودشان واعظ فاسد و معلوم الحال دعوت می‌کردند و وقتی که ایشان از مجلس بلند می‌شد و بیرون می‌آمد، تازه اعتراض می‌کردند که چرا جلوی واعظ ما ننشستی؟! ایشان این مسجد را با این وضع بیست و یکی دو سال گرداندند که البتّه من الآن مقداری از اینها را گفتم، ولی ایشان نگفتند و در آن کتابشان هم که نقل کرده‌اند، مقداری از آن را فرموده‌اند![1]

روزهای جمعه جلسه داشتند، هر شب تفسیر بود

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٤٩.

و در شب‌های سه‌شنبه جلسه‌ای بود و مسائل اخلاقی و احادیث معراج را مطرح می‌کردند که متأسّفانه و مع‌الأسف که خیلی موجب تأسّف ما است اینکه در آن‌موقع این مطالب و صحبت‌های ایشان ضبط نشد؛ البتّه برخی از آنها را خود ایشان در کتاب‌های خودشان مسودّتاً و به‌عنوان نمونه نوشته‌اند، امّا حالا آنها تا کِی به‌دست ما برسد خدا می‌داند![1]

علیٰ‌کلّ‌حال این نحوهٔ ایشان بود؛ یعنی وقتی که ایشان این مسجد را می‌گرداندند و اداره می‌کردند، سایر افراد را گمان بر این بود که این مسجد انگار مانند ارث و ما یملک شخصیِ یک شخصی است که دارد این‌گونه از آن محافظت می‌کند،

---

[1] لازم به ذکر است مجموعه دست‌نوشته‌های علاّمه طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ تحت عنوان مطلع انوار و بعضی از این سخنرانی‌ها، توسّط انتشارات مکتب وحی به زیور طبع آراسته شده‌اند که عناوین آنها عبارتند از: آیین رستگاری؛ تفسیر آیهٔ نور؛ سالک آگاه؛ شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح؛ مباحث فقهی؛ مبانی اخلاق در آیات و روایات؛ مبانی تشیّع؛ مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام. (محقّق)

همان‌طوری‌که در سایر جاها هم همین‌طور است!

توجّه علاّمه طهرانی در ادارهٔ امور ظاهری و تأکید بر نظم و رعایت حقوق مردم

ایشان به این‌نحو و به این کیفیّت این مسجد را اداره می‌کردند. ایشان در تمام امور مسجد می‌بایست دخالت کنند؛ در فرش‌هایی که انداخته می‌شود، در کیفیّت تنظیف و شستن فرش‌ها که باید هر چند مدّتی اینها تنظیف بشود، در کیفیّت مسائل مربوط به وضوخانه و امثال‌ذلک که یک مرتبه اصلاً به‌طور کلّی جریان به یک نحوی شد که دیگر آن متصدّیان یک قدری به خود آمدند و آن وضع وضوخانه و این دستشویی‌ها را تغییر دادند و تجدید بنا کردند که بعد این‌طرف و آن‌طرف می‌گفتند که دستشویی باید مثل مسجد قائم باشد!

راجع به کیفیّت خدمه، راجع به کیفیّت نظافت، راجع به نحوهٔ ادارهٔ امور، راجع به نحوهٔ پذیرایی می‌گفتند: «باید پذیرایی منظّم باشد، محترم باشد؛ افرادی که در مسجد شرکت می‌کنند اینها همه محترم

هستند!» نباید مثل آن‌طوری باشد که در هیئات مرسوم است که در یک طرف پنجاه تا صد تا نعلبکی را روی همدیگر می‌چینند و در طرف دیگر استکان می‌گذارند و آن یکی هم قند می‌آورد و این‌طور می‌گردانند! این صحیح نیست، افراد محترم هستند! شما در منزل خودتان هم از آنهایی که می‌آیند این‌طوری پذیرایی می‌کنید؟! باید همه سینی داشته باشد و برای هر استکان و نعلبکی از این سینی‌های کوچک تهیّه کرده بودند که آن نعلبکی و مقدار قند جداگانه در آن سینی و در آنجا گذاشته بشود و سینی‌های بزرگ که یکی از آنها جلوی هر شخصی با احترام باشد.

ببینید، وقتی که شخص روی میزان حرکت می‌کند، تمام کارش هم روی میزان است، چای دادنش هم روی حساب و میزان است! در هیئات دیده‌اید با افراد چطور برخورد می‌کنند: «اینها آمده‌اند دیگر، چایشان را بدهیم!» یا موقع غذا دادن به هر کس یک عدد ظرف می‌دهند که همان‌جا بخورد! نه، در روز تاسوعا و عاشورا که از مسجد هیئت می‌رفت و دستهٔ سینه‌زنی می‌رفت و

برمی‌گشتند، ایشان می‌گفتند: «باید سفره بیندازید تا همه بر سر سفره بنشینند!» و خدا می‌داند ایشان چه مسائلی را در مورد این قضیّه متحمّل شدند که واقعاً عجیب است!

گاهی از اوقات از ایشان درخواست می‌کردند که برای پذیرایی بمانند و ایشان هم می‌نشستند، ولی اغلب ما به منزل می‌آمدیم. یک سال به‌یاد دارم ایشان به‌واسطهٔ اختلافی که پیدا شده بود در روز تاسوعا و عاشورا در ظهر شرکت نکردند. نمی‌دانم مسجد قائم را دیده‌اید یا نه؟ آن اطراف یک سقفی است که خانم‌ها در آنجا در طبقهٔ بالا قرار دارند و محیط پایین، محیط مردانه است. در آن سال، زن‌ها و بچّه‌ها از دو ساعت قبل آمده بودند و در آن طبقهٔ بالا به عزاداری نگاه می‌کردند. در آن طبقهٔ بالا که مُشرف بر محیط مسجد بود، جمعیّتی از بچّه‌های شیرخوار و کوچک و دخترهای دو سه ساله و چهار ساله بودند. این متصدّیان مسجد و این بی‌انصاف‌ها در روز عاشورا می‌دانید چه‌کار کرده بودند؟ آمده بودند غذایی را که درست کرده بودند به این افرادِ هیئت و دستهٔ سینه‌زنی خودشان داده بودند و حتّی یک ظرف غذا هم برای طبقهٔ بالا و برای این زن‌ها، بچّه‌ها و دخترهای کوچک که داشتند غذا خوردنِ مردها را در پایین نگاه می‌کردند ندادند! و بعد تتمّهٔ غذا را که دو برابر آن مقداری بود که در طبقهٔ بالا بودند،

برداشتند و به یک هیئت دیگر بردند که برای همین رسم و رسومات و زد و بست‌ها و این چیزهایی که دارند با همدیگر تبانی کرده بودند!

وقتی که آمدند به ایشان گفتند: «آقا، جریان امروز این‌طور بوده است»، پدر ما تا ده روز تب کردند! این مسائل را ما داشتیم و پدر ما داشتند! ایشان تا ده روز تب کرده بودند و دیگر مسجد را ترک کرده بودند تا اینکه بالأخره رفته بودند.

این عزاداریِ امام حسین است؟! این عزاداری مال یزید است، نه امام حسین! این عزاداری مال شمر است، مال عمر است!

تحقّق وعدهٔ الهی برای علاّمه طهرانی به‌واسطهٔ اطاعت از استاد و تحمّل مشقّات تبلیغ

من یک روز از ایشان سؤال کردم:

آقا، شما این مدّتی که در طهران بودید و امور را با وجود این مطالبی که پیش می‌آمد به این نحوه از دقّت و مراقبت انجام می‌دادید، آیا از وضعیّت خودتان هم در طهران راضی بودید یا نه؟ و آیا این در طهران بودن با رضایت و با میل خودتان بود؟

ایشان فرمودند:

فلانی، من در تمام این مدّت ۲۲ سالی که در طهران بودم، حتّی یک ساعت را هم به اختیار خودم نبودم!

این طهرانی که همه برای آن جان می‌دهند و از همهٔ شهرستان‌ها به طهران می‌آیند! درحالی‌که افراد دیگر و مسائل دیگر و جریانات دیگر هم بودند و ما هم می‌دیدیم. ایشان می‌فرمودند:

در طول اقامتم در طهران چند مرتبه از استادم اجازه خواستم که ما را معاف کنید، اصلاً نخواستیم، ما به همان نجفِ خودمان برگردیم!

ولی ایشان مدام می‌گفتند: «بمان، بمان، بمان! به صلاح است!»

عبارت ایشان این بود:

یک روز استادم به من فرمودند: «آقا سیّد محمّدحسین، می‌خواهی آن وعدهٔ الهی در دنیا تحقّق پیدا بکند یا نه؟ اگر می‌خواهی تحقّق پیدا کند در طهران بمان و صبر کن!»

آن وعدهٔ الهی چیست؟ ظهور حضرت است دیگر! می‌خواهی تحقّق پیدا کند یا نه؟! لذا ماندند و بعد می‌گفتند:

تمام این مدّتی را که من در طهران بودم در نیّتم این بود که یا به نجف برگردم و یا به مشهد؛ یا پیش این علی و یا پیش آن علی! خداوند این علی را نصیب ما کرد و الحمدلله شاکر هستیم که رفتیم و آمدیم!

و در عتبهٔ امام رضا علیه السّلام بار خودشان را انداختند و مورد عنایت و لطف حضرت هم واقع شدند.

حقیقت معنای عدم تدبیر در کلام امام صادق علیه السّلام

حالا [می‌رسیم به] جمع بین این دو مسئله و

جمع بین این دو قضیّه که چطور انسان به این‌نحو استحکامِ در امور داشته باشد، اتقانِ در امر داشته باشد که حتّی به زیردستیِ پذیراییِ افرادی که در مسجد می‌آیند نظر داشته باشد، از آن‌طرف یک ثانیه نمی‌خواهد در این مسجد حضور داشته باشد! این، آن کلام امام صادق است؛ یعنی در مقام عبودیّت انسان باید وظیفهٔ خود را به‌نحو أحسن انجام بدهد! الآن شما موظّف

هستید این مسجد را اداره کنید، ادارهٔ این محلّ ایمانی و اعتقادی به شما سپرده شده، این مکان عبادی اختیارش به شما سپرده شده و شما باید این را اداره کنید؛ نباید بگویید: «من نمی‌خواهم در اینجا باشم!» نباید بگویید: «من که میل ندارم، حالا که میل ندارم!» اینها در کیفیّت کار انسان اثر می‌گذارد و آن نتیجهٔ کار را خیلی پایین می‌آورد، آن راندمان کار را خیلی تنازل می‌دهد! یک کسی نسبت به یک کاری عشق و علاقه داشته باشد، یا نداشته باشد و بلکه تنفّر هم داشته باشد تفاوت نمی‌کند؟!

ایشان در أداء تکلیف نسبت به موقعیّت فعلی به‌نحوی انجام می‌دادند که همه می‌گفتند: «این اصلاً عاشق این مسجد و عاشق این موقعیّت است!» به‌طوری‌که وقتی از آنجا رفتند، من از بزرگان از علماء طهران شنیدم:

ایشان با یک‌هم‌چنین موقعیّتی در آن مسجد و این‌چنین مریدهایی چطور ترک کردند و به مشهد رفتند؟!

یعنی قابل قبول نبود که یک شخصی یک‌هم‌چنین مسجدی و یک‌هم‌چنین موقعیّتی و این‌چنین وضعیّتی داشته باشد، بعد یک‌مرتبه [بگوید]: «خداحافظ، ما رفتیم!»

من دیدم ایشان دارند می‌گویند: «ما می‌خواهیم به مشهد برویم»، ولی ساکی که دارند می‌بندند ساک یک روز و دو روز نیست، دارند کتاب می‌گذارند! گفتم: «آقا جان، شما دارید چند روزه می‌روید؟» [فرمودند]: «حالا ما إن‌شاءاللَه یک اربعین را می‌رویم تا بعد ببینیم چه می‌شود و خدا برایمان چه تقدیر کرده است!» بعد ما متوجّه شدیم استادشان در آن سفر سوریه که آخرین سفری بود که با آقای حدّاد ملاقات کردند، در زینبیّه در حرم حضرت زینب سلام اللَه علیها به ایشان فرموده بودند:

[1] آقا سیّد محمّدحسین، دیگر شما باید به مشهد بروید و طهران دیگر جای شما نیست!

این را می‌گویند کسی که به این روایت امام صادق عمل کرده است! در عین

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٤٩.

تدبیر در همهٔ مسائل، در عین‌حال از خودش تدبیری ندارد: «حالا آینده چه می‌شود؟ جای پا را برای آینده سفت کنم!» نه، امروز مقام عبودیّت اقتضا می‌کند که اینجا باشی؛ چشم! فردا اقتضا می‌کند: آقا، برو به مشهد؛ چشم! پس‌فردا اقتضا می‌کند: آقا، برو اصلاً جای دیگر؛ چشم، تمام شد! در هرجا به‌نحو أحسن در همان‌جا، امّا دل به آنجا تعلّق ندارد! معنای کلام امام این است.

مقام عبودیّت مرحوم آیةاللَه شیخ محمّدجواد انصاری

مرحوم آقا شیخ محمّدجواد انصاری چطور فردی بود؟ ایشان استاد مرحوم پدر ما بود. هر مسجدی که در همدان مخروبه بود، ایشان می‌رفتند و به کمک دوستان خودشان تنظیم می‌کردند. مساجدی را که چند سانت خاک و غبار روی آنها نشسته بود تنظیم می‌کردند، اگر تعمیری داشت تعمیر می‌کردند، اقامهٔ نماز جماعت می‌کردند و وقتی یک شخص پیدا می‌شد که در اینجا اقامهٔ جماعت می‌کرد، به او واگذار می‌کردند و می‌رفتند یک جای دیگر! دوباره یک مسجد دیگر یک

گوشه‌ای از همدان پیدا می‌کردند که مخروبه و متروکه است و نیاز به تعمیر و نیاز به اصلاح دارد، آنجا می‌رفتند اقامهٔ جماعت می‌کردند و تا یک فردی پیدا می‌شد که می‌دیدند شخصیّتی است که می‌تواند مسجد را اداره کند و افراد جمع شده‌اند، می‌گفتند: «آقا، این مسجد برای شما، خداحافظ شما!»

این روش، روش بزرگان ما بوده است؛ روش اولیاء ما این‌طور بوده است! حالا ما به‌جای این مسئله مدام می‌آییم برای آیندهٔمان، برای سال دیگرمان، برای ده سال دیگرمان تدبیر می‌کنیم! برای چه؟! دیدید دیگر که چه به سر آمد و متوجّه شدید؟! این روزها متوجّه هستید که مسائل دارد به چه نحو می‌گذرد؟! کسی مگر باور می‌کرد اینها بروند؟! ما که اصلاً باور نمی‌کردیم که روزی بیاید و این حکّام ظلم که بر اماکن دینی و مذهبیِ ما مسلّط شده‌اند بروند! چه امکاناتی برای خودشان قرار داده بودند، چه تدبیرهایی برای خودشان کرده بودند، چقدر پای خودشان را محکم در اینجاها قرار داده بودند، به‌نحوی‌که اصلاً تصوّر نمی‌شد [بروند، ولی]

یک‌مرتبه دست قدرت پروردگار آمد و آن‌چنان طومار آنها را درهم پیچید که همه مات و مبهوت ماندند! قضیّه چه شد؟! این برای همه ظالمین هم هست! آن کسی که ظلم می‌کند، این ظلم در این

دنیا بی‌حساب نمی‌ماند و این برای همهٔ ما عبرت است.

الملکُ یَبقیٰ مَع الکفرِ و لا یَبقیٰ مَع الظّلم؛[1] «مملکت با کفر باقی می‌ماند؛ کفری که یک عدالت ظاهری عادی در آن باشد، ولی با ظلم باقی نمی‌ماند!»

اهمّیت عبرت‌آموزی از تاریخ

إن‌شاءاللَه خداوند قسمت کند تا به ایوان مدائن برویم و در کنار آن ایوان، قبر سلمان فارسی را هم زیارت کنیم. مرحوم آقا هم از زیارت قبر سلمان حکایت‌ها دارند.[2] مستحب است که انسان در آن ایوان مدائن دو رکعت نماز بخواند؛[3] البتّه نماز عبرت، نه‌اینکه جای مقدّسی است! نه، اینجا کاخ پادشاهان و سلاطین ساسانی و ... بوده است. انسان باید به این کاخ و ایوان و به این قصر نگاه کند که در اینجا چه بود! در تاریخ ساسانیان مطالعه کرده‌اید یا نه؟ این پادشاهان ساسانی واقعاً چه کردند؟![4] این

---

[1] سیر الملوک، ص ۵۲؛ التبر المسبوک فی نصیحة الملوک، ص ٤٩؛ مرصاد العباد، ص ٤٦٦.

[2] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۹.

[3] رجوع شود به مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳٦۱؛ تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ٦٥١؛ کتاب غرر السّیر، ص ۳۷۰؛ ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۲٦۸؛ الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۷۱.

[4] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ١٦٦ ـ ۲۳٤؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۱ ـ ٦٦۰.

خسرو پرویز در این کاخ کسریٰ واقعاً چه کرد؟! هزارها در کاخ‌های خودش این‌طرف و آن‌طرف جا داده بود![1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام یک روز که به مدائن آمده بودند، این آیات قرآن را خواندند:

﴿كَمْ تَرَكُواْ مِن جَنَّٰتٖ وَعُيُونٖ * وَزُرُوعٖ وَمَقَامٖ كَرِيمٖ * وَنَعۡمَةٖ كَانُواْ فِيهَا فَٰكِهِينَ﴾؛[2] و[3]

«چه بسیار افرادی بودند که آمدند و اینها را گذاشتند و در نعمت‌ها غوطه‌ور بودند، کشتزارها داشتند، مقام کریم داشتند، مقام بالا داشتند!»

در همین سامراء، متوکّل خلیفهٔ عباسی تمام اطراف خودش را لشکریانی قرار داده بود که بسیاری از آنها از اتراک بودند؛ از نواحی آذربایجان و قسمت‌های اتراک ترکیه آورده بود برای اینکه یک وقت از جانب اعراب صدمه‌ای نبیند! افراد غریبه‌ای باشند تا برای این مقابلهٔ نژادی بتواند خودش را در آنجا حفظ کند.[4] و امام هادی و امام عسکری علیهما السّلام را آورده بودند و در همان‌جا زندانی کرده بودند؛ منزل محقّری داده بودند که در

---

[1] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۱۷٦ ـ ۲۲۹؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ٤٨٤ ـ ٥٧٤.

[2] سوره دخان (٤٤) آیات ۲۵ ـ ۲۷.

[3] وقعة صفّین، ص ۱٤۲ و ۱٤۳.

[4] رجوع شود به تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۸، ص ۲۰۰؛ الفخری، ابن‌طقطقی، ص ۲۳۹ و ۲٤۰؛ تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم، ج ۳، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۷.

همان‌جا باشند و مدّتی در زندان بودند.[1]

الآن این قضیّه یادم آمد: ظاهراً مقریزی در کتابش نوشته است که یک روز متوکّل با یک عدّه از اصحاب خودش نشسته بودند و صحبت از اسلحه و وسایل رزمی آن روز به میان آمد. یک شخص از افراد گفت: «من شنیده‌ام برای فلان شخص در هند شمشیری درست کرده‌اند که اگر به سنگ بزند سنگ را دو تکّه می‌کند، به چوب بزند چه می‌شود، به آهن بزند چه می‌شود؛ این شمشیری است که نظیر ندارد!» خلاصه این متوکّل هم خیلی به هوس افتاد که این شمشیر را به‌دست بیاورد و ببیند این چیست. یک عدّه را به هند فرستادند، آن شخص را پیدا کردند و به مبالغ بسیار زیادی خریدند. گفتند: «خلیفهٔ مسلمین می‌خواهد، هرچه می‌خواهی به تو می‌دهیم؛ بالاتر از این؟!» یک ثروت خیلی زیادی هم به او رسید و شمشیر را گرفتند و آوردند. همه دیگر از تیزی و جَودت آن به حیرت افتاده بودند و از نحوهٔ ساخت و پرداخت این شمشیر داشتند تعجّب

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۱.

می‌کردند! بعد ماندند که این را چه کنند؟ آیا به‌دست خلیفه بدهند یا به‌دست پسر خلیفه بدهند؟ بالأخره در نهایت قضیّه، رأیشان بر این قرار گرفت که این را به‌دست مأمور خاصّ خلیفه بدهند؛ یعنی آن کسی که همیشه بالای سر او می‌ایستد و این شمشیر را در دست می‌گیرد و هر شخصی که بخواهد به جناب خلیفه و به بدن

مبارک خلیفه متعرّض بشود، این را بر سر او فرود بیاورد؛ امّا این شمشیر فرود نیامد مگر بر سر خود متوکّل! بعد پسرش قیام کرد و قضایای او دیگر مفصّل است.[1]

این تدبیری است که اینها کردند: مدام جای پا را سفت کنیم که چه خواهیم شد! نه آقا جان، به این مسائل نمی‌ارزد؛ همین امروز خودمان را بپاییم! امروز تکلیفمان چیست؟ آن را انجام بدهیم!

پس امام علیه السّلام که می‌فرمایند: **«لا یُدبّرَ العبدُ لنَفسه تدبیرًا**؛ عبد برای خودش تدبیری نیندیشد»، معنایش این است که انسان نسبت به مسائل آینده و نتیجهٔ کاری که می‌خواهد انجام بدهد فکرش را صرف نکند و وظیفهٔ خود را در هر وقت طبق آنچه که تشخیص می‌دهد انجام بدهد؛ حالا به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد اینها دیگر همه خارج از مقام عبودیّت است!

إن‌شاءاللَه امیدواریم خداوند متعال ما را بر راه

---

[1] مروج الذّهب، ج ٤، ص ٣٦ ـ ٣٨؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ١٨، ص ٢٠٠ و ٢٠١. (محقّق)

اولیاء خودش و بر مقام عبودیّت ثابت بگرداند و از معارف الهیّه آنچه را که برای رسیدن به فعلیّات ما است به ما بفهماند و ولایت اولیاء خودش را همیشه ناظر و مُشرف بر تمام امور ما از افعال، کردار، گفتار و تفکّرات ما قرار بدهد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ